۸۰

A-۴

للجلد الاول ... مولانا حسین الکاشفی علیه الرحمة والغفران

تفسیر سوره حمد و فتح جواهر التفسیر

... جلد دیگر

در مجالس المؤمنین ذکر نموده که مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی السبزواری مجموعه علوم
دینی و سفینه معارف یقینی بود و از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا و نجوم آگاه بود
و در انشاء و وعظ نفسی با تأثیر و عبارتی دلپذیر داشت و با آواز خوش و صوت دلکش
بامر وعظ و نصیحت می‌پرداخت و عبارات لایقه و اشارات وافیه معانی آیات
کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت‌پناهی بیان می‌ساخت و در سنه عشر
و تسعمایه مهر سکوت بر لب زد و بعالم آخرت انتقال ساخت و از مصنفات او بسیار
و بسیار است از آنجمله جواهر التفسیر و تفسیر مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشاء
و اخلاق المحسنی و روضة الشهداء و اختیارات نجوم مشهور است و کاهی بگفتن شعر
میل می‌نمود و از جمله قصاید که از وی در میان مردم است بمدح امیر المؤمنین علیه السلام
واقع است و بیت مذکور مناسب زده   از بیت سؤال خلیل خدا بخوان
ز لا ینال عهدی جوابش بکن ادا   گردد ترا عیان که امامت نه لایق است
آنرا که بود همیشه عمر در خطا

وضح این مقال آنکه سؤال اجمال آنکه مطابق جواب با سؤال در معنی [illegible] و لا ینال [illegible]
حضرت ابراهیم ع از خلیل جلیل دلیل است [illegible]
امامت نبوت

[illegible] ۱۲۸۷

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ۞ بندا او الله عليم حكيم ۞ زينت فاتحه هر كتاب
زيور خاتمه هر خطاب ۞ جز آيه ثناي ربّ الارباب جلّت كلمته كه
تفسير انفاد كلام جامعش كشّاف حقايق تاويل و تقرير اسواد
مصحف مجيدش مفتاح ابواب معالم تنزيلست صورت نبندد
فلله الحمد ربّ السموات و ربّ الارض ربّ العالمين و شهود لوامع وقايق
معاني قرآني و وقوف بر لوايح دقايق مباني فرقاني جز ببركت متابعت
مظهر نبوت كبري و صاحب شفاعت عظمي كه در بارگاه اختصاص دنا
فتدلى بخلعت خاص فاوحى الى عبده ما اوحى از ساير اصفيا سمت
امتياز يافته دست ندهد فصلوات الله و سلامه عليه و على آله الطاهرين
و خلفائه الراشدين و جماهير اصحابه من الانصار و المهاجرين و
التابعين لهم باحسان الى يوم الدين اما بعد فاضل ترين عبادتي
مرامت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه عليه خواندن قرآنست
چنانكه در حديث صحيح وارد شده كه افضل عبادة امتي قراءة القرآن
و خواندن قرآن هر گاه از حليه تدبّر و تفكّر در ان عاري باشد هيچ

خير از ان توقع نتوان كرد و از امير المؤمنين علي عليه الصلواة و السلام منقولست
كه لا خير في قراءة لا تدبّر فيها و مضمون اين خطاب عالي كه ملك تعالي
با سيّد اولاد آدم صلّى الله عليه و آله و سلم فرموده كه كتاب انزلناه اليك
مبارك ليدّبّروا آياته بر اين معني دلالت ميكند كه نزول اين كتاب
مبارك و نامه متبرك از عالم قدس و مشهد انس براي آنست كه ارباب عقول
و الباب در غرايب اسرار و عجايب اطوار و تأمل و تدبّر نموده باندازه
فهوم و درايات در آيات و كلمات او سخن گويند و بنصايح كامله و مواعظ شامله او
پند پذير گشته بقدر بخشش حق و كوشش خود از ان بهره يابند و بجزاي
اين حديث صحيح و مؤداي اين كلام فصيح كه ح الماهر بالقرآن مع السفرة
الكرام البررة مؤيّد همين حال و مؤكّد همين مقالست يعني هر صاحب
دولتي كه همت خود را بر وقوف از معاني قرآني موقوف سازد و علم
مهارت و حذاقت در عرصه معرفت نكات قرآني برافرازد در زمره
سفيران وحي و كاتبان ديوان امر و نهي اعني كرام الكاتبين كه محرمان
سراپرده جبروت و محرمان حريم ملك و ملكوت شد داخل باشد پس بحكم
اين مقدمات بر خداوندان بصيرت و اصحاب ذكا و فطنت لازم باشد
كه با قدام تدبّر و تفكّر بسلوك منهاج معرفت كلام ربّاني اقدام
نمايند و بمشاهده تحقيق الفاظ و ملاحظه تدقيق معاني آن
نظر مهارت و بصر بصارت بگشايند تا بمقدار استحقاق و استعداد
از فيوض اين كتاب ميامن انتساب مستفيد و محظوظ توانند شد
نظم چون ز نفس و حديث شر آيي شك ۞ بكلام قديم كن آهنگ ۞ وقف او كن

قواي روحاني، صرف ادراک حواس جسماني، کوشش انمو معدن جواهر سان هوش
ادن مخزن سرائر سان، و شک نیست که بي تتبع علم تفسیر که خزینهٔ فوائد
نعمانه گنجینهٔ جواهر اسرار قرآنیست فهم دقایق کتاب الهي از وراء نقاب تدبر و تفکر جمال
نمي نماید و ابواب حل مغلقات و کشف مشکلات قرآن جز بمفاتیح علوم متعلقه بدان
نمي گشاید و علم تفسیر مشتمل بر بیست و دو فن است بعضي قشریه و بعضي
لبابیه که مقصدي معرفت قرآن از دانستن آنها چاره نیست و
تمامت آن در ضمن رسائل متعدده از مصنفات افاضل اندراج یافته
و مبتدي را جمع آن بي پریشاني دست ندهد بنابران قربة الی الله
تعالي و طلبا لمرضاته از مدتي متمادي باز دواعي همت و بواعث
نهمت بران مقصود موقوف میبود که تفسیري مشتمل بر جمیع
فنون متعلقه بقرآن رقم زدهٔ کلک بیان کردد تا طلبهٔ معاني در وقت
ملاحظهٔ هر آیت و مطالعهٔ هر سورت از رجوع بکتب دیگر مستغني
بوده مثل متداول کل الصید في جوف الفرا بانکته مشهور
مصراع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داري، در شان وي مشاهده
نمایند فاما بواسطهٔ موانع زمان و عوایق دوران که وقوع و هجوم
آن بر ارباب خرد پوشیده نیست ظهور این صورت و حصول این
بغیت در عقدهٔ تعویق و مضیق توقف مي ماند تا درین زمان
لطافت نشان که لواء علما و رایت حمایت فضلا بیمن تقویت و حسن تربیت
امیر عالم کبیر و کامکار روشن ضمیر صاعد مصاعد امارت و بزرکواري
عارج معارج ایالت و نامداري متخلق باخلاق رباني متحقق باوصاف الشرف

انساني مقرب الحضرة السلطانیه عضد الدولة القاهرة الخاقانیه مالک
ممالک الاحسان بافاضه الخیرات سالک مسالک العرفان باشاعة
مراسم الطاعات شعر مینا بدین الحق لولا علاوه، لعادت جدود المکرمات
سوافلا، شعر که ملکی بصفت آدمیست، اوست که سر تا قدمش مردمیست
سکهٔ کارش بفروع و اصول، تابع قال الله و قال الرسول، المختص
بذوارف عوارف الیقین نظام الدولة والمملکة والدنیا والدین
نظم داور دوران علیشیر انکه هر روز آفتاب، خاک راهش سرمهٔ چشم جهان
بین میکند، آسمان قدري که وقت فیض بخشي همتش، خسرو خورشید را
صد نکته تلقین میکند، میکنند اهل زمین دایم دعاي دولتش
و ز صفا روح الامین بر سدره آمین میکند، وفقه الله في الدولة
الابدیة لا کتاب السعادات السرمدیة در فضاي بختیاري و حشمت
کامکاري برافراخته شد و مشارع اکرام افاضل و مشارب اهتمام بشان
ارباب فضائل بالتفات عالیجناب معالي نصاب از او ناس هموم و شوایب
عموم پاکیزه و مصفا گشت ع سعد الزمان و ساعد الاقبال، لاجرم
زبدهٔ طالبان مطالب افضال چون طلیعه سپاه دولت و اقبال روي
بآستان سپهر نشان آن خلاصهٔ ادوار زمان آورده بزبان حال منطوق
این مقال بموقف عرض میرسانند بیت روي سوي که آورد دل امید
نیکوهي، چون دل و جان و دیده را قبلهٔ آرزو کویي، و آنجناب نیز بتایید
قاید توفیق و تلقین داعي طریق تحقیق و اعتصام بسلسلهٔ ارادات
ارباب تمکین و تمسک بعروهٔ وثقي ملازمت هوشمندان عالم یقین صحیفهٔ

جاه بی اعتباری دنیی اکر فریبنده کودک طبعان بازی کاه وما الحیوة
الدنیا الا لعب ولهو است از روی اختیار رقم نسخ درکشیده عنا
عنایت بتمهید قواعد هنرپروری وتشیید مبانی فضیلت کستری
معطوف ومصروف دارد وبدین سبب هریك ازجوینده کان
قوانین فروع واصول وپوینده کان سبیل تحصیل معقول ومنقول
درآیینه عالیه که بمساعی معمار همت بلند ودولت ارجمندش درساحت
نیکنامی وعرصه خجسته فرجامی ساخته وپرداخته شده از مدرسه رفیع
الارکان که خرده خرده دان کتابه والبیت المعمور را رقمی از لوحه
ایوان او میدارد وشرفه غرفه والسقف المرفوع را نشانه از طاق
ارتفاعش میشمارد بیت بربساط دولتش ارباب دانش رانزول
درحریم حرمتش اصحاب بینش را مکان ❊ وخانقاه منیع البنیان که نکته
ومن دخله کان آمنا سطربیت از شطر صحایف احترامش ومقوله
لم یخلق مثلها فی البلاد رشحی از شرح مواقف اجلال واکرامش بیت
ثبت الله بناك ای حرم امن امان ❊ روح الله فضاك ای وطن روح امین
پیوسته بتعلیم علوم دینی وتکرار مسایل یقینی اشتغال دارند
وچون اسباب وظایف معاش مهیا وشربت نظم مصالح اشغال
مصفا ومهنا است ختاله آیه کریمه الحمد لله الذی احلنا دار المقامة
من فضله لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا ورد زبان ساخته بفراغ
حال وفراغ بال میکذرانند وبرکات تحصیل واجتهاد آن طایفه کرامت
دثار بروزکار سعادت آثار امادت پناهی ایده بالفیض الهی شرف وصول

می یابد ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء نظم اورا رسید دولت این کار از ازل
این کار دولتست کنون تا کرا رسد ❊ دراثنای این احوال کمینه بی بضاعت
حسین بن علی الکاشفی بره نمونی دلیل دولت بادراك طواف سده
سدره احترام مستسعد کشته منظور نظرات عنایت سمات شد
مصراع از تو غریب کی بود رسم غریب پروری ❊ دراثنای محاورات ازضمیر
که نقش بند ضمیر درخیال تالیف آن تفسیر برلوح اندیشه رقم تصویر
داده بود بتقریب شمه برصفحه ظهور سمت تحریر پذیرفت واشارت
عالی عجالة الوقت رایجمع تفسیری بزبان فارسی که فوایدش اتم
ومنافعش اشمل واعم است قبل از تصنیف تفسیر مذکور عز اصدار یافت
بنابراین معنی فقیر حقیر عنان عزم بصوب مختصری مفید که از
طرفین املال واخلال ایجاب وسط که مرتبه اعتدالست مایل
باشد انعطاف داد وازاقوال مفسران آنچه برمعیار اختیار عیاری تمام
داشت جمع کرده اکثر زوایدادبیه ومشتملات لغات عربیه را متعرض
نکشت وبعد از ایراد واضح آیات بروجهی که اغلب وجوه مشهوره معتبره
را شامل باشد به بیان اسباب نزول وقصص واخبار اشتغال کرده
ازلطایف مذکران واشارات محققان آنچه زبان زمان با نشاء افتتا
آن مسامحت نمود مرقوم ساخت ومدد توفیق برجمیع این کوهرهای
شاهوار که مسماست به جواهر التفسیر درسلك انتظام وتحریر از
حضرت واهب المواهب مسولست وتهیه اسباب وصول بدین مرام از توجه
حضرت سید الانام علیه وآله السلام مرجو ومامول والله تعالی معطی کل

در بیان معنی علم تفسیر

وقبل از این شروع در اصل کتاب باید نمود که علم تفسیر علمیست که درو بحث کنند
از الفاظ و معانی قرآن از حیثیت دلالت آن بر چیزی که بیقین معلوم
باشد و بران تیر گمان برند که مراد الله اینست بقدر طاقت انسانیه
و بحث درین علم یا بحسب روایت باشد و آن ذکر سخنانی است که باسناد
صحیح و نقل درست از حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه
و خلفاء الراشدین و علماء صحابه رضوان الله علیهم اجمعین تابعین
رسیده و از ایشان به تبع تابعین پس بعلماء هر زمانی بر سبیل تواتر
و دست تصرف عقول از اذیال جلال آنها کوتاه است بیت نقلچی
برداشت پرده از رخ معنی عقل در ان کارخانه راه نکرد یا بحسب
معنی درایت
درایت و آن استنباط معانی باشد بقواعد عربیه و قوانین ادبیه
موافق کتاب و سنت و هر خردمند صاحب توفیق را بقدر استعداد
و فهم خود دران مجال دخل هست کما قال الله تعالی لعلمه الذین یستنبطونه
منکم مرد دانا ز روی بینایی بخرد کرد معنی آرایی وجمعی دیگر بمدد
فیض ربانی از روی کشف صحیح و ذوق صریح بمعانی و حقایق قرآنی
راه می برند و سخنان ایشان لب لباب کتاب رب الارباب است و علم
این طایفه لدنی باشد یعنی از نزد حق بر ایشان فایض کرده بی واسطه
در بیان علم وراثت و علم لدنی
تعلم از غیر کما قال تعالی وعلمناه من لدنا علما واین را علم وراثت
نیز خوانند ماخوذ از قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ح من عمل بما علم ورثه الله علم ما لا یعلم نظم خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا ببینی ذات پاک صاف خود بینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستاد

پس تصرف در معانی قرآن یا بدرایت باشد و اهل آن ارباب روایت اند یا بفراست اند
و معروف بدان اصحاب درایت اند یا بوراثت و مخصوص بدان اهل ولایت
و اگرچه مطامح انظار مکاشفان بحسب اختلاف تجلیات متفاوت بود
و هر یک بعبارتی دیگر اشارت بمقصود کنند اما فی الحقیقة اصل
سخن مجموع راجع به یک حقیقت خواهد بود مصرع عباراتنا شتی
وحسنک واحد و قدوة الافاضل مولانا شمس الدین فناری قدس روحه
بفیض الباری در تفسیر فاتحه آورده که دانستن علم تفسیر فرض کفایتست
جهة آنکه تعلم علوم شرعیه از اصول دین و اصول فقه فرض کفایتست باجماع
و توقف معرفت اینها بر قرآن ظاهر است پس هرچه حاصل نشود فرضی الا بدو
و مقدور مکلف باشد فرض بود مثل او و دیگر بباید دانست که علم
تفسیر از اجل علوم است و هر علمی که او را قدری و جلالتی باشد یا مطلوب
بالذات است چون علوم شرعیه یا وسیله حصول مطلوب بالذات
چون علوم آلیه و علم تفسیر قرآن از علوم مطلوبه لذاتها است برای آنکه مطلق بدنست
علم یا بجهت شرف اوست یا بواسطه شدت احتیاج بدو و شرف علوم یا بشرف
موضوع باشد چون علم طب نسبت با علم بیطره که موضوع اول
بدن انسانست و از ان ثانی ابدان حیوانات عجم و انسان اشرفست
از سایر حیوانات یا بکثرت فایده چون علم کتابت که مهمات کلیه
در دین و دنیا بران موقوفست بنسبت با علم ساحت که منفعت آن
بسیار اندکست یا بوثاقت دلایل چون علم حساب که براهین او
یقینی است بازاء علم احکام نجوم که مدار آن بر ظن و تخمین است اما شدت

احتیاج چون علم فقه که محتاج الیه بند کانست در انتظام صلاح معاش
و معاد نسبت با علم طب که محتاج الیه است در بعضی اوقات و این
چهار وجه که مذکور شد در علم تفسیر موجود است اولا در شرف موضوع
خفایی نیست چه موضوع از قرآنست که بحث درین علم از احوال آن
شامله او می کنند که قرآن فاضلترین همه چیزهاست **القرآن افضل
کل شیئی دون الله** ثانیا کثرت فایده او نیز وضوحی تمام دارد
چه نتیجه او حصول حکمت علمیه و عملیه است و وصول بسعادت
اخرویه ابدیه ثالثا وثاقت دلائلش از شرح مستغنیست بلکه
منشاء اغلب دلایل شرعیه اوست رابعا شدت حاجت بدو احتیاج
بیان ندارد جهة آنکه بر خاطر هر کس که لوح فطرتش برقمی از عقل
سلیم مشقوش گشته روشنست که حصول کمالات صورت و معنی عاجلا
و آجلا موقوفست بر علوم دینیه و معارف یقینیه و مدار مجموع
آن بر دانستن قرآنست و قرآن بی علم تفسیر دانسته نگردد و قبل از خوض
در تفسیر آیات ایراد نکته چند از آنچه طالب این علم را موجب مزید بصیرت
گردد مناسب می نماید و بیان آن از چهار اصل مشتمل بر بیست و دو عنوان
متکفل است برین ترتیب **اصل اول** در
فضایل قرآن و اسامی آن و مباحث حدوث و قدم و تکلیم و سماع مشتمل بر چهار عنوان

عنوان اول در بعضی از فضایل قرآن و صفات کمالیه آن

عنوان ثانی در برخی از اسامی قرآن مستنبط از کتاب و سنت

عنوان ثالث در مباحث حدوث و قدم و اختلاف مذاهب در آن

عنوان رابع در حقیقت تکلیم و کیفیت سماع و بیان تنوع الفاظ آن

اصل ثانی در بیان جامعیت قرآن و چگونگی انشعاب علوم از آن منطوی بر پنج عنوان

عنوان اول در جامعیت قرآن و اشتمال بر علوم بی پایان

عنوان ثانی در کیفیت انشعاب علوم دینیه از قرآن

عنوان ثالث در علومی که بقرآن متعلق است

عنوان رابع در علومی که تفسیر را از آن چاره نیست و فایده آن عام تر است

عنوان خامس در علومی که خاص است بتفسیر

اصل ثالث در ذکر الفاظی که میان مفسران متداولست و این اصل بر هشت عنوان اشتمال دارد

عنوان اول در بیان انزال و تنزیل

عنوان دوم در معنی وحی و اقسام آن

عنوان ثالث در معنی سوره و متعلقات آن

عنوان رابع در معنی آیه و ما ینسب الیها

عنوان خامس در معنی کلمه و ما یتعلق بها

عنوان سادس در معنی حروف و نقط و حرکات

عنوان سابع در معنی تفسیر و تأویل

عنوان ثامن در متشابهات این باب

اصل رابع در فواید متفرقه که از معرفت آن چاره نیست محتوی بر شش عنوان

عنوان اول در ذکر جمع قرآن

عنوان ثانی در شرف علم تفسیر

عنوان ثالث در وجوه اعجاز قرآن

عنوان رابع در افضلیت بعضی آیات و سوره و بیان خواص و منافع آن

عنوان خامس در شرایط تدبر و تفکر و آداب آن

عنوان سادس در ذکر اشارات و حقایق عرفا **ه** و بعد از ثبت

فهرست شروع میرود در مقصود والتوکل علی الحی الودود **اصل اول**
در بیان شمه از فضایل قرآن و ذکر بعضی از اسامی آن و مباحث حدوث و قدم
و حقیقت تکلیم و کیفیت سماع آن مشتمل بر چهار عنوان **عنوان اول**
در ایراد بعضی از فضایل قرآن و شرح نبذه از مراتب و مناقب آن بدان ارشدک الله

تعالی که یکی از اصول است که قاعدهٔ ایمان مبتنی بر آنها باشد کرویدن
بکتب منزله الهی که در صد و چهار از آن اتفاقست و در ده دیگر اختلاف
آنچه بران متفق اند پنجاه صحیفهٔ شیث است و سی صحیفهٔ ادریس
و بیست صحیفهٔ ابراهیم و توریت موسی و زبور داود و انجیل عیسی
و فرقان حضرت محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و ده صحیفه
که مختلف فیه است بعضی بخلیل الرحمن نسبت دهند و گویند
صحیفهٔ ابرهیم علیه الصلوة و السلام سی بوده و گفته اند قبل از
نزول توریت و غرق شدن فرعون و قوم او ده صحیفه بر موسی
نازل گشته و قولی آنست که صحف عشرهٔ انکلیون بوده و آن بر آدم
صفی علیه السلم منزل شده والعلم عند الله و در ایمان آوردن بکتب
تعیین عدد شرط نیست بلکه ایمان بجمیع کتب می باید بی تطرق تعیین
زیرا که عدد کتب منزله بدلیل قطعی ثابت نشده و حقیقت ایمان بکتب
چنان است که بدانند و اقرار کنند که مجموع کتابها فرود آمده بر انبیا
کلام حق است عز و جل نا مخلوق و نا محدث و از جملهٔ کتب سفیر وحی
بآداء امانت باسماع ارباب رسالت رسانیده هیچ کتاب این شرف
و منقبت و محل و مرتبت نبوده که قرآن مجید راهست از دور آدم تا محمد
عیسی بن مریم هر بیانی که از حق بخلق آمد بیان آن درین کلام مذکور است
و از زمان خاتم تا منقرض عالم هر چه خواهد بود اش بدایت و خبر نهایت
آن درین کلام مسطور و مزبور است **بیت** هر لطافت که نهان بود پس پردهٔ غیب
جلوه در صورت خوب تو عیان ساخته اند قال الله تعالی **وَاِنَّهُ لَکِتَابٌ عَزِیزٌ**

کتاب مج

لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید
بدرستی که قرآن کتابی است بزرگوار و فرستادهٔ عالی مقدار که از فاتحه
تا خاتمه سخنان باطل بدو راه نیابد و از بدایت تا نهایت در قصه و
حکایتش اختلاف نباشد کلام حکیمی است که غبار عیب عبث بر اذیال
افعال و اقوالش ننشیند سخن حمیدیست که اتصاف بصفات کمال
جز ذات بی زوال او را ثابت نبوده خوش نامه که دیباچه کمالش صحیفهٔ
مجد و افضال است همایون منشوری که طغرای جلالش توقیع قبول
و اقبال است کلمات تمامش خزانهٔ انصاف الطاف الهی آیات بینات ثنا
انواع اصطناع پادشاهی تختگاه دین را سلطانیست سرافراز الملک یقین را
شهریاریست چاکر نواز **نظم** این چه شاهیست بر سریر هدا خلد الله
ظله ابدا تاج اقراء و ربک الاکرم زده بر فرق او ز نور علم درع
نوحیا الیک در بر او هست ام الکتاب لشکر او علم افراشته ز عالم غیب
بهر تسخیر عرصهٔ لا ریب از ازل تا ابد ولایت او شجاو میم ایت حمایت او
در احادیث صحاح آمده که **ح** القرآن شافع مشفع و ماحل مصدق من
جعله امامه قاده الی الجنة و من جعله خلفه ساقه الی النار یعنی
قرآن شفاعت کننده ایست دفتر شفاعتش جایزه قبول یافته و از کسی که تارک
تلاوت باشد شکایت نماینده است مضمون شکایتش بمحل رسیده
هر که احکام بانتظامش را در منهاج شریعت پیشرو دارد قائد رحمتش
جد و جهد شرا زمام اختیار گرفته بمنزل علیین و روضهٔ خلد برین
فرود آرد و هر که باستظهار متابعت شیطان پشت بر اوامر و نواهی

در بیان معنی حدیث القرآن شافع مشفع الخ

تصدیق مج

قرآن کند سایر هیبت توسن نفس سرکش او را بتازیانهٔ غیرت در حضیض
سجین و درکهٔ اسفل سافلین افکند پس معلوم شد که قرآن هم دوست
تراست و هم دشمن که از طوبی مر صاحب دولتی را که قرآن بعنایت
شفیع وی باشد و ای بران مردود مخذولی که قرآن بشکایت
خصمی وی کند ع وَیْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ خُصَمَاؤُهُ شعر از خصم
توان رست بامید شفیع ۞ آنجا که شفیع خصم شد چون برهی
ای عزیز قرآن دلیل کعبهٔ امانت انیس دلهای ارباب ایمانست
آفتاب هدایتی است نور فشان سحاب عاطفتی است کرم نشان
نور کاملش فروزنده چراغ بصیرتها فیض شاملش آراینده باغ سریرتها
خیال جمالش مونس خلوت عاشقان باسوز و گداز نوید وصالش مایهٔ
سلوت محرومان سراپردهٔ ناز و نیاز ترتیب الفاظش بس عجیب تقریر معانیش
بغایت زیبا و غریب صورة نظمش از خلل تکلف خالی حکمش مجلیهٔ علم و حکمت
حالی سوق کلامش شوق آمیز ذوق مدامش شور انگیز حلاوت فصولش و غایاتش
بی غایت طراوت سور و آیاتش بی نهایت کحل الجواهر اخبارش دیدهٔ مخلصان را
توتیاء روشنایی اکسیر اعظم اسرارش زمرهٔ مفلسان را کیمیاء آشنایی شطر از آن
نوید حیات جاودانی از وی بیچارگان را امید نجات دو جهانی بدو مشتاقان
خوشتر انیسی مطالعهٔ کلمات دلارای او عارفان را زیباتر جلیسی شاهد
معانی آیات جان افزای او زبان بیان در ادای صفاتش بعجز موسوم شده
ناطقهٔ خوش سرای در تعریف کمالاتش بتقصیر مشهور و موصوف گشته
بیت نی عقل برحد کمال تو رسد ۞ نی فهم خلایق بجلال تو رسد ۞

در کتاب تنبیه الغافلین از محمد بن کعب القرظی رحمه الله نقل میکند که
من قرأ القرآن فکانما رای النبی صلی الله علیه و آله و سلم قاری قرآن
گوییا که مشاهدهٔ جمال با کمال حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه
می نماید و کدام مطلوب در دنیا موازی شهود لقای آن محبوب دلها تواند بود
مصرع مقصود عاشقان بدو عالم لقای تست ۞ امام ابو مطیع نسفی
رحمه الله در لوبلیات آورده که علامت دوستی حق سبحانه و تعالی تلاوة
قرآنست و نشانهٔ محبت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متابعت
سنت ایشان پس هر که دعوی محبت الهی کند در دار القضاء امتحان
بر صدق مدعاء او جز قراءت کلام الله گواهی نخواهد بود ع
نشنود قول تو کس تا نگذرانی این گواه و در احادیث قدسیه
وارد شده که مَنْ شَغَلَهُ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ عَنْ مَسْأَلَتِی اَعْطَیْتُهُ
اَفْضَلَ مَا اُعْطِی السَّائِلِیْن یعنی هر که را حلاوة تلاوت کلام ربانی
و شوق مشاهدات خطاب سبحانی از عرضه کردن حاجات جسمانی
و درخواست نمودن مرادات نفسانی مشغول گرداند او را آنچه [illegible]
دهیم فاضلتر از آنکه بسائلان درگاه رحمت و نیازمندان
بارگاه عزت میرسد از آنکه رقعهٔ حاجت خود عرض کند گدای
کوی تو و آنکه نامهٔ عظمت ما تکرار نماید بندهٔ با آبروی
کدام دولت در مقابلهٔ تلاوت کلام ما باشد و چه سعادت
در موازنهٔ قراءت نامه و نام ما بود در ریاض اسرار قرآن تماشاگاه
ارباب الباب است و خوانندهٔ قرآن را بعدد هر حرفی ده ثواب

ذوق مح [illegible]

در اخبار آمده است که هر که قرآن خواند و مظنه او آن باشد که خلعت
مغفرت در وی نپوشانیده اند جرعهٔ خاص از جام انعام عاشق ننوشانیده
هر آینه او را از جمعی باید شمرد که با قرآن استهزای کرده اند و آن را
سخن حق و کلام صدق نمی دانسته و در تفسیر حدیث خواجه پارسا
قدس سره مذکور است که در خبر چنین آمده که در روز قیامت
آمتا به هیچ شفاعت نزد خدای تعالی بزرگوارتر نیست از شفاعت
قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر آن بیت وان کتاب الله اوثق شافع
واغنی غناء واهباً متفضلا ⁂ و هم خواجه در رسالهٔ قدسیه
از حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره نقل
می نماید که متوسطان راه سلوک را بعد از اداء فرایض و سنن
مداومت بر تلاوت قرآن اولی و انسب است و همان خاصیت که اهل
بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از برکت تلاوت حاصل
آید با زوائد دیگر چون تجلیات صفات مختلفة الآثار بواسطهٔ
قرات آیات مختلفة المعانی و خواجه امام محمد حکیم از شیخ سفیان
ثوری رحمهما الله روایت میکند که ما شنیده ایم از اکابر دین
که قرادت قرآن افضلست از ذکر انگاه خواجه حکیم در تقویت
این نقل فرموده اند که چه نیک غواصی کرده است گویندهٔ این
سخن برای آنکه بکلام حق سبحانه ذکر وی کردن فاضلتر از آن
باشد که بکلام خود ما للتراب ورب الارباب مصرع چه نسبت خاک را
با عالم پاک ⁂ وحقیقت آنست که برید عقل و اندیش کمخود را

منهی اسرار ملک و ملکوت داند در تثبیت مناقبی که مناسب مناصب رفعت
قرآنی باشد بعجز و تقصیر موسوم است و سفیر فهم باریک بین که
لاف از جاسوسی ممالک لاهوت و ناسوت زند از تفصی اداء ثنای
لایق حقایق صفات قرآنی بود مایوس و محروم مانند شعر فیکفیک
عن ذاك المسمی اشارة ⁂ فدعه مصونا بالجلال محجبا بیت وصف
حسن تو باندازهٔ این طایفه نیست ⁂ عالم و عارف و عامی همه سر گردانند ⁂
و چون معلوم شد که شرح فضیلت این کلام معجز نظام نه در مرتبه ایست
که سیاح سبک روبنان در بسیط تحریرش دم آشنایی تواند زد شعر
ما عجزنی عن مشرع الشرح وصفه ⁂ منقبته الاعجاز اعلی المناقب ⁂
بیت بر ذروهٔ مدارج قدر رفیع او ⁂ وهم کجا رسد و خاطر دقیق
بی نسبت هر فضیلتی که ظرف حرف گنجایش آن دارد با حقیقت
صفت قرآن وصف حقیقت آن همان نسبت قطره و ذره باشد
بدریای عمان و خورشید رخشان و چه زیبا گفته اند بیت نی مهر تو
در دل حزین می گنجد ⁂ نی مهر تو بر هیچ نگین میگنجد ⁂ جانت خوانم
دگر چه بیشی چکنم ⁂ در قالب گفتار همین می گنجد عنوان دوم در اسامی
قرآن و اشارتی بمعنی هر یک از آن بدانکه حق سبحانه و تعالی قرآن مجید را
در مصحف عزیز به شصت و شش نام یاد کرده و دوازده نام دیگر از
احادیث نبوی مستفاد شده و کثرت اسما دلیل است بر شرف مسمی
چه هر که کسی را دوست دارد و از غایت محبت خواهد که رتبهٔ عزت
و درجهٔ حرمت او بر خلق ظاهر کرده هر جا نامی شریف و لقبی منیف

تم ترا نای تو انتقاد و مصنف منتقیات این کتاب معالی نقاب
نه عبارتی که سیاح دریا از بیان او در محیط تقریر ...

ویرا بدان بخوانند یا اکر صفات کامله او بسیار بود باعتبار هر صفتی
اسمی لایق ولقبی موافق جهت وی تعیین نماید **بیت** رویت نکویم
مه تمامت خوانم ٭ قد بینم و سرو خوش خرامت خوانم ٭ ناکه بسی وچون بنامهم
از مهر ندانم که کدامت خوانم ٭ اما از کلام الهی اول همه نامها آنست
قال تعالی **ان هذا القرآن یهدی** قرآن و قراءت در لغت خواندن
باشد و اینجا بمعنی مقروء است و در کلام عرب مصدر بمعنی مفعول
آید چون طعام بمعنی مطعوم و جمعی کفته اند اسمیست مشتق
اکر بهمزه خوانند اشتقاق او از قرء باشد بضم قاف که بمعنی
جمعست و مراد کلمات مجتمعه بود یا از قرء بفتح قاف که بمعنی وقتست
یعنی کتابیست بوقت حاجت و بمقدار حاجت فرود آمده و اکر
بی همزه خوانند مأخوذ از قران باشد که بمعنی پیوستن است
و مقصود سور و آیات مقترن بود بیکدیکر یا آنکه هر آیت
و سورت قرینه سوری و آیتی دیکرست یا از قری که میهمانی باشد
و در خبر آمده که القرآن مأدبة الله و عرب طعام مهمانی را
مأدبه کویند مراد از اینجا مهمانی خیر الامم است بانواع کرامت
و کرم و نزد بعضی این اسم مشتق نیست بلکه علم کلام الله است
چون توریة و انجیل که هر یک علم کتابیست و در بصائر الکلمات
آورده که قرآن اکمل و اجزاء این کلماتست مبدین در ملکوت آسمان میان
ملائکه کرام و در ممالک زمین نزد خواص و عام اشتهار یافته
و درین کتاب بشصت و شش موضع که محصل عدد لفظ الله است

اساوی صح

مذکور شده دوم فرقان قال الله تعالی **تبارک الذی نزل الفرقان**
و او نیز مصدر است بمعنی فارق یعنی جدا کننده میان حق و باطل
و در قوانین عرب مصدر بمعنی اسم فاعل آید چون زیدٌ عدلٌ ای عادل
و کفته اند فرقان بمعنی نجاتست و یافتن فرج چنانچه حق تعالی فرموده
ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا اینجا مراد آن باشد که قرآن سبب
نجاة و خلاص و واسطه فرج و مخرج شماست از جمیع آفات دینی و
دنیوی و عاهات صوری و معنوی و کفته اند این اسمیست
مشتق از فرقت که بمعنی پراکندکیست یعنی کتابیست متفرق نازل
شده در مدتی معین سوم کتاب قال تعالی **کتابٌ انزلناه**
الیک کتاب و کتابت در لغت نوشتن باشد اینجا بمعنی مکتوبست
چون حساب بمعنی محسوب و بعضی او را از کتب کرفته اند که در لغت
جمعست و مقصود مجموع حروف و کلمات قرآن بود چهارم آیات
بینات یعنی نشانها روشن قال تعالی **ینزل علی عبده آیات بینات**
هر یک از آیتهای قرآن نشانه ایست از سر وحدت و علامتیست بر صحت
نبوت پنجم بصائر قال تعالی **قد جاءکم بصائر من ربکم** و او جمع
بصیرتست که معنی آن بینایی دل باشد و در تفسیر کبیر آورده که مراد
از بصائر دلیلهاست که بدان دلهای مؤمنان بینا کردد و براه حق
و روش حقیقت بدیشان روشن شود ششم برهان قال تعالی
قد جاءکم برهان من ربکم و معنی آن حجت روشن است
که فصحای عرب را از معارضه عاجز کردانید و چراغ دعوی ایشان را

به تند باد فأتوا بسورة من مثله فرو نشانید هفتم بیان قال تعالی
هذا بیان للناس بیان دلیلی را گویند که چیزی دیگر بدو روشن
کرده معنی آنست که احکام الهی بدین کتاب ظاهر و پیدا و واضح و هویدا
شده هشتم بشری قال تعالی وبشری للمؤمنین یعنی بشارت مؤمنانست
بنجاة دنیی و درجات عقبی نهم بشیر دهم نذیر قال تعالی بشیرا ونذیرا
فاعرض اکثرهم قرآن بشارت دهندهٔ آشنایانست بنعیم وصال
وبیم کنندهٔ بیگانگان بجحیم فراق و نکال یازدهم بلاغ قال تعالی
هذا بلاغ وآن بمعنی اعلام و تبلیغ است یعنی قرآن کافیست
در تنبیه احکام و اعلام نمودن هر کس را بمعرفت مقصود و مرام
دوازدهم تبیان قال تعالی وتبیانا لکل شیء معنی او بدید شدن
و بدید کردن باشد اینجا مصدر است بمعنی فاعل یعنی قرآن بنحو
پیدا و بصفات کمال هویداست و یا بیان کنندهٔ احکام و اخبار
و ظاهر سازندهٔ خفیات معانی و اسرار است سیزدهم تنزیل
قال تعالی وانه لتنزیل رب العالمین مصدر است بمعنی مفعول
یعنی فرستاده شده از نزد پروردگار عالمیان به سید و سرور
همه آدمیان چهاردهم تذکره قال تعالی وانه لتذکرة للمتقین
و معنی او یاد کردن باشد یعنی قرآن متقیان را در راه صلاح و سداد
سببی است بیاد کردن حالات مبدا و معاد پانزدهم تفصیل قال تعالی
وتفصیلا لکل شیء تفصیل جدا کردن باشد اینجا مصدر بمعنی
فاعلست یعنی مفصل حقایق اشیاست و مجموع اخبار بسبیل تفصیل در و روشن

و هویداست شانزدهم تبصره قال تعالی تبصرة وذکری تبصره بینایی
دل را گویند و قرآن دل را واسطهٔ بیناییست و رابطهٔ حصول روشنی
و برکت او انوار وحدت در آیینهٔ کثرت مشاهده توان نمود هفدهم
احسن الحدیث قال الله تعالی الله نزل احسن الحدیث نیکوترین
همه سخنان قرآنست و حدیثی که او را قدیم توان گفت سخن حضرت
یزدانست مصرع که دیده است جز این در جهان کلام قدیم هجدهم
امر بقول جمعی قال تعالی امرا من عندنا فرمان قرآن بر همه کس
روانست و امتثال آن عین اسلام و محض ایمان نوزدهم حکمت قال
تعالی حکمة بالغة حکمت دانستن چیزهاست چنانچه باید و
در عمل آوردن بر وجهی که شاید و بتحقیق جواهر این علم و عمل از آن
معدن پاکیزه قرآن بیرون نیاید بیستم حکم قال تعالی ذلکم حکم الله
قرآن منطوی بر حکم و فرمان خداوند جهان است و دولت هر دو جهان
وابستهٔ امتثال آنست بیست و یکم حبل قال تعالی واعتصموا بحبل الله
معنی حبل رسن است و آن سبب خلاصی باشد از چاه یعنی هر که دست
اعتصام در حبل کلام ملک علام زند از چاه تیرهٔ غوایت خلاص یافته
بعرصهٔ دلگشای هدایت رسد سخن حضرت مولویست قدس سره
بیت از چاه شو دایم جهان در حبل قرآن زن دو دست :: ای یوسف
آخر بهر تست این دلو در چاه آمده :: در این محل تاید معنی زنجیر شوق را
بایراد چند بیت از سلسلة الذهب بمناسبت مقام تحریر می‌یابد
بیت حق از آن حبل خواند قرآن را :: تا بگیری بسان حبل آن را ::

حدیث صح

بدرآیی زچاه نفس و هوا کنی آهنك عالم بالا ؛ دسن آمد کوزین نشیمن پست
بدرآیی دران رسن زده دست ؛ تو دران دست و پای خود بسته ؛ واندرین تنك جای بنشستی

بیت دوم قال تعالی **والقرآن الحکیم** این کلام منبع حکمتست وحکمای
الهی را منشاء دلیل وحجت بیت سوم حق قال تعالی **قد جاءکم الحق**
ومعنی آن راستست وسزاوار جمع همه راستیهایی کلام خداست که
سزاوار مجموع صفات عز وعلاست بیت چهارم ذکری قال تعالی
وَذِكْرَىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ذکری در لغت پند است وقرآن
همه بند کار ازا پندی سودمند است بیت پنجم ذکر قال تعالی
هٰذا ذِكْرٌ بهترین همه ذکرها قرآنست ودر ینابیع ذکر را بمعنی شرف
داشته کما قال تعالی **وَاِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ** ای شرف وشنیع بیت
رحمت قال تعالی **وَرَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ** قرآنرا رحمت کفته الله وحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را نیز بدین صفت خوانده
وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ وچون هر دو رحمت نصیب این امت
شد امید هست که سرانجام کار بنا امیدی نکشد مصرع امیدوارم
چنانم که نا امید نکردم ؛ بیت هفتم روح قال تعالی **اوحینا الیك**
روحًا قرآنرا روح کفت که سبب حیات دلهاست بیت
چنانکه زندکی تن بصحبت جانست ؛ بدانکه زندکی جان بنور قرآنست
بیت هشتم شفا قال تعالی **ونُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ**
هر مرضی که باشد قلبی وقالبی قرآن مر آنرا شفایی عاجل است وهر
دردی که روی نماید از صوری ومعنوی دوای آن هم از قرآن حاصلست

بیت رنج اکر بسیار شد کی غم خورم ؛ چون شفای جان بیمارم تو کی
بیت نهم وسی ام صدق وعدل یعنی صادق وعادل قال تعالی
وتمت کلمة ربك صدقًا وعدلًا یعنی قرآن راستکوینده است
در اخبار ام عدل کننده در احکام مشتمل بر حکم سی ویکم صراط
مستقیم **اهدنا الصراط المستقیم** سی ودوم طیب بقول بعضی از
علماء یعنی پاکیزه قال تعالی **وهدوا الی الطیب** وبی شبهه قرآن
از همه عیبها ونقصانها پاکست وبفیض رحمت پاک کننده معیوبان
بی باك سی سوم عزیز یعنی غالب وتوانا قال تعالی **وانه لکتاب عزیز**
کنا بیست عزیز از نزد خدا وند عزیز منزل بر پیغمبری عزیز لاجرم
برکت این همه عزتها منشی رعزت بر نام این امت نوشته امد که **ولله**
العزة ولرسوله وللمؤمنین ورجا واثق است که عزیز کرده
خود را خوار نکرداند نظم عزیزی وخواری تو بخشی وبس
عزیز تو خواری نبیند ز کس ؛ الهی بعزت که خوارم مکن ؛
بذل کنه شرمسارم مکن ؛ سی وچهارم علی قال تعالی **لدینا العلی**
وعلو مرتبه قرآن ظاهر است سی وپنجم عظیم قال تعالی **لو تعلمون**
عظیم وعظمت قرآن از شرح مستغنیست سی وششم عجب قال
تعالی **قرآنا عجبًا** معنی عجب شکفتست وآن چیزی باشد
عزیز وباقیمت ع دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم ؛ سی وهفتم
عربی قال تعالی **قرآنا عربیًا** کتابیست منزل بهترین لغتی
وفصیح ترین لهجی که آن لغت عرب وزبان ایشانست وکفته اند

یعنی معنی ان الله [illegible] یعنی [illegible] که [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]

کلام بهشتیان بدین لغت خواهد بود سی هشتم عروة الوثقی
بقول انس بن مالک رضی الله عنه قال تعالی فقد استمسک با
لعروة الوثقی یعنی قرآن مستمسک اهل ایمانست سی و نهم فصل
قال تعالی انه لقول فصل واو بمعنی فاصلست یعنی جدا
کننده حق از باطل است و در مفاتیح الغیب آورده که فصل
بمعنی قضاست مراد اینجا حکم کننده باشد براستی و منع فرما بنده
از کجی و کاستی چهلم قصص الحق قال تعالی ان هذا لهو القصص
الحق قصهای درست اوست و حکایتهای راست درو ست
چهل و یکم قسم قال تعالی وانه لقسم خدای تعالی او را سوگند
خواند و مراد مقسم به است چهل دوم قیم قال تعالی قیما لینذر
و معنی او راست و راست کار باشد چهل سوم کلام قال تعالی
حتی یسمع کلام الله و معنی کلام و حقیقت آن عنقریب
مسطور خواهد گشت چهل چهارم کوثر بقول بعضی قال تعالی
انا اعطیناک الکوثر قرآن از جهت بسیاری احکام و اخبار
و قصص و آثار که درو مندرج است کوثر میخوانند که فوعل است
ماخوذ از کثرت چهل پنجم کریم قال تعالی انه لقرآن کریم کرم قرآن
بنسبت قاری و سامع نهایت پذیر نیست ع ای دو جهان را
کرمت کارساز چهل و ششم مثانی قال تعالی مثانی تقشعر و معنی
آن دوباره باشد و بجهت تکرار قصص آن را مثانی گفته اند و در عین
المعانی مذکور است که قرآن را بواسطه آن مثانی نام نهاده که آیات

بر نزد وجات مشتملست چون امر و نهی و وعد و وعید و بیم و امید
و ثواب و عقاب و فضل و عدل و فرض و نفل و وجوب و جواز
و تکلیف و تشریف و علم و عمل و تفصیل و اجمال و صفت مؤمن
و کافر و سمت مخلص و منافق و بیان بهشت و دوزخ و علی هذا
چهل و هفتم موعظه قال تعالی قد جاءتکم موعظة والحق موعظه ایست
نافع و نصیحتی جمیع منافع را جامع گوینده رب العالمین و رساننده
جبرئیل امین و خبر دهنده علماء دین و ارباب کشف و یقین سخت دل
کسی که بدین وعظ متعظ نگردد و بدبخت ناکسی که ازین پند بهره ور نشود
مصرع هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن چهل و هشتم مفصل قال
تعالی انزل الیک الکتاب مفصلا معنی مفصل تفصیل یافته
باشد یعنی امر و نهی و حلال و حرام او از یکدیگر ممتاز است و هر یک
از احکامش جدا گانه در مرتبه استقلال و امتیاز چهل و نهم
مکنون یعنی پوشیده و اثبات این نام بقرآنست که فی کتاب
مکنون برفع نون خوانند عطف بر لقرآن کریم و معنی آن باشد
که خدای تعالی او را مستور داشته و محفوظ ساخته از آنکه
باطل بروی متطرق تواند شد و گفته اند که حقیقت وی
مخفیست از نظر اغیار چون در شاهوار که در جوف صدف
پوشیده باشد از لوث غبار پنجاهم منادی بقول جمعی قال تعالی
اناسمعنا منادیا ینادی بهترین خواننده بطریق حق قرآنست
طوبی مر هوشمندی را که بگوش جان ندای او بشنود و بسمع قبول طاعت

اورا اصغا نماید نظم مطرب عشق مینوازد سازی عاشقی کو که بشنود آوازی
همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید اینچنین صدای دراز
پنجاه و یکم مهیمن یعنی گواه راست قال تعالی ومهیمنا علیه
قرآن گواه کتابهای گذشته است پنجاه و دوم مصدق یعنی
باور دارنده قال تعالی مصدقا لما بین یدیه کتب مقدمه را تصدیق کند
و براستی حکم فرماید پنجاه و سوم قرآن مجید قال تعالی بل هو قرآن
مجید ومعنی او بزرگوار بود پنجاه و چهارم مبین قال تعالی
وقرآن مبین یعنی مبین آشکار و آشکار کننده است یعنی قرآن
روشن و هویدا بخود است و روشن کنندهٔ اسرار ازل و ابد است
پنجاه و پنجم مبارک قال تعالی کتاب انزلناه الیک مبارک برکت او را
غایت و میمنت او را نهایت نیست پنجاه و ششم متشابه قال تعالی کتابا
متشابها متشابه مانند را گویند یعنی آیات قرآن در حسن
عبارت و محض بلاغت یا در وجوه اعجاز وطرق حکمت مشابه یکدیگرند
پنجاه و هفتم نجوم قال تعالی فلا اقسم بمواقع النجوم نجوم جمع نجم است
و آن مقداری بود از چیزی چون نجم الکتابة و مانند آن مراد اینجا
بعضی از قرآنست که بهر وقت نازل میشد پنجاه و هشتم نعمت بقول
مجاهد قال تعالی واما بنعمة ربک فحدث کتاب کریم اوست
که اعظم نعمتهاء عمیم اوست پنجاه و نهم نور قال تعالی واتبعوا
النور الذی انزل معه روشنی جان و دل بلمعات انوار اسرار
اوست و روشنائی خانهٔ آب و گل به پرتو آفتاب اخبار و آثار او شصتم

نبأ یعنی خبر قال تعالی قل هو نبأ عظیم قرآن خبری بزرگست هر بیخبری
بر حد معرفت او پی نبرد بلکه هیچ باخبر نیز از کنه حقیقت وی خبر
نیابد بیت راز تو بر بیخبران بسته در باخبران نیز ز تو بیخبر شصت و یکم
وحی قال تعالی انما انذرکم بالوحی مراد موحی به است ومعنی
وحی بعد از این خواهد آمد شصت و دوم هدی قال تعالی هدی
للمتقین مصدر است بمعنی هادی یعنی اوست ره نماینده سالکان
بر منزل مراد و رهانندهٔ سرگشتگان از بیابان ضلال و عناد بیت
گم شدگانیم در این تنگنای ره تو نمایی که توئی رهنمای شصت و
سوم تصدیق قال تعالی ولکن تصدیق الذی بین یدیه بمعنی مصدقست
شصت و چهارم صحف مطهره قال الله تعالی یتلو صحفا مطهرة
صحیفهای پاک از نقوش باطل و صورتهای بی حاصل شصت و پنجم
حجة بالغه بقول قال الله تعالی قل فلله الحجة البالغة قرآن در بیان
حلال و حرام حجتی است کافی و در صحت وحدانیت احد و رسالت محمد
صلوات الله علیه برهانی وافی شصت و ششم قول قال تعالی
فبشر عبادی الذین یستمعون القول بمعنی مقولست یعنی
گفته شده گفتاری مقرون براستی و مقدس از کجی و کاستی
بیت قولیست ز نقش هر خلل پاک در باب عمل از او طربناک
و ورای این اسماء اسماء اقتضائیه بسیار است و در تفسیر احقاق
زیاده از پنجاه ذکر میکند و چون وحی الهی بصوبت لفظ ان اسم
ناطق نیست متعرض ایراد آن ناشدن اولیست اما انچه از سنن

احادیث واخبار بنقل صحیح معلوم شده اول افضلست القرآن
افضل کل شیء دون الله قرآن فاضلتر از همه چیزهاست فرود
خدای تعالی دوم جامع الکلم بقول بعضی ح اوتیت جوامع
الکلم قرآن را جامع گفت بجهت آنکه جامع است جمیع آنها را که خلق
بدو محتاج اند کما قال الله تعالی ونبیانا لکل شیء سوم شافع
یعنی درخواست کننده قاری چهارم مُشَفَّع یعنی شفاعت
داده درباره هرکه خواهد پنجم ماحل یعنی سعی نماینده در خصومت
مخالف خود ششم مُصَدَّق یعنی باور داشته در هرچه
گوید واین چهار نام متوالی با یک حدیث که در عنوان فضایل
مذکور شده متکفل است هفتم متین ح القرآن حبل الله المتین
دست آویزی استوار که انفصام و انقطاع بدو راه نیابد
هشتم مادبه ح فانه مادبة الله معنی این گذشت نهم عصمت ح
وعصمة لمن تمسک به بمعنی عاصم است یعنی نگاه دارنده از بلاها
دهم منجاة ح ومنجاة لمن تبعه منجاة جای نجاة باشد یعنی هرکه پناه
بقرآن برد از آفتها نجات یابد وبجای منجاة لفظ نجات نیز وارد
ومآل هر دو یکیست یازدهم ثقل انی تارک فیکم الثقلین
ثقل آنرا گویند که او را قدری باشد وگران بود بقیمت نه بوزن
دوازدهم سبب وان رسن باشد ان هذا القرآن سبب طرفه
بید الله عز وجل وطرفه بایدیکم ومعنی این راجع است بهمانی
که در حبل گفته شد بیت قرآن سبب خلاصی ماست زیبا

گفتست راست معنی ظاهر هر اسم در قم ذکر یافت اما در هر یکی اشارتها شده است
که جز اهل آن بدان نرسند آنها که قدم همت از منزل صورت بیرون
نهاده اند نظر ایشان جز بر نام نباشد وجمعی که ببال اقبال در فضای
هوای معنی پرواز نموده اند از آیینه اسم جمال مسمی بریشان ظاهر
گردد نظم اسم دیدی رو مسمی را بجو سر ببالا دان نه اندر آبجو
درگذر از صورت واز نام خیز وز لقب وز نام در معنی گریز
کز نام وحرف خواهی بگذری پاک کن خود را از خود یکسری
عنوان سوم در مباحثی که تعلق بحدوث وقدم قرآن دارد باید
دانست که جمیع انبیا ورسل علیه الصلوة والسلام ومتابعان شرایع
ایشان متفق اند بر آنکه حق تعالی متکلم است اما در کلام اختلاف
کرده اند اشاعره گویند کلام صفتی ازلیست معبر شده بنظمی مرکب
از حروف که آنرا قرآن خوانند چه هرکه خواهد از چیزی که امر
ونهی کند یا خبر دهد از چیزی هر آینه معنیی از نفس خود بیابد
که اظهار آن معنی بعبارت یا کتابت یا اشارت میسر گردد وآن
معنی را کلام نفسی خوانند وبر اثبات کلام نفسی از قرآن بمضمون
ویقولون فی انفسهم واز احادیث بمحوای ح رفعت عن امتی ما حدثت
به انفسهم استدلال کنند وصاحب کشاف در فایق آورده که فاروق
اعظم در سقیفه بنی ساعده که انصار در خلافت صدیق اکبر اختلاف
میکردند فرمود که قد کنت زورت فی نفسی مقالة واخطل از فصحای
عرب که ابیات او مستشهد قوانین لغت وقواعد عربیت است بهمین

معنی اشارت کرده آنجا که میگوید انّ الکلام لفی الفؤاد وانّما جُعل
اللسان علی الفؤاد دلیلاً و در عرف و عادت نیز این صورت شیوعی
دارد که گویند چندین سخن در دل دادم و گفته اند ع سخن کز دل
برون آید نشیند لاجرم در جان پس بقول ایشان کلام الهی صفتی
باشد قایم بذات حق نه حرف نه حرف و نه صورت و نه لغت وحق
سبحانه متکلم است بدین کلام صفت اوست زیراکه این کلام ازلیت
قیام حوادث بذات حق تعالی ممتنع است و از جنس حروف
و اصوات نیست چه اینها اعراض حادثه اند و معتزله و حنابله
و کرامیه کلام نفسی را منکرند و همین حروف و اصوات نیست و
الفاظ را که دلالت بر معانی دارد کلام حق میدانند اما دیگرباره
اختلاف کرده اند و مابه الاختلاف انکه معتزله گویند ان اصوات
و حروف قایم بذات حق نیست و حنابله و کرامیه متفق اند در قیام
آن بذات حق و باز در حدوث و قدم مختلفند حنابله قدیم دانند
و کرامیه محدث شناسند و تفصیل این سخن انست که حنابله
حق را متکلم دانند بصوت و حرف و گویند آن صوت و حرف
قدیم است قایم بذات او و بذات هر قاری تا حدی که هر سامع
آنچه از هر قاری شنود مثل سماع موسی علیه السلم است که کلام
حق از حق شنود و افراط جمعی از ایشان بمرتبهٔ رسیده که گویند
ادوات کتابت از قلم و مداد و قرطاس و غیر آن بسبب کتابت قرآن
قدیم می شود بعد از انکه حادث بوده و این قول ضروری البطلان است

چه حصول هر حرفی از حروفی که کلام ازان ترکیب یافته مشروطست
با نقضاء دیگری پس حروف مشروطه را اولی بوده باشد و همچنین
حرفی دیگر را تبی انقضای باشد و بنین تقدیر هیچ کدام قدیم نتواند
بود و قائلان این قول که خود را تابع امام احمد حنبل می دانند
درین سخن برخلاف معتقد امام اند چه در تاریخ امام یافعی انجا
که ذکر امام احمد میکند تصریح نموده که امام احمد بحدوث
حرف و صوت قائل است نه بقدم آن والحق چنان بزرگواری
نشاید که چنین قولی واهی قایل باشد اما کرامیه همان حرف و
صوت را کلام حق میدانند و قایم بذات اعتقاد کرده اند حادث
میگویند و قیام حوادث بذات حق تجویز میکنند و فساد این
قول نیز ظاهر است ببطلان قیام حوادث بذات حق سبحانه چنانچه
در محلش مبیّن شده و معتزله گویند کلام الهی حادث و قایم
بغیر ذات حق و معنی تکلم ایجاد حروف و اصوات داله بر معانی نیست
یا ایجاد اشکال کتابت در لوح محفوظ و چون ثابت شده که خدای تعالی
بر مقدورات قادر است پس قادر باشد بر ایجاد حروف و اصوات
و رقوم و اشکال در محال آن و باعتبار خلق و ایجاد او را متکلم
گویند چنانچه خلق کرد کلام را در شجره وادی ایمن تا حضرت
موسی علیه الصلوة والسلام از شجره شنید و بحقیقت ان کلام
حق بود و شبهه ایشان آنست که قرآن آنرا گویند که بین الدفتین
بر سبیل تواتر بما رسیده و آن مکتوبست در مصاحف و مقروّ
بالسنه و مسموع در اذان و مجموع اینها از سمات حدوث است بالضروره

پس باید که قایم بذات حق نباشد و اشاعره در جواب گویند که قرآن
مکتوبست در مصاحف باشکال کتابت و صور حروف داله بران
و محفوظست در قلوب بالفاظ مخیله و مقروست بالسنه بحروف
ملفوظه و همین ملفوظات مسموع شود در اذان و با این همه نه در
مصاحف حلول کرده و نه در قلوب و نه در السنه و نه در اذان
بل معنی قدیم است قایم بذات حق که ملفوظ و مسموع میگردد
بنظمی که دالست بران و محفوظ میشود بنظم مخیل و مکتوب میگردد
بنقوش و اشکال موضوعه بازاء حروف داله بران چنانچه کلمات
النار جوهر محرق بلفظ گویند و بقلم نویسند و از اینجا لازم نمی آید
که حقیقت نار صوت و حرف باشد و حضرت سلطان العلماء المحققین
برهان الائمة المدققین مولانا سعد الملة و الحقیقة و الدین
التفتازانی روح الله روحه بمواهب الفیض السبحانی در شرح
عقاید نسفی آورده اند که هر چیز را وجودیست در اعیان و وجودی
در اذهان و وجودیست در عبارت و وجودی در کتابت کتابت
بعبارت دلالت دارد و عبارت از مافی الاذهان خبر میدهد
و مافی الاذهان بر مافی الاعیان راه می نماید پس هرگاه که قرآن را
بلوازم قدیم صفت کنند مراد حقیقت قرآن باشد در خارج
که کلام الله است و اگر بعضی از لوازم محدثات موصوف کرده اند
یا مراد الفاظ مسموعه منطوقه باشد چنانچه کسی گوید نصفی از
قرآن خواندم و ربع از قرآن شنیدم یا الفاظ مخیله چنانکه
گوید قرآن حفظ کردم یا اشکال منقوشه چنانکه گوید محدث

را مس قرآن حرام است و بحقیقت این الفاظ و اشکال مظهر انوار و مطرح
اشعه کلام جبارند و حضرت مولوی در مثنوی از زبان قرآن
میگوید نظم من کلام حقم و قایم بذات ❊ قوت جان جان و یاقوت زکات
نور خورشیدم فتاده بر شما ❊ لیک از خورشید ناگشته جدا ❊
محصل این مباحث آن شد که جمعی ازین امت در طرف تفریط
افتاده حق را متکلم گویند بکلامی محدث که قایم بغیر اوست و بعضی
بجانب افراط میل نموده کاغذ و مداد را قدیم دانند و طایفه دیگر
بمدد رفیق توفیق بر منهج اعتدال ثابت قدم گشته از افراط
و تفریط و غلو و تقصیر بر طرفند و قرآن را سخن خدای تعالی دانند
بحقیقت نه بمجاز و گویند خواندن و نوشتن و شنیدن و یاد
گرفتن مخلوقست و کلام حق نا مخلوق بدستها نویسند
و بزبانها خوانند و بگوشها شنوند و بدلها حفظ کنند و در
هیچ یک از اینها حلول نداد و با آنکه برین همه مراتب میگذرد
و هر یکی را در مرتبه او فیضی خاص می بخشد از آلایش امیزش
و رنگ حدوث منزه و معرا و مقدس و مبراست نظم
باده در جام است لیک از جام نیست ❊ از قدحهای صور بگذر بایست
سوی باده بخش و بگشای چشم ❊ چون رسد باده نیاید جام کم
عنوان چهارم در حقیقت تکلیم و کیفیت سماع آن اکثر علما
برآنند که کلام حق تعالی میتوان شنید و نحوای یسمعون کلام الله
و مضمون حتی یسمع کلام الله بر اثبات این مدعا اقامت شهادت
می نماید و تخصیص حروف و کلم الله موسی تکلیما موید این قول است

اما سخن امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله و جمعی که متابع وی‌اند آنست
با آنکه کلام الهی بهیچ وجه مسموع نگردد و چه صفات ربانی همچو ذات اقدس او
مقدس است از کیفیت و کلام او صفت اوست پس سخنی که حق تعالی
در ازل بدان موصوف بوده آنرا بحرف و صوت و هجا و غیر آن سمات
حدوث صفت نتوان کرد و کلامی را که وصف ازلی باشد بحس سامعه
در نتوان یافت و معنی یَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ آنست که یسمعون ما دلّ
علی کلام الله و تکلیم حق سبحانه با موسی علیه الصلوة والسلام بر آن وجه
بود که کلامی و صوتی بیافرید و آنرا در مسامع موسی علیه السلام
القا فرمود نه آنکه او را کلامی ازلی شنوانید بلکه موسی صوتی
و حرفی شنید که بر کلام حق دلالت داشت و امام مذکور را در
تاویلات معتقدی مقاله خود دلایل بسیار است و آنها که تجویز سماع
کلام الهی کرده‌اند ایشان نیز بر اثبات مدعاء خود براهین دارند و امام
واحدی در وسیط آورده که تاکید لفظ کلم بمصدر دلالت میکند
بر آنکه موسی علیه السلم کلام حق تعالی را بحقیقت شنید نه بمجاز
و اگر این فعل موکد بمصدر نبودی احتمال مجاز داشتی اما با وجود
تاکید آن صورت متوهم نیست بجهت آنکه افعال مجازی موکد با مصدر نشود
و امام الائمه استاد البشر فخر الحق والدین محمد الرازی قدس سره
آورده که چنانچه میتواند بود که خداوند تعالی بچشم بدیده شود
کلام او نیز ممکن است که بسمع دریافته گردد و در احیاء العلوم مذکور است
که هر که استبعاد کند که موسی عم در دنیا کلامی شنود بی صوت و حرف
گو از این منکر مباش که در آخرت موجودی بیند بی لون و شکل

و هرگاه کسی تعقل کند که بحاسه بصر بی لون و جسم و مقدار چیزی توان
دید گو در حاسه سمع نیز تعقل کن که بی صوت و حرف و نغمه کلامی توانند
شنید و حق تعالی قادر است که کلام خود را که نه بصوتست و نه بحرف و نه
مشابه بکلام آدمیان هر کرا خواهد بشنواند بر وجهی که دانسته گردد
که این کلام اوست چنانچه موسی را علیه السلم شنوانید و حضرت پیغمبر ما را
نیز صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج از آن جام جرعه چشانید چنانچه
گفته‌اند بیت هم حضرت ذو الجلال دیده ؛ هم سر کلام حق شنیده ؛ از غایت
فهم و عقل و ادراک ؛ هم دیده و هم شنیده‌اش پاک ؛ و امام ابو القاسم حکیم در رساله
اعتقادیه فرموده که حق سبحانه و تعالی سخن گفت بی حرف و بی آواز بی هجا
بجبرئیل علیه السلم شنید بحرف و هجا و بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
املا کرد حرف از پس حرف و هجا از پس هجا و صوت از عقب صوت و آنحضرت
صلوات الله و سلامه علیه قرآن هم بحروف شنید و هم بحروف خواند
و یکی از کبرا رحمه الله گفته است که کلام حق تعالی بر عادت جاریه مسموع
نشود اما شاید که حق تعالی اسماع کند هر کرا خواهد بر خلاف عادت
چنانچه در کنز المذکرین آورده که ابلیس رجیم بنزد موسی کلیم آمد گفت
ای مقرب ذروه طور وای محرم سراپرده نور چون دیده تو بپرتو
نور جمال حق سبحانه و تعالی منور نشد و همین مجرد سخنی از وراء
حجاب میشنیدی بچه معلوم کردی که این سخن حقست موسی عم
جواب داد که بسه علامت شناختم که سخن خداوندست اول
آنکه کلام مخلوق از یکجهت شنوند و من این کلام همه جهات میشنودم گرفته
از چپ و راست میشنیدم و از پیش و پس استماع میکردم و از زیر و بالا

در جان و دل در می یافتم دوم انکه از هیبت آن کلام لرزه بر اعضای من می افتاد
و هیچ جزو از اجزا من قرار نمی ماند و کلام مخلوق این عظمت نباشد سوم
انکه از عرش تا سری منظور من شده بود و ملائکه و غیر ایشان از مخلوقات
در وقت القاء آن کلام مدهوش میدیدم و سخن مخلوق بدین هیبت
نبود چهارم انکه کلامی میشنیدم که آنرا انقطاع نبود و امتداد انرا
از خلل انفصال مبرا میدیدم و سخن خلق بی انقطاع صورت نبندد
پنجم انکه کلام خلایق بصماخ اذن شنوند و من آن سخن را بجمیع اجزاء
و اعضای شنودم در ان محل همه تن کوش شده بود و حلاوت ان
سخن سراپای مرا احاطه کرده بیت کولب بکشایی همه تن کردم کوش
ور زخ بنمایی همکی دیده شوم ¤ و در دیک اهل عیان که در مرتبه قرب
فرضی و نفلی بلمعات قال الله علی لسان عبده و نفحات فبی یسمع
و بی ینطق دیده دل و مشام جان ایشان منور و معطر است حقیقت
تکلم و سماع ظهوری تمام دارد شعر فلا ناطق غیری و لا ناظر و لا سمیع
سوای من جمیع الخلیقة ¤ خود همی کوید و خود میشنود غیر کجاست
این سخن را همه جا سر و علا میکوییم فصل ثانی در جامعیت قران
و انشعاب علوم دینیه از ان و بیان علمهایی که تعلق بقران دارد و الحق
معشر را از دانستن ان چاره نیست و مجموع اینها در طی پنج عنوان ادا کرده
می یابد عنوان اول در جامعیت کلام الهی و اشتمال آن بر علوم و معارف
نامتناهی غواصان دریای تحقیق و مستخرجان جواهر تدقیق از منطوق
آیت شریف ما فرطنا فی الکتاب من شیء و مضمون حدیث صحیح فیه نبأ ما قبلکم
و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم چنان دریافته اند که انچه در ازمنه ما قبل

از وقایع واقع بوده و آنچه در اوقات آتیه از حوادث حادث خواهد شد
با آنچه در میان این دو در زمان کاینست و خلق بجهة مصالح دینی
و مناهج عقبی بدان محتاجند بتمام و کمال در ضمن کلمات قرآنی ودیعت نهاده آمد
قران با وجود ایجاز مشتملست بر علوم اولین و آخرین و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین هر صورتی که بر صفحات بدایع است مجموع را صحیفه
روی تو جامع است در تفسیر احقاق از امیر المؤمنین علی صلوات الله
و سلامه علیه نقل میفرمایند که ما من شیء الا و علمه فی القرآن و لکن
رأی الرجال یعجز عنه هیچ چیز در دایره وجود داخل نشده که علم
بدو از دایره حروف و کلمات قرآنی خارج باشد غایتش انکه عقول
خلایق را بدان راه نیست و افهام مردان میدان دانش از کماهی آن
آگاه نه و اکر مقیدسان لوامع فضایل انسانی بو رض کمال معرفت و نهایت
سخن دانی از ظهر و بطن و حد مطلع آیات قرآنی اسالیب معارف و
اعاجیب لطایف استخراج نمایند تا قیام قیامت عشری از معشار
اسرار ان بظهور نرسد مصرع کین نه بحریست که پایان و کناری دارد
شعر و اعلم بان کتاب الله مشتمل ¤ علی علوم علت عن مدارك الفهم
حقایقی که بر و مشتمل بود قران ¤ ز هر چه وهم تصور کند فزون باشد
از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه نقل کرده اند که هر که کوهر علم
جوید کو در بحر قران سباحت کن و با محیط قران آشنایی جوی که
علم اولین و آخرین در و مودع است حکیم رحمة الله و نموده بیت
کر تو خواهی جواهر عرفان ¤ رو بدریای علم القران ¤ تا در و کوهر یقین یابی
تا در و کیمیای دین یابی ¤ ز و شناز بهر باطن و ظاهر ¤ منشعب علم اول و آخر

جامعیت این نامهٔ مشکین شمامه که رقم تبیاناً لکل شیء بر عنوان دلالت
بمرتبه ایست که هر صورت دلفریب که از کارگاه علم جلوه کنان بارگاه
عین خرامیده و خواهد خرامید و هر نغمهٔ دلپذیر که از چمن غیب
عبیرفشان بگلشن شهادت وزیده و خواهد وزید بتفصیلی تمام
بالجمیع احوال و احکام در طی کلمات تامات او مندرج است و با آنکه
مخترعان فنون علوم که در تالیف و تدوین ید طولی داشته اند
و نقوش فراوان از معارف صحایف قرآن بر لوح ترتیب و ترصیف
نگاشته اند هنوز اقسام بسیار و انواع بیشمار از علوم خفیهٔ
قرآنی بنقاب عیب در قباب لاریب محتجب مانده که در هر زمان بحکم
یهدي الیه من اناب بر کل یوم هو في شأن بر مجالی ظهور چهره
کشاید ع لکل زمان دولة و رجال نظم جلوهٔ حسن تر اغایت و
پایانی نیست ؛ هر زمان نشأ دیگر شود از پرده برون ؛ در احقاق
از حسین بن فضل رحمة الله نقل کرده که کتاب خدا این بیست و هشتهزار
بار با تفکر و تدبر تلاوت کردم و هر نوبت بر نوعی جدید از انواع
علوم مطلع گشتم که در نوبت سابق بفهم من نرسیده بود و خواجه
پارسا در تفسیر خود از بعضی علما نقل میفرماید که هر آیتی را شصت هزار
فهم است و آنچه از فهم آن باقی می ماند بیشتر است از آنچه دانسته
میشود بلکه نسبت آنچه از دقایق قرآن مفهوم شد با آنچه نامعلوم
مانده نسبت نقطهٔ خاک باشد با دایرهٔ افلاک مصرع تفاوت نگر از
کجا تا کجا ؛ و در احیاء العلوم مذکور است که قرآن هفتاد و هفت
هزار علم است و کسری بعدد کلمات وی و هر کلمه چهار طبقه دارد

از طبقات

از طبقات ظهر و بطن و حد و مطلع و بان هر یکی را علمیست خاص پس بقول
مجموع علوم متعلقه بکلمات قرآن بی ملاحظهٔ کسر سیصد و هشت هزار
علم یافت شد نظم سا اعظم و شانه این چه بحریست قدیم ؛ هر قطره از و هزار دریا
عظیم ؛ در هر دریا بسی صدف گشته مقیم ؛ در هر صدفی زحد برون در یتیم
در امالی شمس الائمه وارد است که قرآن دریائیست مالامال از لآلی معارف
و معدنی محتوی بر جواهر حقایق و لطایف تا کسی غواصی نکند در شاهوار
نیابد و تا کان نکند بجواهر آبدار نرسد شعر درین کوشت هر جوهر که جوئی
تو هر دم جانبی دیگر چه پوئی ؛ کسان باشند کز کاویدن سنگ
بچنگ آرند گوهرهای خوش رنگ ؛ ز دریا نیز غواصان شب و روز
برون آرند درهای شب افروز ؛ نه قرآن کمتر است از کوه و دریا
در و صد کان و صد دریا هویدا ؛ نه سنگست این که مقناطیس دلهاست
نه دریا بلکه زو هر قطره دریاست ؛ ازین سنگ ار بدانی گوهر خویش
ز دریا در بدست آری ز حد بیش ؛ و هر آیینه علوشان چنین کلامی
که اعلام اکرام ولا یشبع منه العلماء در فضای دولت او منصوبست
و ارقام احترام ولا یخلق بکثرة الرد بر جریدهٔ عزت و عظمت او
مرقوم و مکتوب مقتضی آن تواند بود که افاضهٔ انوار عنایت
و افادهٔ اسرار هدایتش در دایرهٔ قصر و حصر نگنجد و اگر بالفرض مثال
فواید قرآنی و نوال موایدفرقانی را مقصود و محصور دارند بدان
قائل باشد که فایده اشتغال بدان و منفعت اقتباس از آن بگروهی
معین که مقتضای حال ایشان شعور آن ندارد و مدرکات و زمانی
خاص که خاصیتش اقتضای ظهور آن دقایق و نکات باشد مختص و مخصوص

خواهد بود و فی نفس الامر نه چنین است بلکه فیض عمیم این کتاب کریم از زمان
نزول اجلال و تعظیم تا این غایت به مثابه شرف عموم ارزانی فرموده
که اقاصی و ادانی و اسافل و اعالی با تفاوت مشارب و تباین مراتب بحکم
قد علم کل اناس مشربهم از سر خوان احسانش بی بهره نمانده اند هر
کس فراخور قابلیت و مناسب استحقاق از گلستان فیض بی کرانش نکو دیده
یا بوی شنیده **بیت** کس نیست که نیست بهره‌مند از تو ولی اندخور
خود بجرعه یا جامی ۞ و چون جولان صفت جامعیت قرآن را میدان
عبارت تنگ است اگر عنان جواد سخن بجانب اختصار منعطف گردد
تمهید عذر را مجال خواهد بود **بیت** تا قیامت گر بگوییم بردوام ۞ صد قیامت
بگذرد وین ناتمام ۞ **عنوان دوم** در کیفیت انشعاب علوم دینی و
معارف یقینی از قرآن هر آینه از نفحات کلمات عنوان سابق استشمام
آن می توان نمود که قرآن بر جمیع علمها اشتمال دارد و امام ابو اللیث
رحمه الله در تفسیر **و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین** فرموده
که علم همه چیزها قرآن هست برخی از آن روشن و بعضی موقوف بر
استنباط و آنچه درین زمان علما متداول است از نوع علوم سه است
حکمیه و ادبیه و شرعیه و از هر یک آنچه صلاح معاش و معاد خلایق بران
متوقف است از قرآن اخذ میتوان نمود اما حکمیات دو بخش است
جهت آنکه حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست بقدر طاقت
بشری پس باعتبار انقسام موجودات منقسم میشود و موجودات
دو قسم است یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری
نباشد دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس

علم

علم بموجودات نیز دو قسم باشد یکی علم به قسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند
و دیگر علم به قسم دوم و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت نظری باز سه قسمت
اعلی و آن علم ما بعد الطبیعه است که آنرا علم الهی میگویند و اوسط و آن
علم ریاضیست و ادنی و آن علم طبیعیست و اصول الهیات معرفت حق
سبحانه و تعالی است و مقربان حضرت او و معرفت عقول و نفوس
و ارواح و کیفیت و معاد و متعلقات آن و مباحث نبوات و آنچه
منسوب بدانست و خلاصه مجموع اینها در مطاوی آیات
قرآنی اندراج دارد و بر حکمای الهی استخراج آن بغایت سهل و
آسانست و از اصول ریاضت آنچه موجب مزید معرفت صانع
تواند بود و بدان استدلال بر قدرت و عظمت او توان کرد
تشریح اجزاء عالم هیات گویند و زبده آن در آیاتی که مشتمل
بصفت آسمان و زمین و کواکبست باز توان یافت و امام علامه
قدس سره در اسرار التنزیل داد این مباحث داده و اصول طبعیات
معرفت ارکان طبایع و آثار علوی و ظهور معادن و نباتات و حیوانات
و چگونگی حال هر یکی از آن است و کلام الهی مشحون است ازین مقالات
و حقایق آن استدلال بدان در اسرار تنزیل بر سبیل استیفا رقم
ثبت یافته اما حکمت عملی که دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال
صناعی نوع انسانی باشد بوجهی که مؤدی بود به نظام احوال معاد
و معاش ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بوی آن هم منقسم
شود بدو قسم یکی آنکه راجع باشد بهر نفس علی الانفراد و آنرا تهذیب اخلاق
گویند دوم راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت باشد و آن

مشارکت در منزل و مسکن باشد آنرا تدبیر منازل خوانند و اگر در شهری بود ولایت
بلکه در اقلیم و مملکت باشد آنرا سیاست مدن گویند و فایدهٔ حکمت
خلقی آنست که فضایل شناخته گردد و کیفیت اکتساب آن معلوم شود
تا کمال نفس تجلی بدان بدید آید و رذائل دانسته گردد و کیفیت اجتناب از آن
بحیطهٔ فهم در آید تا نفس بتوقی از آن سمت طهارت و پاکیزگی یابد و این دو صفت
تحلیه و تخلیه که بناء تهذیب اخلاق باشد بر آن افاده اند به بسیاری از
مواضع قرآن مذکور است بلکه آیات مشتمله بر احکام عبادات منشاء
این حکمت میتواند بود و بی شبهه جمع مکارم اخلاق اوامر و نواهی قرآنست
و دلیل بر این آنکه چون عایشهٔ صدیقه را از چگونگی خوی صاحب
خلق عظیم که گوهر ذات پاکیزه در معدن بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
پرورش یافته بود سوال کردند فرمود که کان خلقه القرآن و اینجا این
که گفته اند نظم شرح خلقش که خلق از آن عاجز کی کما ینبغی توانم کرد
بودم بحر برکت هم کان کوهرش کان خلقه القرآن و فایدهٔ حکمت منزلی
انتظام مصالح اهل یک منزلست و نظم امور تزویج و والدیت و مولودیت
و مالکیت و مملوکیت و آیاتی که در باب مناکحات و استرضاء والدین
و صله رحم و شفقت بر زیردستان نازل شده اصلی است مرین
حکمت را و فایدهٔ حکمت مدنی آنست که بافاده و استفادهٔ معاونت
یکدیگر نمایند و از ظلم و غضب و نهب بر طرف بوده قانون مهمات
بعدل نهند و آیات معاملات و حدود و سیاسات قرآنی منبع این حکمت
اما علوم ادبیه اکثر از آن آنست که جمعی از علماء ملت و مبصران طریق
حکمت جهة تسهیل طالبان معانی قرآنی تدوین کرده اند و از روی

مهربانی تمام و غایت شفقت و اهتمام بعد کادی الهام قاعده و قانونی
چند که بدان حقایق لسان افصح است و عربی را توان شناخت و لطایف
آن بحیطهٔ ادراک در توان آورد وضع فرموده تا متابعان منهاج
صاحب معراج را صلی الله علیه و آله و سلم علی المنتسبین الیه اذاقی باشد
که بدان بر تحسین صور کلمات قرآنی و تبیین معانی و تعیین دقایق
آن اطلاع یابند جزاهم الله عنا خیر الجزاء و امام حجة الاسلام قدس سره
در جواهر القرآن آورده که اغلب علوم دینیه از قرآن منشعب شده
و چون علم لغت از الفاظ او و علم نحو از اعراب آن الفاظ و علم مخارج
حروف از کیفیت تصویت بحروف آن الفاظ و علی هذا و ایراد شمهٔ
از تفصیل این سخن عن قریب از مدد توفیق مامولست اما علوم شرعیه
اقتباس آن از انوار قرآن بر اهل بصارت و بصیرت روشن است و هم
در جواهر القرآن آمده که مقاصد کلام ربانی ده است ذکر ذات و صفات
و افعال و معاد و تزکیه و تحلیه که صراط مستقیم عبارت از آنست و احوال
اولیا و حالات اعدا و محاجهٔ کفار و حدود و احکام و جمیع علوم مهمه ازین
اقسام عشره انشعاب می پذیرد و این اسرار را که بمثابه جواهر و لباب اند
صدفها و قشرها هست بعضی علما بصدف و قشر باز مانده اند و جمعی بتحصیل
لباب جواهر فایز شده علوم قشریه لغت و نحو و صرف و امثال آن است و لباب
بر دو طبقه است طبقهٔ سفلی مشتمل است بر سه علم اول قصص قرآنی
و ذکر احوال انبیا و متابعان و منکران ایشان و اهل تفسیر و تذکیر
متداوله این علم مخصوص اند دوم محاجهٔ کفار و مجادلهٔ معاندان و علم
کلام ازین مبحث ناشی شده سوم علم حدود موضوعه و احکام شرعیه و علم فقه

ازان منشعب کشته وطبقات علیا نیز بر سه قسم اشتمال دارد یکی معرفت
حق سبحانه وتعالی ودانستن اسماء وصفات وافعال او واصل همه علمها
اینست دوم علم بمعاد وشناختن احوال بعث ونشور ومواقف قیامت سوم
صراط المستقیم که طریق سلوکست وان معرفت کیفیت تزکیه نفس باشد
از صفات مهلکه وتحلیه آن باخلاق منجیه پس معلوم شد که اجمالا
قرآن مجمع علوم ومنبع معارفست وساحت این مقام سعت بیان و
تفصیل هریك ازانها ندارد مصرع یك نکته ازین دفتر گفتیم وهمین باشد
عنوان سوم در بیان علومی که متعلق است بقرآن وشرح شمه از تفاصیل
آن ایدك الله که علوم قرآنی را غایت ومعارف کتاب سبحانی را نهایت
نیست غایصان بحار زخار طلب که بانحای یغوص البحر من طلب اللآلی
آشنا بوده اند در قعر این بحر بی کران غوص نموده ودر تفتیش و
تفحص این معدن علم وعرفان تحمل اصناف شداید فرموده دُرَرْ غرر
اسرار برسر آورده اند وجواهر زواهر اخبار حاصل کرده وبهمان تحف
عوارف وطرف طرایف را که ازوی مستخرج کشته بطریق اخذنا
من البحر ونثرنا علیه بروی نثار فرموده وعلومی راکه بواسطه تفکر
وتدبر در آیات مبینات بر ایشان فایض شده هم بدو شرف انتساب
کرده مصرع زدریا ابرگیرد فیض وبارد باز بر دریا وعلی الاجمال
علمی که نسبت تعلق بکلام الهی ثابت دارد از دو قسم بیرون نیست
یکی انکه خصوصیت افاده بقرآن ندارد بلکه متصدی معرفت کلام
عرب را از دانستن آن چاره نیست چون علوم عربیت وقسم ثانی
که بسعادت اختصاص بقرآن مخصوص است سه نوع تواند بود اول انکه

بحث در اداء الفاظ قرآن باشد وبس خواه بحسب کتابت چون رسم الخط وخواه
بر وجه تلاوت چون علم تجوید ومانند آن دوم انکه مطمح نظر اعتبار هم
الفاظ باشد وهم معانی چون علم وجوه ونظایر سوم انکه مقصود ازان
معانی بود وبس چون قصص ومواعظ وحقایق واز مجموع این علوم انچه رقم
زده اشتهار وزبان زده اهل اعتبار افتاده بیست وهشت علم است
اوّل رسم الخط دوم معرفت مخارج سوم علم صفات الحروف چهارم علم تجوید
پنجم تعداد آی وسور ششم علم وقوف هفتم علم تمیز متشابهات هشتم علم لغت
نهم علم اعراب دهم اعراب یازدهم علم قراءت دوازدهم علم معانی سیزدهم
علم بیان چهاردهم علم بدیع پانزدهم علم وجوه ونظایر شانزدهم علم غرایب قرآن
هفدهم علم دلایل اعجاز هجدهم علم رد المعارضین نوزدهم علم نظم الآیات
والسور بیستم علم اسباب نزول بیست ویکم علم ترتیب نزول بیست ودوم علم ناسخ
ومنسوخ بیست وسوم علم تاویل بیست وچهارم علم قصص واخبار بیست وپنجم علم
نصیحت وارشاد بیست وششم علم کلام بیست وهفتم علم فقه بیست وهشتم علم حقایق
وعلی الاجمال این علوم بر چهار قسم انقسام می یابد اوّل انکه بهیچ وجه در تفسیر
مدخل ندارد وان شش علم است دوم انکه از وجهی تعلق بتفسیر دارد
واز وجهی ندارد وآن دو علم است سوم انکه مطلقا تفسیر را ازو چاره
نیست اما فایده او عامتر است وان هشت علم است چهارم انکه
خاص باشد بتفسیر وان دوازده علمست وقسمین اوّلین درین عنوان
ذکر کرده میشود وبرای هریك از قسمین اخیرین عنوانی علاحده آورده ایم
اما قسم اوّل از علوم متعلقه بقرآن که علم تفسیر را بدان احتیاج نیست
اوّل علم رسم الخطاست ومراد ازین خط متبع می تواند بود چه خط بتقسیم اولی

مخترع است یا متبع مخترع آنکه کتاب بران اصطلاح نموده باشد و هرکه خواهد
دران تصرف تواند کرد و متبع آنکه دران متابع دیگری باید بود و دران
بهیچ نوع تصرف نتوان نمود و قیاس آن بر اقیسه نحویه و غیر آن نشاید کرد
چون خط عروض و از جمله خطوط متبعه خطیست که مصحف امام بدان
مکتوب بوده و آنرا رسم گویند و قواعد متفق علیها که در رسم امام است
باجماع صحابه نوشته شده و گفته اند رسم این خط نیز منزل است
بتعلیم جبریل علیه السلم بوده و امام مالك بر وجوب رعایت آن تنصیص
فرموده و گفته القرآن یکتب بالکتابة الاولی و امام عمرو دانی رحمه الله
که صاحب تیسیر است در علم قراءت و غیر آن نیز مصنفات دارد و تحقیق
این سخن میکند و میگوید هذا قول مالك لا مخالف له فی ذلك
و صاحب کشاف آورده که متابعت خط مصحف سنتی است که خلاف
آن نشاید کرد و ائمه سلف منع کردند از نقط و اعراب و اگر جهة سهولت
تعلم رخصت دادندی رقم آن بقلمی و مدادی دیگر قرار بدان تشدیدی
تجویزی فرمودندی اکثر متاخران نظر بر آسانی درین باب مضایقه و تبیانی
نکردند و شرف اولویت بر طرف نهاده از خطوط متبعه بخطوط مخترعه
میل فرموده اند و این کمینه بسیاری از اکابر دین مشاهده نموده
که جز بر مصاحفی که بخطوط موسومه نوشته بودی تلاوت نفرمودندی
و منتهی ابن جعفر و رائیه امام شاطبی و کتاب الهادی الی المقاطع و المبادی
قواعد این علم را متکفل اند و فایده این فن راجع بعلم قرآنست چه یکی از
ارکان آن رسم امام است والله اعلم دوم علم مخارج حروف باید دانست
که ادا حروف بجا آرد و دوم رکن ترتیل است چنانچه مؤلف الترتیل حفظ الوقوف

و اداء الحروف از آن خبر میدهد و فی معرفة مخرج هر حرفی اداء آن کما ینبغی معتبر است
سوم علم صفات حروف و دانستن صفت هر حرفی خواه از صفات
لازمه چون اطباق و استعلا و جهر و همس و سایر لوازم آن و خواه از صفات
عارضیه چون روم و اشمام و تفخیم و ترقیق با باقی عوارض جهة تکمیل اداء
آن حروف لازم است چهارم علم تجوید و آن اداء کلمات قرآنی باشد بروجهی
که بمحاسن قراءات چون تزیین و تبیین و تقویم و تمکین و غیر آن
آراسته بود و از معایب تلاوت چون رعده و ترجیع و وثبه و تطویل
و مانند آن محفوظ ماند و شیخ المحققین محمد بن شریف السمرقندی
رحمه الله در شرح عقد الفرید آورده اند که نماز رکنی از ارکان اسلام است
و صحیح نباشد مگر بقراءت و صحت قراءت موقوفست بر معرفت
مخارج و مدارج و صفات حروف و کیفیت اداء کلمات بروجهی که
باید و شاید پنجم علم تعداد آی و سور و بدین علم اجزاء مصحف از
اعشار و اخماس و ارباع و اسباع و مانند آن صفت امتیاز یابد و ائمه
عدد ده تن اند از پنج شهر از مکه مکرمه زادها الله تعظیما مجاهد و حمید
و از مدینه معظمه ضاعف الله تکریمها ابن القعقاع و ابو نصاح و ابو
عبد الرحمن و از دمشق حضرمی و ابن عامر یحصبی که یکی از قراء سبعه است
و از کوفه ابو عبد الرحمن سلمی و از بصره عاصم جحدری که با ابو محشر مشهور است
و ایشان در شمردن آیات و سور بلکه حروف و اعراب ساعی جمیله بتقدیم رسانیده اند
و غایت جد و نهایت جهد مبذول داشته و دران تصانیف ساخته
و پرداخته اند و کتاب انیس القراء و رسایل امام ابی بکر بخاری المشتهر
بالمقری اکثر این دقایق را جامع اند ششم علم تمیز متشابهات و این بیت است

که در برابر محکم ذکر میکند بلکه الفاظ متشابه است که مشتبه شود بر جهی
که قرآن اظهر القلب خوانند چون ان ربك عليم حكيم وان ربك حكيم عليم
رماشدان وامام بخاری وغیر ایشان از ائمه درین رسالها نوشته اند و
جهه امتیاز هریك از متشابهات قواعد وقوانین وضع فرموده و فایده
این علم راجع بحفاظ است اما قسم ثانی از علوم که بوجهی تعلق بتفسیر
دارد اول علم وقوفست بدانکه از دو رکن ترتیل که در قراءت قرآن
مامور به واقع شده یکی محافظت وقوفست وبزرگان فرموده اند
که الوقوف منازل القرآن سالك مسالك تلاوت را هر وقفی از آیت
که توقف در ساحت آن سبب راحت وواسطه استراحت باشد
مقطب العلماء رحمه الله در درة التاج آورده که اطلاع بر معرفت وقوف
دو فایده دارد یکی شناختن آیات فواصل چه باشد که قاری را
بعضی از کلمات قرآنی یك آیت نماید وبروایت چند آیت باشد چنانچه
صاحب قیاس مثل الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين
بحکم آنکه همه صفت یکموصوفند یك آیت میدانند وبروایت آیت است
وبرعکس این صورت نیز میتواند بود چنانچه خیره سورة البقره که قیاس
آنرا آیات تصور کند وروایت خلاف آنست وفایده دوم بر عکس حسابات
معانی قرآنست از خلل وزلل چه معانی بملاحظه وقوف برحال خود
باند وجمل از یکدیگر ممتاز شود وبعضی مواضع باشد که اگر در آن
وقف نکنند موجب فساد معنی گردد ومثلا اگر در آیه کریمه فلا يحزنك
قولهم انا نعلم ما يسرون وما يعلنون بر لفظ قولهم وقف ننمایند
تتمه آیت مقوله قول نمایند بدان معنی بحق فاسد شود وعلم وقوف

باعتبار فایده ثانیه که بتفسیر متعلق است چه مفسران را از امتیاز جمل
جهة تبیین معانی چاره نیست وقدما وقف را سه مرتبه تعیین
می فرموده اند کافی وتمام وحسن اما امام همام شمس العارفین ابو جعفر سجاوندی
مبانی وقوف را بپنج قاعده نهاده یکی لازم که وصل طرفین موجب تغییر مرام وتشنیع
معنی کلام باشد دوم مطلق که ابتدا بما بعده در غایت خوبی ولطافت افتد سوم
جایز که هریك از وصل وفصل را وجهی روشن خیال توان بست چهارم مجوز لوجهی
یعنی اصل در وی وصل باشد اما وقف را نیز وجهی پیدا توان کرد پنجم مرخص
یعنی هرچند کلام مابعد را بما قبل علاقه اتصالی بود اما وقف را نیز از برای
ضرورت انقطاع نفس بسبب طول کلام رخصت داده باشند ودر بعضی
تفاسیر متعرض مراتب خمسه وآنچه لا وقف علیه باشد شده اند ودلایل
هریك از وقف ووصل باز نموده ودر بین ترجمه تعرض بوقوف لازمه که بقول
اصح در هشتاد وپنج موضع است خواهد شد وبمن الله نعمة التوفیق
دوم علم قرآت وآن دو نوعست اول مشهوره که جایز التلاوه است ونماز
بدان درست باشد وآن قرائی است که بطریق تواتر بائمه این فن رسیده
واجماع بر صحت آن انعقاد یافته وآن جمله یازده امام اند که در قرائت
ایشان کتب مصنفه موجود است ابو جعفر ونافع وابن کثیر وابو عمرو
وابن عامر وعاصم وحمزه وکسایی وسهل ویعقوب وخلف رحمهم الله
هریك ازین قرآت یازده گانه کافی وشافیست ودر ذات خود کامل ووافی
وغلو در ترجیح بعضی از آن بر بعضی ترك ادب باشد دوم قراءة شاذه که
منسوخه التلاوه است ونماز بدان صحیح نباشد وآن قرائیست که بروایت
آحاد وارد شده ونقل آن بصحت نپیوسته واز ائمه آن قرائت ابن ادریس است

وعقيلي وابن حيوة وابن الانباري وابرهيم بن ابي عبلة وغيرهم و در بعضي
تفاسير قرات ايشان تعرض نموده اند و بايد دانست که اختلاف قرا دو نوعست
يکي انکه تعلق بتغيير الفاظ دارد بي مخالفت معني چون ادغام و اظهار و فتح
و اماله و همزه و تليين و صله و سکون و طول و قصر و امثال ان
دوم انکه دو هم تغيير لفظ باشد و هم تفاوت معني چون غيبت و خطاب
و تذکير و تانيث و جمع و افراد و امثال آن و اين علم باعتبار ثاني بتفسير تعلق
ميگيرد جهه انکه مفسر از بيان معني هر يک لفظ گريز ندارد و الله اعلم عنوان
چهارم در بيان علوم که علي الاطلاق تفسير را از و چاره نيست و فايده ان
عامتر است و اول از انها علم لغت است در درة التاج آورده که معرفت
لغت عرب لازم است چه قرآن که دانستن آن واجبست در کسوت لغت
عرب ظهور کرده پس شناختن ان لغت از لوازم خواهد بود که ما لا يتم
الواجب الا به و کان مقدورا فهو واجب و در بحر البحور في تفسير المسطور
آورده که از فحواي اني رسول الله اليکم جميعا معلوم شده و از مضمون
حديث بعثت الي الاحمر و الاسود مفهوم گشته که حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه عليه چنانچه بعرب فرستاده اند زمام اختيار
عجم را نيز بقبضه اقتدار او باز داده اند و السنه عجم بسيار است از
فارسي و ترکي و هندي و قبطي و نبطي و غير آن و قرآن که معجز آن حضرت
و دستور العمل اهل شريعت بلغت عرب نازل شده و حضرت رسالت
پناه صلی الله عليه و آله و سلم حاضران زمان خود را برسانيدن قرآن
بغايبان امر فرموده حيث قال فليبلغ الشاهد الغائب پس لازم آمد
عجم را زبان عرب دانستن و عرب را نيز از لغات عجم باخبر شدن تا تبليغ ممکن باشد

بطريق توجه و بدين سبب تا شير صبح شريعت که پرتو انوار قرآنست بر همه آفاق
تواند تافت و عرب و عجم ازين خوان کرم بقدر حال خود نصيبي توانند يافت
و الحمد لله و المنة که ساعت بساعت فيض اين مايده اکرام تمامتر است و عوايد
فوايدش بر خاص و عام عامتر نظم چنان نوالش شد عام کز فوايد آن
کسي نماند که او را نوالهٔ نرسيد و تحقيق لغات قرآني در تفسير عين المعاني
بر وجه اشمل و در تفسير امام ابو الفتوح عجلي بطريق اکمل مذکور است دوم علم
ابنيه و اين علم نيز معرفت کلمات قرآني را رکني مدار عليه است چه اگر کسي را
معرفت بناها حاصل نباشد و ميان جمع و واحد فرق نکند چنانچه مثلا
صيغه خلقنا را اگر بسکون قاف در قرآن واقع است بفتح قاف خواند کفر
باشد و مانند اين بسيار است سوم علم اعراب و چون اين علم در تفسير
قرآن شروع کردن نشايد چه شايد که بيک اعراب سخن از حال خود بگردد و آنچه
عين ايمان باشد محض کفر شود چنانچه در ايت ان الله بريء من المشرکين
و رسوله لام رسوله که مرفوع است اگر مجرور خوانند کفر بود و گويا شنيع ترين
نحو همين اعراب لام رسوله بوده که يکي از اعراب بجر ميخوانند و امير المؤمنين علي
صلوات الله و سلامه عليه بعد از استماع اين کلمه منع قادي با بو الاسود دئلي
اشارت فرمود که انح يا ابا الاسود و تمام اين کلام در محلش مذکور است و کتاب
معاني القرآن که امام فراء در اعراب مشکلات قرآن نوشته درين باب بسطي
و اطنابي دارد چهارم علم معاني پنجم علم بيان و صاحب مفتاح آورده که متعين
بر مترصد و قوف بر مراد حکيم عليم از کلام قديم بحسب فهم بشري از حيثيت
نفس الامري بدين دو علم احتياج کلي دارد و بعد ازين ميفرمايد
فالويل کل الويل لمن يتعاطی التفسير و هو فيهما راجل و ابي بن کعب که در صدد

شرح و تفسیر قرآن آید ازین دو علم بحظی وافی و نصیبی کامل محظوظ باشد

سیم چون این هر دو مبالغه بر دانستن علمین از اکابر صادر شده فی الجمله ایمائی

بخلاصه هر علم ازان نمودن از داره نسبت خارج نیست بدانکه علم معانی

علمیست که بدو شناخته شود امری چند که عارض است مر لفظ عربی را

از تقدیم و تاخیر و تعریف و تنکیر و اثبات و حذف و غیر آن و بدان

امور و احوال آن الفاظ عربیه مطابق مقتضای حال میشوند و مقصود

ازین علم در هشت باب انحصار یافته اول احوال الاسناد خبری و فایده خبر و لازم آن

و اسناد مجازی و حقیقی و اقسام مجاز عقلی و مجازات عقلیه در قرآن بسیار است چه

در خبر **واخرجت الارض اثقالها** نسبت اخراج بمکان کرده و فی الحقیقة

مخرج حضرت حق سبحانه و تعالی است و چه در انشاء چون **یا هامان ابن لی**

و بحقیقت بنا فعل عمله است نه ازان هامان و علی هذا القیاس دوم احوال

مسند الیه از حذف و ذکر و تعریف و تنکیر و وصف و توکید و تقدیم

و تاخیر و غیر آن و وقوع هریک بر مقتضای ظاهر بحسب اقتضاء حالات

و شاید که حال مقتضی آن باشد که کلام برخلاف مقتضاء ظاهر آید

چون وضع مظهر در موضع مضمر و بر عکس و التفات نیز اقسام خود

از تتمه این مقوله است سوم احوال مسند از ترک و ذکر و ایرادش

بر سبیل افراد یا جمله و تقدیم و تاخیر و تنکیر و تخصیص چهارم احوال

متعلقات فعل از تقدیم و تاخیر و حذف و اثبات و بیان فایده هریک

ازان پنجم بیان قصر حقیقی و غیر حقیقی و در هر یکی قصر موصوف بر صفت

یا عکس آن و اقسامش از افراد و قلب و تعیین ششم احوال انشا و ذرو مباحث

تمنی و استفهام و امر و نداء آن باشد هفتم بحث وصل و فصل یعنی عطف

بعضی و ترک آن هشتم بیان مساواة در کلام و طرفین او که ایجاز و اطناب‌اند

و مساواة ایراد لفظ باشد بمقدار اصل مراد نه ناقص ازو و نه زاید برو چنانچه

ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و ایجاز اداء مقصود است از کلام بکمتر

عباراتی از عبارات متعارفه و اطناب اداء اوست باکثر ازان اما ایجاز

بر دو نوع است ایجاز قصر یعنی در و محذوفی نبوده چنانچه **ولکم فی القصاص**

حیوة چه این کلام با وجازت لفظ بی حذف خبری ازو مشتمل بر معانی

بسیار است چنانچه بیان آن بیاید دوم ایجاز حذف چنانچه **حرمت علیکم**

المیتة ای تناولها اما اطناب یا بایضاح باشد بعد از ابهام تا یک معنی

در دو صورت دیده و دانسته شود چون **رب اشرح لی صدری** یا بذکر

خاص بعد از عام تا دلیل فضیلت آن مذکور باشد چون **حافظوا علی الصلوة**

والصلوة الوسطی یا بتکرار و آن جهة تاکید بود چنانچه **کلا سوف**

تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و برای زیادتی تنبیه نیز آید یا بتذییل

یعنی تعقیب جمله بکلمه که ثانی مشتمل بود بر معنی اول و فایده این صورت

تاکید است کقوله تعالی **ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور**

یا باعتراض الکلام قبل التمام و آن برای تعظیم و تاکید و مانند آن باشد

چنانچه **فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم** و هریک

از آیات قرآنی در باب ایجاز و اطناب بر وجهی واقع شده که در حسن و

لطافت مزیدی بران متصور نیست **نظم** در خلوت اگر روی بکس ننمائی

ور بر سر میدان بتماشا آیی ؛ عشاق تو دانند که هر صورت ازان در غایت

خوبی بود و زیبایی ؛ و درین ترجمه هر جا بقدر حال ایمائی بدین نکات

و سائر ابواب علم معانی خواهد رفت اما علم بیان علمیست که بدو شناخته

شود ایراد معنی واحد بطریق مختلفه در وضوح دلالت بران معنی یعنی بعضی
ازان طرق واضح الدلاله باشند بران و بعضی اوضح ازان واین علم منحصر در سه
تشبیه و مجاز و کنایت اما تشبیه چهار رکن دارد مشبه و مشبه به
و وجه شبه و ادات تشبیه و در هر تشبیهی غرضی و فایدهٔ هست مثلا
درین آیت که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
مشبه یهود اند و مشبه به حمار و ادات تشبیه کاف و وجه شبه حرمان انتفاع
بکتاب با وجود کد و تعب در حمل آن و فایده تشبیه تقبیح حال یهود و تفضیح
ایشان است اما مجاز بقول اصح در قرآن واقع است و بتر د اصولیان یکی از طرق
استعمال نظم قرآنی و جریان او در باب بیان مجازات و مجاز مفرد باشد
و مرکب مفرد کلمه ایست مستعمل در غیر ما وضع له و مجاز را از قرینهٔ عدم
ارادت ما وضع له و علاقه سببیت چاره نیست و آن علاقه اگر غیر مشابهت
باشد آنرا مجاز مرسل گویند و الا استعاره خوانند و مجاز مرسل
باستقرا منحصر است در بیست و پنج نوع و اکثر انواع در قرآن وارد است
چنانچه هر یک در محلش بمت بتبیین خواهد یافت و استعاره نیز بر انواع
و بعضی ازان در کلام مجید وقوع یافته و بهر یک ایمایی خواهد رفت
اما کنایت ذکر لفظیست و ارادهٔ لازم معنی او با ارادهٔ معنی او و بدین
تعریف فرق ظاهر شد میان کنایت و مجاز چه در مجاز همین لازم معنی
مراد باشد و در کنایت ارادهٔ معنی و ارادهٔ لازم هردو هست و کنایت
سه قسم است یکی آنکه مطلوب بدو غیر صفت و نسبت بود دوم آنکه مطلوب
بدو صفت باشد و مراد صفت معنویست نه نعت و این باز دو قسمت
قریبه که ذهن ازان مشتغل شود بمطلوب بی واسطه و بعیده که ذهن

مشتغل

بی واسطه اشتغال نکند بمقصود سوم آنکه مطلوب بدو نسبت باشد و آنچه بکنایات
و تصریح در کلام ربانی وقوع یافته در اقصی مرتبهٔ بلاغت و ازین ابواب
نیز در هر محل نبذه مذکور خواهد شد ششم علم بدیع که بدو شناخته
شود وجوه تحسین کلام بعد از رعایت مطابقهٔ او با مقتضای حال و وضوح
دلالت و باید دانست که وجوه حسن کلام دو نوع است یکی آنکه راجع بمعنی
باشد چون طباق و مراعات نظیر و ارصاد و مشاکله و استطراد و عکس
و تبدیل و لف و نشر و تجرید و توجیه و مانند آن دوم آنکه رجوع
او بلفظ بود چون تجنیس و اشتقاق و رد العجز علی الصدر و لزوم ما لا یلزم
و امثال آن و اغلب این وجوه بر سبیل کمال در کلام ذی الجلال وارد شده
و بهر یک اشارتی خواهد رفت تا مطالعه کننده را در طریق دلائل اعجاز
دیده بصیرت گشاده گردد و داند که فواتح و خواتیم آیات و سور با احسن وجوه
بلاغت و اکمل آن وارد است و اگرچه مشاطه فکر دوش صاحب نظران کلکونه
محسنات کلامی جهة آرایش عذار کتاب اعجاز انتساب ترتیب نموده و بجهة
دیو کلام میان انتظام صوری چند از بدایع و صنایع خیال فرموده اما بحکم
ع لکن مدحت معالی مجد محمد محسنات ازیب و زیور از حسن اوست
بیت بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
هفتم علم کلام هشتم علم فقه و چون علماء اصولیین یعنی مسائل کلامیه و فقهیه
از قرآن استنباط فرموده اند در محل تحقیق آن آیت که محل استنباط بوده
مفسر را ایمایی بدان مستنبطات باید تا بواسطه آن نقاب خفا از وجه معنی
آن آیت بگشاید نهم علم حدیث چه در تبیین مجملات و توضیح مبهمات قرآن
احتیاج بحدیث واقع است کما قال تعالی لتبین للناس ما نزل الیهم

و از معرفت اقسام حدیث که صحیح و حسن و ضعیف است و انواع هر یک از آن
مفسر را بقدر احتیاج بهره باید والله الموفق **عنوان پنجم** در بیان علومی که
خاص است بتفسیر اول علم اسباب نزول بدانکه از ابتداء ظهور نور نبوت
الهی تا زمان وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بیست
و سه سال بود و بقول اشهر تمام درین مدت نازل شده و ابن الجوزی
در تفسیر زاد المسیر آورده که نزول قرآن در مدت بیست سال بوده و کمتر
ازین نیز گفته اند و بر هر تقدیری قرآن درین مدت متفرق فرود آمده و در
وقایع مختلفه نازل شده و امام واحدی رحمه الله آورده که جمله علوم
قرآنی آنچه صرف عنان عنایت بدان اولی می نماید علم اسباب نزولست
چه معرفت تفسیر هر آیت بدون وقوف بر شأن نزول آن ممتنع باشد
و خوض در آن بی روایت و سماع جایز نبود و امام مذکور درین علم علاحده
کتابی نبشته با آنکه در وسیط و بسیط نیز بسط بساط اطناب فی هذا الباب
فرموده و آن امام ابو نصر احمد بن علی سرزکینی ترجمه در غایت رسایی نموده
و ثبت اسباب نزول درین ترجمه اغلب از آن کتاب خواهد بود دوم علم ترتیب
نزول و محل نزول اول آیتی که از قرآن فرود آمده بقول اصح اقرأ باسم ربک
الذی خلق خلق بود و آخر آیتی که نازل شده باشهر اقوال آیت واتقوا
یوما ترجعون فیه الی الله الی آخر السوره و اول که بتمامی نزول
یافت باتفاق علما سوره فاتحه بود و آخر سوره که بتمام نزول یافت سوره
اذا جاء نصر الله والفتح و بدانکه بعضی از قرآن بمکه فرود آمده و بعضی
بمدینه و در مواضع دیگر نیز چون بیت المقدس و جحفه و حدیبیه و طایف و
تبوک و بدر و غیر آن نازل شده و مجموع سوره و آیات را در مکی و مدنی مختصر

داشته اند در کشف الاسرار آورده که هر چه از قرآن در زمانی منزل شده
که حضرت ختم منقبت صلوات الله و سلامه علیه در مکه مقام داشت آنرا مکی
گویند خواه آنحضرت در وقت نزول آن در مکه بوده باشد و خواه نه چون
آیات منزله در بیت المقدس و تحت العرش در شب معراج و آنچه در بطن نخله
فرود آمده لیلة الجن و امثال آن و هر چه دران اوقات فرود آمده که عالیجناب
رسالت مآب علیه صلوات رب الارباب در مدینه متوطن بوده آنرا مدنی
خوانند خواه دران زمان در مدینه مقیم بوده باشد و خواه از مدینه مسافر
چون آیات نازله در تبوک و طایف و غیر آن و از جمله سور قرآنی هشتاد
سوره مکی و بیست و دو سوره مدنیست باتفاق و در یازده اختلاف
و فاتحه را هم مکی دانند و هم مدنی و ازین جمله در چهل و نه سوره مکی هیچ آیت
مدنی نیست و در یازده سوره مدنی هیچ آیت مکی نه و در باقی سور مکی آیات
مدنی و در سوره مدنی آیات مکی واقع است و دیگر باید دانست که اول
سوره که بمکه فرود آمده سوره اقرا بود و آخر سوره عنکبوت و گویند
مؤمنون و سوره مطففین میان مکه و مدینه در وقت هجرت نازل شده
و بمکیات الحاق کرده اند و اول سوره نازله بمدینه بقره بود و آخر سوره نصر
و فایده معرفت ترتیب نزول و شناختن سور و آیات مکی و مدنی راجع است
بعلم ناسخ و منسوخ و در مبدأ هر یک از سور بترتیب نزول آن در اثناء
سور بذکر آیات مکی و مدنی از آن اشارتی خواهد رفت سوم علم النظم
بین السور و الآیات علمی شریف است و ترتیب آیات و سور
بهمین ترتیب که در مصاحف واقع است بتعلیم حضرت رسالت و تعیین
ایشان بوده از تعلیم جبرئیل علیه السلام بزبان ملک علام چنانچه عنقریب ایراد

توضیح تقریب خواهد یافت واکابر دین از لوامع این ترتیب اقتباس مناسبات
تامه بین الآیتین والسورتین نموده اند و در انتظام آیت یا سورت لاحقه
بآیت یا سورهٔ سابقه وجه مناسبتی بیان فرموده اند ومقصد اصلی
باز نمودن سلاست وعذوبت این کلام بدیع انتظام است وفایدهٔ کلی
اظهار تشابه وتناسب میان سور وآیات اعجاز سمات کما قال تعالی
الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها و نزد فضلاء عرب وکبراء
دیوان ادب این نکته امریست مقرر وقانونی محقق معتبر که هرگاه صحیفهٔ
کلامی چون سطح ساذج از خط وخال نقش خالی باشد بصفت فصاحت
وسمت بلاغت متصف ومتسم نمیگردد وبعد از آنکه به پیرایهٔ تنوع وتلون
آراسته باشد بی زیب مناسبت وموافقت وزیور مشابهت وهمگی
زیبا نمی نماید واطلاق وصف حسن که عبارت از روح منفوخ است
در قالب تناسب بر وی راست نمی آید ع نسبت خوبی هم از خوبی نسبت ظاهر است
وبعد مما که صفحات سور وآیات بنقوش افانین اخبار وحکایات وصور
اسالیب قصص وروایات مزین ومحلی است هر اینه طریق مناسبت
میان هر دو آیت وسورت که متقارن افتاده اند مرعی خواهد بود و
درین ترجمه شمهٔ از مناسبات بین السور والآیات بر وجهی که در تفاسیر
مشهورهٔ معتبره مسطور شده مذکور خواهد شد ودعوی آنکه
وجه مناسبت این باشد یا مراد الله ازین ترتیب همین بود از طریق
خرد برطرف واز روش ادب دور الا الی الله تصیر الامور
مراد حق جز حق نداند ومخلوق از کشف اسرار خالق دم زدن نتواند مثنوی
پردهٔ کس لایق ساز تو نیست ؛ جز تو کسی محرم راز تو نیست ؛ هر کسی از دور

دمی میزنند ؛ در ره حیرت قدمی میزنند ؛ هیچ دم از سر تو آگه نشد ؛ هیچ قدم
محرم این ره نشد ؛ چهارم وجوه ونظایر وآن عبارتست از شناختن
بعضی الفاظ قرآنی که بمعانی مختلفه آمده باشد وبیان هر وجهی واستشهاد
بنظایر آن هم از قرآن چون لفظ رحمت مثلا که کلام الهی به بیست وجه وارد شده
و هر وجهی در چند موضع از قرآن مذکور است وامام ابو حامد اصفهانی
در کتاب البصائر الوجوه والنظائر باسناد خود آورده از مقاتل ابن سلیمان
از مرتضی علی صلوات الله علیه که لا یکون الرجل فقیها حتی یری للقرآن
وجوها کثیرة پنجم علم غرایب قرآن وآن دو نوع است مشکلات ونوادر
اما مشکلات الفاظی را گویند که خالی از غرابتی نباشد وتحقیق آن از ائمه
علم لغت است اما نوادر عبارتست از شناختن معانی الفاظ قرآنی بر وجهی
که از اهل لغت مروی نباشد ودر قوانین عربیت نیز از آن وجهی مقرر نبود
مثلا در آیت عینا فیها تسمی سلسبیلا مفسران گویند سلسبیل نام چشمهٔ است
در بهشت ودر غرایب برین وجه گویند که سل سبیلا الیه یا محمد وامثال این
بسیار است وشیخ ابو بکر سجستانی درین باب کتابی دارد ودر مقدمهٔ
تفسیر شفا نیز شمهٔ آورده شده ششم علم ناسخ ومنسوخ وبدانکه نسخ
در لغت بمعنی محو ساختن وزائل گردانیدن باشد ودر اصطلاح رفع
حکمیست شرعی بدلیل شرعی متاخر از وی ونزد مفسران عبارتست از
ازالهٔ آیتی بحسب حکم وتلاوت یا یکی از آن وجمهور مسلمانان تجویز نسخ
کرده اند ویهود از اهل کتاب نسخ را محال دانند ملامت جهل وپشیمانی
دارند وگویند این دو صفت بر خداوند روا نیست واهل اسلام نصرهم الله
در جواب ایشان گفته اند که در نسخ اخبار موجب جهل وکذبست نه در احکام

و نسخی که در قرآن واقع شده در احکام است نه در اخبار و احکام الهی در وقایع تابع
مصالح عباد و اعراض ایشانست بحسب اختلاف اوقات و اشخاص پس هر گاه که
آن مصالح بسبب اشخاص یا اوقات مختلفه متغیر گردد حکم نیز تغییر یابد مثلاً اس
و نسخ طبیب کامل در معالجات بیمار بواسطه اختلاف وقت و تفاوت مزاج مختلف
میشود و آن نه از روی نادانیست نه بسبب پشیمانی بلکه ملحوظ در آن مصلحت
مریض و حال اوست **شعر** متابع سخنان طبیب باش که او ؛ صلاح حال ترا
بهتر از تو میداند ؛ و اگر فرض کنیم که حکم الهی تابع مصالح بندگان نیست این
جواب توان گفت که چون و چرا در فعل حکیم مدخل ندارد و هیچکس را بر آنچه
از حق سبحانه صادر شود اعتراض نرسد **لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون**
تغییر شروع در انتها همچو تقدیر اوست در ابتدا پس آنکه در بدایت حکم را
تقدیر کرده اگر در نهایت تغییر کند حاکم است مالک رد و قبول هرچه
کند پادشاست ؛ بنده چه دعوی کند حکم خداوند داست ؛ و زبان
اعتراض بمعراض اعراض بباید برید و بوقت طریان حکم حکیم سر رضا در گریبان
قضا و تسلیم باید کشید **بیت** حکم کز حق رسد بدان بگرو ؛ یفعل الله ما یشاء بشنو ؛
و با آنکه اهل اسلام در وقوع نسخ متفق اند در اثبات و نفی بدل نسخ مختلفند
بمذهب جمعی نسخ بی بدل جایز بلکه واقع است چنانچه حکم تقدیم صدقه قبل
از نجوی و قومی دیگر بآیت **نات بخیر منها** استدلال نموده بوجوب بدل
قائلند و در تفسیر کبیر آورده که نفی حکم و اسقاط تعبد بدان بهتر است از ثبوت
او در آن زمان پس خیریت راجع بسقوط حکم باشد نه بوجود بدل و مباحث علما
درین محل بسیار است انعطاف عنان سخن بجانب بیان اقسام نسخ اولی مینماید
و در عین المعانی آورده که اقسام نسخ در قرآن سه است اول نسخ تلاوت و حکم

معاً و از انس بن مالک مرویست که ما در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم سورهٔ می خواندیم برابر سورهٔ توبه ما از مجموع آن همین یک آیت بخاطر
مانده که لو کان لابن آدم و ادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا الی آخره
و در تفسیر مفاتیح الغیب وارد است که سورهٔ احزاب برابر سبع طوال که
ثلث مجموع قرآنست بوده و زیاده و از چندین آیت حکماً و تلاوةً منسوخ
شده و آیاتی که در شان قتلی بیر معونه نازل شده بود که بعضی از آن اینست
بلغوا عنا قومنا انا لقینا ربنا هم ازین قسم منسوخ است دوم از اقسام
نسخ نسخ تلاوتست و بقاء حکم چنانچه درین آیت که الشیخ و الشیخة اذا زنیا
فارجموهما نکالا من الله تلاوتش منسوخ شده و حکمش باقیست سوم
نسخ حکمست و بقاء تلاوت و منسوخی که حالا در قرآن از آن بحث میکنند
اینست چون تحریم صوم و فدا و امر قبله و تحویل آن و از جمله صد و چهارده
سوره در پنجاه و چهار سوره که احکام انها بیک آیت باقیست **اقتلوا المشرکین کافة**
که از آیة السیف گویند سمت نسخ یافته و تلاوت ایشان باقیست و جواب معترض
که گوید بعد از نسخ حکم فایده تلاوت چه باشد آنست که فعل قادر حکیم جل ذکره
از صفت عیب و وصمت عبث مقدس و مبراست پس ابقای آن مشتمل بر فایده
بزرگ و مصلحتی کلی خواهد بود غایتش آنکه فهم هر کس بدان نرسد و ما مسلم
میکنیم که انواع فواید به بنده واصل میشود و معرفت اسباب آن مر ورا
حاصل نیست ممکن که بقای آن آیات نیز منطوی بر منفعتی عظیم باشد
که بندگان بدو محظوظ میشوند و از آن سبب غافل و ذاهل میمانند
و در بعضی آیات منسوخ الحکم که این صفت منفعت بوده تلاوتش نیز
رقم نسخ یافته و الله اعلم و در تحقیق حسابی آورده که نظم قرآن از دو حکمت

یکی تعلق بنفس نظم دارد در وجوه اعجاز و قراءت در نماز و مانند آن و دیگری متعلق
بنفس آیت
بمعنیست چون امر و نهی و وجوب و حرمت و غیر آن و هر یك از قسمین مقصود
پس اگر چنانچه از معانی متعلق بنظم قرآنی باشد منسوخ گردد مقصودی
دیگر که تعلق بلفظ دارد چون جواز صلوة و وجه اعجاز و غیرها باقی خواهد
ماند پس ثابت شد که بعد از نسخ حکم فایدهٔ تلاوت باقیست و در جواب آنکه
گوید همین نکته در آیات منسوخ التلاوه والحکم متصور است پس فایده
نسخ تلاوت چه باشد توان گفت که شاید بنابر تیسیر و تسهیل عباد وقوع
یافته باشد یا در ابقاء آن مصلحت بندگان نبود **والله بکل شیء علیم**
و بعضی از علما استثنا و تخصیص و تعلیق بشرط و تقیید بوصف را از قبیل
نسخ شمرند و در عین المعانی آورده که نزد محققان نسخ دیگر است و تعلیق و استثنا
و تقیید دیگر چه نسخ رفع حکم است بعد از تمکن فعل و هر آینه از و متراخی
باشد و تخصیص متصل و منفصل شاید و استثنا و تعلیق و تقیید تغیر کلام
بکلام تام در آمده و جز متصل نشایند پس اینها از قبیل نسخ نباشند اما
دور نیست که اصحاب نسخ نظر بتغیری که نسبت بکلام بر نسخ حقیقی
و برین مجموع مذکورات مرتب میگردد تمام را یك حکم میدهند و اکثر
مفسران در بیان ناسخ و منسوخ تابع ایشانند و درین ترجمه آیات ناسخه
و منسوخه باسرها مذکور خواهد شد و فواید دانستن این علم بسیار است
خصوصا اهل اجتهاد و متکفلان بیان احکام شرعیه را و مفسر که
ناسخ و منسوخ نداند قول او در تفسیر اعتماد را نشاید و در نهایة البیان
آورده است که ابن عباس رضی الله عنهما شخصی را دید که قصص قرآن میگفت
در جامع بروی کرد آمده و در معنی قرآن سخن میراند فرمود که ناسخ و منسوخ را

میشناسی گفت نه ابن عباس روی از وی بگردانید و گفت هلکت و اهلکت
هم خود در هاویهٔ غوایت هلاك شدی و هم مستمعان را در بادیهٔ ضلالت
هلاك ساختی و باید دانست که با آنکه کتاب ربانی بر ناسخ و منسوخ
اشتمال دارد و بعضی آیات او بعضی دیگر را نسخ کرده بی شبهه تمام او از روی
غالبیت بفضیلت جامعیت مجموع کتب انبیا و صحف رسل را خط نسخ
در کشیده جهت آنکه هر چه در جملهٔ کتب الهی از اسرار و احکام پادشاهی
اندراج یافته بود این کتاب میامن نصاب بر آن مشتمل است و انچه از
حقایق کالیه که اختصاص آن بحضرت ختمیه و امت بزرگوارش کاینست
درین کتاب مندرج شده و کتب سابقه از آن خالی و عاطل **بیت**
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری
آنچه خوب از او بود یکسر تراست ❊ و آنچه آن تست ایشان را کجاست ❊ لاجرم چون
رخسارهٔ دلارای این دلربا از وراء نقاب خفا بدیدار شد حسن
فروشان دیگر که جمال حال ایشان بخال جامعیت و کمال آراسته نبود
بحجاب اختفا محتجب شدند **بیت** هر نازنین که بر سر و خوی بحسن میفروخت ❊
چون تو بیامدی پی کار دگر گرفت ❊ و یکی از اکابر فرموده که امثال
قرآن با کتب دیگر نمودار آفتابست با سایر کواکب و وجه تمثیل آنکه
تا جمال آفتاب جهانتاب در نقاب **حتی توارت بالحجاب** مختفی باشد
قنادیل کواکب تابان در پیش طاق رفیع الاساس آسمان با چهرهٔ برافروخته
شبروان مسالك بر و بحر را مشعلهٔ هدایت و سراج وهاج منهاج کلا
که **والنجم هم یهتدون** اما وقتی که علم زر نگار مهر از افق سیم اندود
سپهر نمودار شود و رایت بیضای سلطان سیارگان در ساحت میدان
فلك باشعلهٔ عالم افروز **هو الذی جعل الشمس ضیاء** برافراشته گردد

وهریك از شمعهای نورانی ستارگان در زاویهٔ خفا منطفی و در خلوتخانهٔ
خمول مختفی میشوند مصرع جایی که آفتاب برآید ستاره چیست ٭ همچنین
وقتی که خلایق در شب شبهت بظلمات جهالت گرفتار بودند و هنوز
بشاشیر صبح دین کامل از افق دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
پرتو نور بر فضاء صحراء ظهور نیفکنده بود حضرت عزت تعالی شانه
بهر امتی کتابی فرستاد تا سایران طریق طلب باشعهٔ آن کتب که چون
لمعات شبهت در تاریکی غوایب درخشان و درخشان بودی راه
نجات می یافتند اما چون صبح نورافشان الیوم اکملت لکم دینکم
از افق شریعت خاتم النبیین صل علی ربنا علیه طالع شد و آفتاب قرآن
از اوج فلك ایمان و ایقان درخشیدن آغاز کرد کواکب کتب منزله
باشعهٔ انوار فرقانی و اشراقات لوامع اسرار قرآنی تاب نیاورده در حجب نسخ
متواری شدند و مثل سایر اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح
بر عالمیان چون روز روشن گشت نظم ستاره درخشنده چندان بود
که خورشید تابنده پنهان بود ٭ چو بر داد از رخ نقاب آفتاب ٭
کواکب بپوشند رخ در نقاب هفتم علم قصص از اخبار انبیا و حکایات
اولیا و احوال امم ماضیه از متابعان شرایع و مخالفان ملل و مانند
آن و چون قرآن بر اکثر اقاصیص گذشتگان انطوا دارد و مفسر را از
مزاولهٔ این علم چاره نخواهد بودن و تفسیر امام ثعلبی و کبیر طبری مشتمل
بر اغلب روایات و حکایات هشتم علم مواعظ و نصایح و بدانکه موعظه
و ارشاد قرآن دو نوع است یکی آنکه بتصریح شرف ورود دارد از آنی داشته ا
چون آیاتی که در ذم دنیا و مخالفت نفس و توبه از معاصی و امثال آن واقعست

دوم آنکه ارباب تذکیر بصفاء ضمیر از معانی آیات و لوازم آن استخراج کرده اند
و رموز و اشارات آن فراگرفته و کتب معتبره چون کنز المذکرین و لطایف
التقریر و امالی الشمس الائمه و فصول ابن هضیم غیر آن از لباب این باب مشحون
و هر جا سخن را گنجایش شمهٔ از آن خواهد بود بمقتضای مقام گوهر چند
گرانمایه در سلك بیان انتظام خواهد رفت بیت بتوفیق خداوندی که از جود
رساند بندهٔ خود را بمقصود نهم علم اخلاق در تفسیر قاری آورده
که یکی از علوم معنویه که مفسر را از دانستن آن چاره نیست علم اخلاقست
و پیش از این گفته شده که قرآن مجمع مکارم اخلاقست چنانچه فرموده
کان خلقه القرآن از آن خبر میدهد پس تعرض اخلاق حمیده و تحریض
بر آن و شرح اوصاف ناپسندیده و تنفیر از آن موجب کمال التفسیر است دهم
علم تاویل و آن صرف کلام باشد از صورت و رجوع آن بمعنی که صورتش ا
بر آن دلالت نبوده چنانچه مثلا از لفظ نفی معنی اثبات اراده کنند
و از لفظ دلالت بر عام داد خاص طلبند و چون عنقریب معنی تاویل و فرق
میان وی و تفسیر بشرحی مستوفی خواهد آمد درین محل اختصار
اولی است یازدهم علم حقایق و اشارات و در آن باب عنوانی جداگانه
در اصل چهارم صورت ترقیم خواهد یافت دوازدهم علم دلایل اعجاز
بدانکه شناختن اعجاز قرآن و دانستن دلایل و وجوه آن از جمله مهمات است
و در آن باب کتب معتبره چون اسرار البلاغه و نهایة الاعجاز فی دلایل
الاعجاز و غیر آن ساخته اند و وجوه اعجاز بر بسطی که لایق در اصل چهارم
صفت تحریر خواهد پذیرفت سیزدهم علم رد المعارضین و این از
تتمهٔ علم دلایل اعجاز است چه رد اقوال زنادقه و معارضه با منکران قرآن

م بدلایل اعجاز میتوان نمود و لله الحمد که هر دو قسم اعتراضی که زنادقه بر
بر صحیفهٔ شریفهٔ **ذلك الكتاب لا ريب فيه** کشیده اند از تناقض و اختلاف
و تکرار و غیر آن ایزد سبحانه جمعی را از ائمهٔ دین توفیق داده تا بدلایل
قاطعه و براهین ساطعه آنرا محو کرده اند و در جامع التفاسیر بعضی از
رسائل امام علامه رحمه الله نکتهٔ چند از آن مذکور است و درین
تعرض بایراد بعضی از آن دست خواهد داد و من الله العصمة و الارشاد

اصل ثالث در ذکر الفاظی که میان مفسران متداول است و بیان برخی
از معانی هر یك از آن و اساس این اصل مبنی است بر هفت عنوان **عنوان**
اول در بیان انزال و تنزیل و حقیقت نزول بدانکه انزال فرو فرستادن
چیزی باشد اندر بلندی به پستی بیکبار و تنزیل فرو فرستادن بر سبیل
تدریج بعضی از پس بعضی و هر دو نوع در باب نزول قرآن واقع است قوله تعالی
انا انزلناه فی لیلة مبارکة و قوله تعالی **و نزلنا علیك الکتاب**
و جمع میان هر دو معنی چنان تواند بود که باخبار صحیحه ثابت شده که آن
مجموع قرآن بماه رمضان در سال اول از بعثت از لوح محفوظ باسمان دنیا
فرود آمده بمحلی که آنرا بیت العزه خوانند و انزال عبارت از آنست
بمدتی معین آیت آیت و سوره سوره بحسب مصالح عباد یا بوقت ظهور
سببی از اسباب نازل شده و تنزیل اشارت بدانست و حکمت در نزول
قرآن بر سبیل تدریج آرامش و اطمینان دل بود بدانچه اگر یکبار نازل شدی
هیچ دل را تحمل آن نبودی و حق تعالی در جواب کافران که از روی اعتراض
میگفتند چرا قرآن بیکبار فرو نیامد چنین میفرماید **کذلك لنثبت به**
فؤادك یعنی فرستادن قرآن سوره بعد از سوره و آیتی از پس آیتی

جهت آرام دل پیغمبر علیه الصلوة و السلام و متابعان آنحضرت بوده و در تفسیر
آورده است که حق تعالی خبر میدهد از فرستادن سه چیز از آسمان
بطریق تدریج یکی آب باران **و نزلنا من السماء ماء مبارکا** اگر
آب باران بیکبار فرود آمدی همه را طوفان در عالم ظاهر شدی دوم
روزی بندگان **و ما ننزله الا بقدر معلوم** و اگر روزی بیکبار رسیدی
بنده از محافظت و نگاه داشت آن عاجز گشتی **سوم** سوره و آیات قرآن
انا نحن نزلنا علیك القرآن تنزیلا چه اگر قرآن جمله واحد نازل شدی هیچکس
طاقت سماع و حفظ آن نداشتی توریة موسی علیه السلم بیکبار فرود آمد
حوصلهٔ بنی اسرائیل طاقت کشش آن نداشت لاجرم قدر نادانسته بهای اندك
بفروختند **لیشتروا به ثمنا قلیلا** و در آثار آمده که از همه بنی اسرائیل جز هارون
و عزیر را حفظ تمام توریة میسر نشد اما چون قرآن مفصل فرود آمد دلهای
مؤمنان بقبول آن استقبال نموده هر سوره و آیه را بتکرار و تذکار در دل
جای میدادند تا وقتی که قرآن تمام نازل شد چندی از صحابه شرف حفظ آن
دریافته بودند و بعد از ایشان بر اقتفاء توفیق چندی صاحب دولت دیگر
بسعادت حفظ قرآن مستسعد گشته در سلك اشراف امتی حملة القرآن
انتظام یافته و خواهند یافت نکتهٔ دیگر آنست که حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه در زندان عناء دنیا بانواع بلا از جانب اعدا مبتلا بود بفحوای
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ازین معنی خبر میدهد پس هر بار که دل
مبارك آنحضرت باسیب زخم جفای دشمن مجروح شدی از دیك دوست آیتی
یا سورتی که بحکم **و شفاء لما فی الصدور** مرهم راحت بوی فرود آمدی
و زنگار آزار کفار بصیقل انوار آفریدگار از آینهٔ سینهٔ سید مختار مرتفع گشتی

مالم نیش وخراش اشراد بلذت نوش ابی شربت خوش کواد تدارك یافتی **بیت**
کرم هزار غم اندوز کار پیش اید ❊ کنونکه روی تو بینم دلم بیاساید ❊ تا آن
کو بیم که دل مبارك آنحضرت بواسطهٔ توجه برتبهٔ مع الله لحیاناً از کفت و کوی
خلق مستوحش میشد پس جهة تجدید انس و سلوت حضرت رسالت
صلوات الرحمن علیه ساعت بساعت از ساحت صحرای وحدت نسیمی تازه
که موجب بسط بی اندازه باشد نازل میکشت و ظلمت کثرت را از نظر
شهود ان محبوب عاقبت محمود محو میساخت **بیت** درد یاد بدان زنده ام
که که کاهی ❊ نسیم باد صبا زان دیار می آید ❊ و کفته اند فایده تفریق آیات
و تدریج نزول ان کثرت ملاقات جبرئیل بود با آنحضرت چه مناسب
نبوت ما بر ابا جبرئیل انسی عظیم بودی بسبب انکه پیغام دوست از
زبان او شنودی **بیت** حالا از زبان دوست شنیدن چه خوش بود
یا از زبان انکه شنید از زبان دوست ❊ و هر آینه جبرئیل علیه السلم
برای نزول هر آیتی یا سورتی بسدهٔ عرش اشتباه رسالت پناه تردد نمودی
و بدان واسط قواعد موانست و موالفت تمهید تمام یافتی و مشام سر
آنحضرت بمدد فتوحات روح قدسی از روایح ریاحین ریاض انس معطر شدی
مصرع من بیوی تو هوا خواه نسیم سحرم ❊ و حقیقت نزول آنست که جبرئیل
از خداوند تعالی قرآن شنید و قتی که او در آسمان بود پس بزمین آمد
و بحضرت پیغمبر رسانید نه انکه عین کلام منتقل شده باشد از موضعی
بموضعی زیراکه کلام معنیست قایم بذات حق تعالی و آن صفت قدیمست و
که زوال و انتقال بدان راه ندارد و در صحایف آورده که اکابر اهل اسلام
در الفاظ قرآن اختلاف فرموده اند قومی بآیت **بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ**

استدلال میکنند بانکه الفاظ قرآن در لوح محفوظ مکتوب بوده و جمعی بدلیل
انه لقول رسول کریم لفظ را بجبرئیل اسناد می نمایند و طایفه تمسك بنکته
نزل علی قلبك نموده میکویند نزول بر قلب بمعنی خواهد بود پس لفظ را
بحضرت رسالت مسند میسازد اما قول اصح آنست که در عمدة العقاید آورده
مضمونش انکه جبرئیل از حق سبحانه و تعالی قرآن فرا کرفتی بر وجهی که کیفیت
آن مفهوم بشریت نیست یا استماع کردی از حق تعالی بنوعی که او را شنوا کردانیدی
بدان یا آوازی شنیدی که بر کلام حق تعالی دال بودی یا از لوح محفوظ
برخواندی و یاد کرفتی یا اسرافیل که ملك الواح است از لوح خواندی و بر
جبرئیل املا کردی و جبرئیل ان ماخوذ یا مسموع یا محفوظ خود را بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدی والله اعلم بحقایق الامور **فصل اول در**
در معنی وحی و اقسام آن وحی در لغت پیغام دادنست و سخن پنهان کفتن و اشارت
کردن بر سبیل سرعت و باصطلاح رسیدن پیغام الهیست بموحی الیه بر وجهی
از وجوه و در بصایر آورده که وحی فرمان باشد از حق در مصالح خلق که بواسطه
ملك برسول رسد و بواسطت رسول بخلق پس ملك و رسول بر مثال دو
متوسط اند یکی از جههٔ حق و دیکری از جههٔ خلق تا فرمان عزشانه بواسطه
این دو متوسط ببندکان او رسد و در تفسیر امام راغب مسطور است که
وحی دو کونه باشد جلی و خفی وحی جلی آنست که بواسطهٔ سفیر باشد و سفیر را
کویند که پیغام حضرت عزت بمحرمان سراپردهٔ رسالت میرسانند و کاه
باشد که ان سفیر مرئی شود و مواجههٔ به پیغام کذاری مشغول کردد
و کاه بود که او را نبینند اما پیغام از او باز کیرند و ترد محققان دیدن
سفیر و شنیدن کلام از و خاصهٔ اولو العزم است که بقول اصح اصحاب شرایع اند

بیان معنی وحی

بیان تقسیم وحی

ونا ديدن سفير اما آواز شنيدن از آن سائر انبياست وغير ايشان را نباشد
دوم وحي حق آنست كه وساطت سفير درميان نباشد وآنرا الهام نيز كويند
بيت انكه بخاصان شرف علم داد ؛ وحي حق با لقب الهام داد ؛ واين قسم
بر دو نوع انقسام مي پذيرد يكي آنكه در بيداري ملهم كردد دوم آنكه در عالم
مثال بطريق رؤيا مشاهده نمايد وباز آنچه در خواب بينند يا صريح
بود كه احتياج بتعبير ندارد ويا اشارت وتلويحي باشد محتاج بتعبير
وتاويل واين نوع از وحي چنانچه انبيا را بوده غير ايشان را نيز ميتواند بود
وامام ابو الحامد همداني در ترجمه ذريعه كه موسوم است بكنوز الودايع
مي آورد كه كيفيت وحي نسبت با انبيا عليه الصلوة والسلام چنان
بوده كه از طور بشريت عروج نموده بمقام ملكيت مي پيوسته اند
وبوسيله مناسبت از ملك اخذ وحي مي نموده اند يا سفراء بزركوار
چون جبرائيل وغيره بشكل انساني متشكل مي كشته اند وتنزل نموده
وحي را مؤدي ميكردانيده اند وغير انبيا را اين حالت نيست ونهايت
وحي حق كه منتهاي اقدام اوليا باشد بدايت وحي جلي خواهد بود
كه مبداء سلوك انبياست وبيان اسرار وحي جلي وكيفيت القا وتلقين وتعلم
وتعليم آن از زبان قلم وقلم زبان محرم نيست كه حقيقت وحي را جز پيغمبران
كه تواند شناخت مصرع سر من و تو جز من و تو نشناسيم ؛ ووحي كه
بسفارت جبرئيل امين بحبيب رب العالمين فرو مي آمده بيكي از دو طريق
بوده چنانچه در احاديث صحاح وارد است يكي آنكه جبرئيل بصورت
مردي بر آنحضرت ظاهر شده مكالمت فرمودي وحضرت آنچه از وي
شنيدي ياد كرفتي واكثر اوقات بصورت دحيه الكلبي كه جواني زيبا

صورت نيكو سيرت بود بروي ظاهر مي كشت طريق دوم آن بود كه مثل
آواز جرس صدايي ميشنيد وبدان آواز بعروج قافله فيض لم يزلي
غيب بشهرستان عين استدلال مي نمود شعر كاه از غيب مي آيد بعين ؛
ليك از دشمنان نهان آيد همي ؛ همچو روغن درميان جان شير ؛ لامكان
اندر مكان آيد همي ؛ همچو عقل اندر ميان خون پوست ؛ بي نشان اندر نشان
آيد همي ؛ اين همه رمز است ومقصود آن بود ؛ كان جهان در اين جهان آيد همي ؛
ودرين قسم از وحي مشقت بسيار بدان حضرت ميرسيد چه بمجرد صوتي
بي اعتماد بر مخارج فرا كرفتن حروف كلمات از دايره رسم وعادت خارج
مي نمود وغالب آنست كه اين طور نزول بر طور دل پر نور آنحضرت واقع ميشد
ودرين حال بحكم انا سنلقي عليك قولا ثقيلا ثقل حمل وحي بمثابه بروي
غلبه كردي كه اكر بر شتر سوار بودي دستهاي مركب از كراني وي دو تا شدي
واكر بر يكي از صحابه تكيه داشتي نزديك بدان بود كه اعضاي وي درهم شكستي
واز اين حالت آتش دل آنحضرت دركانون شوق محبت بمرتبه مشتعل ميشد
كه با وجود سردي هوا قطرات عرق از كلبرك رخساره كلرايش ميچكيد چون
قطره شبنم كه چكد از ورق كل ؛ ولون مباركش بوجهي افروخته ميكشت كه سرخي
رنك آن روي عالم افروز چهره ارغوان را كلكونه حسن ميبخشيد مصرع كل
روي تو ديد سرخ از آن شد ؛ وچون شتر سرمست صداهاي درد آميز شورانكيز
از وي ظاهر ميشد وزمام اختيار مستمعاني كه مست معاني كلمات آنحضرت
بودند از قبضه اختيار بيرون ميبرد مصرع كوه اكر ناله من بشنود از جا برود
اين سخنان شمه بود از قبول آنحضرت مر حقايق را بواسطه اما هر كس از آن علم
كه سيد انام در خلوتخانه لا يسع فيه ملك مقرب بي واسطه اخذ معارف

وحقایق میسر بوده اند نشان نتواننداد **بیت** تا در چنان پرده کی ره دهند
که روح الامین را در و بار نیست • شیخ الاسلام احمد جام قدس سره در رساله
رهبر و مرید آورده که قبول حقایق از حق تعالی بیواسطه کسی را میسر شود که
بکلی از حجاب صفات بشری و روحانی خلاصی یابد زیرا که هرچه از پس حجب آید
بواسطه آید و اگرچه بعضی را چنان نماید که بی واسطه است چنانچه موسی
علیه السلم تصور میکرد که کلام بیواسطه می شنود و بحقیقت بیواسطه
نبود که شجر را واسطه ساخته بودی که **من الشجرة ان یا موسی** و گاه رابطه صوت
و ندا در میان آمدی که **نادیناه من جانب الطور الایمن** و شنیدن که کلام حق دلالت
و حرف و ندا نباشد و موسی کلیم بواسطه صوت و حرف و ندا شنیده بود و در بدایت
نبوت نیز که حضرت خواجه ما را صلوات الله علیه رفع حجب بکمال نرسیده بود
بوساطت روح الامین وحی و ندا او بر قلب مبارکش در می یافت اما در شب معراج
چون کشف القناع حقیقی بود واسطه از میان برخاست **فاوحی الی عبده ما اوحی**
ندا و حرف هم کس شنود اما سر فاوحی هر کس درنمی یابد و حضرت مولوی ایجاد فرموده
مثنوی حرف و صوت و نطق را برهم زنم • تا که بی این هر سه با او دم زنم • ای خدا
بنمای جان را آن مقام • کندرو بی حرف میروید کلام **عنوان سوره** در معنی سوره و
متعلقات آن بدانکه سور و سوره در عرف اهل لغت حصار شهر و مانند آنرا
گویند که مشتمل باشد بر مثل محلها و خانها و مرتبه بلند را نیز گفته اند ماخوذ
از سار اذا ارتفع و علا الم تر ان الله اعطاک سورة ای رفعة یا از سور رست
که بمعنی فوت باشد و این هر سه معنی بر تقدیریست که واو سوره اصلی باشد اما
اگر منقلب از همزه دارند از سؤر ماخوذ باشد که معنی او بقیه طعام و شراب بود
و در اصطلاح مفسران سوره نام مقداریست از قرآن مشتمل بر چند آیت معین معلوم

الاول و الآخر که قبل از شارع باسمی خاص اختصاص یافته باشد چون البقره
و آل عمران و وجه مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ظاهرست از آنکه
سوره مشتملست بر آیتها و کلمها یا محتوی بر فنون علوم و اجناس
فواید چون اشتمال باره شهر بر آنچه در اوست از سرایها و خانها یا هر سوره را
مرتبه ایست بلند که قاری بسبب وی مترقی شود بر مدارج رفعت یا هر
سوره منزله ایست عالی که تالی نقل میکند از یکی بدیگری تا وقتی که
باستکمال قراءت استیعاب منازل رفیعه کند کما ورد فی الحدیث یقال
لقاری القرآن اقرأ و ارق الی آخره یا هر سوره قوی تراست از آیات بامن
قوت حال قاری یا هر سوره قطعه ایست از قرآن همچو بقیه طعام که پاره باشد
از آن حکمت در تقطیع قرآن به سوره یا افراد نوع است چه هر سوره مخصوص
بنوعی حقیقی خواهد بود از حقایق کونی و الهی غیر آنچه سوره دیگر واقع
یا ملاحق اشکال و توافق امثال یعنی تا هر آیتی با آنکه مثل اوست یا قریب بدوست
و وجه ارتباط ایشان با یکدیگر واضح بیکجا مجتمع شود یا سهولت حفظ چه
یاد کرفتن قطعه قطعه آسانتر است از حفظ مجموع متصل الاجزا یا نشاط
خاطر و زیادتی میل بحفظ یعنی چون تالی سوره تمام حفظ کند و بر اندیشه
که پاره از کتاب خدای بنفس خود مستقل است و فاتحه و خاتمه معین
دارد محفوظ وی شده بدان مسرور و مبتهج گردد و در تعظیم و تجلیل و
محافظت و مراقبت باقصی الغایه جد نموده مایل حفظ سوره دیگر شود
و حکمی دیگر کثرت رغبتست بخواندن قرآن چه قاری بعد از تلاوت
سوره شبیه باشد بدان مسافر که از مسافتی که در پیش دارد وقف
یابد که منزلی قطع کرده و بمقداری بمقصد نزدیک شده هر آینه این معنی

باعث آن شود که برغبت منزلی دیگر قطع کند تا بهر منزل قرب مقصد بیشتر
گردد اینجا نیز سورهٔ قرآن بمثابهٔ منازلست و مقصد رضوان الله چون
یک سوره خوانده شود رغبت بتلاوت سورهٔ دیگر بیفزاید و در عدد
سورها اختلاف کرده اند واشهر واضح صد و چهارده است چنانچه
در مصاحف مسطور میشود و ابی بن کعب صد و شانزده گوید چه قنوت
دو سوره میداند از قرآن و نزد عبد الله مسعود صد و دوازده است
چه معوذتین را از سور قرآنی نداشته و دعا دانسته و جمعی صد و سیزده
گفته اند جهة آنکه انفال و توبه را یک سوره میگیرند که به بسمله فاصله ندارد
و بعضی از ائمه اهل بیت علیهم التحیة و الرضوان والضحی و الم نشرح را یک
سوره شمرند و همچنین الم ترکیف و لایلاف را و انفال و توبه را پس بقول
ایشان قرآن صد و یازده سوره باشد مجموع سور چهار قسم است
اول طول و آن هفت سوره است از البقرة تا یونس و درین قسم انفال
و توبه بیک سوره محسوب می افتد دوم مبین و آن سورهائی
باشد که آیات ان در حد و د مائة واقع شده باشد یا اندکی زیاده و کم
و گفته اند مبین از سورهٔ یونس است تا فرقان سوم مثانی قرآن سورهائی
بود که آیات آن از مبین کمتر باشد و جمعی بر آنند که مثانی از طواسین است
تا حجرات چهارم مفصل و ان باتفاق از حجرات است تا آخر قرآن و باز مفصل
بر سه قسم است یکی طوال مفصل از حجرات تا بروج و بمذهب ما اعظم سنت
قرائت در حضر انست که در نماز بامداد و پیشین بعد از فاتحه یکی از سورها
خوانند دوم اوساط مفصل از سوره بروج تا لم یکن و بقول بعضی در نماز
دیگر و خفتن باید خواند سوم قصار مفصل از سورهٔ لم یکن تا آخر و در نماز شام

قرائت این سورها باید و بصحت رسیده که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که مرا بجای توریة سبع طوال عطا کردند و در برابر
زبور مبین دادند و عوض انجیل مثانی فرستادند و زیاده برانها مثانی
بمن ارزانی داشتند و سورا بر پیغمبران صاحب کتاب تفضیل دادند از آنجا
بود که چون رقم این صحیفهٔ لاریب از کتابخانهٔ غیب بر صحیفهٔ لوح ظهور
منقش گشت خط نسخ در تمام کتب انبیا و صحف رسل کشید بیت ای خط تو
بر صفحه مه رانده رقم را، خط در زده خوبان عرب را و عجم را عنوان چهارم
در معنی آیت و آنچه بدو منسوب است بدانکه آیت در لغت علامت و نشان
بود و بمعنی جماعت نیز گفته اند خرج القوم بآیتهم ای جمعهم و باصطلاح
کلام است یا بیشتر که مبداء و مقطع ان بحکم شارع متعین شده باشد و وجه
نسبت میان اصطلاح و لغت ظاهر است چه هر آیتی از کتاب الهی علامتی
باشد که بمعرفت حقایق از مضمون آن نشان یابند یا خود جماعتیست
از حروف کلمات با یکدیگر انتظام یافته و بعضی گویند آیت بمعنی عجب است چنانچه
گوئی آیتی است فلان در علم و کمال یا حسن و جمال یعنی اعجوبه که او را مانند نیست
اینجا نیز هر آیتی در نظم و فصاحت و لطف و سلاست و اندراج معانی بسیار
در اندک لفظی موجب تعجبست بیت کس نیست در جهان که ز حسنت عجب نماند
ای در کمال حسن عجیبتر ز هر عجب و آیتهای قرآنی شش هزار و دویست اند
و کسری و در آن کسر ائمه عدد را اختلافست مکیان گویند شانزده است
و مدنیان یازده گرفته اند و بصریان سه و شامیان بیست و نه و کوفیان
سی و شش و صاحب البشارة فی القراءة در عدد آیات سور طریقهٔ اهل کوفه
اختیار فرموده بنا بر آنکه اکثر اخبار در عدد موافق ایشان است و اقصر

آیتها دو حرف باشد چون حم و یس و اطول آیتها آیة مداینه است در سورة
البقره که صد و سی و هفت کلمه است بقول بعضی و در امالی شمس الائمه آورده
که هزار آیت از قرآن حکم و فرمانست که امتثال باید فرمود و هزار آیت نهی
که ارتکاب نباید نمود و هزار آیت وعد است که اگر فرمان بری با تو مکافات
چنین کنم و هزار آیت وعید است که اگر نافرمانی کنید عذاب و مجازات چنین
دهم و هزار آیت عبرتها و پندها و مثلهاست و هزار آیت حکمتها و
قصها و خبرهاست و صد آیت در خطیئات و صد آیت در اذکار و دعوات
و سی و شش آیت متفرقاتست که در هر یك ازان صد هزار نکاتست هر آیتی
ولایتیست مر اسرار ربوبیت را و هدایتی مر ارباب عبودیت را هر آیتی
غایتیست در برهان فصاحت و رایتی در میدان لطافت و ملاحت در عین
الحصص فی تفسیر احسن القصص آورده که آیت نشان است و فرستاده
برای دوستانست و هر آینه میان احباب نشانها باشد که بیگانگان
بدان راه نبرند و بحقیقت هر آیتی نشانه بود میان حضرت عزت و جناب
رسالت در اسرار قرب و وحدت که دیگری بران مطلع نشود یا آنکه هر آیتی
نشانه ایست میان بنده و خداوند در مقامات خوف و رجا و وعده
و وعید و رهبت و رغبت که اهل شرك و نفاق ازان بیخبرند ای عجب این همه
نشان در میان و خلق جهان طالب نشان و بی نشان دوست طلب
میکنند باز از دوست غافلند بچندین نشان که هست هر ذره
از ذرات موجودات که از علم بعین آمده و از کوشه اقتدار غیب در فضای
صحرای شهادت روی نموده بر وحدانیت او شاهدیست راست گفتار
شعر فنی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و هر دقیقی از اقلام مکونات که

بصحایف ابداع مرتسم و در صفایح اختراع منقش کشته بر ربوبیت والوهیتش
آیتی است واضح الانوار بیت همین نشانه بس است از حروف مصحف مجد که هر حرف
برو رق کاینات آیت تست عنوان پنجم در معنی کلمه و ما یتعلق بها کلمه بفتح کاف
و کسر لام اسمیست بر وزن فعله و کلمه بکسر کاف و سکون لام لغتی است و
درو جمع او کلمات و کلم است و کلمه در لغت یك سخنست و باصطلاح علماء تفسیر
و نحو لفظی مفرد که او را معنی باشد و اشتقاق او از کلم است به معنی جراحت
و وجه مناسبت آنکه سمع و قلب متاثر میشوند بکلمه چنانچه بدن متاثر
می باید از جرح و گویند کلمه از کلام مشتق است و کلام بضم قاف قوتی یا گرین
باشد و منه قیل شغلنا الکلام عن الکلام و چنانچه بقوت قوت جسمانی
می افزاید دل نیز از ین کلام و کلمه روح و راحت می یابد و کلمه در قرآن بر هشت
وجه آمده و هر یك در محل خود مبین خواهد شد و مجموع کلمات قرآنی هفتاد و
هفت هزار و چهار صد است و کسری و انکسر بیش بصریان شصت و چهار
و ترد کوفیان و شامی سی و بقول اهل حرمین هشتاد و نه و از کتب مبسوطه که ائمه
عدد تصنیف کرده اند بر تفاصیل این وقوف توان یافت و اقصر کلمها دو حرف
باشد چون من و عن و ما و لا ما کرچه از حروف معانی یك حرف نیز میتواند
بود چون همزه استفهام و واو عطف اما چون مفرد در نطق نیاید
ایشان اعتبار نکرده اند و اطول کلم ده حرفست چون لیستخلفنهم و کلمه
فاسقیناکموه اگرچه در لفظ یازده حرفست در رسم یازده نیست
حاصل سخن آنکه هر کلمه گنجیست مملو از نقود اسرار و مشحون بجواهر اخبار و
در امالی آورده که هر کلمه از کلمات قرآن کوکبیست از درجات آیات درخشان
یا هر آیتی صدفیست و کلمه در وی جوهر شرفیست در ضمن هر کلمه بیست

وحقیقت آن منطوی بر سریست که نه سالکان مسالک تحریر بسر تراشناخت
جویی ازان نرسیده اند ونه مالکان ممالک تقریر بویی از دلیجه دیلجین
دریافت آن شنیده معنی ما نفدت کلمات الله زبان دعوی وارا از کلاف
ادراک کوتاه ساخته وموج لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی خانه انسا
جانان سرسرا خیال را که جز متاع غرور وپندار ندارند از بیخ وبن بر انداخته
بیت اینجا که زبان عقل لالست • چه جای تصرف خیالست • واگر زیرک
وهوشمند جالد یک کلمه کن که خلوت نشینان حجرهٔ علم را از پس پردهٔ
عدم بر منظر عین بجلوه شهود در آورده مشاهد نماید ممکن که اجمالا بر
این معنی که اسرار بی نهایت در مطاوی کلمات تامات قرآنی واقعست
اطلاع یابد وداند بیت کین نه آن بحریست کو را ساحلیست • واین نه آن
ماهیست کو را منزلیست • چون برآید موج این بحر محیط • غرقه گردد هرکجا
صاحب دلیست عنوان ششم در معنی حرف ونقطه وآنچه بر حرف عارض
شود چون حرکت وسکون ومد وتشدید بدانکه حرف در لغت کرانه
چیزی ونهایت او باشد وباصطلاح حکما کیفیتی است که بر صوت
عارض شود وبدان ممتاز گردد صوتی از صوتی دیگر که مثل او باشد
در حدت وثقل تمیز دیک سامع چنانچه در رسالهٔ شیخ الرئیس مذکور است
وجمعی اطلاق حرف کنند بر هیات مذکوره عارضه بر صوت وبر
مجموع معروض وعارض وحضرت سید قدس الله سره در شرح مواقف
فرموده که ماهیت حرف روشن تر از آن چیزهاست که در تعریف او ذکر
میکنند چه احساس بجزئیات قوی تر است در افادهٔ معرفت بماهیات محسوسات
از تعریفات آنها باقوال شارحه بواسطهٔ آنکه تعریف آنها باضافات ولوازم

لازم باشد وهیچ کدام افادهٔ شناخت حقایق آنها نکند ویکی از اکابر اهل
تحقیق فرموده که حرف از روی حقیقت عبارت از صور بیست متراشیده
از آسمان تدلس که هرچه هست آنها آشکارا میکردانند ونهایت مکنونات
پیدا وهویدا میکند گاه برقم کتابت بر صفحات کتب والواح بمدد کاری
بنان وایدی صورت تسطیری یابد وگاه بسمت تلفظ بر صولی شفتین
بعون السنه وطبقات صفت تصویری پذیرد بیت حرف ظرفیست که
در قالب جان ریخته اند • بادها از خم اسرار در آن ریخته اند • وحضرت شیخ
قدس الله سره در فتوحات مکیه در باب دوم از سفر اول فرموده که حروف
امتی اند از امم مخاطب ومکلف ودر میان ایشان از جنس ایشان پیغمبرانند
وهر یکی از حروف نامیست که این ومناسب این معانی جز بر اهل کشف
صحیح ظاهر نگردد وعالم حروف فصیح ترین عالمهاست از جهة لسان وواضح
ترین همه از روی بیان وهم از اشعار الحضرت شعر ان الحروف ائمة الالفاظ •
شهدت بذلک السن الحفاظ • ومجموع حروف قرآنی که ظروف حقایق او
مبانی معانیند سیصد وبیست ویکهزار است وکسری وآن کسر نزد مکی و
مدنی دویست وپنجاهست وپیش بصری دویست وبقول کوفی هشتاد
وبعض شامی صد وهشتاد وهر آینه این تفاوت بحسب اختلاف قراء صحابه
بوده ودر حدیث صحیح آمده که تالی قرآن ابعدد هر حرفی ده حسنه در دیوان
اعمال مثبت میکردد پس خوانندهٔ کلام الهی را در ختمهٔ بقول اهل حرمین
سه هزار هزار ودویست ودوازده هزار وپانصد حسنه حاصلست والله
یرزق من یشاء بغیر حساب واز این حروف عدد حروف الف از همه بیشتر است
وعدد حروف ظا از همه کمتر چه بقول امام عبدالعزیز بن عبدالله المزنی

کما اشتهر اقوالست عدد الف چهل و هشت هزار و هشتصد باشد و هیچ حرف بدین عدد نرسد و عدد ظا هشتصد چهل و دو است و هیچ حرف کمتر ازین نبود و ائمهٔ این فن عدد هریک از حروف تهجی که در قرآن واقع شده نوشته اند و روایات ایشان خالی از اختلافی نیست و ذکر آنها زیاده فایده ندارد و اما اینقدر باید دانست که هر حرفی فی ظرفیست مر حق تحقیق را و در هر لفظی حظی ارباب تصدیق و توفیق را و در لطایف اللغة برچنین آورده که در الف ا اشارات الفتیست و در ب بشارت زلفتی و در ت تمام بهجتی و در ث ثبوت حجتی و در ج جذب کفایتی و در ح حسن عنایتی و در خ خبر قربتی و در د دفع کربتی و در ذ ذکر رحمتی و در ر رمز نعمتی و در ز زینت همتی و در س سرور سعادتی و در ش شهود شهادتی و در ص صفاء مودتی و در ض ضیاء محبتی و در ط طلب برتی و در ظ ظهور مسرتی و در ع علو مرتبتی و در غ علو منقبتی و در ف فایدهٔ حکمتی و در ق قاعدهٔ خدمتی و در ک کمال ایالتی و در ل لوا جلالتی و در م مقام کرامتی و در ن نشان سلامتی و در و وفا و کلایتی و در ه هوای هدایتی و در لا لالای محبتی و در ی یواقیت مکرمتی و بوجه زیبا گفته است بیت هر حرفی از و او رخته تر ز شب چراغی؛ خرم چه طراوت جوانی؛ جانبخش چو آب زندگانی؛ از طرهٔ حور دلکشاتر؛ وز سنبل تازه جانفزاتر؛ اما نقطه را از نقط گرفته اند و آن در لغت نقطه زدن باشد و جمع نقطه نقطه است چون عرفه و غرف و نقاط نیز آید چون نکته و نکات و معجم نیز بمعنی نقط آمده و بدین سبب حروف منقوطه را معجمه نیز گویند و آنکه مطلق حروف را معجم گویند مراد خط معجم است چه این

حرف بکثرة نقاط ممتاز است از حروف سائرهم و حروف منقوطه را در مفاتح الغیب ملکی گفته اند و مجرده را ملکوتی و از مجموع حروف قرآن صد و ده هزار و سیصد و پنجاه و هفت حرف منقوطه است و باقی مجرده و از منقوطات شصت و سه هزار و هشتصد و نود و هفت حرف یک نقطه دارد و چهل و دو هزار و چهارصد و هفتاد و سه تحتانی و چهل و دو هزار و هفتصد و بیست و یک حرف دو نقطه دارد و هفتده هزار و دوازده فوقانی و باقی تحتانی و سه هزار و پانصد و بیست و نه حرف سه نقطه دارد فوقانی و عدد تمامی نقاط صد و شصت هزار و سیصد و چهل و شش است و در هر نقطه نکته از توحید مندرج و محصلش آنکه مبداء همه حروف نقطه است چه بی نقطه خط وجود نگیرد کما قال صاحب المحبوب قدس الله سره العزیز بیت یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف؛ در هر حرفی الف باسمی موصوف؛ و دیگر ایشان در هویدایی خصوصیات هریک باز گشت ایشان بنقطه است پس در و اشارتیست هم از و که مبداء همه اوست و معاد همه بدو و اینجا ذهن عاقل صاحب دل بنکتهٔ منه بداء و الیه یعود منتقل گردد و سر کما بدأنا اول خلق نعیده بروی منکشف شود بیت نور موجودات گرد از وی طلوع؛ جمله را هم سوی او باشد رجوع؛ چون از و بد هر یکی را ابتداء؛ هم بدو باید که باشد انتهاء؛ جملگی گر گفته اند و گرنه از نطق آن گاینده تا انجاوند؛ عوارض حروف یکی حرکاتست که بلفظ اعراب زبان زدهٔ خاص و عام گشته و این نه آن اعرابست که در نحو بیان در مقابله بنایی آرند و اعراب در لغت اظهار است اینجا که حرکت را اعراب میگویند استعمال مصدر است بمعنی فاعل یعنی حرکت ظاهر کنندهٔ حرفست هم از روی تلفظ و هم بحسب تصور معنی چنانچه صاحب فتوحات رزقنا الله من فتوحه و اوصل

منا النحیه الی روحه فرموده که حقایق از حرکات ناشی شود چه فاعلیت و مفعولیت
که برفع ونصب متعلق اند پس حرکت ظاهر میکرداند حقیقت آن معنی را که
مقصود قائل است وظهور حرکات نباشد مکر بعد از نظام حروف چه
حرکات هم حروف صغارند وهم کلمات منشآت از حروف وانتظام حروف
مماثل تسویه اشخاص است وورود حرکات بر و مثابه نفخ روح در شخص مستوی
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی وچنانچه روح بعد از تسویه شخص
وحصول استعداد قبول بوی متعلق میشود حرکت نیز بعد از ترتیب ونظم
حروف وقابلیت او بوی طاری میکردد ودر قرآن از حرکات ثلث در هر دو نوع
معرب ومبنی صد و سی وهفت هزار وششصد بیست و سه عدد است و
در هر حرکتی وسکونی از حرکات وسکنات حروف قرآنی اسراری ثمار
اندراج یافته که جز اهل آن ندانند ودر لطائف التفریج مذکور است
که عاشقان از هر سکونی تسکین دل ودر هر حرکتی برکتی شامل دریافته اند
ودر هر فتحه فتح ابواب امانیست ودر هر کسره کسر ارکان خیانتی ودر هر
نصبی نصب اعلام دولتیست ودر هر جری جرّ اذیال حشمتی ودر هر رفعی
رفع درجه حرمتی است ودر هر ضمه ضم نعمی بنعمی نظم فتح او فاتح خزاین دین
نصب او ناصب لوای یقین ٭ خفض دولت بضمه اش منضم ٭ رفعت از رفع او کنار دو علم
چون سخن شد بجر او منجر ٭ ایمن از کسرها ند تا محشر ٭ وبدانکه اجتماع نقطه
واعراب اسرار کلی مندرج است واعراب نیز چون نقطه فوقانی وتحتانی
باشد وحال نقطه باعراب اکر در یک کلمه جمع شوند از چهار مرتبه بیرون
نیست یا هر دو فوقانی باشند یا هر دو تحتانی یا نقطه در فوق افتد
واعراب در تحت یا اعراب در زبر باشد ونقطه در زیر واهل تحقیق را

در هر یکی از این مراتب اربعه سخنان است از کیفیت فعل وانفعال وتکافؤ
واعتدال وقوی روحانیه وطبیعیه وغلبه هر یک بر دیکری ودر مطالعه
اعجاز البیان فی تفسیر ام القرآن باغلب از این مباحث اطلاع توان یافت بیت
هر کراهست ذوق کل چیدن ٭ کو تماشای آن کلستان کن ٭ دیکر سکون وان
دو نوع است اصلی وعارضی وچنانچه خطوط اعرابیه علامه حرکات اند
جزم وآن دایره صغیره ایست نشانه سکون باشد وحرفی فی حسب معنی
اشارت باتمام دایره توحید می نماید ونقاب از چهره الا ان الزمان قد
استدار میکشاید کوش دل کوشه نشینان از برکت آن حلقه چون صدف
بکوهرهای شاهوار تر انکار است وانکه انحرف این دایره خارج افتاد بمثابه
حلقه بر در بیت صورت جزمش که بود حلقه وار ٭ کوش خرد دایم از و حلقه دار
دیکر مد وآن در لغت کشیدن باشد وباصطلاح کشیدن حرف علت و
استداد صورت بدو هر کاه که بعد از و همزه باشد یا حرفی مشدد و حرکت
ماقبل وی از جنس وی بود ومد بر ده قسم است عدل وتمکین وبسط
وحجز وفرق وبینه وبدل ومبالغه واصل وعلامت مد در انواع عشره یکسانست
وآن مشابه چیزیست وبر سر سلطان حرف بر افراشته وبقول ابو نصر
حدادی در قرآن چهارده هزار مد است وهر مدی را حدیث که
عقل هر کاملی بسر حد آن نتوان رسید وبی مدد مدد عنایت رخت
بسر منزل وقوف بر آن نتوان کشید ع کر نباشد کششی وچکند کوشش ما
دیکر تشدید وان علامت ادغام است وانده جا ظاهر میشود یکی انجا
که لام تعریف بچهارده حرف رسد وباتفاق قرا در انجا ادغام باید
کرد چون الصادقین والراکعین والساجدین اکر تشدید بر بالای صاد

ورا وسين نباشد شايد كه تالي اظهار كند وان جايز نيست ديكر انجا كه
حروف مضاعف را ادغام كرده باشند چون الرّبّ والحقّ ودوم با
از منشعبات كه بتضعيف عين يا لام كرده اند چون فعّل وافعلّل هم
حكم دارد وازابن مسعود رضي الله عنه نقل كرده اند كه التشديد اساس
القرآن وبقول امام حدادي در قرآن بيست هزار وسيصد تشديدات
وازوي دويست وچهار ويك باختلاف قرآت مخفف ميشود ودر هر تشديد
تشديد بناي معرفتيست كه خلل باحكام آن راه ندارد وتا بمعماري
استاد عشق دل طالبي راصفت معموري پيدا نشود از اساس مهندان
خبردار نكردد ارباب اشارت كفته اند شكل تشديد مشابه وندانهاي
شانه از آنست تا مشاطه فكر ناظر طره سخن را بدان بطرازد شايد كه
ازخط عذار زيباي آن شاهد دلرباي بسر سر موي وقوف تواند
يافت بيت مشكل تشد بداني كه شانه وشست عظم الله شانه چو خي شست
عنوان هفتم در معني تفسير وتاويل وفرق ميان ايشان بدانكه تفسير
درلغت روشن كردنست وپيدا وهويدا ساختن ودر اصطلاح عبارتست
از كشف وجوه وشرح معاني قرآني وواضح كردانيدن اخبار وقصص آن
وباز نمودن اسباب نزول آيات وسور وآنچه متعلق باشد بدان و
بعضي برانند كه تفسير را از تفسره كرفته اند وآن نظر طبيب است بعضي
از دلايل بيماري جهة تشخيص آن همچنين تفسير نيز نظر مفسرانست
بتوضيح احكام ومعاني قرآن وخلاصة التفاسير اين قول را ضعيف
شمرده اند وفرموده كه تفسره در لفظ يونانيست وتفسير لغت عربي
واشتقاق لغت قومي از لغت كروهي ديكر متعارف نيست وجمعي كفته اند

تغير مقلوب تسفيراست ومعني آن روشن كردانيدن باشد وآن عادت
عربست كه مقلوب كلمه را بمعني آن كلمه استعمال نمايند خواه در اسما چون بحر
عميق ومعيق وخواه در افعال چون حذب وجذب ومانند اين پس اينجا
تفسير بمعني تسفير مستعملست وكفته اند حروف ثلثه اصليه درين فعل
س و ف ور است دلالت بركشف ووضوح دارد واين سه حرف
در هر كلمه كه باشد قطع نظر از ملاحظه تقديم وتاخير آنها همين معني
دروي ملحوظ خواهد بود وچون سفر كه احوال مسافر دروي منكشف
كردد وسفير كه سر پيغام ازو بظهور رسد وسفر يعني كتابت كه بر مضمون
سخنان بواسطه او اطلاع افتد وفراست كه كشف احوالست وفرس يعني
سواري كه اظهار شجاعت وجلادتست وسرف كه مبالغه است در بذل
مال وانتشار آن ورسيف كه باقيد رفتن است وخود را بخلق نمودن
وعلى هذه القياس وتمامي اين سخن در علم اشتقاق مبين شده اما تاويل
درلغت باز كردانيدن است كردن تيرايد وباصطلاح علما صرف سخنست از
ظاهر بباطن وراست كردن آن بوجهي از وجوه معتبره ودر معالم التنزيل
آورده كه تاويل باز كردانيدن كلام است از صورت بصوب بمعني محتمل
بدو شرط يكي موافقت سخن با ماقبل ومابعد ودويم عدم مخالفت با كتاب
وسنت وزيور هر سخن كه بزيور اتفاق با كلام الهي وزيور اعتصام
باحاديث حضرت رسالت پناهي آراسته نباشد عين ضلالت ومحض
غوايت خواهد بود چه مستمسك ارباب دين ومعتصم ارباب يقين خود
وحبل متين نيست بيت دست دركفته يزدان زن واخبار رسول
هرچه بيني بجز اين هر دو فسانه است وهوس وعلما را در فرق ميان

تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف بمجرد عبارت و بعضی متغایر
بحسب معنی و از ایراد خلاصهٔ سطری از آنها کرین بنیت استاد امام ابی منصور
ماتریدی در تاویلات آورده که تفسیر اخبار است از کسی که قرآن در شان
وی فرود آمده و از سببی که نزول بدان سبب واقع گشته و این علم جماعتی
که مشاهدهٔ نزول و اسباب آن فرموده باشند بعضی صحابهٔ کبار و در
این باب جز بنقل و روایت سخن نتوان گفت اما تاویل و توضیح آنچیزیست
از معانی که لفظ مر آنرا محتمل باشد و این علم اهل فقه و کلام است پس
تفسیر از آن صحابه باشد و تاویل از آن فقها و متکلمان و ازین کلام چنان
مفهوم میشود که تفسیر را معین وجهی واحد باشد و تاویل احتمال وجوه
کثیره دارد و در تاج التاج مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت
و باز گردانیدن آن بمعنی که صورت بر آن دال نبود چنانچه مثلا از کلام
نفی ارادهٔ اثبات کنند در مثل لَا أُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ یا از لفظی عام
شخصی خاص طلبند چون قَالَ لَهُمُ النَّاسُ که مراد از ناس یک شخص معین است
یا بر عکس چون فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ که مخاطب خاص است در لفظ
و خطاب عام در معنی و علی هذا پس علما در مثال این تصرفات شروع کرده
تجویز فرموده اند اما تفسیر چون امری توقیفی است در آن برای و عقل
خود خوض کردن نشاید چنانچه امام محیی السنه رحمه الله باسناد خود
آورده از سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهم از حضرت رسالت
پناه صلوات الله و سلامه علیه و آله من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوأ
مقعده من النار هر که در قرآن سخن گوید بی دانش یعنی از قبل نفس
خود و برای عقل خود گو آماده ساز جای خویش از آتش دوزخ و اما کیا

دیلمی رحمه الله در فردوس الاحادیث باسناد خود آورده که حضرت رسالت
صلوات الرحمن علیه و آله فرموده من فسر القرآن برایه و اصاب کتبت علیه
خطیئة لو قسمت بین الخلایق لوسعتهم یعنی هر که قرآن را برای خود
تفسیر گوید و فی نفس الامر سخن وی مطابق افتد و سهم اجتهادش بهدف
مراد رسد کاتبان عمل بدان گونه گناهی بروی می نویسند که اگر آن را بر تمام
خلایق قسمت کنند همه ایشان را فرا رسد این تهدید عظیم در شان کسیست
که تفسیر قرآن برای خود گوید و سخن او راست و موافق و بی خطا و خلل افتد
پس هر گاه که بر اصابت قول چنین عقوبتی مرتب می باشد و اگر کسی
برای خود گوید و خطا کند عیاذا بالله تباهی حال او بر چه منوال خیال
توان بست از مثل این گستاخیها پناه بحمایت عنایت الله باید داد
و قدم از دایرهٔ ادب و حرمت بیرون نباید نهاد بیت از ادب پر نور
گشتست این فلک و از ادب معصوم و پاک آمد ملک هر چه بر تو آید
از ظلمات غم آن ز بی باکی و گستاخیست هم بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد این همه تشدید و تهویل که بر تفسیر خود رایان
متفرع است بر تاویل رهنمایان و مشکل گشایان نیست چه اینجا بجهت
باز نمودن معانی محتمله و استنباط فرمودن احکام فقه و کلام بنای کار
بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن بنسبت قرآن مرضی و مسموع باشد
نه مردود و ممنوع و در تفسیر ینابیع فرموده که از معانی قرآن آنچه در آن
برای خود خوض نتوان کرد نزول آیات و اسباب آنست و اسماء رجال
و فرود آمدن عیسی علیه السلم و خروج دجال و دابة الارض و برهم
زدن سد یاجوج و ماجوج و هر چه عقل بدان راه نبرد و آنچه از آن سخن توان گفت

استخراج حقایق واحکام است کما قال تعالی فَاِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ
اِلَی اللّٰهِ وَالرَّسُولِ ای الی کتاب الله ورجوع بکتاب خدای میسر نشود جز باستدلال
واستعمال رای چنانچه خلفای راشدین وباقی ائمه دین رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین کرده اند واگر روا نبودی نکردندی ودعایی که
از حضرت نبوی علیه افضل الصلوات درشان عبدالله بن عباس نقل
صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل مستدلی
تمام است جهة تجویز تاویل وانکه تاویل موقوف بر سماع نیست تا معنی
این دعا وتخصیص تاویل را فایدهٔ باشد وازین مقدمات معلوم شد که
تفسیر نقلیست وتاویل عقلی وامام راغب آورده که تفسیر در الفاظ باشد
وتاویل در معانی ودر عین المعانی آورده که تفسیر عبارتست از بیان لفظ
چنانچه لَا رَیْبَ فِیهِ ای لا شک فیه وتاویل اشارتست به بیان معنی
چنانچه گویی لا شک فیه عن المومنین ودر احقاق فرموده که تفسیر کشف
ظاهر است وتاویل کشف باطن ودر تیسیر بدین وجه ایراد کرده که تفسیر روشن
کردن روی سخنست وتاویل پیدا کردن مغز سخن پس تفسیر کشاینده را باشد
وتاویل غایتش را وگفته اند تفسیر متعلق است بمحکمات وتاویل خاص است بمتشابهات
وجمعی تفسیر انرا گویند که در وی اختلاف نباشد وتاویل انرا دانند که مختلف
فیه بود وروشن‌ترین سخنی که درین باب ایشان گفته اند اینست که تفسیر
تعلق بروایت دارد وتاویل بدرایت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
اصل رابع در فواید متفرقه وعوائد متبدده واین اصل در شش عنوان سمت ظهور
می یابد عنوان اول در بیان جمع قرآن وکیفیت انتظام ان در مصاحف
علماء دین وائمه کشف ویقین متفق اند در انکه قرآن در زمان حضرت رسالت

شتند
پناه علیه صلوات الله در مصحف که جامع قرآن است بترتیبی مقرر جمع نه
بلکه پراکنده بر اوراق والواح وجز آن مسطور میشد واگرچه در کتابت
ترتیبی نداشت اما بهمین تالیف که حالا مکتوب میگردد در صدور
بحال محفوظ میشد وسبب نانوشتن آن علی الترتیب بقاء زمان نسخ بوده
چه اگر در مصاحف نوشتندی وآیتی ویا سورتی لفظا منسوخ شدی
واز مصحف محو بایستی کرد ممکن که بعضی از مصاحف حاضر نبودی واین
منسوخ از و محو نگشتی وبدین جهة تفاوت در مصاحف بدید آمده
مادهٔ اختلاف ومنشاء نزاع شدی وتا قرآن نازل میشد ایام نسخ
باقی بود وانتساخ با نسخ مجتمع نمیگشت چون بوفات آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم اوقات نسخ به پایان رسید وقت کتابت نسخهٔ قرآن
بترتیب معین در آمد ورفیق توفیق صدیق را رضی الله عنه بطریق
جمع قرآن راه نمود وباعث این صورت فاروق اعظم بود ودر تمام این قصه
بر وجهی که در ینابیع آورده چنانست که ابن عباس رضی الله عنهما روایت
میکند که هرگاه سورتی یا آیتی نازل شدی حضرت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام اشارت فرمودی که این سوره در پهلوی فلان باید یا الحاق
این آیت بفلان آیت شاید وچون سوره باتمام رسیدی صحابه را املا
فرمودی وبتعلیم وتعلم آن ترغیب نمودی وصحابه بترتیبی که مستفاد
از تلقین آنحضرت بود حفظ نمودندی تا بعد از وفات سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم روزی فاروق اعظم بنزد صدیق اکبر اقدم یعنی ابوبکر
آمد وگفت یا خلیفة المسلمین درین روزها که بحرب یمامه حاضر بودم
جمعی از صحابه را که شرف حفظ قران دریافته اند دیدم که از پی یکدیگر بمیدان

حبب میرفشد مانند پروانهٔ ناپروا بملاقات شعلهٔ آتش قتال مسارعت
می نمودند وحال بر آن منوال مشاهده میرود که این جماعت بهیچ حربی
حاضر نشوند الا که جمعی از ایشان شربت شهادة چشیده در زمرهٔ بل
أحياء عند ربهم داخل کردند ومی ترسم که باندك فرصت کس از ایشان
باقی نماند وحملهٔ قرآن ایشانند وهر آینه بفوات ایشان دولت احراز
این نعمت عظمی از امت فایت گردد واگر تو قرآنرا یکجا جمع کنی واز صفایح
صدور رجال بصحایف واوراق انتقال دهی بی شك موقع عظیم یابد
وطریق منتج درکردن خاص وعام است افکنده باشی وعند الخالق ولدی
الخلایق مرضی ومستحسن افتد صدیق اکبر ابا کرد واستبعاد نموده
گفت ارتکاب کاری که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه وآله
بدان اشتغال نفرموده باشند نه آب خود می بینم ونه حد خود میدانم
بیت درمقامی که شد مایل جولان خورشید ∴ ذره گر جلوه نماید ز ادب دور بود
فاروق دیگر باره مبالغه آغاز کرد وحق سبحانه در تحقیق این روی دل
صدیق بکشود آنکه مباشرت آن کار صلاح کلی را متضمن است پس
سخن فاروق را بقبول تلقی نموده زید بن ثابت را که از حفاظ صحابه و کتاب
وحی بود طلبیدند وماجرا بر وجهی که واقع بود بسمع او رسانیدند
والتماس مباشرت این امر خطیر فرمودند وزید نیز اگرچه در اول
قواعد منع را ممهد گردانید اما بآخر متابع رای شیخین شده بران
رضا داد وصدیق باتفاق اکابر صحابه سوده وآیات را آنچه در صدور
رجال محفوظ وآنچه بر اکتاف واوراق وجز آن مکتوب بود بترتیب و
تالیفی که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بدیشان رسیده بود

بان هفت لغت که اُنزل علی سبعة احرف خبر میدهد یکجا جمع و باتفاق
آن صحیفهٔ جامعه را مصحف نام نهادند بضم میم ومعنی انست که صحف در و جمع
شده وبعضی از عرب جهت استثقال ضمه را بکسره بدل کنند وهر دو لغت
پسندیده است وآن مصحف در زمان حیات صدیق نزد او بود واز وی
بفاروق انتقال نموده وحفصه ام المؤمنین بعد از شهادت پدر تصرف
فرموده ودر شرح رائیهٔ امام شاطبی مذکور است که چون مسند خلافت
بجمال ذو النورین زیب وزین واعلام اسلام در اطراف بلاد ارتفاع تمام
یافت وقتی در حین توجه بغزا ارمنیه میان اهل شام وعراق اختلاف
افتاد وهر یك تعریف لغت خود کرده تزییف لغت دیگری میکردند وقرآنرا
بلغت خود تکرار نموده قرائتی خیر من قراءتك میگفت حذیفة بن الیمان
اختلاف صحابه مشاهده نموده بخدمت ذی النورین آمد وبمبالغه تمام
گفت ای خلیفهٔ اهل اسلام دریاب که صحابه در قرآن آغاز مخالفت کرده اند
ونتایج ناملایم برین خلاف متفرع است ذی النورین باتفاق ∴ علما وصحابه
تاملات فرمودند ورای همه بران قرار گرفت که مصحف صدیق را از لغات
متفرقه تجرید کرده بر لغت قریش قرار دهند پس از حفصه التماس احضار
آن مصحف نمودند وآنرا از لغت هوازن ∴ وهذیل ∴ واهل یمن ∴ وثقیف
وطی ∴ واهل نجد ∴ تخلیص کرده بر لغت قریش قرار دادند وامام شاطبی آنچه
از زبان ذی النورین گذشت بصورت نظم ادا می فرماید واین دو بیت از آن
جمله است شعر علی لسان قریش فاکتبوه کما ∴ علی الرسول به انزل واشتهرا
وچون مصحف مجرد از اختلاف لغات نوشته شد صحابه دیگر باره
التماس نمودند تا چند مصحف بدین دستور نوشته بجوانب عالم فرستند

ومصاحف دیگر را که منشاء منازعت و مخالفت همان تواند بود محو سازند
پس ذو النورین بفرمود تا هفت مصحف بنوشتند وشش از ان بمکه وکوفه
وبصره وشام وبحرین ویمن فرستادند ویکی در مدینه نگاه داشتند
وآن مصحف را امام نام کردند وهمه مسلمانان بامر اولی الامر باتباع این مصاحف
مامور شدند وبدین سبب ذو النورین بجمع قران مشهور شد وترتیبی که امروز
سور وآیات را مشاهده میرود همان ترتیب است که حضرت رسالت صلی
الله وسلامه علیه وآله بتعلیم جبرائیل امین مر صحابهء بزرگوار را تلقین
کرده بود ودر لوح محفوظ نیز بهمین ترتیب مکتوب است وخواجه پارسا
در تفسیر فاتحه آورده که آنکه در میان ضعفاء اهل ایمان شهرت یافته است
که قران در زمان رسول صلی الله علیه وآله بر غیر این نظم وتالیف بوده
که حالا در مصاحف است از اضالیل واباطیل ملاحده ومبتدعه باید
شمرد وشیطان این شبهه را بر زبان ایشان اجرا میکند وغوائل
بسیار وکیدهای بی شمار در تحت این معتقد مخفی ساخته **بیت**
کس نداند مکر او الا خدا : در خدا بگریز وباره از دغا : **عنوان ثانی**
در شرف علم تفسیر وذکر بعضی از فضایل آن قال الله سبحانه وتعالی **کتاب انزلناه**
الیک مبارک ای محمد کتابی بتو فرستادیم که معدن جواهر لطایف مخزن
نقود مواجید ومعارفست کتابی محراب جانهای پاکان نقش زیبای او
تماشاگاه دلهای صدیقان وصورت دلکشای او نشانی که مقصود
طالبانست در جبین حال او ظاهر آنی که مطلوب عاشقان از جمال باکمال
او لایح وباهر **بیت** دارد از خال وفا عارض حسن آنی : که بجان زنده دلان نظارگی
آنند همه : کتابی مبارک محل نزولش نیز زمانی مبارک **انا انزلناه فی لیلة**

مبارکة جانم فدا که نامه ونامش مبارکست ای سید ما نامهء بتو فرستادیم
که محل خطاب ومطلع اشعهء انوار کتاب ما توئی اما دردمندان امت طفیلیان
خوان رحمت را از دایره خارج نساخته ایم **لیدبروا آیاته** نزولش این قوم
قبول جهة آنست تا بندگان در غرایب اسرار وعجایب اطوار آن تامل کنند
ولیتذکر اولوا الالباب وا از نصایح ومواعظ او خردمندان صاحب بصیرت
فیض پذیر گشته ابواب تذکر بمفاتیح تفکر بگشایند تا همچنان مناهج دانش
بینش وسالکان مسالک معرفت آفرینش بمضمون این آیت بر آنکه نزول
کتاب کریم جهة تذکر وتدبر است استدلال نموده اند وهر آینه تامل
در آیات قران که تدبر اشارت بدوست وپند پذیر شدن بمواعظ
آن که تذکر عبارت از وست جز بدانستن معانی ودقایقش که مقصود
از ان علم تفسیر باشد ولهذا بعضی از ائمه در آیهء کریمه **لا یمسه الا المطهرون**
فرموده اند که لا یجد حلاوته الا المفسرون حلاوت تلاوت او جز بکام قرا
که پاکان عالم علم وعملند نرسد وغیر اولی الالباب را در میدان تذکر وتدبر ان
مجال جولان نباشد : در حریم حرمتش جز محرمان بار نیست : در تفسیر بحر [illegible]
آورده که معانی وحقایق در حروف وکلمات قران پوشیده است جز
اهل تفسیر وتاویل بدان راه نبرند همچون بوی یوسف علیه السلام که در پیراهن
مخفی بود وجز شامهء یعقوب علیه السلام آنرا درنمی یافت **بیت** عاشقان
صورت معشوق بسر می بینند : غیر پیراهن فرزند بوی جانند : وامام
علامه در لطایف غیاثیه میفرماید که خداوند تعالی ثنا فرموده بر طایفهء
که از قران استنباط حقایق نمایند حیث قال **لعلمه الذین یستنبطونه**
منهم وتهدید کرده جمعی را که از حلیهء تدبر در ان عاطل باشند کما قال **افلا یتدبرون**

القرآن ام علی قلوبٍ اقفالها چه ادر علم قرآن تفکر و تدبر نمیکنند مگر بر دلهای
ایشان قفلهاست و در تفسیر زاد المسیر از امام حسن بصری نقل میکند
که خدای تعالی هیچ آیتی نفرستاد از قرآن الا که دوست داشت انکه بدانند
از برای چه فرستاده و معنی آن چه بود و شیخ سفیان ثوری میفرمود
که عمر در مسایل ایلاء و ظهار کذرانیدم و علم کتاب الله را پس پشت انداختم
تا فردای قیامت بحضرت عزت چه عذر آرم و این تقصیر بچه وجه تدارک
کنم عجب از کسی که عمر خود را در تعلم انواع علوم کذرانده و بر اصول و فروع ان
وقوفی تمام حاصل کند و معنی آیتی و سورتی از کلام خداوند نداند و حال
انکه هر علمی در شریعت خلق را بوی حاجت افتد و در طریقت سالک را از
دانستن ان کزیر نباشد مرجع تمام آن قرآنست امام ربانی ابو القاسم راغب
اصفهانی آورده که کتاب سبحانی منطوی بر جمیع علوم حکمیه و اعمال
آنست و بجهة این انطوا بعضی از مفسران در آیت ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیراً کثیرا کفته اند که مراد ازین حکمت علم تفسیرست و در وصایای
حضرت خواجه قدس سره آمده که جمعی از عرفا فرموده اند که تفکر کن در قصص
قرآنی و اوامر و نواهی فرقانی تفکری لایق بتوجهی صادق فایق و یقین
بدان که هر آیت کنجیست از کنجهای رحمانی مشتمل بجواهر و نقود معارف
سبحانی غافل وار ازان در مکذر و مکذار و بقدر حال از قصه او حصه
بردار **بیت** ز هر لفظش روان مکذر چو خامه بهر حرفش فرو رو چون سیاهی
محروم کسی که ازین خوان احسان و مائده پر فایده بنواله بهره نکیرد بی سعادت
شخصی که از فوایح این لطائف و روائح این کلمات نفحه بمشام دل او نرسد
زلف مشکین شکنش غالیهٔ عنبر بوست حیف باشد که ازین رایحه بوئی نبری

وامام تاج القراء در تفسیر لباب آورده که سزاوارترین چیزی از علوم و حکم که عنان
همت عالی بدان صوب معطوف کرد انند تدبر است در آیات قرآنی
که حق تعالی اهل خرد را بدین صفت ستایش می نماید انجا که میفرماید
وما یذکر الا اولوا الالباب وامام فقیه ابو اللیث رحمه الله در تفسیر
خود فرموده که حق تعالی قرآنرا بر جمیع خلایق حجت ساخته کما قال
اوحی الی هذا القران لانذرکم به ومن بلغ یعنی قرآنرا بما فرستاده
تا شما را بدان بیم کنم و هرکس دیکر که بدو رسد پس قرآن حجت عرب وعجمست
وبعد ازان بر ایشان حجت تواند شد که معنی آنرا دانند وامام محیی السنه
بغوی در معالم التنزیل آورده که حق سبحانه وتعالی قرآنرا فرستاد
مشتمل بر اوامر و زواجر و محتوی بر بشایر و نذایر و در وی مواعظ ایراد فرمود
تا مردم متذکر کردند و از احوال کذشتکان خبر داد تا عقلا بدان اعتبار
کیرند و مثلها یاد کرد تا واعظان جواهر طلب به سبب آن در بحر معانی
غوطه زنند و این مقاصد میسر نشود الا بدریافت تفسیر قرآن وشناختن
اسباب نزول و احکام ان و در بصائر آورده که قرآن نامه ایست حضرت
مالک الملک جل سلطانه به بندکان فرستاده تا بمضمون وی کار کنند
ومثال بی مثالیست از دیوان ازل نامزد امت خیر البشر صلوات الله وسلامه
علیه کشته تا از اوامر و نواهی او در نکذرند پس لازم باشد نحوی
این طغرای همایون معلوم کردن و حلال و حرام و امر و نهی او را دانستن
تا بمنطوق آن بعمل تواند نمود وبدین مقدمات روشن شد که
علم تفسیر قرآن از لوازم است وشرف اینعلم نه بمثابه ایست که طایر
اندیشه بال خیال بر مصاعد وقوف بران تصاعد تواند نمود یا سایر

تفکر بقدم تصور بر ساق شروع دران ترقی توان کرد ع فیها الها قصة فی
شرحها طول بیت وصف و ویش نه باندازه تقریر منست که بصدر سینه
بگذشت ز سرحد بیان ✽ وعلمی که درو بحث از کلام خدای کنند که سرچشمه
همه حکمتها و معدن مجمع فضیلتهاست و باظهار آنچه درو مودع است از
خفیات اسرار و حکم استغال نمایند و غرض تمسک باشد بعروة الوثقی
رضاء ربانی و وصول بسعادت حقیقی جاودانی هر آینه اشرف علوم
خواهد بود و در تفسیر وسیط مذکور است که منبع علوم شرعیه و مجمع
احکام دینیه جز قرآن نیست و اشتمال آن بر نصوص احکام و معرفت حلال
وحرام و حجج بالغه و نصایح کامله از شرح و بیان استغنا دارد لاجرم علم بدان
عزّ و جل واشرف وافضل علوم است و اول کسی که قرآن تفسیر کرد از فرشتگان
جبرئیل بود علیه السلم و از آدمیان سید انس و جان علیه صلوات الرحمن
و بعد از ان صحابه کرام که افاضل انام بودند و آنجموع صحابه بعد از خلفا
راشدین چهار بزرگ بعلم تفسیر از سایر اصحاب اعلم بودند عبدالله بن
عباس و عبدالله ابن مسعود و ابی بن کعب و زید بن ثابت و داناترین ایشان
ابن عباس بود و در تفسیر شفا از عبدالله عمر نقل میکند که ابن عباس
داناترین امتست بانچیزی که خدای تعالی بپیغمبر خود فرستاده و محمد
بن حنفیه او را ربانی این امت گفته و از وی منقولست که من علم
خود از علم مرتضی علی صلوات الله و سلامه علیه فرا گرفتم و علم حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام از علم حضرت رسول صلی الله
علیه واله وسلم و علم رسول از علم حق سبحانه و تعالی و دعای حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه درباره وی مشهور است و او را شاگردان بسیار اند

از تابعین چون مجاهد بن جبر و سعید بن جبیر و ضحاک و قتاده و عکرمه و عطاء
بن ابی رباح و ابو مالک و ابو صالح و امثال ایشان اما دیگر تابعین چون عطیه
بن ابی اوفی و عطاء بن یسار و عبدالرحمن ابی لیلی و حسن بصری و زید بن
اسلم و محمد بن کعب قرظی و ابو العالیه و عامر الشعبی و ابن شهاب الزهری
هم از ابن عباس نقل دارند و هم از بعضی دیگر از صحابه اما تبع تابعین ابو محمد
اسماعیل السدی شاگرد ابو مالکست و محمد بن سائب الکلبی تلمیذ ابو صالح
و مقاتل بن سلیمان و ابو روق شاگرد ضحاک و سفیان بن عیینه شاگرد
عطا و مجموع اینها را روایان ابن عباس اند و دیگر مفسران از متاخران هستند
که ائمه دین مناهج اهل یقین بوده اند رضی الله عنهم اجمعین و بعد از تقریر
این کلمات بر لوح ضمیر هوشمندان منتقش شده باشد که هر کرا مدد توفیق رفیق
طریق گردد باید که اوقات عزیز خود بتلاوت قرآن و تفکر در معانی آن
مصروف سازد و فراخور حال خود از نوال موائد تفسیر و تاویل قسطی جزیل
و نصیبی جمیل فرا گیرد تا برکت قرآن در دنیا از شرور شیطان و در عقبی از
شرر نیران ایمن تواند بود و در فوائد السلوک آورده که یکی از سالکان
طریقت و حافظان اوضاع شریعت که اکثر اوقات بتلاوت قرآن و معرفت
تفسیر و تاویل آن صرف کردی در غرقاب نزع افتاد و متقاضی اجل به
استرداد امانت روح شریفش سلسله ارجعی الی ربک تحریک داد و در تحت
تصرف و قید تملک او مصحفی بود و باقی دنیی بیک مرد زن گفت ای رفیق
موافق و ای یار مساعد از مدتی متمادی باز سرانر مصاحبت میان
ما استمرار یافته و قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرفته و محب
صادق و انیس یکجهت آنست که در سرا و ضرا و شدت و رخا طریق موافقت

زبون نگذارد و چنانچه در وقت وفور نعمت و راحت دعوی یاری میکند
بهنگام ظهور زحمت و مشقت مراسم حق گذاری بجای آرد و بهمان مثابه
که در اوان وقوع عیش و عشرت لاف هواداری میزند در زمان هجوم محنت
و شدت طریقه مددکاری مرعی دارد **بیت** یار آن باشد که گیرد دست یار
در پریشان حالی و درماندگی اکنون روی بسفر آخرت دادم و درین مدت
حریف منزل تو بوده این زمان رفیق محمل هم تو باش در مسرت حضر
شریك بودی از مضرت سفر پهلوی شرکت تهی مکن زن جواب داد که
حالا در سلوك سبیل آخرت مرافقت من با تو امکان ندارد و در سپردن
این راه خطرناك مصاحبت و مخالطت میسر نیست و غایت وفاداری
همین تواند بود که من مدتی و عدتی که بشرع شریف مقررست در وفای
تو بنشینم و یاد یکی بر سر بالین عشرت تهم اما چون آن مدت سپری شد
انعدت منقضی گردد ناچار صحبت دیگری اختیار کنم و با او سر از گریبان
عیش برآورده گویم **بیت** یکی چون رود دیگر آید بجای جهان را نماند تهی کدخدای
زاهد از آن زن نومید شده روی توجه بسوی باغ نهاد و گفت ای حدیقه
شورستانی بودی گلستانت کردم و از انواع تربیت و عمارت نمونه
بوستان ارمت ساختم و پیوسته امید واری بثمره تو داشتی و هواره
حب تو در زمین دل کاشتی اینك عزیمت سفر عقبی دارم بهمراهی
من موافقت خواهی نمود یا طریق مخالفت خواهی پیمود چون مردان
وفا پیشه رسم حق گذاری خواهی ورزید یا چون زن سست قدم راه
بدعهدی بر صفحات احوال خود خواهی کشید باغ بزبان حال گفت ای
سلیم القلب گشته دیگران خوردی طمع داری که کاشته تو دیگری خورد و از
زراعت دیگران بر داشتی می پنداری که از مزروعات تو بری نبرند **نظم**
چون بنگری همه بزرگان یکدگریم بکاشتند بخوردیم و کاشتیم خورند
هر جا که میروی برو که من چون تو هزار مالك چون تو یاد دارم و صد هزار
دیگر خواهم دید **بیت** مشو مغرور مال و ملك و دنیا که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
آن عزیز بعد از استماع این سخنان زاری و فغان در گرفت و قطرات اندوه
بر صفحه رخساره روان کرده از سر درد و حسرت میگفت **نظم** تخم وفا کاشتیم
بر سر راه امید هیچ بری چون نداد کاش نمی کاشتیم بد بخت کسانی که بزخارف
دنیا مغرور و مشغوف گردند یا بملاهی یا بمناهی او شیفته و فریفته گردند
تا بوقت درماندگی چون من در بدر میگردند نه اهل و عیال بفریاد میرسند
ونه ملك و مال بکار می آید **بیت** تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ
پس مصحف بدست گرفت و گفت ای مونس دل درویشان وای مرهم جراحت
دل ریشان سالهاست تا روشنی باصره بصیرت من از قرائت تست و قوت
دل و قوت جان و راحت روح از برکت تلاوت تو دو زها بتفکر سور و آیات
تو گذرانیده ام و شبها در تامل حروف و کلمات تو بپایان رسانیده و حالا
پای افزار سفر آخرت می پوشم و شربت فنا از ساغر **قل یتوفیکم ملك الموت**
می نوشم و امیدوارم که دستیار من در ظلمت آن راه روشنایی تو باشد
و پای مزد من در قربت حضرت اله حمایت عنایت تو گردد اگر زن و باغ داغ
حسرت بر دلم نهادند لطف عمیم و فیض عظیم تو چاره من آواره کند **بیت**
چاره کن ای چاره بیچارگان یاد شو ای مونس آوارگان زبان بیان قرآن
بدین بشارت اشارت فرمود که ای درویش خوشدل باش و چهره خاطر
بناخن اندیشه مخراش که من حبل متینم هر که چنگ در من زند ضایعش نگذارم

کتاب مبین منم هرکه پناه بمن آورد در مکان رحمت و مستقر عزت تن فرود

شعر وحیث الفتی یرتاع فی ظلماته ٭ من الفقر یلقاه سنا متهللا ٭ حکیم

بیت کرد قرآن که زیراهرکه درقران گریخت ٭ آن جهان رست از عقوبت وین جهان

رست از فتن ٭ نتیجه این حکایت آنست که هرکه نقد زندگانی و سرمایه

عمر عزیز بسودای حفظ و تلاوت و فهم و درایت کلام رب العزة صرف نماید

هر آینه روز بازار الیوم تجزی کل نفس بدین معامله شود اولئک هم

المفلحون بدست آرد بیت بهتر ازین مایه ستانیت نیست ٭ سود کن آخر

که زیانیت نیست ٭ ای عزیز از حلقه زیان زدکان سودای دنی که جز

بضاعت خسر الدنیا والآخرة در دکان اعمال قماشی ندارد روی همت بر

تافته با معاملان چارسوی اخبار کلام جبار که دکان متاع حکم و اسرار الله

آشنایی کن ع وزین معامله غافل مشو که حیف خوری عنوان ثالث در بیان

اعجاز قرآن و کشف حجاب اسرار از وجوه آن باید دانست که از جمله معجزات

باهرات حضرت منقبت آیات علیه وعلی آله من الصلوات اعلاها جلائل التحیات آنچه جهه

رهنمونی سرگشتگان بوادی حیرانی درین سرای فانی باقی مانده همین معجزه

قرآن ذات وبس شعر دامت للدنیا فغاقت کل معجزة ٭ من النبیین اذ جاءت

بیت هزار خوب بچشم درآمد و بگذشت ٭ تو نور چشم منی درد و دیده جا

و در شواهد النبوة خلدت ظلال الجامعه مذکور است که قوی ترین معجزات

محمدی و ظاهرترین و باقی ترین آن جز قرآن نیست و آن نه یک معجزه بلکه هزار

هزار معجزه است زیرا که از هر موضع از قران که بمقدار اقصر سوره که سوره

کوثر است بگیرند معجزه ایست علیحده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز

و هیچ کتابرا از کتب الهی و هیچ صحیفه را از صحف پادشاهی این کمال و جمال

وعزت و جلال که اورا بوده نبوده عذوبت ذوقش بی غایت است و حلاوت

نظمش بی نهایت جزالت لفظش ظاهر است و بلاغت معنی زاهر و باهر لاجرم

فصحای حجاز و بلغای سخن پرداز در برابر این صحیفه واضحة الاعجاز سر بر خط

انقیادی نهادند و از دعوی بی معنی خود تبرا کرده بصدق خبر لئن

اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله

اعتراف مینمودند و اگر کسی از روی جهل و عناد قدم جرات و جسارت پیش

می نهاد انوار خورشید قرآن از افق اقتدار طلوع فرموده چراغ مدعای

او را بشعشعه فاتوا بحدیث مثله منطفی میساخت مصرع چو زوی کشادی

لب گفتار ببستی تا همگنان را معلوم گردد و دوست و دشمن را مفهوم شود که

القرآن معجز والخلق عنه عاجز و علمای اسلام کثرهم الله بین الانام در اعجاز قرآن

متفق و در وجوه آن مختلفاند و وجه اعجاز را اول بلفظ میدارند یعنی

یا بهدی و یا بصرف هم معارضان از مقابله آن یا مخالفت اسلوبش با اسالیب

خطب فصحا و افانین رسائل بلغا یا خلوش از شوائب اختلاف در قصص و حکایات

و تنزهش از معایب تناقص و تفاوت در اخبار و روایات یا اشتمال او بر اخبار

غیبی و انطوی بر اسرار لادینی و ارباب عقل سلیم و اصحاب طبع مستقیم

این وجوه را در دایره اعجاز داخل دارند چه کثرت اوصاف کمال هر موصوف

بر علو رتبت و افزونی قدر او دال و اتم است و طایفه بر آنند که اعجاز را

بمزایایی که در قران ظاهر است از لطائف مبادی و غایات و غیر آن از روایع

کلمات و بدایع آیات نسبت دادن انسب مینماید چه در زمان هر یک از انبیا

اوضاع شریعت معجزه او در همان صورت و صفت بر طبایع اغلب ابنای

زمان غالب بوده و آنرا پیرایه افتخار و سرمایه استظهار میدانسته اند

جلوه مینموده واعجاز عبارت از مزیت وغلبه فعلی آن پیغمبر بوده بر افعال
غیرا و چون ظهور سحر در زمان کلیم الله علیه الصلوة والسلام وانقلاب
عصا به ثعبان در برابر شعبدهای ساحران و نشر علم طب در وقت
عیسی علیه الصلوة والسلام واحیاء موتی در مقابله معالجات کلیه اطبا حجیز
در روزگار خجسته آثار حضرت سید مختار علیه الصلوة الملک الجبار سرمایه
مباهات وتفاخر ناقدان ایام در من یزید تفاضل جز عرض فصاحت وبلاغت
نبود لهذا قصائد نامدار در معرض دعوی وافتخار از پیش سده رفیعه
کعبه منیعه زادها الله شرفا تعلیق کرده بودند پس معجز آنحضرت که
عبارت از قرآن است در همان صورت ظهور فرموده بازار دعاوی ایشان
بتحدی **فاتوا بسورة** برهم زد **بیت** غنچه بشکفت وباز ارکل خندان شکست
خوبروی آمد وهنگامه خوبان شکست هیهات این سخن را بسخنی که از طبع بشر
زاید مقابله نتوان کرد واین کلام را بکلامی که ذهن آدمی برهم بندد در مقام
موازنه نتوان آورد سخن انسان نعت عدم دارد وکلام رحمن وصف قدم
واین لوایح القدم من فضایح العدم **شعر** ببکر که تفاوت زکجا تا بکجاست
اگرچه در وجوه اعجاز سخن بسیار گفته اند ودر رشاهوار بالماس فکرت در
اختیار سفته اما ثبت مضمون وجوه سبعه که جواد قلم همایون رقم حضرت
حقایق رتبت در ساحت میدان شاهد النبوه بایراد آن جولان نموده صحیفه
این عنوان آرایش دادن لایق سیما یدو موافق ومن الله الاعانة فی ابانة
الدقایق **وجه اول** فصاحت مفردات وبلاغت نظم انست که مجموع فصحای
عرب وبلغای محافل ادب از اتیان بمثل آن عاجز آمدند وباوجود کمال حرص
وشغف ایشان بمعارضه ومجادله با آنحضرت در وقت ندای **فاتوا بعشر سور**

مهر سکوت بر زبان نهادند واگر کسی را بر خاطر گذرد که شاید معارضه کرده
باشند وما را خبر نباشد اندیشه او غلط محض ومحض غلطست جهة آنکه
اگر این صورت واقع بودی چنانچه قرآن بتواتر بما رسیده آن نیز بما رسیدی
وباوجود توفر دواعی وهمم که بر نقل امور عجیبه ونشر شئون غریبه مجبول اند
چنین صورتی پنهان نماندی من خرفات مسیلمه کذاب چون انا اعطیناک
الجماهر والزارعات زرعا از روی دفتر روزگار محو نمیشود وکلمات بلغای
عرب که در مقابله سور قرآنی ایراد کردندی لجاحفی توانستی داشت واگر
جمعی دوستان در اخفای آن مبالغه نمودندی برخی دشمنان که طالب معارضه
جهة تبکیت وتعجیز ایشان بوده در بهزار حیله وصد هزار وسیله در اظهار
آن کوشیدندی واز معاوله لسان بمقاله سنان واز مرتبه قیل وقال
بمعرکه حرب وقتال راغب نشدندی **وجه دوم** نظم عجیب واسلوب غریب
آنست که هیچ گونه با اسالیب کلام عرب نمی ماند وباصنوف ترکیبات وفنون
توصیفات انطباق نه که لاف فصاحت در اطراف عالم افکنده بودند وصیت
بلاغت بآفاق جهان رسانیده مماثلت ومشابهتی ندارد ومثل آن سخنی
در کلام عرب نه پیش از نزول یافته اند ونه بعد از آن مشاهده کرده
بیت جانا بجمال دلبری چشم مثل تو ندیده ونخواهد دیدن واز ینجهة
بود که هم از حاسدان ومعاندان صدای ما یشبه هذا کلام البشر
بسامع اهل زمان میرسید والفضل ما شهدت به الاعداء ودر تفسیر
نهایه از ابو عبیده نقل میکند که اعرابی این آیت شنید که **فاصدع
بما تؤمر واعرض عن المشرکین** فی الحال بسجده در افتاد یکی پرسید که
ایمان آوردی وخدا را سجده کردی گفت لا بجدت لفصاحة هذا الکلام

من متکلم را نمی شناسم سجدهٔ من برای فصاحت این کلام بود **وجه سوم** در اخبار است از اموری که در قرنهای گذشته واقع بوده از بیان شرایع رسل علیهم السلم واحوال امم ایشان وعجیبتر آنکه اخبار اهل کتاب هم عمر در گفت وگوی جست وجوی اخبار سابقه گذرانیده بودند وبتدریس کتب وتلاوت صحف جهت تحقیق وقایع ماضیه اشتغال تمام نموده وبا این همه از دقایق آن اخبار چندان وقوفی نداشتند واز هرجا اندک چیزی دانسته در طلب بواقی میشتافتند وحضرت امی امین علیه افضل صلوات المصلین خواننده ونویسنده نبود وبتکرار سبقی ومطالعهٔ ورقی میل نیز ننموده نه با اهل کتاب مجالست نموده ونه راه مکتب بقدم طلب پیموده وپیوسته علمای یهود ونصارا را خبر گذشتگان از آنحضرت استفسار کردندی ودران باب آیتی چند نازل شده جواب سؤال ایشان بوضوح پیوستی وهمه تصدیق نموده مجال انکار واعتراض نداشتندی ودر باب اعجاز این وجه بغایت روشنست **شعر** لم تفترق بزمان وهی مخبرة: عن القرون وعن عاد وعن ارم: **وجه چهارم** اخبارات از مغیبات یعنی زبان قرآن بحرهم از امور مستقبله خبر داده وبعضی از آن چون غلبهٔ روم ودخول مسجد الحرام وکشف اسرار منافقان وارباب ارتیاب ورفع استار از ما فی الضمیر اهل کتاب واظهار دین متین ووقوع نصر قریب وفتح مبین واقع شده وهر آینه بعضی دیگر چون دم سد یاجوج وماجوج وخروج دابة الارض ومانند آن واقع خواهد شد واز آنجمله است آنچه خداوند تعالی فرموده است **انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون** یعنی ما

قرآن را فرستادیم ونگاه دارنده ایم از آنکه گرد تغییر وغبار تبدیل از ذیل جلال وی ننشیند واز زمان نزول اجلال الی یومنا هذا چند زنادقهٔ نابکار وملاحدهٔ خاکسار بتخصیص قرامطهٔ مصر خواستند که رقم تغییر بر صفحهٔ حال وی کشند نتوانستند ومجال یارای تصرف در یک کلمه ویک حرف نداشتند والحمد لله الذی صدق وعده وبر ضمائر پاکیزهٔ روشن دلان پوشیده نماند که محفوظ ماندن قرآن بدین وجه نیز وجهی از وجوه اعجاز میتواند بود زیرا که محافظت کلامی بدین بسیاری در چندین بدین درازی با وجود کثرت معارضان وعصبیت معاندان از قوت بشر افزون واز طاقت آدمیان بیرون است **وجه پنجم** غلبهٔ ترس وهیبت است که در وقت تلاوت واستماع آن بر قاری وسامع واقع میشود وتاثیری کلی که از بواطن اکثر خلق از آن وبدان متاثر ومتغیر میگردد وصرف همم معارضان نتیجهٔ همین مقدمات است چه از بسیاری بلغا که بمقام معارضهٔ قرآن درآمده بودند چون بشار بن برد وحماد بن عجرد وابن ابی العوجا وابان لاحقی وابن الزبرقان وغیر ایشان این سخن منقولست که ایشانرا خوفی عارض شده ورعبی بر ایشان مستولی گشت که عنان عزیمت از ساعت آن نیت بجانب توبه وانابت منعطف ساختند وابو الحسن عبد الله بن علی المقنع که ابلغ فصحای زمان خود بوده در روزگار مهدی از عباسیان در صدد آن درآمد که در معارضهٔ قرآن کلامی ترتیب کند ودر اثنای آنکه بدان کار شروع کرده بود بمکتبی بگذشت واز کودکی آیت **وقیل یا ارض ابلعی ماءک** استماع نمود دهشت وحیرت بر وی غلبه کرده باز گشت وآنچه ترتیب داده بود محو فرمود وگفت گواهی میدهم این کلام بشر نیست ودر تاریخ عقد الجواهر مجاور که بعد از

شنیدن این آیت از غایت ملال و حمزت خجوی بر سینه خود زد و بدان زخم
کشته شد و همچنین یحیی بن الغزال که از بلغای اندلس بود خواست که مثل
سورهٔ اخلاص سوره ایراد کند هیبتی عظیم بروی مستولی شد و فسخ العزیمت نموده
بتوبه و استغفار مشغول گشت بیت در مصاف کنه ادراک تو حکم انداز عقل
در هزیمت تیر بشکسته کمان انداخته وجه ششم آنست که قاری و سامع را از تلاوت
و استماع آن ملالت نخیزد و چندانکه بیش خوانند و بیش شنوند حلاوت آن
در کام جان زیاده و محبت آن در صمیم دل بیشتر است مصرع هو المسك ما
کررته یتضوع بخلاف کلام انام که هرچند بکمال فصاحت و جمال بلاغت
آراسته باشد چون مکرر خوانند و شنوند موجب سامت و ملالت گردد
و در تکرار قرآن و تذکار سور و آیات مطلقا غبار ملال و کلال بر چهرهٔ حال
اصحاب کمال ننشیند شعر وخير جليس لا يمل حديثه وترداده يزداد فيه تجملا
بیت گفتم اوصاف لبت تکرار خواهم کرد گفت لعل من قند است و ذکر او مکرر خوشتر است
وجه هفتم از وجوه اعجاز اشتمال قرآن است بر علوم و معارفی که از شان عرب
نبوده که آن را دانند بلکه از شان رسول نیز صلی الله علیه و آله و سلم نبود که پیش از
بعثت و تنزل قرآن آن را دانند و از جملهٔ آن علوم غریبه است که حق سبحانه در حروف
و کلماتش ودیعت نهاده و بعضی از خواص بارگاه عزت خود را بران اطلاع داده
و ائمهٔ اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بمقتضای حق بیه که مفاتیح خزاین اسرار
قرآن و حدیث است بر شطری از ان وقوف داشته اند و از اولیاء این امت
جمعی کبرا چون شیخ محیی الدین بن العربی و شیخ سعد الدین الحمودی قدس الله سرهما
و غیر ایشان بحسب کشف بنحوی از الهام دریافته و شمهٔ از صفت جامعیت قرآن و اشتمال
آن بر علوم بی پایان سبق ذکر پذیرفته شعر لها معان كموج البحر في مدد وفوق

جوهره في الحسن والقيم بیت در هر صدفی در این بحر بی گوهر قیمتی نهانست
در بحرت سر او توان یافت نقدی که خلاصهٔ جهانست و امام علامه
در کتاب بحر الحقایق که در اصول کلامی نوشته ازین وجوه که مذکور شد
وجه ثانی را اختیار فرموده میگوید کافی تر وجهی از وجوه اعجاز قرآن و والی
رتبهٔ آن از روی حقیقت و عیان نظم بدیع آیین و ترتیب عجیب القوانین
اوست که هیچ اسلوب از اسالیب کلام عرب چون رجز و شعر و نثر و خطب و غیر
آن نمی ماند و اگر فصیحی که فی نفس الامر از روی فضل و فصاحت سرآمد
زمان و بوفور بلاغت و براعت فایق بر جملهٔ اقران باشد خواهد که یک قصه را
دو نوبت یا زیادت ادا نماید بروجهی که با وجازت لفظ و غرابت معنی جمال
بلاغت و کمال فصاحت مرعی بود غالب آنست که نوبت ثانی و ثالث بهیچ کلام از
اسلوب فصحا و قانون بلغا بصوب تفاوت بل بجانب تنزل مایل خواهد شد و در
کلام قدیم قصهٔ بعضی انبیا چون نوح و هود و صالح و ابراهیم و لوط و شعیب و موسی
و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین در چند موضع تکرار یافته و هر نوبت از نوبتی
دیگر لطیفتر مینماید و ظرافتی در نظر می آید بیت من بندهٔ آن رویی که هر بار که بینم
در چشم من از بار دگر خوبتر آید و چنانچه افضلیت بعضی آیات از بعضی بنصوص
صحیحه ثابت شده اصحیت بعضی از ان نیز از بعضی دیگر بشواهد صریحه ظاهر است
چه بعضی آیات هست که با وجود الفاظ وجیزه بر معانی جمیله اشتمال دارد چون
آیت طوفان در سورهٔ هود و آیت عذاب در سورهٔ عنکبوت و آیت حج در سورهٔ
آل عمران و آیت قصاص در سورهٔ بقره و امثال آن و درین ترجمه مثل این آیات را
متعرض وجوه اعجاز خواهد شد و صورتی چند از اقاویل ائمهٔ ثقات بکلک
بیان بر صفحات اثبات اشتغال خواهد یافت و مدد توفیق را از حضرت واهب المواهب

دیدهٔ ترصد براهست وگوش انتظار بسماع صدای وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ
شمع توفیق ار نیفروزد خدای • تیره باشد کار ما شتی کدای • ذهنهای و
فکرهای پیچ پیچ • بی مدد کاری حق هیچند هیچ **عنوان رابع** در بیان فضیلت
بعضی از سور وآیات وذکر شمهٔ از خواص ومنافع حروف وکلمات بدانکه در افضلیت
بعضی قرآن از بعضی اختلاف کرده اند جمعی از فقها برانند که هیچ فضیلت
نیست بعضی از قرآن را بر بعضی دیگر وطایفهٔ بفضل آیتی وسورتی بر آیات
وسورهٔ دیگر قائل اند واصح آنست که میانه سور وآیات وکلمات قرآن از آن
حیثیت که مجموع کلام الله اند هیچ تفاوتی نیست اما نظر بآن حقیقت که آیت یا
سوره مشتمل بر آنست ایشان را مراتب متفاوته میتواند بود ولهذا در احادیث صحیحه
وارد شده که سورهٔ اخلاص برابر است با ثلث قرآن وسورهٔ اذا زلزلت با
ربع آن وتوضیح این سخن بحسب مقتضای مقام آنست که قبل از این از کلام
امام حجة الاسلام قدس سره مذکور شد که مقاصد قرآن ده است و تفاصیل
آن رقم ثبت یافت پس هر سورهٔ یا آیت که مشتمل بر اکثر آن مقاصد باشد اکمل بود و هر
کدام که منطوی بر اشرف انها بود افضل واین است که حضرت رسالت صلی الله
وسلامه علیه آیة الکرسی را سید آیها گفت که مختصر است بر ذکر ذات وصفات
وافعال الهی ومقصد اقصی از علوم قرآنی اینست وبر همین قیاس اگر کسی این
اصل کلی را ملحوظ نظر اعتبار دارد از فضیلت یا افضلیت هر سورتی وآیتی که در آن
حدیث صادر شده باخبر تواند شد ودر این ترجمه بمثل این صورتها ایمائی
خواهد رفت وباید دانست که در فضل سور وآیات در نوع احادیث در بعضی
از تفاسیر مذکور است یکی آنکه نزد علمای حدیث باسانید معتبره ثابت شده
از اقسام صحیح وحسن دوم آنکه محدثان آنرا اعتبار نکنند وموضوع گویند

موضوع باصطلاح ایشان آنست که مطعون باشد بکذب راوی بعض الجنع
بافتراء دروغ آن سخن را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نسبت
دهد وفی نفس الامر آن حدیث از آن حضرت صادر نشده باشد وباعث بر این
جرات یا عدم دین باشد واین شیوهٔ زنادقه است یا غلبه جهل واین طریقه
متعبدان است یا فرط عصبیت واین رسم مقلدانست یا متابعت هوای حکام
وامرا واین داب طامعان وخوش آمدگویانست یا اعراب از برای اشتهار واین
عادت متصلفان وخودنمایانست واکثر علماء دین این همه را حرام دانسته وقومی
از کرامیه وجمعی از مقلدان متصوفه موضوع در ترغیب وترهیب مباح
داشته اند وبرهان المحدثین شیخ شهاب الدین ابن الحجر در بعضی از مؤلفات
خود آورده که این قول خطاست جهة آنکه تمام ائمه متفق اند بر آنکه عمداً دروغ
بستن بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از کبائر است وامام الحرمین
تکفیر کرده آنرا که بعمد بر رسول خدای تعالی علیه افضل الصلوات دروغ
بندد پس هیچ وجه روایت موضوع درست نباشد مگر آنکه راوی گوید
این حدیث موضوع است وراوی حدیث موضوع که اشارت بموضوعیت
حدیث نکند در گناه با واضع آن شریک است چنانچه در صحیح امام مسلم آمده
که من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین وامام همام
زین المحدثین ابو الفضائل الحسن الصغانی در کتاب در الملتقط آورده که
از جمله منکرترین موضوعات احادیثی است که در باب فضایل سورهٔ از سور
از قرآن روایت میکنند از ابی بن کعب ودر بارهٔ ذمهٔ آن بزرگوار از روایت
این احادیث نزد محققان ثابتست بلکه واضع این احادیث شخصی بوده است
از عباد عبادان که او را ابو عصمه نوح مروزی گفتندی وچون وضع این حدیثها

ازوی استفاده نموده اند در جواب گفته که چون دیدم که بعضی مردم بمذاکره
اشعار لطیفه وحجی بمطالعه فقه امام حنفیه وغیر آن مشغول اند و
تلاوت قرآنرا بطرف نهاده از روی شفقت در فضیلت هر سوره حدیث
وضع کردم تا رغبت مردم بقراءت قرآن بیفزاید وامام صغانی فرموده
که در اکثر تفاسیر این حدیث آورده اند وکم تفسیری از آن خالی گذاشته اند
مگر آنکه عصمت الهی مؤلف او را از ایراد موضوعات صیانت نموده باشد مصرع
بی عصمت او از زلل ایمن نتوان بود؛ ودر این ترجمه بقدر طاقت از موضوعات
اجتناب نموده بعضی از احادیث معتبره که در شان آیات وسور واقع شده
مذکور خواهد شد بتوفیق الله ومنه المنه اما خواص سور وآیات از آن
ظاهرتر است که بر هر که شامه تأملش شمه از روایح ریاحین شرع وعقل ونکهتی
از فوایح بساتین معرفت فرع واصل استشمام نموده مخفی مانده باشد مصرع
وما احتیاج النهار الی دلیل بیت هیچکس برهان نجوید بر وجود آفتاب
بر وجود او ظهور او دلیل روشنست وجهت این محل مقتضی اندک بسطی
هست از ایراد دو سه کلمه که موجب مزید وضوح گردد چاره نیست وباید
دانست که هر چه در عرصه ابداع وتکوین کسوت ظهور پوشیده از بسایط
علوی تا مرکبات سفلی هیچ یک بی خاصیتی نیست چنانچه در تاثیر نظرات
سیارات وفواعل علویه بحکم قادر دیان وتاثر قوابل سفلیه از آن بفرمان خالق
انس وجان مشهور شده ودر هر یک از موالید ثلاثه انواع فواید واصناف منافع
در معالجات وغیر آن محسوس گشته پس حروف که احاطه آن مر موجودات را
شاملست بضرورت باید که بی خاصیتی نباشد ویکی از اکابر اهل تحقیق
در رساله خود آورده که جواهر حروف که بعینها از جناب جلال حضرت قدس لا یزال

که منبع قوت ومجمع تاثیرات بدین جهان آمیزش ومیدان آلایش شرف نزول
ارزانی داشته مشتمل بر خواص کلیات چنانچه بحسب تجربه از تکرار حروف
چاره ذوالامراض بارده دریافته اند وبتذکار حروف یابسه تسکین ماده
رطوبت معاینه دیده واز ترکیب بعضی حروف که حکماء هند جهت دفع
مضرت سمومات وسلامت ابدان از آن گزیدن عقارب وحیات ومانند
آن ترتیب داده افسون نام نهاده اثرهای کلی ظاهر است وغیر مره مشاهده
رفته والعیان لا یحتاج الی البیان واین سخن که تقریر یافت بحسب حروف وکلمات
بر سبیل عموم است اگر کسی بخصوصه نظر بحروف وکلمات قرآنی کند از منطوق
وننزل من القرآن ما هو شفاء فهم تواند کرد که هر خاصیتی که در تمامی اشربه وادویه
وتریاقات وسایر مرکبات یافت شود در شربت خانه کلمات قرآنی ودار الشفاء
کتاب مستطاب آسمانی بهترین وجهی وکاملترین نفعی موجود خواهد بود
ومؤید همین قولست آنکه امام ابو العباس بونی رحمه الله در تعلیقه آورده که بحکم
ما فرطنا فی الکتاب من شیء باید که هر چه طلبند از فواید ملکی وعواید ملکوتی
جمیع آن بتصریح یا بتلویح مذکور باشد غایتش آنکه ادراک دقایق آن بغایت
صعب المأخذ است وبی مدد الطاف ربانی واصطناع یزدانی اشراف بر شان
واطلاع بر انواع آن میسر نگردد والا هر مطلوب بجویند وراه کدام مقصود بپویند که
نه بیان کیفیت ونشان مکیت آن با جمیع مضافات ومنسوبات در طی کلمات معجز
سمات مندرج باشد مصرع آن نقد کدامست که در گنج تو نیست وبعد ما بدلایل
نقلی وبراهین عقلی ثابت شده که این کتاب اشرف واعظم کتب منزلاتست
وآیات او اشهر واکبر از آیات صحف دیگر ومعجز او اظهر از سایر معجزات واسماء
مذکوره در او اعظم از بواقی اسماء مسطوره در صحایف متقدمه هر آینه خاصیتها

وبايد كه بي طهارت دست بمصحف درازنكند و ... روا ندارد كه حضرت حق ... لا يمسه الا المطهرون وقول حضرت امام جعفر صادق عليه السلام آن است كه اگر ... بي طهارت دست بمصحف ... باز دارد ... نيز نكرده و علما ... امام جعفر صادق ... عليه السلام منقول است كه ... مبادا ... مصحف ... نكنند

او از خواص ويكي كتابها اكثر وانفع خواهد بود وبخاصيت او تصرفات كلي در عالم كون وفساد دست ميتواند داد و سر حديث **فاتحة الكتاب شفاء من كل داء** بدين معني دليلي صريح است ومقصد رقي وتعاويذ از كلمات قراني كه حضرت رسالت صلوات الله وسلامه عليه بدان ايما پيغمبر نموده اند بر صحت اين دعوي برهاني صحيح وازين مقوله در بعضي سور وايات بر وجهي كه در رساله بونيه وخواص تميمي ودار النظيم امام عبد الله اليافعي اليمني ومؤلفات امام احمد سبتي وابن خلدون مصري وابو عبد الله زكنكي وغير ايشان مثبتست دوسه كلمه مرقوم خواهد گشت والله ولي الرشاد وهو بصير بالعباد **عنوان خامس** در شرايط تدبر وتفكر در الفاظ ومعاني ايات قراني بدانكه تدبر از جمله اداب معنوي قرآنست وادبهايي كه تعلق بقران ميدارد دو نوعست صوري ومعنوي ظاهري وباطني وتا كسي نسبت قران رعايت مجموع اداب ننمايد از فيض او بهره مند نشود **بيت** از خدا خواهيم توفيق ادب ٭ بي ادب محروم گشت از لطف رب ٭ وچون بشرح تدبر كه يكي از اداب سرشته سخن باد بهاي قراني كشيد اگرچه انتظام كلام وجامعيت آنكه هر دو قسم از آداب صفت توضيح يابد نظم آنست كه به پيرايه قبول قلوب عالي خواهد بود ومن الله نيل المقصود بدانكه ادبهاي ظاهري قرآن كه قاري رعايت ان بايد نموده است **اول** طهارت اگر قاري از مصحف خواند بر وجهي كه مس نكند محدث را مس مصحف جايز نيست مگر باغلاف منجافي واگر از ظهر القلب خواند بي وضو جايز است وافضل انكه با وضو باشد **دوم** جلوس بهيات ادب وسكون روي بقبله كرده وسر در پيش افكنده وبخضوع وخشوعي تمام متوجه كشتند نه هر چند بحكم **يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم** ايستاده وتكيه زده

نيز داشته وليكن بر وجهي كه ذكر كرده شده افضل است **سوم** رعايت ترتيل يعني حروف را از مخارج ان ادا نمايد ومحافظت وقوف لازم شمرد واگر كسي مراسم ترتيل نگاه ندارد فرمان الهي را كه **ورتل القرآن ترتيلا** مخالفت كرده باشد امام رضي الدين بخاري در لطايف التقرير آورده كه قرآن بر وجهي خواني كه دهان لقوه زده شي ربا آشامد وكلمه بر زبان چنان راني كه دست مفلوج قراضه از شمرد واياتي كه تصوري معني بغير يا د آمده فصل ووصل از قرات بي اصل وادخواهي آغاز نموده حروف از دايره مخارج خارج گشته وقوف از مقام معرفت ومنزل وقوف بر طرف مانده لاجرم نه در تلاوت طراوت شد در قرائت حلاوت **بيت** ورادايش زبان مكن كج بحث ٭ حرف هايش ادا كن از مخرج دور باش از تهتك وتعجيل ٭ كام گير از تامل وترتيل ٭ **چهارم** افتتاح باستعاذه وتسميه واستعاذه قبل از قرات بايد مطلقا در اغاز سوره وغير ان اما تسميه نزديك افتتاح سوره بايد ودر غير ان مخير است وبعضي در وقت تسميه را احسن داشته اند وازين مبحث تتمه سمت وضوح خواهد يافت **پنجم** مراعات بجواب وان دو نوعست فعلي وقولي فعلي آنست كه بوقت تلاوت اين سجده سجده تلاوت كند وسجده تلاوت بچهارده موضع است از قرآن واشارتي بايات سجده وكيفيت آن خواهد رفت اما قولي جواب بعضي از آيات بر وجهي كه از شارع نقل كرده اند چنانچه در عقب ايت **فباي حديث بعده يؤمنون** گويند آمنت بالله وبعد از قرات **اليس الله باحكم الحاكمين** جواب دهند كه بلى وانا على ذلك من الشاهدين ودرين ترجمه هر جا مثل اين صورتي باشد ايمائي بدان واقع خواهد شد **ششم** جهر يعني بلند خواندن بوجهي كه اسماع نفس خود كند ودر اسماع غير دو وجه است جهري بجهت

اجتناب از ریا و تصنع آهسته خواندن را افضل دارند و بعضی جهت تنبیه
سامع و تهییج شوق او بقرآن بلند خواندن انسب شمارند و اصل درین
هر دو باب نیتست ع جزای کرده هر کس بقدر نیت اوست و در مواضع
مکروهه چون بازار و محل بیاعات و مانند آن و در مساجد بوقت گزاردن
نماز مردمان بلند خواندن نشاید هفتم از مصحف خواندن چه تلاوت عبادت
و نظر در مصحف نیز از جمله عبادات است پس دو عبادت محرز شود هر آینه
اجر قاری زیاده کرده و در اخبار آمده که ختمی از مصحف با هفت ختم از
ظهر القلب در فضیلت برابر است و اکثر صحابه قرائت از مصحف کردندی و عثمان
با آنکه حافظ بود از مصحف تلاوت میفرمود و چون سبب پرسیدند چنین
فرمود که نظر کردن در خط مصحف مبارکست و در بعضی از رسائل خواجه پارسا
قدس سره مذکور است که در حدیث وارد شده که افضل عبادات امتی قراءة
القرآن و یک نکته درین آنست که چون در خط نظر کند توجه بتلاوت تمامتر
باشد و دیگر آنکه همچنانچه زبان و گوش بهره خود از خواندن و شنیدن یابند
دیده نیز حظ خود از مشاهده خط و نقش حروف و صور کلمات برمیدارد
و در روایت آمده که هر که پیوسته در خط مصحف نظر کند تا زنده بود
دیده او نقصان نپذیرد امروز بنقشی که دلالت بکلام او دارد نظر میکنی
تا فردا متکلم را ببینی در مضیق دنیای دنی کلام او بخوان تا در ساحت بهشت
سلام او بشنوی سلامٌ قولاً من ربٍّ رحیم روزی که زیَن سلام باشد مارا
آن روز فلک غلام باشد مارا هشتم بکا و از زینت تلاوت گرفته اند بدانکه
در وقت قراءت گریه کردن مستحب است و در احیاء علوم آورده که حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه وآله گفته که قرآن بخوانید و گریه کنید و خود را

بتکلف بر گریه دارید و طریق تکلف بکا برای آنست تا سوز دل پدید آید که منشاء
آب چشم آتش دلست شیخ صالح مری حضرت پیغمبر را علیه الصلوة والسلام
در واقعه دید و قرآن بر ایشان خواند حضرت فرمود که یا صالح هذه القراءة
فاین البکاء این خود کار زبان بود سوز سینه و آب دیده کو بیت زابر گریان باغ سبز شود
زانکه شمع از گریه روشنتر شود تا نگرید ابر کی خندد چمن تا نگرید طفل کی جوشد لبن
مایه در بازار دنیا این زر است مایه آنجا سوز و چشم تر است نهم تحسین قراءة
و تزیین آن چنانچه در حدیث آمده که زَیِّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِکُمْ و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در وقت استماع قراءت ابو موسی اشعری
رضی الله عنه فرمودند که لقد اوتی هذا مزمارًا من مزامیر آل داود یعنی
که اینکس را نغمه از نغمات داودی عطا کرده اند چون خبر به ابو موسی رسید
گفت اگر دانستی که آنحضرت میشنود هر آینه آنرا بیشتر زینت دادمی و مراد آنست
که زینت آن موجب نشاط خاطر مستمع میگردد و مواد شوق و ذوق او را
باز دیاد می نهد و مقصود از تلاوت و سماع آن حصول ذوق است کیف کان
و از سخنان حضرت مولوی است بیت ذوق کاندر نیک و بد هر شخص را قوت دهد
گر ذوق بود یار جان جان را کی با تمکین کند و در وصایای خواجه قدس سره
مذکور است که حرمت قرآن در آن باشد که تحسین بتلحین نه انجامد یعنی
بالحان غنا نخوانند و از ترجیعات ترسایان و نوحهای رهبانان که در وقت
تلاوت انجیل دارند احتراز نمایند و تلحین بر وجهی که مقصود مهمل گردد
و معظم مدغم شود یا بر عکس هیچ وجه جایز نیست دهم سخن ناگفتن در اثناء
قراءت و اشارت ناکردن و متوجه غیر ناشدن و مستمع را نیز بحکم فاستمعوا له
وانصتوا خاموش باید بود و کلام حق سبحانه بسمع قبول و گوش هوش استماع

نمود که شنیدن حقیقی بجان ودولت به باب وکل بیدری فرماید **بیت** کوش
دارا سرا بجانان ز اهوش * دارو دیده بکش از راه کوش * کر بنودی کوش غیب کس * هیچ ناوردی ز کردون یک بشر * اما آداب باطنی هم ده است **اول**
رعایت امر و نهی تا چه قاری با وامر قرآن مامور نشود واز نواهی ان بکلی دور
نکردد نور فیض کلام از روزنهٔ سینه بخانهٔ دل او در نیاید ودر لطایف التوریر
آورده که وعدهٔ **فاذکروني اذکرکم** از قران بخوانی ومرکب غفلت در میدان
هوا وهوس میرانی نکته **واشکروا لي** بجی بدی تمام اداي نمازي وبصدد
عصیان بادیهٔ کفران می پیمایی که **لا تاکلوا الربا** تلاوت می کنی ودر الحال
حساب سود بهم میکیری و **لا تقربوا الزنا** میکویی ودران محل با خیال
نامحرم عشق می بازی و **الا لعنة الله علی الظالمین** بزبان میرانی وبدل
آزار برادران مسلمان می اندیشی لاجرم از بارکاه رسالت توقیع خذلان
وضلالت تو چنین صادر میشود که رب تالي القرآن والقرآن یلعنه
دوم تامل فرمودن در عظمت کلام الهی وعلو شان او وملاحظه نمودن
الطاف بی پایان خداوند تعالی با بندکان در نزول قرآن از عرش عزت
وجلال بدرجهٔ افهام جمعی پریشان عنایت ربانی نکر که معنی چنین کلامی
که صفت قدیم است وقایم بذات رب العرش العظیم در طی حروف واصوات
که از صفات بشریت بر مدارک خلق متجلی ساخته واکر نه کنه جلال
کالقرآن بکسوت حروف مستر شدی عرش وکرسی در وقت ظهور کلام
از مرتبهٔ اثبات ودوام ساقط شده مضمحل ومتلاشی کشتندی ولهذا
بعضی از عارفان کفته اند هر حرفی از کلام الله در لوح محفوظ از کوه
قاف بزرکتر است وهمه ملائکه اکر مجتمع شوند ایشان از اطاقت برداشتن

قال النبي صلی الله علیه وسلم رب تالي القرآن والقرآن یلعنه [illegible]

حرفی نباشد مکر اسرافیل علیه السلام که ملک اللوح است وآن بعون عنایت
ایزدی بر میدارد نه بطاقت وقوت خود وحضرت خواجه در تفسیر فاتحه
آورده که هر حرفی از قرآن بمثابهٔ کوهیست که بر وجود بشریت واقع میشود
واو را فانی میکرداند وآثار او را دفع میکند ونور قرآن با نور دل مومن جمع
شده ونور انیت از دیاد پذیرفته بیشتر ظلمت بشریت منتفی میکردد **بیت**
نور چون عشق نور شود * تیرکی از میانه دور شود **سوم** عظمت متکلم را
در دل خود حاضر کردانیدن ودانستن که این کلام بشر نیست سخن خالق
البشر است یکی از صحابه هر کاه که مصحف کشادی بیهوش شدی ودران
بیهوشی از وی این صدا بر می آمد که هو کلام ربي هو کلام ربي تعظیم
کلام نشانهٔ تعظیم متکلم است **چهارم** حضور قلب وترک حدیث نفس ونفی
خواطر وچون صاحب عنان روی دل از وساوس نفسانی وهواجس شیطانی
برتافت واز توجه بشهود جمال قرآن صفای تمام وضیایی بر دوام یافت
بعضی از سلف چون آیتی یا سورتی خواندی و دل حاضر نبودی اعاده کردی
چه قراءت زبان بی حضور دل قالبی باشد بی جان **بیت** ما ز باران اتکیم ودر
قال دار * ما درون را بنکریم وحال را **پنجم** تدبر وتفکر فرمودن در معانی قرآن
چه نزد محقق قرائی بی تدبر اعتباری ندارد چنانچه شمهٔ در صدر کتاب مذکور
شد وتدبر در لغت نظر کردنست در ادبار امور یعنی در عواقب آن و
اندیشه فرمودن در آنکه مآل خواتیم کارها چه خواهد بود ودر کشاف
آورده که معنی تدبر قرآن تفکر وتامل است وان وقتی که فکر وتامل بشناسد
آنچه مقتضای الفاظ قرآنست واز تاویلات صحیحه ومعانی حسنه هر چه
که بطالع متلو تابع کرده منفعت او چندانی نباشد امام ابو اللیث فرموده که

تدبر تفکرست در مواعظ قرآن تا بدان عبرت گیرند امام قشیری گوید تدبر
غواصی کردن است بمدد فکر در بحر قرآنی و بیرون آوردن جواهر حقایق
معانی مصرع غواصی کن کت گوهری باید ۰ در حقایق سلمی آورده که سری
سقطی قدس سره فرموده که با فهم ترین مردمان آنست که اسرار قرآن فهم کند
و تدبر نماید تا وقتی که مستغرق گردد با آنکه این کلام از آنحضرت ملک علام
و حقیقت تدبر آنست که تا فکر از هر آیتی یا سورتی فراخور استعداد
خود بهره برندارد بآیتی یا سورتی دیگر نقل نکند و از بعضی اکابر روایت
که در قرائت سورهٔ هود شش ماه مانده بود و از تدبر در معانی آن سوره
بقرائت سورهٔ دیگر نپرداخت و اگر کسی بدین مرتبه نرسد و از فهم
معانی قرآن محروم باشد باید که بدل اندیشد که این کلام حق است و در وقت
قرائت سخن حق بغیر حق مشغول نشود یکی از عظمای دین فرموده که اگر
کسی معنی قرآن نداند که در وقت خواندن دل حاضر دارد و نگذارد که حدیث
النفس یا لمة الشیطان او را بهر جانبی کشد و دل را بشعور تعظیم و توقیر آراسته
دارد و عظمت بران وجه در دل وی حاضر بود که این سخن خداوند است
عز وجل و صفت قدیم وی و اگر حقیقت معانی این حروف آشکار شود
هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ع چه آسمان و زمین
بلکه عرش و کرسی هم ۰ و در رسالهٔ قدسیه آورده که امام احمد حنبل
فرمود که در خواب بودم و حضرت عزت را بدیدم گفتم یارب تقرب بحضرت تو
بچه چیز فاضلتر است گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر
نکنند گفت اگر کسی دارویی بجهت معالجه خورد و نداند که چه چیز است البته
در بدن اثر خواهد کرد و خاصیت وی ظاهر خواهد شد همچنین قرآن نیز

نزدیکی فرموده که اکرم

شریعت شفای دلهاست اگر کسی از وی جرعه چشد و نشناسد که چیست همین بس که داند
که از شربتخانهٔ کیست هر آینه آن مقدار معرفت دل او را چاشنی ذوق متأثر خواهد ساخت
بیت گر فهم ندانی که آن میوه چیست ۰ خود این میشناسی که از باغ کیست ششم
تحلیه یعنی حال خود را بمفهوم هر آیت آرایش مناسب دادن مثلاً اگر آیات
مشتمل بر اسما و صفات بود لایق آنست که در معانی اسما و صفات تأملی بسزا
واجب داند تا اسراری که در ضمن هر یک از آن مندرجات بروی منکشف
شود و اگر اشتمال آیت بر افعال الهی ظاهر باشد لازم است که بر مناظر افعال
جمال عظمت فاعل جلوه گر بیند و در قصص انبیا و رسل ملاحظهٔ عواقب
امور و خواتیم افعال متابعان و منکران نماید تا سعادت حال موافقان
ملحوظ وی گشته که متابعت خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین
از روی اخلاص و یقین بمیان جان بندد و از سوء خاتمت مخالفان بر
اندیشیده غبار شبهت از دیدهٔ بصیرت بکحل الجواهر شریعت مندفع
گرداند و در وصف درجات جنان و شرح درکات نیران اشارت خوف
و بشارت رجا را نصب العین خاطر و سمین ضمیر دارد و علی هذه القیاس
هفتم تخلیه یعنی خالی کردن راه فکر از خس و خاشاک خیالات فاسده
و موانع فهم را دور ساختن و اکثر مردمان که از فهم قرآن محجوب اند بواسطهٔ
چهار حجابست اول بازماندن بعلوم قشریه و در مقام رعایت تجوید
و ضبط قراءات و معرفت ابنیه و اعراب و ما سوای آن متوقف گشتن و همین
معلومات را مقصد کلی و مقصود اصلی دانستن و چنین کس از فهم
دقایق قرآن بهزار مرحله دور است که بمعنی ره برد هر کو بصورت بازماند
دوم تقلید طریقی کردن و در آن تعصب ورزیدن و هر گاه نظر کسی موقوف

برسموع وی باشد اگر معنی ورای آنچه معتقد اوست بشنود شیطان تقلید
بوسوسهٔ عصبیت او را از تأمل در آن باز خواهد داشت چون جمعی مثلا که
از استوا بر عرش معنی تمکن و استقرار فهم کرده اند اگر کسی با ایشان گوید
بالفرض بر خاطر ایشان خطور کند که حق تعالی از مکان و تمکن مقدس [است]
البته تقلید شان نخواهد گذاشت که بدان ملتفت شوند و از عقیدهٔ فا[سده]
ردیهٔ خود دست باز دارند و هر آینه چنین کس از ادراک حقایق کلام
بی نصیب بماند و دیدهٔ بصیرتش بسبب رمد تقلید از مشاهدهٔ جمال
تحقیق بهره نیابد **بیت** خلق را تقلید شان بر باد داد : که دو صد لعنت برین
تقلید باد : **حجاب سوم** ابتلا بصفات ذمیمه چون کبر : و حسد : و حرص : و طمع
و عجب : و نخوت : و ریا : و اتباع هوا : و سایر اخلاق ناستوده و این حجابی بغایت [کثیف است]
چه بواسطهٔ این صفتها زنگ غفلت بر آینهٔ دل نشیند و معنی کلام در وی
منجلی نشود بزرگی فرموده که فهم قرآن نور است و دل از آن لذتی و حلاوتی
دارد چون ذنگ معاصی بدل وارد شد نور از آنجا رخت بر بندد و آدمی
در فهم قرآن متحیر ماند و شرط فهم انابت است قال تعالی **وَذِكْرَىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ
مُنِيبٍ** انابت بحضرت حق بازگشتن است و به آب توبه از جنابت جنایت پاک
شدن هرگاه در حکم شریعت ظاهر مصحف از لمس ظاهر بشرهٔ کسی که غیر متطهر
باشد عروس میماند پس روی حقیقت حقایق معانی قرآن که باطن وی [اند]
از باطن ناپاک نیز محتجب خواهد **مصراع** پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک
انداز : **چهارم** حصر کردن معنی قرآن است یعنی تفسیر ظاهر قرآن مطالعه نماید
و اعتقاد کند که جز ظاهر تفسیر کتاب خدای تعالی را هیچ معنی دیگر نیست
و همان نقلی که از نقل بدو رسیده قناعت کرده بوی از بادهٔ عشق بمشام جانش [نرسد]

بیت تا ذوق شراب عشق نشناخته‌ای : معذوری اگر بنقل درساخته‌ای : کز سوی
قمارخانه آیی روزی : دانی که همه عمر بنقل باخته‌ای **هشتم** تأثر است یعنی دل
قاری از آثار مختلفه که بسبب اختلاف معانی آیات ظاهر میشود متأثر گردد
و بسبب هر یک از احوال چون توکل : و رضا : و صبر : و عزیمت : و ما تندان اورا
وجدی و حالی بدید آید و مراعات این ادب بنسبت حال کسیست که در جات
سیر و مقامات سلوک را دانسته باشد و بر اصطلاحات ارباب عرفان وقوف
حاصل کرده و چنین کس اگر خود را در هر محل بحب حالی که مفهوم آیت مقتضی آنست
از احوال فقر و تصوف متأثر نبیند و باخلاق قرآنی متخلق نیابد بهره او
از تلاوت جز حرکت لسان نیست چون طوطی که کلمات بر زبان راند و معنی و
حقیقت آن نداند **بیت** حرف آموز دولب سر قدیم : بی بداند طوطی است و
بی ندیم : و هر که در راه سلوک قدم بیشتر باشد تأثرش از تلاوت و سماع قرآن
بیشتر بود **نهم** توجه تام و آن تجرد باطن باشد در وقت قرائت از ما سوی حق
و در این حال وجود ما دون حق از غلبهٔ نور قرآن در نظر شهود قاری ناچیز
نماند بر مثال مغلوبیت اشعهٔ کواکب در زمان ظهور پر تو آفتاب **بیت**
چه خورشید از افق بنمود رخسار : کجا نور سها آید بدیدار : **دهم** ترقی
و آن عبارتست از آن که قاری بر مصاعد همت ترقی کرده و بعون
رفیع الدرجات بمدارج رفعت بر آید و درجات ترقی سه است اول آنکه
بنده با خود چنان تقدیر کند که قرآن بر خدای تعالی میخواند و حق سبحانه [و تعالی]
بدو ناظر و کلام او را سامع است و مقتضای حال او درین درجه تضرع
سوال و تواضع ابتهال خواهد بود **دوم** آنکه بدیدهٔ دل در نگرد و چنان
بیند که خداوند تعالی با او خطاب میکند و باحسان و الطاف بی پایان

کلام خود بر بنده میخواند حا اقتضای این درجه غلبه حیا و دهشت بلکه
ظهور غایل سکر و حیرت و از امام محقق جعفر بن محمد الصادق علیهما
صلوات الله الملک الخالق منقولست که والله لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه و
لکنهم لا یبصرون سوگند یاد میکند بخدای تعالی که مهر تجلی از مطلع
کلام مولی بخلق تافته ولیکن دیده بصیرت ایشان خفاش وار از
مشاهده تاب آفتاب محروم است ع از نور کجا بهره برد دیده اعمی نقلست
که وقتی حضرت امام را در نماز حالتی دست داد که بیهوش شد و بعد از آن
که از آن حال سوال کردند فرمود آیتی از قرآن تکرار میکردم تا وقتی که از متکلم
حقیقی شنودم جسمانیت طاقت من معاینه آن عظمت نداشت از پای
در افتادم و یکی از کبرا دین گفته است که قرآن میخواندم و از تلاوت آن
حلاوتی نمییافتم تا بواسطه بری از هواهای نفس کار بجایی رسید که
در وقت قرائت و سماع چنان پنداشتم که گویا از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم میشنوم که بر صحابه میخوانند و از این مقام گذشته
سماع و قرائت بجایی رسید و ترقی کرد که گویا جبرئیل علیه السلم بر
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم القا میکند و حالا بدان مرتبه
رسیده که از حق میشنوم و لذت این حال بتقریر راست نیاید ع ذوق
این می نشناسی بخدا تا نچشی و درین محل که تالی کلام حق سبحانه و تعالی
بواسطه شهود انوار متکلم دولت جمعیت دست داد هر آینه باید که
بملاحظه تفاصیل معانی قرآنی مشغول نشود تا از دولت مشاهده
باز نماند بلکه بملاحظه اجمالی اکتفا کند نظم در تلاوت اگر بچشم شهود
متکلم تا شود مشهود ٭ مده از نقش ضال و معنی دل ٭ بتفاصیل لفظ و معنی دل ٭

بلکه چشم شهود بر هم دوزی ٭ ور فروغش جمال جان افروزی ٭ خوش نباشد که باز پیش نظر
تو نظر افکنی بجای دگر ٭ درجه سوم ارفع و اعلی درجاتست و درین مرتبه انوار
متکلم در آینه کلام ظاهر گردد و حقایق صفات از مناظر کلمات رخ نماید تا از
قرائت و قاری نام و نشان نماند بیت عجبست با وجودت که وجود من نماند
تو بگفتن اندر آیی و مرا سخن نماند ٭ و بحقیقت متکلم و سامع مر کلام حق را
جز حق نیست در تفسیر خواجه قدس سره وارد است که متکلم در ادای قرآن
بشهادت نقل و وجدان حضرت حق را باید دانست اولا بصورت جبرئیل
با حضرت محمد صلوات الله علیه و ثانیا بواسطه بشریت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم با امت و ثالثا بواسطت بشریت بعضی مردم با بعضی چنانکه
بواسطه شجره خطاب قدیم خود را بسمع موسی کلیم علیه السلم رسانید و
متکلم از ورای حجاب حق بود بزبان شجره میگفت و بگوش موسی میشنود
شیخ سعدالدین فرغانی در مناهج آورده که قاری باید که حق را در
تلاوت بر مثال شجره موسی پندارد که از و انا الله و دیگر خطابها شنید
بحلق و مخارج حروف را آلت سماع خود شمرد و نه آلت کلام معبود بیت
خویش را چون درخت و موسی دان ٭ کامد از وی کلام حق بیان ٭ بر زبان
درخت و سمع کلیم ٭ میکند عرض خود کلام قدیم ٭ رخت خویش از میانه برون
پی بوحدت سرای بیچون بر ٭ با دخود دو کن که جز یاری ٭ در میان نیست
سامع و قاری ٭ عنوان سادس در ذکر اشارات عرفا و حقایق اولیاء
رزقنا الله الوقوف علیها و الرجوع من تکلفات الرسوم الیها در تفسیر
حقایق القرآن از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکنند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ح القرآن ذو وجوه فاحملوه علی احسن وجوهه

یعنی کلام جبار بر وجوه بسیار مشتمل است و معانی و معارف بی شمار را محتمل پس حمل کنید آنرا بر نیکوترین وجهی و زیبا ترین محملی و در کتاب جواهر و نظایر امام ابو حامد رحمة الله از ابی درداء رضی الله عنه مرویست که
لا یفقه الرجل کل الفقه حتی یری للقرآن وجوها کثیرة هیچکس بر اعلا درجهٔ دانش ترقی ننماید تا وقتی که از مطلع کلمات قرآن انوار وجوه بی کران و معانی بی پایان بروی طالع نگردد و از کلمات قدسی سمات حضرت ولایت منقبت است کرم الله وجهه که در صفت قرآن میفرماید بحر لا ینزفه المستنزفون و عیون لا ینضبها الماتحون آب دریای قرآن به برداشتن کم نپذیرد و چشمهای علوم آن با آشامیدن خشک نگردد **بیت** دریای محیط ژرف و بی پایانست ⁂ هرچند کنی آب بجوی کم نشود ⁂ مطاوی این کلام عالی نشان بدان معنی ایما می نماید که کلام معالی اعلام ملک علام را رموز و اشارات بی نهایت هست بطنا بعد بطن و سرا تحت سر **نظم** دری باز کردم از نخستش ⁂ زیر هر توی آن سخن تو بیست ⁂ و مضمون این ابیات حقایق آیات تقویت همین معنی میفرماید **بیت** ظهر و بطنی است جلی قرآنرا ⁂ از پی یکدگر بجویی آنرا ⁂ ظهر و بطن است و بطن بطن یقین ⁂ همچنین تا به سبع یا سبعین ⁂ لفظ را چون کنی بظهر قیاس ⁂ قشر و مغز بدن نخورده شناس ⁂ ظهر را هم به بطن چون نگری ⁂ همچنین قشر و مغز شان شمری ⁂ هست مانند بقشر آب دواب ⁂ مغز چون مغز چون اولو الالباب ⁂ و در مثنوی معنوی بهمین صورت اشارتی میفرماید **بیت** حرف قرآنرا بدانکه ظاهریست ⁂ زیر ظاهر باطنی بس قاهریست ⁂ ظاهرش دیدی ز معنی غافلی ⁂ باطنش را کی تکه کن کاملی ⁂ ظاهر قرآن چو شخص آدمیست ⁂ که نقوشش ظاهر و جانش خفیست ⁂

و حضرت خواجه در تفسیر فاتحه فرموده اند که هر آیتی را ظهری و بطنیست و هر بطنی را بطنی دیگر و تا کسی بمقتضای فهم ظاهر عمل بجای نیاورد از فهم بطن اول نصیب نیابد و تا بمقتضای فهم بطن اول عمل نکند از فهم بطن ثانی بهره نگیرد و علی هذا هر فهمی دلیل عملی است و هر عملی سبیل فهمی تا منتهای بطون و امکان رسیدن بمنتهای بطون کلام وقتی باشد که امکان رسیدن بمقام متکلم و درجهٔ او در علم باشد و از اینجا فهم توان کرد که وصول بمنتهای کلام الهی و احادیث نبوی مقدور کسی نیست **بیت** فهم کسی بکنه کمالش نمیرسد کانجا که جای اوست رسیدن مجال نیست و از جمله مراتب بطون کلام سه مرتبه در دایرهٔ مقال زبان زدهٔ ارباب کمالست بطن و حد و مطلع و با ظهر چهار مرتبه باشد و حدیثی درین باب موقوف بر حضرت مرتضی علی ع و ابن مسعود رضی الله عنه در کتب مذکور است و بعضی مرفوع بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داشته اند و آن اینست ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا و در روایتی دیگر بجای لفظ للقرآن لفظ لکل آیة واقع شده و گفته اند ظهر تفسیر است که اهل عرب را فایده رساند و بطن تاویلست که ارباب یقین را بجهت احوال ایشان در مراتب سلوک بهره مند کرداند و حد منتهای اقدام افهام است از معنی کلام و مطلع پایهٔ بلنداست که برترقی بر ان اطلاع یابند بر افکار و شهود متکلم علام و در بحر الحقایق آمده که ظاهر قرآن برای تلاوت و قرائت است و باطنش برای فهم و درایت و حدش احکام حلال و حرام است و مطلع مراد حق تعالی از کلام و از صادق آل محمد صلوات الملک الاحد روایت کرده اند که اساس کتاب خدای تعالی بر چهار چیز است عبارت و اشارت و لطایف و حقایق عبارت از آن عوام را

که بقشریات قانع شده از ذوق لبابیات بیخبر اند واشارات از آن خواص است
که قدم از حیز صورت بیرون نهاده سبیل معنی را بجدی تمام می‌پرند
ولطائف حصهٔ اولیاست که مظهر اصناف الطاف ربانی اند وحقایق حصهٔ
انبیا که مطلع انوار اسرار سبحانی اند ودر حقایق القرآن گوید که عبارت
نصیب سمع است که با صوت وحرف الفتی ندارد واشارت متعلق عقلست
که سر بصورت شها فرو نمی‌آرد ولطائف جذب کننده قلبست بمشاهد
مشاهده وحقایق رسانندهٔ روح است بمجالی معاینه وگفته اند
عبارت مرتبهٔ طبع است در مقام فهم ظواهر واشارت مقوی قلبست
دو مرتبه ادراک اسرار ولطائف منور آینهٔ روح است برای انعکاس انوار
صفاتیه وحقایق برانگیزانندهٔ سر است جهت اقتباس از تجلیات ذاتیه
هر کس را بادیهٔ عبارت وسر منزل اشارت راه دهند اما او را ادراک لطائف
واطلاع بر حقایق جز پیش خواص بارگاه احدیت ننهند بیت ناکسان را در
حریم عز قرآن بار نیست ٭ جز دل پاکان درین ره محرم اسرار نیست ٭
وامام محیی السنه رحمه الله فرموده که حقایق واسرار قرآن جز بفقه دل معلوم
نشود وحدیث صحیح من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین اشارت بدین
معنیست وکسانی را که بدولت فهم قرآن نرسیدند حق تعالی بدین نوع
نکوهش میفرماید لهم قلوب لا یفقهون بها وفقه دل را جز در مدرسهٔ
ریاضت نزد مدرس مجاهدت تحصیل نتوان کرد وتا سبق درد از ورق عشق
مطالعه نکنند بر یک مسئله ازین فقه محیط نتوان شد بیت هر علم که در مدرسه
حاصل کردیم کاری دگرست وعشق کاری دگر است ابو الحکم عبد السلام
اللخمی المعروف بابن البرجان که شیخ در فتوحات ذکر او کرده واو را از اهل کشف وانسته

در تفسیر ارشادی آورده که بحکم ان فی ذلک لآیات للمتوسمین جز اهل
توسم را نظر بر تبسم حقایق قرآن مجید وتنسم نفحات دقایق قرآن حمید نیفتد
ومقسم عبارت از وصول فهم آشنای خطاب عبارت ومکنون کتاب مصون
رسیدن ذهن لطیف در حل معما ولغز بمقصود آن ومطلوب از آن وی
علو همت وخلوص نیت حصول این منزلت وعروج بر مصاعد این مرتبت
میسر نشود بیت جناب عشق بس عالیست موسی همتی باید ٭ که تو بر چنان
طوری شدن بی همت والا ٭ وامام قشیری رحمه الله در لطایف قرآن آورده
که خداوند تعالی گرامی کرد برگزیدگان خود را بفهم آنچه در قرآن ودیعت
نهاده از خفیات اسرار وخالص گردانید ایشان را جهت مشاهدهٔ مضمونات
اشارات ومکنونات رموزی که مختفی ومستورست از نظر اغیار وامام عبد الرحمن
سلمی در حقایق میفرماید که حق تعالی اهل حقیقت را باختصاص اسرار خود اختصاص
داد وبفهم لطایف وودایع خطاب وکتاب خود بر ایشان منت نهاد
وباین همه هیچ یک از حقیقة الحقایق سخن نگفتند وجز بمقدار فهم
خود ودرک اهل زمان گوهر این بیان نسفتند بیت ما بقدر قوت امکان
خود رهی رویم ٭ وآن همان بر منزلت بالای امکان میرود ٭ اگر فرضا
خلق پنجه هزار عالم از مبدا ظهور تا زمان نشور با وجود قوت استنباط
معانی ونکات وقدرت بر استخراج رموز واشارات تمامی اوقات وهمگی
اوقات صرف تصرف در معنی آیتی بل کلمتی از کلمات این کلام معجز نظام
نمایند حقا که بر کنه حقیقت حق آن اذعان وقوف نایافته سر عجز در گریبان
حیرت وقدم قصور در دامان غفلت خواهد کشید بیت آخر بعجز
معترف آیند کای اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم سر ٭ ما نفدت

کلمات الله بر ثبوت این مدعا گواهی است عادله رهین لا شغفی عجایبه بر وضوح این قضیه برهانی کامل **بیت** سالکانی که درین ره سالها بشتافتند ؛ اندر آخر خویش را بر کام او دریافتند ؛ یکی از بزرگان دین میفرماید که هرکه مطلع حقیق وصال کمال قرآن کریم حریم جلال غیرتش آتش حسرت در خرمن سودای ها میزند که ای خام طمعان دور باشید که عزت قرآن قدیم از آن بیشتر است که کرد قدم حدوث بر کرد بساط قدم او تواند نشست و سرادقات قدس قرآن عظیم از آن پاکتر که دست هر ناشسته رویی با ذیال حشمت آن تواند رسید
بیت از عشق روی دوست حدیثی بدست ماست ؛ صیدیست پس شگرف نه در خور دست ماست ؛ نو رسید کان کاه بشریت که غبار آلود بار حدوث چهره روزگار ایشان ابتیه دارد از بارگاه مقدس قدم که ساحت جلالش را سمت سرمدیت وصفی لازم است چه خبر تواند داد **نظم** چون تجلی کرد اوصاف قدیم ؛ پس بسوزد وصف حادث را کلیم ؛ نی اشارت می پذیرد نی بیان ؛ نی کسی زو علم دارد نی عیان ؛ شرح حق پایان ندارد همچو حق ؛ هین دهان در بند و بر کردان ورق ؛ و هر چند حقیقت قرآن کما ینبغی در حیز بیان نگنجد و خرد دور اندیش بنهایت معانی آن نرسد فاما بعضی از خواص زمره انسانی بفیض فضل ربانی بر سری چند از آن مطلع شده اند و مزید بصیرت مریدان و ازدیاد هدایت مستفیدان باظهار آن من عند الله مامور گشته تا چنانچه اهل ظاهر بدیده فکرت جلوات جمال علوم صوری قرآن می بینند سالکان طریق باطن نیز باصره بصیرت بمشاهده شواهد حسن بی زوال معنوی آیات آن بگشایند ما کو کسی را خود علم ظاهر و باطن با یکدیگر مجتمع کردد بی شبهه شود از نور علی نور در شوای سر او ظهور نخواهد بود

و خواجه قدس سره در مقدمه ثانیه فارضیه میفرماید که نجات و درجات در جمع میان علم ظاهر و باطن است هر مؤمنی باید که از مشارب و اذواق حق سبحانه و تعالی بی چاشنی نباشد که آن ذوق حقیقی سبب بقای ایمانست و حقیقت ایمان بالغیب ذوق عالم غیب است بحسب فطرت سلیمه و نور عنایت فمن اصابه من ذلک النور اهتدی ذوق اشارات انبیا علیهم الصلوة والسلام و اذواق متابعان ایشان که اولیا اند جز بقوت ذایقه باطن که ایمان بالغیب اشارت بان حقیقت است در نتوان یافت و فهم ظاهر این حقیقت از حقیقت فهم آن دورست اگر چه هر کسی در فهم این سخنان خیالی بندد اما تحصیل حقیقت آن فهم موقوف بر مقدمات و شرایط است **بیت** چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را ؛ و جهت جامعیت این ترجمه در بعضی آیتها از ایشان نقد وقت مردان راه بوده بر سبیل نقل دو سه کلمه نوشته می آید و جز بطریق ترجمانی در ایراد آن شروع نمیرود **بیت** صورتی بشنیده گشته ترجمان ؛ بیخبر از گفت خود چون طوطیان ؛ گفته را آموخت زان مرد هنر لیکن از معنی سرش بیخبر ؛ بانگ هدهد گو بیاموزد فتی ؛ راز هدهد کو و پیغام سبا و بالای همه شنودن و گفتن سخنان این طایفه برکات بسیار دارد و اگر کسی حریف مجلس ان سرمستان با هوش و نغز زبانان خاموش نتواند شد باری بهر کم از نظاره حال و تماشای جمال ایشان خرسند نباید بود **بیت** دانم که ترا قوت می خوردن نیست ؛ باری بتماشا کری مستان آی ؛ از حضرت شیخ شهید مجد الدین بغدادی قدس الله سره منقولست که در دعا میفرمود الهی کار رقم بعلت نیست مرا ازین قوم کردان یا از نظارگیان این قوم که قسم دیگر را طاقت ندارم **نظم** گرنیم مردان ره را هیچکس ؛ ذکر ایشان کرده ام اینم بس ؛

کرده ام زیشان از ایشان کفته ام * خوشدلم کین قصه از جان کفته ام * کر ندادم
از شکر جز نام بهره * زین بسی بهتر که اندر کام زهر * ای خدا از الکشتم دادی نشان
دست کیر و سوی الکلشن کشان رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین وصل علی حبیبک محمد و عترته و صحبه
اجمعین وبعد ما که از ذکر اصول و عنوانات که زبان قلم به بیان آن وعده
داده بود فراغتی روی نمود عطف عنان عزم بجانب مقصود انسب دانست
ولله الحمد فی الآخرة والاولی وچون سورهٔ فاتحة الکتاب دیباچهٔ
خطاب مستطاب رب الارباب است اکر در باب تفسیر و تاویلش بسط
بساط اطناب جات و جسارتی رود مکارم اخلاق و اکارم آفاق بقبول
عذر ممنون خواهد ساخت شعر من الکرام قبول العذر مامول با کریمان
کارها دشوار نیست والاعتماد علی کرم الکریم والله ذو الفضل العظیم
فاتحة الکلام والحمد للملک العلام بدانکه علماء ربانی قبل از تفسیر آیات
قرآنی به بیان معانی استعاذه و نکات و اشارات آن شروع فرموده اند
و بعد از آن در تفسیر بسمله و شرح دقایق و حقایق آن خوض نموده اند از
ابن عباس رضی الله عنه مرویست که اجلال قرآن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و مفتاح القرآن بسم الله الرحمن الرحیم بزرک داشت قرآن استعاذه کردنست
و کلید خزاین آن بقراءت بسمله استعمال نمودن یکی از اکابر فرموده که
وظیفهٔ ادب و طریقهٔ حرمت اقتضاء آن میکند که اول بجاروب استعاذه
ساحت قلب و شارع لسان از خاشاک وساوس نفس و هواجس شیطان
پاک سازند تا جمال سلطان بسم الله بر منظرهٔ دل جلوه نمای شود
و مماثلت این صورت بنفی و اثباتی که کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله بر آن اشتمال

دارد با اهل عیان روشنست چه انجا تا بصیقل لا نتک ماسوی از آینهٔ
سینه زدوده نکردد انوار جمال لا اله الا الله در او منعکس نشود اینجا نیز
تا مرآت دل از غبار ریب شیطان بمصقل استعاذه تجلیه نیابد صورت
نیابی از رو روشن ننماید بیت صیقلی وار صیقلی میزن * تا شود آینه ات
شود روشن * هرچه فانی از تو زدوده شود * و آنچه باقی در او نموده شود *
بنابر اقتفای آثار ائمهٔ دین و اتباع اطوار اجله یقین افتتاح این ترجمه با
استعاذه مناسب نمود والتوفیق من الله الودود القول فی الاستعاذه
وما یتعلق بها بدان ایدک الله العلیم که فتح ابواب تلاوت کتاب کریم بمفتاح
استعاذه از وساوس شیطان رجیم خواه در وقت اداء نماز و خواه در
غیر نماز عرض نیاز کرا از جملهٔ آدابست و امر باستعاذه قبل از قراءت بر قول
جمهور امر استحباب و باختیار جمعی از کبراء دین امر ایجاب و در تفسیر قرطبی
آورده که قولی آنست که استعاذه بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرض بود تنها و امت بدو اقتدا کردند بر سبیل سنت و بهر حال در
نماز اکر پست یا بلند خوانند اخفاء استعاذه شرط است و در بیرون نماز
سه وجه کفته اند بعضی نظر بامتیاز آیات قرآن از غیر آن با خفا حکم
میکنند و جمعی بملاحظهٔ آنکه استعاذه شعار قرآنست و اظهار آن سبب
ظهور شعار قرآن خواهد بود بجهر میفرمایند و طایفهٔ اساس محاکمه
افکنده اکر قاری تنها خواند اخفا اولی دانند و اکر مجمعی مستمع باشد
جهة تنبیه او تا استماع قرآن را مهیا کردد جهر را انسب شمرند و بهر تقدیر
آخر استعاذه وقف مطلق مقرر شده و مطمح نظر همان که آیات قرآن
متمیز کردد از غیر آن و بهمین سبب اجماع علما بر ترک اثبات استعاذه در مصاحف

واقعست وازجمله چهارده روایت مشهور که ازصحابهٔ کرام وائمهٔ انام در الفاظ
استعاذه وارد شده اختیار اکثر قدماء شفعوییه است که اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و در احیاء العلوم همین نوع مذکور است
و مستند ایشان حدیث مبداء نزول وحی است که دران لفظ السمیع العلیم
هست واین حدیث عنقریب در سلسلهٔ ذکر انتظام خواهد یافت و نزد
بعضی از حنابله مختار اینست که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله
هو السمیع العلیم وگویا از مدلول آیت استعاذه یا مضمون کریمه فاستعذ
بالله انه سمیع علیم چنین فهم کرده اند که محتوی ایتین مجتمع باید و نزد
محققان آیند و طایفه اختصاص اسمین سمیع و علیم بذکور در میان استعاذه
یا مقارن بدان تنبیه است بر انکه جز خداوند تعالی که داناست بدعوت
وسوسه آمیز شیطان و دانا بغرض و مقصود او از ان یا شنونده ایشان
بنده است در وقت استعاذه و داننده نیت مستعیذ و خلوص او هیچکس
دیگر بنده را از ظلمات فریب شیطان بعین الحیوة امن و امان نتوانند رسانید
و اغلب مالکی مذهبان میل بدین کلمات دارند که اعوذ بالله العظیم من
الشیطان الرجیم و این آیت از سبطین سیدین و بسیاری از صحابهٔ
سید الثقلین بثبوت رسیده و لفظ عظیم در اثنای استعاذه ایمای
مینماید بدانکه بندهٔ ضعیف جز بحمایت عظمت الهی دفع چنین دشمنی
قوی میسر نشود و مؤید این نکته است انکه در تفسیر تابع از حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلم معنی استعاذه برین وجه نقل میفرماید که پناه
میگیرم از مرد دیوی که از انسان قوی تر است بخداوندی که از واقات
بخواجه قدس سره در تفسیر خود اورده که مختار از همه قراءت اینست که اعوذ بالله

من الشیطان الرجیم بی دخل کلمهٔ دیگر و با انضمام چیزی بدو و ائمهٔ حنفی و متاخران
شفعویی برین رفته اند والحق طبع سلیم و ذهن مستقیم بانکه نظم این کلمات
بانحای ایت استعاذه فاذا قرات القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم
موافق افتاده شهادت صحت با دامیر سلمند و از نیست که ارباب تفسیر متعرض تحقیق
همین کلمات شده اند و مرویات دیگر را تعرض ننموده و شمهٔ از روایح ریاحین
اقوال ادیبان که صفحات گلشن بیان از نفحات آن معطر است جهت تطییب شامات
مستنشقان فایحات استعاضه آورده میشود مصرع وزین نسیم شود
تازه هر کرا جانی است اعوذ پناه میگیرم و زنهار میخواهم و میگریزم و التجا می
نمایم بالله بمعبود بحق و خداوند مطلق که پناه دل بنا ز منددان و ملجا ضعیفان
و بیکسان است من الشيطان از شر وسوسهٔ دیو فریب دهنده سرکش بادی
و نا امید از رحمت الرجيم آن دیوی که رانده شده است از روضهای جنات
بدو مباش بعد و حرمان بارمیده گشته از طبقات آسمان بواسطه
شهاب درخشان یا دور مانده از ساحت قرب الهی و در مانده بقید
لعنت نامتناهی مراد ازین لفظ دعاست یعنی بار خدایا تو مرا زینهار ده
از شر این دیو غدار و در پناه حمایت محصار رعایت خود نگاهدار
علماء تفسیر را در باب وقوع امر باستعاذه دو قول است اول انکه حکم
باستعاذهٔ مقارن نزول وحی بوده و در تفسیر کبیر بروایت ضحاک از
ابن عباس رضی الله عنه وارد است که جبرئیل امین در مبداء وحی الهی
حضرت رسالت پناهی را باستعاذه امر فرموده بعد از ان تلقین قراءت
کرد و الفاظ وارده برین وجه است یا محمد استعذ بالله السميع العليم من الشيطان
الرجيم ثم قل بسم الله الرحمن الرحيم اقرا باسم ربك الذي خلق و امام واحدی نیز در اسباب

نزول گفته که اول سخنی که جبرئیل عم با حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه
گفت که این بود که یا محمد استعذ بالله ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم
و بدین دو نقل ثابت میشود که امر به تعوذ در مبدا نزول قرآن بوده
قول دوم آنست که فرمان ربانی باستعاذه از وسوسه شیطان در اثناء
تعلم آیات قرآنی بوده چنانچه در تفسیر تیسیر مذکور است که این آیت مشتمل
بر امر استعاذه بعد از آن نازل شد که القاء شیطانی در تلاوت
نبوی وقوع یافته بود و بیان صورت این واقعه در محلش از معلقات
توفیق مأمول است و جمع بین القولین بدان طریق که ثانی را تاکید اول
دارند ممکن است و اهل معنی در باب استعاذه نکتهای بسیار گفته اند
و از جمله ایراد شش نکته از لوازم می نماید **نکته اولی** در صفت استعاذه
بدانکه استعاذه مصباح ظهور مرادات است و مفتاح حصول برکات و
سعادات زاد روندگان راه است و بدرقه قافله نفوس و انتباهست
تباشیر صبح هدایتست از افق تلقین الهی ظاهر شده تا ظلمت فریب هوا
کمرکار گمراه شیاطین منتفی گرداند لمعه شهاب ثاقب محبت استار نجوم
ایمان درخشان گشته تا دیو دنی را بشعله افتراق در کوره احتراق
بسوزاند نقاب اسرار غیرتست تا جمال حال قاری قرآن بدان محتجب
شده از چشم زخم وسوسه شیطان محفوظ ماند صیقل انوار مکاشفت
تا آینه سینه را از زنگ غفلت مصفا ساخته قابل انعکاس انوار کلام
گرداند بدرقه سلامتست تا سالک منهاج قرائت را از کمینگاه نزعات
نفسانی و همزات شیطانی بدار الامان فوز و فلاح رساند حصار
پاسبان مراقبتست تا دزد وساوس از حوالی خزانه جوهر معرفت که عبا[دت]

از دلست

از دلست بواسطه استماع از میده شود و در باش ایوان عظمتست تا آن یگانه
ابی واستکبر بسبب صولت حمله ایشان پیرامن حریم دل آشنایان طوف
ننماید لشکر هوا و هوس که حزب شیطانند جز بصدمت فارسیان میدان
استعاذه منهزم نشود اساس وساوس که مبانی تلبیس ابلیس است جز
بتیر تبرا از متابعت او و تعوذ نشانه انست منهدم نگردد هرگاه علم استعاذه
در ساحت میدان توجه برافراشته شد رایت غوایت آن ملعون ابد مطوی
سرمد نگونسار گردد و باتاب آفتاب التجا به رب الارباب کواکب مکاید کجروی
ثاقب نجوم اعتباری و مانند ستاره شراره ثبات و قراری ندارد و بغروب
فنا متواری شود **بیت** چو نور رحمان در رسد شیطان چه سان تاب آورد
خورشید چون گردد عیان شب را نهان باید شدن در حقایق القرآن
آورده که اعوذ بالله کلمه ایست که رستگاران بدو تقرب جویند و رستگاران بدرگاه
او عصمت خواهند گناهکاران در سایه دولت او پناه یابند و بختگان بیمن
شفاعت او بدرگاه الوهیت باز گردند محبان بواسطه او بر بساط انبساط
نشینند مقربان بوسیله او از کاشن قرب و اختصاص گل مراد چینند
در منهاج العابدین مذکور است که شیطان بنسبت آنها که دوستان وی اند
از ارباب بدعت و ضلال در مقام قصد و بدخواهی بر تبه ایست که ایشان را
بسجن سجین و مضیق اسفل السافلین میرساند پس بنسبت زهاد و عباد
و جمعی که با ایشان در مرتبه عداوت و عناد است تصور توان کرد که چه
حال خواهد داشت و پیوسته این دشمن مکر کین بر بستن اسباب افساد
در مداخل بقصد مهیا میسازد و آدمی ازین حال غافل و ذاهل شده
بدفع وی نمی پردازد یحیی بن معاذ رازی رضی الله عنه فرموده که ای برادر

همواره شیطان بقصد تو مشغول است و تو ازو فارغ نشسته و دایم ترا
یاد میکند و تو اورا فراموش کرده **نظم** ازین دشمن مشو غافل که ناگاه ٭ کمین
بکشوده آید بر سر راه ٭ بدامش افتی و بدنام کردی ٭ چه بدنامی که دشمن کام
کردی ٭ پس آدمی را دوی بدفع او آوردن و چاره ایمنی از مکر او حاصل کردن
لازم است و اکابر دین بدو طریق تدبیر دفع او اندیشیده اند اول
طریق مجاهده و محاربه بمخالفت بر مدافعت او متوجه بودن و این راهی
بغایت دراز است و سلوک آن از بی صعوبتی میسر نشود چه اگر سالك
یکچشم زدن غافل گردد شیطان ازو مقصود خود حاصل میتواند کرد
طریق دوم که اسهل است و خاطر بکلی از مکاید او ایمن میشود استعاذه
بالله چه مجادله و محاربه با شیطان مانع است از خدمت رحمان پس
چون بنده باستعاذه اشتغال نماید و پناه بحضرت الله برد ایزد تعالی
بمحض عنایت و صرف حمایت شر و شور شیطان ازو دور سازد و ازاینجا
گفته اند حقیقت استعاذه تسلیم شدن است و کار خود با حق گذاشتن
چنانچه حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرموده **اسلمت لرب العالمین**
بحقیقت شیطان سگی است بر درگاه عزت در کمین نشسته و هر کو متوجه
آن آستانه کبریا میگردد بقصد او مشغول است پس اگر کسی بمحاربه یا بتدارك
منازعت او اشتغال نماید با وجود رنج بسیار فرصت عمر بدان وفا نکند
و اغلب آنست که او ظفر یافته بچنگال فریب و اضلال و انیاب وسوسه و خیال
سالك را مجروح و مغلوب میسازد و در این حال رجوع بخداوند سگ نمودن
و التجا او بصاحبش که بر دفع او قادر است پناه بردن مناسب مینماید **بیت**
استعاذه ازان گدا آموز که سگ ترك چون شود کین توز بتك از سگ گریز گرد پیش

رو نهد سوی ترك نیك اندیش ٭ خویش را افکند بحر کاهش ٭ کند انجوخی پیش
آگاهش ٭ که خدا را بر سر عزیادم ٭ ور نه سگ میکند ز بنیادم ٭ ترك چون
ضعف حال او بیند ٭ زاری و ابتهال او بیند ٭ در حمایت خویش پناه دهد ٭
و ایمن از سگ سرکش براه دهد ٭ پس طریق استعاذه و استغاثه به رحمن از
روش مجاهده و محاربه با شیطان انسب است و نیاز بدرگاه خداوندی بنده
نماز با ایمنی از ضربات آن زننده دغاباز دین و اقرب اللهم یا حفیظ یا غفور احرسنا
بحمایتك عن هذا الکلب العقور **نظم** خدایا در کف شیطان زبونم ٭ ز حیرانی
نمیدانم که چونم ٭ ز چنگ این سگم آزاد گردان ٭ بآزادی دلم را شاد گردان
نکته ثانیه در فواید استعاذه بدانکه فایدهای وی از حد حساب افزون
و از حیز شمار بیرون است و از جمله پنج فایده اینجا مذکور میگردد اول استعاذه
امتثال فرمان حق تعالی است که بندگان را بدان مامور ساخته و بهر امری
اجری عظیم متفرع خواهد بود و آن مقدار مبالغه که در مطاوی کلمات
قرآنی بجهة تسبیح واقع شده در باب استعاذه بهمان دستور صادر
گشته مثلا کلمات مشتمله بر تسبیح را به چهار نوع ذکر میکند مصدر چون
سبحان ربك و ماضی چون سبح لله و مضارع چون یسبح لله و امر چون سبح اسم
ربك همچنین کلمات منطوی بر استعاذه بوجوه اربعه مذکور است مصدر
چون معاذ الله ماضی چون انی عذت بربی مضارع اعوذ بالله امر چون فاستعذ
بالله هر آینه در ضمن این معنی سری کلی خواهد بود **دوم** استعاذه سبب
معرفت آفریدگار است و توضیح این نکته آنکه استعاذه اقرار است از بنده
بعجز نفس انسانی و اعتراف بقدرت کامله ربانی و متیقن شدن که خود
هیچ کاری نمیتواند ساخت و از حق سبحانه در هیچ حال مستغنی نمیتواند بود

پس نفس خود را بعجز وانکسار موسوم دانستن وپرده کار خود را بافتقار
واختیار موصوف شناختن نوعی از معرفتست از اینجا بعضی از اسرار
من عرف نفسه فقد عرف ربه ظهور یابد وجمال استغنای واجب
واحتیاج ممکن از وراء نقاب **والله الغني وانتم الفقراء** جلوه نماید
بیت تراست ناز که سلطان حسن وتمکینی ٭ مراست نیاز وهزار مسکینی ٭
فایدهٔ سوم انتساب بالجناب جهة آنکه دوستان حق از اکابر انبیا
چون نوح ویوسف وموسی وحضرت مصطفی علیه وعلیهم الصلوة
والسلام استعاذه فرموده اند چنانچه کتاب کریم از آن خبر میدهد
پس تقدی این عمل دلیل متابعت ومحبت ایشان خواهد بود وبی شبهه
تشبه نمودن بدین زمرهٔ بزرکوار رابطهٔ انتظام است ودر سلک احرار
وابرار که من تشبه بقوم فهو منهم داعیه تشبه بی مجانست معنوی که سبب جذب
باشد نباشد **بیت** هرچه با خود میکنی آنجنس نیست ٭ وانچه تا هم میکشد با خود درست ٭
جز وهارا روبها سوی کلاست ٭ بلبلان را عشق بازی با کلست ٭ واستعاذه
انبیا واولیا با آنکه بحکم الا عبادک شیطان از ایشان دست یافته جهة
کسر نفس واعلاء کلمة الله وتعظیم الهی وتعلیم دیکران خواهد بود والله تعالی
اعلم از فوایدات که استعاذه دعاییست باجابت مقرون در احقاق
آورده که استعاذه از دعوات مستجابه است واین دعا هرکاه که از روی
ضراعت ومسکنت اتفاق افتد کرم الهی اقتضای قبول آن دارد چنانچه
استعاذهٔ مادر مریم که کفت **انی اعیذها بک** بذکر قبول مقترن افتاده
که **فتقبلها ربها** وچه فایده بهتر از این که بنده بدعایی که بی شبهه محل
اجابت دارد اشتغال نماید وبمفتاح تضرع واستکانت ابواب فتوح بر روی

دل مجروح بکشاید **پنجم** استعاذه سبب ایمن شدن است از آفتها بواسطه
آنکه معنی او پناه کرفتنست بخدای تعالی وقصد ورای عمل از غایت خضوع
ونهایت خشوع می باشد وعجب واقع اکر کسی مخلوقی را ملتجا سازد وپناه
بیکی از اهل مال وجاه برد آنکس از روی حمیت او را بحمایت کرفته ضایع نکذارد
کذاشت وحسب المقدور رعایت جانبش نموده طریقهٔ دفع مکاره از وی وایصال
منافع بدو مرعی خواهد داشت ودر حراست ومحافظت او از دشمن بتقصیر
راضی نخواهد بود پس چون بنده از روی نیاز التجا باستانهٔ کریم بنده نواز
آورد رقعهٔ بیچارکی ودرماندکی بموقع عرض رساند وبزبان افتقار و
انکسار از روی صدق عقیدت صورت حال بدینمنوال باز نماید **بیت**
جز آستان توام در جهان پناهی نیست ٭ سر مرا بجز این در حواله کاهی نیست ٭
غالب آنست که حضرت اکرم الاکرمین او را بظل عنایت آورده در امان آباد
عافیت جای خواهد داد واز مخافات اعدا محفوظ وبکرامات اولیا محظوظ
خواهد ساخت **بیت** محالست اکر سر بدین در نهی ٭ که باز آیدت دست حاجت تهی ٭
نکتهٔ ثالثه در خصوصیت امر باستعاذه از شیطان وآن آنست سبب
ظاهر تقریر کرده اند آنکه حضرت عز وجل ذکر دوستان را از دشمنی شیطان
تنبیهی ارزانی داشته **که ان الشیطان لکم عدو مبین** وبدشمن داشتن
او حکم فرموده که **فاتخذوه عدوا** لاجرم امر مومن همان تواند بود که از
دام هوا جستن قید وساوس او که محرک سلسلهٔ هوا ومزین مرتبهٔ هوس است
احتراز نموده معادات ومخالفتش را مقدمهٔ نتایج دینداری بل طلیعهٔ
طلوع انوار پرهیزکاری شناسد ومخفی نماند که اظهار عداوت شیطان
بطریق استعاذه امریست در غایت وضوح وعیوب چنانچه تمه تقریر شده

وبا انکه علامت دشمنی شیطان ازان مفهوم میشود نشانهٔ دوستی حضرت عزت
چه محققان استعاذه را دلیل وحشت کفته اند وعلامت توحش وتبعد از شخص
واستعمال آن بحسب عادت در تنزه وتبری از امور ناملایق شایع است
هرکس راکه بفعلی ناشایسته یا قولی ناشایسته منسوب میسازد جهت برات
ذمه ازان بمعاذ الله ونعوذ بالله ومانند آن تمسک میجوید پس اینجا استعیذ
نیز کوییی شیطان را بکلمهٔ استعاذه از خود دور میسازد وبدین عمل را ندهٔ
حق را میراند خلق به یکی اخلاق ثابت میکند وبواسطهٔ تنفر از دشمن رتبهٔ
تقرب بدوست می باید سبب دوم انکه سینه آستانهٔ دلست ودل منظر
نظر رحمت بلکه دار الملک حضرت ربوبیت که قلوب احبابی دار ملکی و
شیطان بحکم يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ آن آستانه بخس وخاشاک
وسواس مکدر میسازد وهر آینه چون بنده میخواهد که سلطان معرفت در تختگاه
دل دولت اجلال فرماید آستانهٔ خانه پاک ساختن از لوازم خواهد بود
چه جلوه جمال سلطانی را منظرهٔ منزل روحانی باید نه مزبلهٔ شیطانی بیت
دل یکی منظریست ربانی؛ خانهٔ دیو را چه دل خوانی؛ وجز بجاروب استعاذه
از شیطان حوالی حریم دل از لوث وسوسه پاکیزه نکردد ودبی مدد اعانت
یزدانی تا ذورات مکاید شیطان از حاشیه بساط فواد که محل مشاهده است
مشغی نشود بیت خصم ازین نوع شراری که برافروخته است؛ جز بآب کرم
دوست نباید تسکین؛ سبب سوم انکه شیطان اهزنیست در کمین سالکان
طریق عبادت نشسته تا بوقت فرصت باجنود وخیالات هجوم نموده انجم
ازمتاع طاعت یابد درر باید ورهانکند که بار امانت وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ
بمنزل قیامت رسد پس وانه الرفیق ثم الطریق بی مرافقت تایید حمایت

حقایق کرده

حقایق کرده ع این راه خطرناک بپایان شوان برد؛ پس استعاذه طلب بدرقه است
از ولی التوفیق تا بمعاونت این رفیق انکس کاه خطرات شیطان بدار الامان
نجات تواند رسید بیت کو نشود حفظ تو فریادرس؛ بار بمنزل نبرد هیچکس؛
وچه زیبا کفته است نظم راهیست پر از خطر ره عشق؛ آنجا همه زنان چالاک؛
بی بدرقه عنایت تو؛ نتوان شد ازین ره خطرناک سبب چهارم انکه شیطان
راه داریست که بان تمنای فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ از روندکان این راه
باج لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ میستاند وتاکسی منشور حمایت إِنَّ عِبَادِي
لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بدست ندارد از آفت این طریق پرمخافت سالم
نمی تواند کذشت پس استعاذه آن توقیع نجاتست که سد تلبیس ابلیس را از راه
بر دارد تا سالک ایمن ومطمئن بحصن عنایت ایزدی متحصن تواند شد
بیت من بیدل وراه بیم ناکست؛ چون راه برم تو هیچ باکست؛ در عصمت ایمنی
حصاری؛ شیطان رجیم کیست باری پنجم انکه سائران منهاج ایمان از حضرت
رب العالمین دوستیست مهربان که اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا وابلیس لعین
مرایشان را دشمنیست از دیده نهان که إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ
لَا تَرَوْنَهُمْ ودشمن مخفی را مندفع باید ساخت تا بخدمت دوست توان
پرداخت وبتحقیق باید دانست که دفع دشمن نهانی جز بنصرت وعون
یزدانی تیسیر پذیر نیست بیت دشمن ار ظاهر بود نو میتوان کردن حذر؛
لیکن ایمن بودن از خصم نهانی مشکلست؛ پس استعاذه پناه جستن است
بدوست غالب از دشمن غایب سبب ششم انکه ذکر شیطان ورجیمیت او
تذکیریست مر فرزندان آدم را از قصهٔ ابو البشر علیه الصلوة والسلام
وحاصلش انکه او با آدم وحوا به نیکخواهی وهواداری قسم یاد کرده بود وقاسمهما

انی لکما لمن الناصحین در برکراه ساختن اولاد ایشان وازراه راست
بیند اختن سوکند خورده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین پس آدمی
باید که درین محل این صورت را متذکر کردد اینجاکه بیاری ودوستداری
سوکند یاد کرده بود در اخراج ایشان از بهشت چه مقدار سعی بجای آورد
اینجاکه اغوا واضلال را بقسم مؤکد یاد کرد ایدون پیداست که چها خواهد کرد
بیت آنکه دوبی کز پدرتان کین کشید∴ سوی زندانش ز علیین کشید
چند جا بندش کرفت اندر نبرد∴ تا بکشتی در فکندش روی زرد∴ اینچنین
کرد است با آن پهلوان∴ تا چه خواهد کرد با این دیکران∴ هر آینه خردمند
موفق بعد از تذکیر اینحال برکت تعوذ در پناه حمایت ذو الجلال کریزد واز
کشاکش مکر وحیله وعشوه او التجا برده وثوق استعاذه نماید تا در امان
آباد عافیت اقامت تواند کرد بیت از غم دهر سوی پیر مغان کردم روی∴
چه غم اکنون که چنین پشت وپناهی دارم∴ نکته رابعه در اختصاص استعاذه
بوقت قرائت وآن چهار وجه کفته اند وجه اول پوشیده نماند که قرآن
منشأ حسنات ومبدأ خیرات وعبادات است بجهت آنکه چون صاحب سعادتی را
مساعدت توفیق دولت تلاوت دست دهد ودر وعد ووعید وثواب
وعقاب وبیم وامید آن تفکر نماید هر آینه رغبتش بطاعات زیاده شود وهمت
از محرمات بدید آید وجمال اوامر ونواهی قرآنی از وراء استار غیب برده
بصیرتش چهره کشاید واو را بر سوخ بمتابعت دین قویم که صراط مستقیم
عبارت از آنست دلالت نماید وهمواره داعیهٔ شیطان آن بوده وهست
که سالکان راه دین را از شارع هدایت ببادیهٔ ضلالت وغوایت کشد که لاقعدن
لهم صراطک المستقیم پس چون قاری ببرکت تلاوت کلام باری بر جادهٔ استقامت

راسخ میماند پس شک نیست که سعی شیطان در آنکه وی را از خواندن قرآن منع کند بیشتر است
وخداع وفریبش در وقت توجه وعزیمت بصوب قرائت زیادت از اوقات
دیکر پس بالضروره عازم تلاوت درین حال باستعاذه محتاج است تا
شرارهٔ شر او را بنمحر تعوذ که از منبع فیض ربانی مترشح است منطفی کردد
وجه ثانی آنکه شیطان پیش از آنکه چنین حالش بداغ لعنت اتسام یابد
درجهٔ قربت ورتبهٔ مکالمت با حضرت عزت داشته وحالا از آن دولت
محروم وبصفت دوری ومهجوری موسوم است وقاری بیمن قرائت
قرآن مرتبهٔ تقرب بحق ومنقبت تکلم با حق دست میدهد وبشرف
منقبت اهل القرآن اهل الله وخاصته فائز ومستسعد میکردد هر آینه سعی
شیطان که منبع حسد وطغیانست بافساد حال متوجه بقرائت بیشتر خواهد بود
ودفع آن غائلهٔ جز بمدد استعاذه میسر نخواهد شد وجه ثالث در تفسیر بصائر
آورده که ابتدا بدین کلمه در وقت قرائت بجهت آنست تا بنده از خود وحول
وقوت خود تبرا کند وبحق سبحانه التجا نموده بداند که در خواندن قرآن که عنوان
نامهٔ نیکو بهاست از دیو وکید او ایمن نیست اند بود وجز بفضل ورحمت او
آن آفت دفع نیستوان کرد پس بدان اعتبار کرفته دیکر کارها را بر آن قیاس کند
وبهیچ وقت در هیچ کار برین دشمن نابکار اعتماد ننماید واز خصم قدیم دوستی
جدید چشم ندارد بیت مجو محبت تازه ز دشمنان کهن∴ که شاخ بید کل یاسمن
نیارد بار∴ وجه رابع در مفاتیح الغیب آورده که قاری بسبب قرائت اجر
جزیل وجزای جمیل حاصل است وامکان دارد که بسبب حصول این نعمت عظمی
ووصول بدین مرتبهٔ کبری خار عجب در دامن روزکار او آویخت کلشن
آرایش بسموم خزان بطلان تا چیز وپژمرده کردد وشیطان حیله کر بغرور اعجاب

المؤ بغضه که یکی از مهلکات ثلثه است او را در دام بلا افکند پس حکم شد که پیش
از قرائت قرآن استعاذه نمایند تا شیطان مندفع گشته نتواند که قاری را بعید
عجب مبتلا سازد و منع عمل او را از روی حسد هباء منثورا کرداند و شیطان را
هیچ شغلی در فریفتن بنی آدم زیادت از عجب نیست چه اهل حکم
بتجربه معلوم کرده که نیم ذره آتش عجب مخود یعنی هزار خرمن طاعت را
بیکلحظه میسوزد و نابود میسازد چنانچه چندین هزار ساله عبادت او در
یک ساعت عجب ناپیدا شد و از اینجا گفته اند معصیتی که ترا بعذر آورد
بهتر از طاعتی که ترا بعجب آورد **بیت** علتی بدتر ز پندار و کمال نیست اندر
جان تو ای ذو دلال از دل و از دیده ات بس خون بخورد تا ز تو این معجبی
بیرون رود **نکته خامسه** در تتمه مباحث استعاذه و انها در صورت
هفت مسئله و جواب از آن مذکور میگردد **مسئله اول** در تفسیر قناری
آورده که حق سبحانه بنده را باستعاذه امر فرموده و او بلفظ اعوذ اخبار
میکند از پناه گرفتن و اینجا از دایره امتثال امر خارجست بایستی گوید اعذنی
یعنی مرا پناه ده تا بامر الهی کار کرده باشد و در جواب میگوید که اگرچه لفظ
این کلمه خبر است اما معنی او دعاست چنانچه استغفر الله ای اغفر لی و
دعا بلفظ خبر واقع میشود از برای فایده چند که در علم معانی بیان
کرده اند و یکی از انها تفأل بوقوع است میشاید که مراد اینجا تفأل باشد
یعنی گویا که من استعاذه کرده ام و حق تعالی اجابت فرموده و مرا در
پناه آورده و خبر میدهد که حالا در پناه او جای آیم و بدو التجای نمایم
و این نیز میشاید که جهة رعایت ادب اشتغال نموده باشد از صورت
امر بخبر چنانچه مملوکی مثلا در وقت عرض احوال با مالک خود میگوید که

خواجه در من نگاه کند ساعتی تا سخن خود بموقف عرض رسانم و نمیگوید نگاه کن
اگرچه قصد او ازین کلام دعاست شفاعت اینجا نیز بنده بمقتضای حمیت
خبرها در موقع انشا ایراد میکند و از روی ادب کن مکن خود را در پرده
توقف میدارد **بیت** من که بوم کز دل شود دیده های کن مکن خویش بیم بر خدای
مسئله دوم حق سبحانه نگفت استعاذه کنید بملائکه با آنکه فرو یکی از
ملائکه کافیست در دفع شیطان و از ایشان جمعی برای محافظت احوال و
طایفه جهة کتابت اعمال پیوسته با بنده میباشند پس بایستی که استعاذه
بدیشان فرمودی و ذکر خود در برابر ذکر شیطان ایراد نکردی و در جواب
گفته اند که حق تعالی مهربان تر است از ملائکه بر بندگان خود نخواست که
کار ایشان را بدیگری حواله کند گوییا این ندا بگوش هوش هر یک از منتظران
سر راه عنایت میرساند که ای بنده تو دوست منی و شیطان دشمن من
و من نخواهم که کسی میان دوست و دشمن من دخل کند و بعد از آن که من
قادرم که شر دشمن خود از دوست خود کفایت کنم پس استعاذه بمن کنید
که اگر دشمن شیطان رجیم است دوست رحمن رحیمست ع چه غم ز طعنه
دشمن چو دوست جانب ماست **مسئله سوم** حکمت در تخصیص استعاذه
باسم الله از جمله اسامی چیست بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث و
امثال آن در ظاهر موافق تر مینماید جواب آنست که این اسم ابلغ است در
زجر شیطان از سایر اسما و صفات جهة آنکه الله آنرا گویند که مستحق
عبادت باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و علیم
و حکیم بود این سه صفت باهم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح
این سخن آنست که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای آنکه مثلا شخصی

قصد مال سلطان میکند با انکه مقدرت او را بر قتل و قطع میداند و بجهة
انکه آنقدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند که ان سرقه از که واقع شده
این جرات مینماید و اکر دانستی که میداند و انتقام کشیدن میتواند با
این عمل نشدی و با انکه علم و قدرت هر دو جمع شود بی حکمت هم زاجر نیستند
چه شاید که صاحب قدرت با انکه سارق را داند تعرض نرساند و نهی
از منکر نکند اما حکمت که مانع است از قبایح چون با آن دو صفت دیکر
انضمام یابد زجر کامل وجهی دیکر دارد پس استعاذه با اسم الله که متضمن
معنی قدرت و علم و حکمت در زجر شیطان انسب باشد و دیکر بزرکان
کفته اند که میان خلق و اسماء الهی مناسبات عجیبه است و هر یک از مخلوقات
در ظل اسمی و صفتی دیکر تربیت می یابد چه هر یک را مشربی و مذهبی و
مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطه غلبه حالی از احوال بر وی با ان اسم
مقتضی ان حالت مناسبتی تامه دارد پس هر مستعیذ را استعاذه باسمی
دیکر بیابت کردن تا بفیض مخصوص خود رسد و اینصورت حالی از تعذر
نمیبود وچون الله اسم جامع است مر جمیع معانی اسما و صفات را چنانچه در
شرح شمه از جامعیت ان در تفسیر بسمله عاطا ذکر خواهد شد لاجرم
استعاذه بدین اسم مقرر شده تا مستعیذ طالب هر مطلب که باشد
ازین اسم که هر آینه بر مقصد او مشتمل خواهد و مقصودش محصل کردد
و هیچکس از فیضان این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند **ع** هیچ
خواهنده ازین در نرود بی مقصود **مسئله چهارم** ایزد سبحانه
و تعالی ابلیس را در قران بهفتاد اسم و صفت قبیح یاد کرده چون غرور
و عدو و وسواس و خناس و غیر آن سبب اختیار کردن لفظ شیطان چیست

جواب کویند که این اسم اقبح اسامیست جهة انکه او را از شطون کرفته اند که
بمعنی بعد است پس معنی شیطان آن باشد که دور از رحمت الهی و بعد از درکاه
عزت مجمع همه مذلتهاست **بیت** چو کفتم که دور از خاک درت همه بجهانی
جهان کفته شد **؛** و بقول بعضی که از شیط کرفته اند و معنی آن تمرد و طغیان
و خباثت ترجمه شیطان ناپاک و بی باک باشد و عرب اسب سرکش را
شیطان کوید پس این وزن مبالغه است در صفت شیطنت و آن بدترین
صفتهاست و از اینجا معلوم میشود که حکمت در ایراد این اسم تنبیه عبادات
که از آنچه موجب بعد و حرمان باشد احتراز نمایند و از کردن کشی و طغیان
مجتنب باشند تا مطلقا از صفت شیطنت پاک شده ایشان استحقاق
قرب درکاه حاصل اید و انکه اقتصار بر یک اسم نکرده و ذکر رجیمت در ردیف
آن ساخته برای آنست تا هم موجب تنبیه شود که این بنده ابلیس هزاران
هزار سال خدمت کرد بیک نافرمانی رانده درکاه شد بر حذر باش
بزمان اوکار مکن که اکر لحظه با او در سازی تا اثر مثل خود سازد **مصراع**
که خرمن سوخته دیکران امثل خود خواهد **مسئله پنجم** نکته در انکه حق تعالی
از حبایل و غوایل شیطان که پنجاه نوع از ان در قران مذکور است چون تسویل
و اغوا و تمنیه و وسوسه و نصیحت کاذبه و مس و نزغ و امثال آن هیچکدام را
ذکر نکرده چه فایده بوده در تفسیر قباری چنین فرموده که جهة آن تا استعاذه
شامل همه باشد و چنانچه اسم مستعاذ به جامع وجوه قدرت واجابت است
مستعاذ منه بچیزی از قبایح و مضار مقید نباشد و مستعیذ را از جمیع
شرور و مکاید وی ایمنی باشد **مسئله ششم** استعاذه از شیطان اظهار
خوفست از غیر خدای و آن در روش عبودیت خالی از خللی نیست چه بنده باید

کجز از خداي نترسد و جواب چنين گفته اند که استعاذه موافقت است با دوست
و خوف از دشمن چه آنکه دور کرده حق را از خود دور میکند و رانده او را
میراند و از دشمن تبرا نمودن نشانه فرا است از غیر دوست بلعست و پناه
بردن از غیر حق بحق در طریق بندگی موجب کمالست نه سبب نقصان و قد در
معنی شمه گذشت مسئله هفتم در اخبار آمده که شیطان از قاری قرآن میگریزد
پس در وقت قرات استعاذه از چه باید کرد جواب آنست که محققان این
حدیث را تاویل کرده اند و گفته اند که فرار شیطان از قاری باشد که بعلم
خود عمل کند و قرآن نه از روی غفلت خواند و هر قاری این مرتبه میسر نیست
پس از استعاذه چاره نباشد و گفته اند که شیطان میگریزد اما اثار ترغیبات
او باقیست چه بواسطه اغواي او زبانها اکثر آدمیان بشوایب کذب
و غیبت و نمیمه و امثال آن آلوده شده باشند و در سینهاي ایشان
تخم هوا و هوس و حرص و طمع و ریا و غرض کاشته گذشته پس امر بتعوذ
جهت طهارت زبان و سینه است از آنها که مذکور شد تا زبان پاک الکلام
پاک خوانده شود و معنی سخن پاکیزه را در سینه صافی جای دهد بیت
تا نشود پاک دل عیب ناک بهره نیابد ز سخنهای پاک نکته سادسه
در ایراد بعضی کلمات محققان و لطایف ایشان که در باب استعاذه
گفته اند و شش اشارت کافل آنهاست اشارت اول استعاذه پناه
گرفتن است و پناه گرفتن عمل دل باشد و زبان در اداء این سخن ترجمان
دل باید چه قول زبان بی حضور دل صدایی باشد و پس شیطان بمجرد
قول زبان دور نشود بلکه از نور باطن و صفاي دل و شعاع معرفت منهزم
گردد چنانچه در منهاج العابدین آورده که ابو سعید خراز ابلیس را در روا نعم

دید که با روي سیاه و حالي تباه سرنگون براهي میرفت و هشتی از قباحت هیات
و زشتی صورت او در دل ابو سعید افتاد و از دیدار نامبارک و رفتار بی هنجار
وحشتی و خوفی برو غلبه کرد عصا برداشته بقصد راندن و دور کردن
او متوجه شد ابلیس گفت اي ابو سعید اینقدر ندانسته که من از عصا نترسم
و از هیچ صلاحی باک ندارم پرسید که اي ملعون پس از چه چیز می ترسی شیطان
جواب داد که از دل عارف و پرتو دل عارفان او ترسانم هرگاه که شهاب ثاقب
معرفت از آسمان دل کامل درخشان گردد با شعشعه آن تاب نیارم و
رعبي و هیبتي بر من استیلا یافته گریزان گردم و حضرت مولوی قدس
سره از این معنی خبر میدهد مثنوي شهر را بفزاید الا شاه را ده بدانند
شه آگاه را چونکه بنده یک ولي الله شود آن زبان صد گونه گویا شود
اشارت دوم حقیقت استعاذه بی ترک لذات و شهوت و ارتکاب انواع
مجاهدات بکسي روي ننماید و تا استعاذه قولي یا فعلي جمع نکرده در دل
با تمامي جوارح و ارکان ره فوق زبان استعاذه نکند هیچ نتیجه بران مترتب
نشود شعر تا ذهر بد عنانت کوته نیست یک اعوذت اعوذ بالله نیست
بلکه آن پیش صاحب عرفان نیست الا اعوذ با شیطان گاه گوئی اعوذ و که
لاحول لیک غفلت بود مکذب قول سوي خویشت دو اسبه میراند
بر زبانت اعوذ میخواند طرفه حالي که دزد بیگانه کشته همراه صاحب خانه
میکند همچو او فغان و نفیر در بدر کو بکو که دزد بگیر اشارت سوم تا نقش
وسوسه نفس که نتیجه وسواس شیطانست بحکم اعدا عدوک نفسک
قوي تر و صعب تر از آن از لوح سینه باب خشیت محو نکرده و مستعیذ را
از خطرات شیطان امانی کامل حاصل نخواهد چنانکه از شرارت شیطان

استعاذه لازم میداند بجهت دفع شر نفس زین پناه بحق بردن از لوازم
میشمارند وحضرت رسالت پناه صلوات الرحمن علیه در اکثر خطبها
فرمودندی نعوذ بالله من شرور انفسنا وانفحوای کلام کمل انام چنان
مفهوم میشود که نفس وشیطان را بایکدیگر اتحادی هست وبمدد هم علم غوایت
برافراخته اند وبمعاونت یکدیگر فرزندان آدم را در بادیهٔ جفا وهاویهٔ
هوا اسیر کردان ساخته نفس وشیطان هردو یکتن بوده اند دردو صورت
خویش بنموده اند یکی زمان فرمای اقلیم صورت تا میان بربسته ودیگری
درمملکت بدن بر سریر حکومت نشسته نفس از درون کارگر شیطانست
وهوادار او وشیطان از برون کارفرمای نفس است ومددکار او و
بواسطهٔ اتفاق این دو عدو دنا وزبان ومعاملات آدمی در معرض خسرانست
ومهلکهٔ نقصان بیت کرنه نفس اندرون راهت زدی ره زنانرا
بر تو کی دستی بدی دشمن اندر خانه وقت نازنین بد کرکس دست بخالی بکین
بیچاره فرزند آدم که بدست مکر وکید این دزد خانگی وطرار بازاری درمانده
شعر نفس از درون ودیو زبیرون زند رهم از مکر این دو رهزن پرحیله چون رهم
مگر آنکه ظاهر بآداب شریعت آراسته کرده وخال باطن از شعبهای تعلقات
پیراسته شود تا از غایلهٔ این دو غول ره زن بیت کان پرده صد هزار عابد
بدرید وین دو نفس صد هزار زاهد بشکست ایمن توان بود اشارت چهارم
مستعیذ یا عامی باشد یا عارف استعاذه عوام آنست که از وسوسهٔ
شیطان پناه بحضرت الله برند واستعاذه عرفا آنکه از حال شیطان
بحق پناه جویند یعنی آن صفت عجیب که موجب طرد ولعن ابلیس شد واورا
از اوج قدر وقرب وعزت بحضیض بعد ومذلت افکند نعوذ غایند والتجا

کنند بحضرت ذو الجلال از خیال پندار کمال وتصور حسن وحال که نتیجهٔ انانیت
وانانیت سبب اتصاف بصفات شیطنت بیت حق تعالی گفت تا موسی بران
کاخها از ابلیس رمزی جوی باز چون بدید ابلیس را موسی براه گفت از ابلیس
موسی رمز خواه گفت دایم یاد دار اینکه من مگو تا خود نگردی همچو من
اشارت پنجم تعوذ نزد محققان احتراز است از مشاهدهٔ خلق وتطهیر دل
از هرچه مانع باشد از استغراق در شهود حق وشیطان وهم دیدهٔ محجوبان
بی بصیرت را که از مضیق صورت فکر بفضای صحرای معنی ننهاده اند
بنقوش والوان ظهورات مختلفه وتعینات مشوهه که بواسطهٔ تجلیات
متکثره بر لوح نمایش جلوه کرده مشغول ساخته تا از ملاحظهٔ نور وحدت
که در نظر روشن دلان ماحی نقش ولون کثرات موهومات است غافل
مانده اند وتا چشم این دیو دنی به تیر استعاذهٔ حقیقت که قطع نظر از
شهود ما سواست دوخته نگردد جمال وحدت صرف روی نخواهد نمود
بیت دیدهٔ وهم را ببند وببین که همه اوست هرچه هست یقین اشارت ششم
سالک هرگاه که بمقام تجلی افعال رسد واین نکته مشهود وی گردد
که هیچ فعل در صور مظاهر ظاهر نشود الا از فاعل حقیقی والله خلقکم
وما تعملون استعاذهٔ وی درین مرتبه از افعالی باشد که آثار تجلیات
جلالیست چون عقاب وانتقام بافعال که نتایج تجلیات جمالی اند چون
عفو واکرام وهرگاه بمرتبهٔ تجلیات صفاتی رسد وبرو روشن گردد
که هیچ صفت کمال ثابت نیست مگر حق را ونسبت آنها باهل عاریتست
استعاذهٔ وی از صفات قهریه باشد چون سخط وغضب بصفات لطیفه
چون رضا ورحمت واز مقتضیات اسم المضل که ابلیس واشیاع او مظاهر آثار آنند

پناه بردن باسم الهادي که انبیا علیهم الصلوة والسلام واتباع ایشان
مطارح انوار آشند بانعروت بدرجه مترقی کردد که لمعات تجلیات
ذاتی پرتوی افکنده نشانهٔ کل شیء هالك حق الیقین وی شود استعاذه
هم ذات بذات خواهد بود وبقرب فرایضی که قال الله علی لسان عبده
ظهور استعاذه در مظهر مستعیذ از و خواهد شد هم خود الست گوید
وهم خود بلی گوید وحضرت خاتم الانبیاء صلوات الرحمن علیه در استعاذه
بدین هر سه مرتبه اشارت فرموده در وقت تجلی انوار توحید افعال
اعوذ بعفوك من عقابك ودر زمان طلوع اشعهٔ توحید صفات
اعوذ برضاك من سخطك وهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بك منك
ولمعهٔ این نکته سوم جز در زمان وحدت نشان آنحضرت درخشان
نشده چه هر مستعیذی از اعاظم انبیا علیهم الصلوة والسلام استعاذه
از انجا کردند که ایشان بودند وحضرت ختم منقبت اعوذ از انجا
گفت که نه او بود همه میگفتند پناه بتو از غیر تو وآنصاحب همت دیدهٔ
غیرت از غیر فرو بسته میگفت پناه بتو هم از تو وببرکت تو متابعت که
مصحح نسبت است بعضی از افراد این امت را همین حالت دست میدهد
واین کمینه نوبتی در ملازمت حضرت قدوة العرفا شیخ قطب الدین
محمد البزغشی روح الله روحه نشسته بودم ناگاه ایشان توجه بتلاوت
قرآن فرمودند وهنوز اعوذ بالله تمام ناگفته برقی از سحاب وجد بر
حضرت درخشیدن گرفت وآتش بیستی در متاع عقل وهوش افکند
بیت برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ∴ وه که با خرمن مجنون دلفگار چه کرد
بعد از مدتی که بمقام صحو باز آمد این بیت بزبان ایشان جاری بود

بیت گفتم اعوذ وغیر تو در خاطرم نبود ∴ دیدم که هم ز تو بتو میآورم پناه
رزقنا الله فهم کلمات المحققین واعاذنا من شر شیاطین الانس والجن اجمعین
وبعد ما که ببرکت استعاذه از ضرر شور شیطان رجیم امنیتی حاصل
شد وتفرقهٔ وساوس بی حاصلش بطرف رفته خاطر را جمعیتی روی
نمود وقت آن رسید که آفتاب عالم تاب بسمله با اشعهٔ معانی از مطلع
بیان طالع گردد بیت چون ز دیو رجیم رفتی راه ∴ بسمل نفس کن به بسم الله ∴
ایمن از دیو وفارغ از شیطان ∴ قربت حق طلب بدین قربان القول فی
البسمله تاج کلام است وکلام قدیم بسم الله الرحمن الرحیم
محققان گفته اند تعوذ احتراز است در وقت قرات از ملاحظهٔ نفس
ومشاهدهٔ خلق که محل القاء شیطان ایشانند وتسمیه استعانت
برحمت حق سبحانه واسماء حسنی او بر حفظ معانی وفهم اسرار قرآنی
ورعایت حقوق الهی از اوامر ونواهی پس استعاذه تالی استعاذه
داشتن مناسب می افتد ودر بعضی از تفاسیر چون کشاف وکشف البیان
ووسیط ومعالم التنزیل ومطالع التنویر ومدارك وزاهدی وبحر
الحقایق وکشف الاسرار وموجز ابو الفتوح تفسیر تسمیه را بعد از شروع
در فاتحه آورده اند ودر برخی دیگر چون تفسیر کبیر وکشف الحقایق
وتیسیر نسفی وزاد المسیر وتفسیر امام ابو اللیث وتاویلات علم الهدی
والحقایق وعین المعانی وبصایر وینابیع قبل از خوض در فاتحه ذکر
کرده وحضرت خواجه قدس سره در تفسیر خود طریق ثانی مرعی داشته
ودرین ترجمه متابعت ایشان نموده دو سه نکته در باب تسمیه مذکور
خواهد شد بدانکه مذهب بعضی قرا بعد از استعاذه تسمیه است در خارج

صلوة خواه افتتاح از اول سوره کرده باشد سوی سورهٔ برات وخواه از
اوسط آن پس اکر قاری تسمیه را از سوره میداند افتتاح بدان در اوایل
بجهت ثبوتست ودر اواسط برای تیمن واکر از سوره نمیداند در مجموع
بجهت تبرك تلاوت مینماید وبهر تقدیر تسمیه را تابع قرات میدارند
در جهر واخفا وقول جمعی آنست که اکر افتتاح از غیر اوایل سور کند قاری
مخیراست میان ترك واثبات وجهر واخفا ودر حالت وصل بین السورتین
ابو جعفر وابن کثیر وعاصم وکسائی وقالون مثبت تسمیه اند وبواقی
ائمهٔ قرآن تارك آن وجمهور بر ترك بسمله میان سورهٔ انفال وتوبه وقفا
ووصلاً متفق اند بجهت انکه بسمله بقلم وحی در اول او مکتوب نشده و
کویند سببش آنست که بسمله متضمن معنی لطف وامان است ودر
مبدا سورهٔ مذکوره لفظ برائت بر رفع امان دلالت دارد ومنشئ
ثبوت امان با رفع آن در یکمحل اجتماع نمی پذیرد ودیکر انکه آیة السیف
درین سوره نازل شده وظهور صفت بطش وقهر که محتوی آیت سیف
حاوی آنست باوجود سمت لطف ورحمت که مضمون بسمله منطوی
بر آنست در یکجا از دایرهٔ تناسب خارج مینماید وامام شاطبی درین
معنی فرموده شعر ومهما تصلها اوبدات براءة لتنزیلها بالسیف
لست مجملا ۰ وفقها نیز در بسمله اختلاف کرده اند امام شافعی واتباع
او رحمهم الله بر آنند که بسمله آیتی است از فاتحه واز اول هر سوره واز ین
سبب در صلوة جهر به بجهر میخوانند بر سبیل وجوب وحجت ایشان
انکه ما بین الدفتین کلام است وجمهور متفق اند بر اثبات بسمله در
مصاحف باوجود وصیت سلف ومبالغه ایشان در تجرید قرآن از

زواید تاحدی که لفظ آمین را باانکه در نماز بآخر فاتحه کفتن آن سنت است
مطلقا بجهر یا اخفا از نوشتن در مصحف منع میکنند واز کسی منع کتابت
بسمله مروی نیست بلکه در مصحف امام مکتوب بوده واحادیث بسیار
نیز بر بودن بسمله از فاتحه وبواقی سور منقولست از جمله انکه امام ابو عطاء
ملیحی در کتاب فضایل القرآن از ابی هریره نقل میکند که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده بسم الله الرحمن الرحیم من ام القران وهی ام الکتاب
وهی السبع المثانی وابن عباس رضی الله عنه فرموده که هر کو بسم الله
الرحمن الرحیم را ترك کند صد وسیزده آیة از کتاب الله ترك کرده باشد
وجمعی بر آنند که بسمله آیتی است از فاتحه وبس ودر سایر سور برای فصلست
وابن المسیب وتابعان او برین قول اند ودلیل ایشان حدیثی مشهور است که
اکثر از اکابر محدثان بر صحت آن متفق اند ودر تفسیر انوار آورده فاتحة الکتاب
سبع آیات اولهن بسم الله الرحمن الرحیم وغالبا از نص این حدیث فهم کرده اند
که بسمله آیتیست از فاتحه ودر بواقی سور چون بنص ثابت نشده حمل بر نقل
میکنند وکروهی دیکر تسمیه را آیتی مستقل میدانند بر اوایل سور واز
هیچ سوره نمی شمارند ومیکویند ذکر آن در اول فاتحه جهة میمنت ودر
مبادی سور دیکر برای فصل بین السورتین وانکه در مصحف امام سطری
تام نوشته اند وبا آیات سوره خلط نکرده ومقوی قول خود میدانند
وبعضی از حنابله بر نیند ودر تفسیر وسیط از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده که اختتام هر سوره بر حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله
بنزول بسمله ظاهر میشد وتا بسمله فرود نمی آمد فتح سورهٔ لاحق وختم سورهٔ
سابق معلوم نمیکشت وطایفهٔ دیکر بسمله را با بعضی از ما بعد او آیتی میدانند

و مقتدای اصحاب امام شافعی و امام احمد بن حنبل بوده اند و در تفسیر کبیر
از ام سلمه نقل میکند که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فاتحه خواند و بسم الله الرحمن الرحیم را با الحمد لله رب العالمین یک
آیت شمرد و امام اعظم و امام مالک برآنند که تسمیه آیتی نیست از فاتحه و
غیر آن بلکه بعضی از آیتیست در سوره نمل و کتابت او در اوائل سور جهت
تیمن است و بدین سبب امام اعظم در سر بر وجهی بر آهسته گوید قبل
از فاتحه چون ثنا و تعوذ برای تبرک و در اوایل سور دیگر نگوید و امام
مالک مطلقا نگوید نه در اول فاتحه و نه در اول هیچ سوره و حجت ایشان
آنکه طریق ثبوت قرآن جز اجماع و تواتر نیست و اگر بودن تسمیه از فاتحه و
سورهای دیگر بتواتر ثابت شدی هر آینه علم ضروری بآنکه تسمیه از آن
سورتست حاصل آمدی و وقوع خلاف درمیان امت ممتنع بودی چنانچه
در بواقی آیات قرآنی که بتواتر ثابت شده اتفاق واقع است و خلاف
ظاهر نه پس معلوم شد که ثبوت آن اخبار آحاد است و خبر واحد مفید
ظن باشد و نیز باختلاف علما قرآن ثابت نمیشود چه طریق ثبوت او جز
یقین کامل نیست و قراءت شاذه چون بطریق ظن ثابت گشته لاجرم
منسوخ التلاوه است و دیگر در حدیث قسمت فاتحه که ذکر آن بتفصیل
خواهد آمد بسمله داخل نیست بقول اصح چنانچه امام محیی السنه در
معالم التنزیل آورده و دیگر حدیث صحیح در آنکه سوره الملک سی آیتست
برین وجه وارد شده که ان سورة فی القرآن ثلثون آیة شفعت لرجل
حتی غفر له وهی تبارک الذی بیده الملک و جمهور متفق اند بر آنکه این سوره
بی تسمیه سی آیتست و بصحت پیوسته که عقدهایی که بجهه حضرت رسالت

صلوات الله و سلامه علیه و آله بان سحر کرده بودند یازده بود و معوذتین
جهت حل آن عقدها نازل شده و بهر آیتی عقده گشاده گشته و در اکثر
تفاسیر این قصه مذکور است و مجموع آیات آن دو سوره بی تسمیه یازده
باشد و در صحیح بخاری از انس بن مالک نقل میکند که گفت نماز گذاردم
در عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و در قفای خلفاء ثلثه
بعد از و و مجموع ایشان افتتاح قراءت به الحمد لله رب العالمین می نمودند
و امام مسلم نیز همین خبر را در صحیح خود می آورد و در تاویلات امام
علم الهدی مسطور است که نشاید که آنحضرت به بسمله جهر کرده باشند
و بر جمعی که با وی میبوده اند مخفی مانده یا ایشان نیز بعد از پیغمبر صلی
الله و سلامه علیه و آله بهمان سنت قیام می نموده باشند و بعد از آن
بی موجبی ترک کرده یا تابعین از صحابه دریافته باشند و پنهان داشته
پس ترک جماعتی کثیر از صحابه و تابعین که مردم ثقه و عدل و امین بوده اند
مر بسمله را دلیل است بر آنکه از سوره نباشد و در مفاتیح الغیب از
امام الحسن کرخی نقل میکند که من این مسئله را بعینها نمیدانم
الا اما انه و استادان ما با اخفاء بسمله دلالت بر آن میکند که از سوره
نباشد و قول صحیح در مذهب امام اعظم آنست که ابتدا به بسمله در اوایل
سوره جهت ازدیاد یمن و برکت و این کلمات آیتی تمام نیست و لطف
الهی اقتضاء آن کرده که آیتی تمام نباشد جهت آنکه بندگان در مبادی
امور عظیم الشان بحکم کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر بذکر
آن مامورند و جنب و حایض و نفسا را قراءت آیتی تامه از قرآن جایز
نیست مگر بر سبیل ذکر و دعا و در کراهیت آن نیز اختلافست پس اگر تسمیه

آیتی تمام بودی جماعت مذکوره تبدیک کارهای بزرگ که یکی از آن وضوء
غسل است از تلاوت آن ممنوع شدندی وحال آنکه بذکر آن مامور
بودندی وامر ونهی یکجا جمع شدی پس حکمت الهی این کلمات را بعضی
ساخت آنرا آیتی تا ایشان بقرأت آن در هر حال اقدام نمایند و عقود
ودرانکه شهادتین نیز در قرآن بیکجا جمع نشده وآیتی تمام نیست مثل
این نکته میتوان دید بود وائمه را در باب ترک واثبات بسمله ورود دلایل
ومنع براهین یکدیگر قیل وقال بسیار است واحاطه بران جز مطالعه
کتب مبسوطه اصولی دست ندهد وبرهر تقدیر از تفسیر این کلمات تماما
گزیر نیست چه جز به تسمیه که مفتاح خزانه راز است در گنجینه قرآن باز نتوان
کرد **بیت** ای نام تو بهترین سرآغاز ٭ بی نام تو نامه کی کنم باز ٭ ای کار کشای
هر که هستند ٭ نام تو کلید هر چه بستند ٭ درامالی شمس الائمه آمده
که هر حرفی از بسمله نظر نیست مر دحیق تحقیق را و هر کلمه صدفی مر
جوهر تصدیق را و هر نقطه کوکبیست از آسمان هدایت تابان شده
و هر حرکتی برکتیست بر مستفیدان معانی فایض گشته برکت
چهار کلمه اش ارکان اربعه مطبح اشعه تاثر گشته و بیست نوزده
حرفش عمال تسعه عشر عالم افلاک که بروج وسیاره اند بامر خالق قدیر
مظهر انوار تاثیر شده پیش شکل دو خرمش طبقه زمین و دایره اسما
چون دو حلقه صفر نموده دندانه کلید سه تشدیدش ابواب حیات
بارواح ثلاثه گشوده فتحات سبعش در تقویت قوای سبعه نفسانی
علم عانت برافراشت کسرات سبعش نظر فیضان بر جهات سته عالم
حدثان گماشته کشش حرف باش از بدایت ظهور و بدو بتاشیر نوید خبر داده

درجات سیرش بنقد مراتب سریان سر اصلی را بر طبق اظهار نهاده از سه
چشمه میمش رشحات برکات معانی شریعت ومواهب طریقت ومعارف
حقیقت بار اضی قلوب عرفا مترشح گشته وار چهار طره لامش عنان
شاهد وجود بلوایح اولیت ولوازم آخریت ولوامع ظاهریت و
لطایف باطنیت مزین شده سه الفش از روی راستی اسرار
وحدت وانوار حدیت واطوار واحدیت را اشکار ساخته ودایره
هایش مرکز دل عشاق را بمشاهده احاطه هویت از هوای خیال
ماسوی بپرداخته حرف راء او که روی رحمت از و روشن است دو
بار تکرار کرده و برای مسترزقان فواید کرم سوابق رزق صوری و
معنوی گسترده وحاکه دامن روح مدبیت اوست در تکریر سبیل سابق
خود سپرده وبجهة مستحفظان ودایع زندگانی تحفه حیات روحانی
وجسمانی آورده حاجب نونش بکرشمه ابروی عنایت هلال نوال
جاودانی را از افق اقبال انسانی بمرتبه طلوع رسانیده ونادی یایش
بندای جانفزا وخطاب دلربا مستمعان محافل ادب را نکتهای عجب شنوانیده
و معتد سان عرصه افلاک و متوطنان سراچه خاک هزار سال بعقدم عقل
وعلم بادیه طلب بپیمایند بر منزل معرفت جزوی از صد هزار جزو از معانی
مبانی او نرسند **بیت** عنقای عقل کامل اگر در هوای او ٭ طیران کند
ببال تفکر هزار سال ٭ آنجا که پایه شرف واوج عز اوست ٭ ویدن زدود
خیالی بود محال ٭ بسم الله کلمة سالبة للقلوب دافعة للکروب ساترة
للعیوب مظهرة للغیوب کلمه ایست که جذب جمالش ربایند دلهای بی بان تجدد
و فیض کمالش زداینده غمهای مکروبان استار رحمت بیکرانش پرده پوش عیبهای

اسرار حکمت بی پایانش چهره کشای غیبهای شاهباز بیت بلند پرواز در
فضای هوای افضال بالاقبالش مرصع بجواهر کلام ذی بال سرود
اسرار دو نو نصد و دایرا دبیرکت این کلام است و سنام ناقهٔ همت
عاقلان را سربلندی ببرکت این سه نام **بیت** ای نام خوشت راحت جانهای همه
یاد تو بود ورد زبانهای همه ؛ در تیسیر آورده که اول رقمی که قلم اعلی بر
صفحهٔ لوح محفوظ نگاشت نقش این کلمات لطافت سمات بود و چون
مبداء کار قلم اظهار نام ملک علام بوده حکم نبوی نیز برین کونه شرف
نفاذ یافته که هر بنده که نامه وار سر بخط فرمان پروردگار دارد باید که
منشور مبادی اعمال خود را بطغرای این نام خجسته فرجام موقع سازد
تا شاکلهٔ مهماتش از منقصهٔ فهو ابتر خالی مانده بتوقیع قبول توشیح یابد
امام اجل ابو سعید احمد الحنفی در تفسیر خود آورده که بسم الله الرحمن الرحیم
عنوان نامهٔ قرآنست و هر کرا دل بجه فطانت بشام فطرت رسیده از عنوان
هر کتابی بر مضمون آن اطلاع تواند یافت **بیت** رنگ رخساره خبر میدهد
از سر ضمیر ؛ پس از فحوای این کتاب کریم که عنوانش آراسته بنام رحمن و رحیم است
بوسعت رحمت الهی و احاطهٔ فیض نامتناهی واقف توان گشت و اگر در
عنوان ذکر جبار و قهار بودی پیداست که ما سراسیمه حالان بوادی
خطا و نسیان بکجا کشیدی و در تنکنای مجلس عدل مقید مانده بوی
گلزار فضل و کرم که شنیدی اما چون انوار صفت رحمانیت و رحیمیت
که ظاهر و باطن موجودات را فرا رسیده است از مطلع کتاب مستطاب
عز طلوع ارزانی داشته روشن میشود که تیره روزگاران سیاه
نامه بپرتو سراجًا و هاجًا از ظلمت جرم و عصیان رهایی یافته بنور

آشنائی مو نور و نجات خواهند رسید و از تاریکی بیکانکی خلاص شده بروشنایی
خواهند پیوست **بیت** اگر خواهی که رسم ظلمت از عالم براندازی ؛ برافکن
پرده و بنمای آن روی جهان آرا ؛ یکی از بزرگان در وقت نزع بفرمود
تا بسم الله الرحمن الرحیم را بر ورقی ثبت کردند و وصیت کرد که از بعد
از دفن در دست وی نهند چون از و استفسار سر این حال نمودند
در جواب چنین فرمود که میخواهم که فردای قیامت این کاغذ در دست گرفته
بنزد عرش آیم و گویم الهی کتابی بما فرستادی و در عنوانش بذکر رحمت
مژده دادی اینک رقم آن عنوان در دست داریم و بعنایت حضرت تو
امیدواریم که تا بعنوان کتاب خود کار کنی **بیت** ایکه عنوان نامهٔ کرمت
بندگان راست خط آزادی ؛ تیر امید بر نشانه زدیم چون برحمت نشان
فرستادی ؛ ای درویش بشتاب که مهمان خانهٔ وَاللّٰهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ
را در گشاده اند و مایدهٔ پر فایدهٔ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ نهاده
و مهمانان كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ را بدین کلمات میامن آیات بر سر خوان احسان
صلای استیفاء لذات جاودان درداده **نظم** بسم الله الرحمن الرحیم
هست صلای سر خوان کریم ؛ هر که بود بر سر این خوان رهش ؛ به بود از نان
زبسم اللهش ؛ در ینابیع آورده که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود
که حق سبحانه و تعالی کلمات بسمله را بقلم کرم بر جبین مبین عرش نوشت
و انهار اربعه که آب و شیر و خمر و عسل که زبان تنزیل از آن خبر میدهد یکی
از چشمهٔ میم بسم بیرون می آید و دیگری از دایرهٔ های الله و سوم از میلهٔ
میم الرحمن و چهارم از حلقهٔ میم الرحیم بر قوایم عرش جریان کرده از نسایم
ریاض جبروت و روایح گلزار لاهوت فیض می پذیرد و بمقام حجب سرادقات

عرش مجید گذشته بساحت باراحت بهشت در می آیند و بزرگی نموده که
آب سبب حیات و بقاست و منبع آن میم بسم واقع شده چه بقاء موجودات
و ظهور حیات ایشان جز ببرکت اسما و صفات نیست و شیر که ماده تربیت
و نشو نیست از هاء الله روان شده بجهة تربیت اطفال بشری در مهد
عهد عبودیت جز بنظر لطف الوهیت وجود نگیرد و خمر که جامع است مر
نشوتین و جلا الجمال را از میم الرحمن جاری گشته که بعموم رحمت مظهر آثار جلال
و باسناد صفات ربوبیت بد و مطلع انوار جلال اوست و حقیقت
این سخن بعد ازین شرح پذیر خواهد شد و شهد صافی که موجب شفاست
از میم الرحیم ظهور نموده که رحمت رحیمیت بخصوصه اهل ایمان را از
امراض ذنب و عصیان خلاصی داده بسلامت بدار السلام میرساند
درین عالم نیز رشحات این منابع باهل بصیرت ظاهر است و خاصیت
هر یک ازین انهار اربعه بر ارباب معنی لایح و ظاهر **بیت** آب بصفا رابطهٔ
عیش و بقا ؛ شیر شکرم دو کون داده غذا ؛ وز باده او روح شده مست لقا
ذوق عسلش مایهٔ قانون شفا ؛ بسم الله آرام جان و دلست و رونق
بازار آب و گلست سطوت اجلالش محو کنندهٔ هر باطلست و دعوت فضل
و افضالش حل سازندهٔ هر مشکلات کلمهٔ جوازات بر صراط قیامت
نامهٔ دوست نوازاست مشتمل بر عز و کرامت مصباح ارواح الباب
مفتاح کلام رب الارباب **بیت** بسم الله یفتح الکتاب و ترفع
الستار و الحجاب چون لوای علای این نام خجسته اعلام در ساحت عز
و اکرام بر افراخته گرد جنود اوهام و خیالات فاسده که لشکر شیطان
رجیم اند از ساحت سینها چون خیل ظلام تیره روز از قدوم موکب خورشید

عالم از وی بمغرب فنا متواری شوند و اگر جمال حقیقتش از پس پردهٔ
حروف و کلمات جلوه کنان بیرون آید عقول مقربان عرفات علوی و فهم
معتقدان طبقات سفلی بگرداب غیرت و غرقاب دهشت در افتد **بیت**
اگر ز پیش بر افتد نقاب بسم الله ؛ جهان بسوزد از انوار تاب بسم الله ؛ تمام
ظلمت هستی ز پیش بر خیزد ؛ اگر طلوع کند آفتاب بسم الله ؛ در فضایل تسمیه از
ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حضرت مصطفی معلی منزلت صلوات الله
و سلامه علیه و آله فرمودند که چون معلم کودکی را بسم الله الرحمن الرحیم
تلقین کند چندان برکت از تعلیم آن معلم بدید آید که هم در ساعت ببیران
دفترخانه ازلی و مستوفیان دیوان احکام لم یزلی ندا رسد که سه برات
بنویسید یکی بنام آن کودک و دوم برای مادر و پدرش و سوم باسم معلم او
مضمون برات این که مجموع را از آتش دوزخ آزاد کردم و دلهای همه را
بدریافت رضوان خود شاد گردانیدم میامن بسم الله چنان عام است
که حاضر و غایب را میرسد و معلم و متعلم را فرا میگیرد و عجب نیست که بدین
چهار کلمه چهار کس آمرزیده شوند عجب آنست که رستگاری صد هزار
هزار در مانده در روز قیامت بدامن اهتمام او باز بسته اند و در اخبار
آمده که نوزده حرف بسم الله الرحمن الرحیم امانست از نوزده زبانیهٔ
دوزخ و درین عدد نکتهٔ دیگر گفته اند و آن اینست که از بیست و چهار
ساعت شبانروزی پنج ساعت بتهیهٔ پنج نماز و اداء آن منصرف است و
نوزده ساعت دیگر اگر بطاعت صرف نکنند هر آینه ضایع خواهد بود
و گفتن این نوزده حرف تدارک خلل آن نوزده ساعت خواهد نمود و این
نیز گفته اند که هجده هزار عالم با عالم جامعیت انسانی که بحکم رب واحد بعدد

القا هزار عالم توان کرفت نوزده باشد و هر حرفی ازین حروف مربی هزار عالم است ازین علما
بیت
نوزده حرفست بوقت شمار * فیض رساننده بهجده هزار *
و امام ابی العطاء ملیحی در کتاب فضایل القرآن باسناد خود از ابن عباس روایت میکند که ذو النورین از حضرت سید الثقلین صلوات الله وسلامه علیه وآله سوال کرد از فضیلت بسمله خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که میان وی نام بزرگ حق سبحانه وتعالی نیست مگر اعتقاد کرده میان سواد و بیاض دیده شود خوشا صحیفه دیده که پیوسته ورق بیاضش بسواد این نام همایون انجام مزین باشد خجسته صحیفه سینه که همواره سطح بسیطش بلمعه این کلمات تامات منور بود و امام جمال الائمه بغدادی که بابن المقری مشهور است در رساله ریاض الجنان فی قوارع القرآن آورده که حضرت مرتضی علی صلوات الله وسلامه علیه گفت من از حضرت رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه وآله شنیدم که فرمود چون در ورطه شدتی کرفتار شوید و بمهلکه دغدغه درمانید بگوی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم که ببرکت این کلمات آن آفات و بلیات از تو منصرف کردد و مصون و محفوظ بمانی و هم درین کتاب آورده که صاحب فردوس از انس بن مالک رضی الله عنه نقل میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که کاغذ پاره از زمین بردارد که بسم الله الرحمن الرحیم در وی مکتوب بود و غرض وی آن باشد که بزرگ داشت نام خدای او را نزدیک خدای تعالی از صدیقان نویسند برکت این کلمات در دین و دنیا بسیار است و حکایت بشر حافی درین باب رقم زده اشتهار آورده اند که بشر حافی در بدایت حال

رندی بود پرده حیا از پیش برداشته و بشوخ چشمی و بی باکی رایت فاسقی و ناپاکی برافراشته پیوسته ساکن خرابات و مصاحب خراباتیان بودی و اسباب مفسدان و ادوات فساد مهیا ساختی هر شب در پرده ظلام جام معصیت بکام رسانیدی و هر صباح از چنگ خمیده قامت نوای حی علی الصبوح شنیدی
بیت
میکده از زمزمه اش پر خروش * زمزمه او کوزه درد فروش * آبرخش رفته برود از رباب * کار دلش کشته خراب از شراب * غیبت او ذکر مناجاتیان * طاعت او فکر خراباتیان * خاک در میکده بالین او * شیشه می چشم جهان بین او * روزی افتان و خیزان چنانچه عادت مستان و طریق هوا پرستان باشد بکوچه میکذشت ناگاه در میان راه کاغذ پاره دید افتاده و بسم الله الرحمن الرحیم بر آن نقش بی ادب چشم احترام فرو بسته خواست که بگذرد پاسبان قصر دل که مدد توفیق ربانیست می برزد که ای بشر دلیری بسیار کرده و خداوند خود را بسیار آزرده راه صلح کشاده دار و بیش ازین پرده غفلت فرو مگذار
ع
ای غافل روزکار تاکی * از نام دوست برگذشتن نا جوانمردی تمام است و با نقش صفات الهی بی حرمتی کردن در مذهب مردی و مروت حرام
بیت
دیرست آن همه کرده نا پسند * بکلی در آشتی در مبند * این نکته در دل بشر تاثیر نموده دست فراز کرده آن کاغذ را از خاک برداشته ببوسید و بر دیده مالید و بقدری عطر مطیب کردانیده در موضعی پاک بنهاد و روی بخرابات آورده در گوشه مصطبه بخواب رفت لطف ازلی حسن معامله او را بپسندید و خلوص نیت و صفاء طویت او کارکر آمد شبانه خیر التابعین حسن بصری رحمه الله که شیخ زمانه بود

بخواب نمودند که برخیز و بدر خرابات رو و مارا آنجا دوستیست بشر نام
بشارت وسلام ما بوی رسان و با انعام تمام واکرام لا کلام او را از حضرت
ما مژده بخش شیخ از صومعه بیرون آمده روی بکوی خرابات
نهاد تا مژدهٔ دوست بدوست رساند بیت مژده ای دل که مسیحا
نفسی می آید * که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید * شیخ خراباتی که
نشان داده بودند رسید و حلقهٔ در طلب بجنبانید خراباتی بیرون
آمد و شیخ روزگار را ایستاده دید متحیر فرو مانده از روی تعجب گفت
ای شیخ روزگار آشنایان را با بیگانگان چه کار است و هشیاران را بکوی
مستان چه جای بگذار و بگذر که این نه جای تست و روان یاد کرد
که این منزل نه سزای تست بیت زاهد از کوچهٔ رندان بسلامت بگذر *
که خرابت نکند صحبت بدنامی چند * شیخ گفت ای خراباتی ع نه بخود آمدم
اینجا که بخود باز روم * معذور دار که مرا اینجا فرستاده اند و بر بشر نام
کسی که ساکن این مقام است پیامی داده پیغام پادشاهی آورده ام که
که جذبهٔ رحمتش یکی را از گوشه خانهٔ میفروشی بمحراب طاعت میکشد
وسطوت عظمتش دیگری را از روی سجادهٔ طاعت بحضیض معصیت
ومذلت می افکند بیت ای نالهٔ رند باده نوش از غم تو * وی نعرهٔ پیر میفروش
از غم تو * غوغای مغان میفروش از غم تو * خون در تن عاشقان بجوش
از غم تو * بشر را از خواب مستی بیدار کردند که ای غافل برخیز که شیخ حسن
بصری بر در ایستاده ترا میطلبد بشر که نام شیخ شنید آهی سوزناک
از جگر بر کشید و گفت واویلاه آیا شیخ پیغام عقوبت آورده است یا
قلادهٔ طعن و لعن مهیا کرده ترسان و لرزان بیرون آمد شیخ را که چشم بر وی

افتاد

افتاد دست ادب بر هم نهاده بتعظیم تمام سلام کرد گفت ای بشر بشارت باد ترا
که جبار عالم ترا سلام رسانیده میگوید خوش دل باش که قفل ضلالت
بمفتاح هدایت و دلالت از سینهٔ تو برداشتیم و کاشانهٔ دلت را بمصباح
عنایت و کرامت منور گردانیدیم بشر بناله درآمد که خدایا بشر حافی که
بندهٔ عاصی جافی بچه اهلیت مستحق این خلعت شده بکدام وسیله لایق
این مرتبه آمده هاتفی آواز داد که یا بشر رفعت اسمی فرفعناك نام ما را از خاك
برداشتی ما نیز ترا از خاك برداشتیم وطیبت اسمی فطیبناك نام ما را خوشبوی
گردانیدی ما هم ترا خوشحال ساختیم هیچ نیکوکار بدرگاه احدیت
ضایع نیست کو لا یضیع اجر المحسنین بشر حافی بدان یك حرمت داری که بنام
حضرت باری کرد محترم محتشم هر دو سرا شد و دبدبهٔ عزت و طنطنهٔ
حشمتش در افواه والسنه افتاد بندهٔ مؤمن که در هر زمان بدل و جان
این نام را بر میدارد و بطیب اخلاص معطر گردانیده در درج دل پاکیزه
محفوظ میسازد بنگر که چه روح و راحت و بشری و کرامت یابد در تفسیر
عرایس آمده که بسم الله گوهر قدریست از معدن هدایت بیرون آمده
و خلعت شرفست در جامه خانهٔ ولایت مهیا شده امان اهل آسمان و زمین است
و مهر قبول توحید از موحدان همین نظم مهر قبول صمد اینست این
خاتم اسرار معانیست این فتح کتاب ارچه ازو کرده اند ختم کمالات ازو کرده اند
الرحیم بسم الله بنام خدای سزای پرستش الرحمن نیك بخشنده
بخلق بوجود و حیات بخشنده الرحیم بخشاینده بر ایشان ببقا
و زنده داشتن بقدرت و حکمت و از آفات محافظت نمودن میخوانیم
کلام او را و آغاز تلاوت و افزون گفتن او میکنیم بنام او نه بنام غیر او این

کلمات خبر است از قادری یا امر است از حضرت باری که قولوا بسم الله بنام او
افتتاح کلام او کنید و خیر و برکت از وی جویید تا متسم شوید بنعوت ربانی
و متصف گردید بصفات سبحانی و دست بدارید از اتسام بسمات بشری
و اوصاف جسمانی امام محمد بن علی حکیم قدس سره فرموده که این کلمات تعمیم است
از بهر وعده که ما جل شانه بر سر هر سوره با اسم اعظم که الله است و بصفت
رحمانی و رحیمی بران وعده بر والطاف که درین سوره برای شما ضامن
شده ام و هر آینه دران خلاف نیست **ان الله لا یخلف المیعاد**
قسم جهة تاکید امید نیازمند آنست تا بمواعید الطاف الهی مستظهر باشند
بیت امیدوار باش که لطفیست بی شمار ۞ بکشا کف سؤال که فیضیست بیکران ۞
لطایف و دقایق کبرای دین در حقایق این کلمات اربع که موالید توحید را
بمثابهٔ عناصر اند بسیار است و شمهٔ از ابعاد و مطاوی سته نکته رقم
ظهور می یابد **نکتهٔ اولی** در لفظ بسم و انچه بدان متعلق است مشتمل
بر چهار اشارت **اشارت** رسم کتابت مقتضی آنست که همزه را از اسم
بیفکنند خاصه درین کلمه جهة کثرت استعمال و سر باء را دراز کنند
و آنچه بعضی گفته اند تطویل باء برای آنست تا عوض از همزهٔ محذوفه باشد
خالی از وهنی نیست زیرا که خط مصحف توقیفیست و تصرف در وی مجال اذا
و در خط مصحف امام که بتلقین روح الامین و تعلیم سید المرسلین
علیه صلوات الله الملک المبین بوده برین منوال واقعست و انکه
مراد از امر بتطویل باء همین باشد که ایشان گفته اند علی القطع معلوم
نیست اما محققان را درین باب رمزهاست امام قشیری رحمه الله در
لطائف آورده که اسقاط کرده اند الف را در کتابت بسم و اسقاط از هیچ علتی

ظاهر

ظاهر نه و زیاده کرده اند سر باء را از وی و آن زیاده را هیچ سببی واضح و باهر نه
تا معلوم شود که اثبات و اسقاط الهی هر دو بی علتست هر کرا ابقا کند
و سرافراز گرداند غرض را دران مدخل نباشد و هر کرا بیفکند مردود
سازد بموجبی حاجت نبود **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بیت**
تو توانی که بخشی از شاهی ۞ هر چه خواهی و هر کرا خواهی ۞ خاصهٔ تست حکم و قیود
چکند در میانه عقل فضول ۞ و گفته اند تطویل باء بعوض حرف الف که
بر زبان علمای ظاهر گشته ایمائیست باحتجاب هویت الهیه در صورت
رحمت انتشار دیر و تلبس در مرتبهٔ تنزل بخلعت خلافت پوشید دلق آدم
انگاه برون آمد خلق آدم علی صورته اینجا باز توان یافت **بیت** چو آدم
فرستادیم بیرون ۞ جمال خویش بر صحرا نهادیم ۞ و در جمعی اشارت باستتار
وحدتست و در استتار کثرت و توضیح این سخن موقوف بر تذکر دو
مقدمه است اول انکه حرف تا در حساب جمل رقم اثنین شده علامت
از مرتبهٔ کثرت باید داشت جهة آنکه منشاء تفرقه که کثرت باید داشت
جهة آنکه منشاء تفرقه که کثرت از ان خبر داشتن میتواند بود که حقیقت
او مثانی ملاحظه جهة وحدتست چنانچه مضمون **لا تتخذوا الهین اثنین**
ازین معنی خبر میدهد دوم انکه الف را اشارت بذات مقدس از
اشارت باید دانست از حیثیت اولیت و تجرد و قیام و استغنا
و انفصال و اسناد و بسطی که لایق این مقام تواند بود دانست که چون
الف اول حروف تهجی است او را نوع نسبتی باشد در اولیت بذاتی
که اول اشیاست در ازل ازال و در اصطلاحات آورده که الالف
بشاده الی اللذات الاحدیه ای الحق من حیث هو اول الاشیاء و بجهة

تجرد از نقطه و حرکت مناسب است با حضرت وجود مطلق که مجرد است
از جمیع تقییدات و اضافات و بواسطهٔ قیام او بنفس او و قیام باقی حروف
بدو مشیر است بذاتی که قیام او بذات اوست و قیام همه موجودات
بدو ع ما بتو قایم چو تو قایم بذات ٭ و بسبب انفصال که از امتناع اتصال است
ابتداء بحرفی از حروف هر آینه در دو اشارتی میتواند بود بتجرد و تنزه
ذات از مرتبهٔ حلول و اتحاد که شرک محض و کفر صرفست ع اینجا حلول کفر بود
اتحاد هم ٭ و در احتیاج حروف بدو که بی او هیچ حرف تمام نیست خواه در مرتبهٔ
اول چون با و تا و واو و صاد و خواه در رتبهٔ ثانیه چون جیم و میم که بیا تمام
شده اند و یا بالف و استغناء او از ایشان ایمائیست بکمال غنای ذاتی
حق و احتیاج مخلوقات بدو والله الغنی وانتم الفقراء و چون متقدمین
بایکدیگر انضمام یابد نتیجهٔ ایشان این لطیفه است که ما دام که با اسم
ملحق نشده بود جمال الف بی نقاب خفا روشن و هویدا بود و چون
حجاب حرف باید و بپوست الف پردهٔ الخفا فرو گذاشته در خلوتخانهٔ
خفا نشست یعنی پیش از وجود موجودات سر وحدت بغایت آشکارا
بود و بعد از ظهور مراتب کثرت بحجب بطون مختفی و محتجب گشت کما اشار
الیه مد الله ظله بیت الف اسم بیش از باء بود بسیار ظاهر و پیدا
بی چو آمد بدید الف در اسم ٭ مختفی گشت همچو جان در جسم ٭ بود پیش از وجود
خلق جهان ٭ سر وحدت چنانکه بود عیان ٭ حکم کثرت چو یافت وصف ظهور
سر وحدت شد اندران مستور ٭ اشارت دوم موسسان قواعد طریقت
در سه حرف بسم نکتها فرموده اند و بعضی از آن رقم زدهٔ کلک بیان میشود
بیت بسم سه حرفست که گوید بسم ٭ حرز تو در ورطهٔ امید و بیم ٭ یکی از مشایخ

آورده که ای سالک حرف با اشارت بدایت سلوک شناس و از وی تا سین
که عبارت از سر معرفت بیابانی بی کران و بادیهٔ بی پایان تصور کن و محو
شدن الف در آن میان ایمائی شمر بدانکه تا مرد این راه از باء بدایت کار الف
انانیت را محو نسازد به سین سر شناخت نرسد و تا بسین سعادت معرفت
این سر مستسعد نگردد در دایرهٔ میم مراد راه نیابد ع تا محو نگردی بخدا
راه نیابی ٭ حضرت شیخ ابو محمد روزبهانی قدس سره در تفسیر عرایس آورده که
با اشارت بر اوست علی العموم و آن تعلق بعوام دارد که اهل نفوس اند و سین
عبارت از سر اوست بخصوصیه و آن حصهٔ خواص است که ارباب قلوب اند
و میم نشانهٔ محبت اوست در مرتبهٔ خصوص الخصوص و این بهرهٔ اخص
الخواص است که اصحاب اسرار اند عدد یکر از ادر حریم عز ایشان راه نیست
در کشف الاسرار میفرماید که با بر اوست با بندگان و سین سر اوست
با دوستان و میم منت اوست با مشتاقان سخن شیخ الاسلام خواجه
عبدالله انصاریست که درین محل فرموده اگر نه بر او بودی دل من چه
جای سر او بودی و اگر نه منت و فضل او بودی بنده را کجا زهرهٔ تمنای وصل
او بودی و اگر نه آفتاب مهر ازلی برین ذره شتافتی پرتو نور محبت ابدی
از کجا یافتی بیت گر مژدهٔ محبتم از حق نیامدی ٭ هرگز که یافتی ز بحبوحه نشان ٭
و گفته اند هر حرفی اشارت باسمیست از اسماء حسنی با بصیر است سین
سمیع است میم محصیست گویا قاری تنبیه میکند که بصیرم می بینم
کردار تو در اوقات اخلاص ورز تا جزا بسزا دهم سمیعم میشنوم گفتار تو
از غرض و سمعه و ریا دور شو تا خلعت قبض و صفا دهم محصیام میشمارم
انفاس و اوقات روزگار تو را یک لحظه غایب مشو تا عوض لحظ لقا دهم

در روضة الانس آورده که با اثر اوست ومیم معرفت او وسین سهو بندکان
درمیان این هردو جایی که بحر بالهي ودریای معرفت پادشاهی در موج اید
از خاشاك سهو ساهیان وخطای عاصیان اثر کجا ماند ع یا بحر رحمتش چه زند
خاشهٔ کناه ❊ صاحب حقایق القرآن در معنی این سه لفظ فرموده که یا
باری آفریدکار از عرش تا بفرش وسین سمیع اصوات بندکان از علا تا ثری
ومیم مالك عالمیان از صغیر تا کبیر ودر کشف البیان کوید یا مفتاح اسم باری
وباسط وبدیع وباقی وبر وبصیر وباعث وباطن است وسین مبداء اسم سمیع
وسلام وسریع الحساب وماننداًن ومیم اغاز اسم ملك ومالك ومجید
ومجیب ومعید ومبدی ومصور ومهیمن واشباه آن ودر کتاب الخزینه
از ابن عباس نقل میکند که این حروف اشارت بصفاتست چنانچه
با بهاء اوست وسین سنای او ومیم ملك او وبر هر تقدیری کانه اقسم
یاد میکند باسما وصفات وافعال خود که هرکه تصدیق تمام این کلمات نمایند
داند او را باتش فراق نسوزم بلکه در زاویه کاشانهٔ دلش شمع معرفت بر
افروزم ودر هر از این حروف چندان معانی مندرج است که عشر عشیر ان
بهزار قرن در صد هزار دفتر نکنجد واز ان معانی کسی بهره کیرد که بر بلاء
بلای دوست صبر کند وسین سرخی دوا بسلوك طریق فنا مشغولی
کرد اند تا وقتی که بمیم مشاهده رسد وجمال وجه باقی بر منظر نظرش جلوه
آید **بیت** نور جمال اکر شود ت منظر نظر ❊ زان پس شکی نماند که صاحب نظر
شوی ❊ از پای تا بسرت همه نور وصفا شود ❊ در راه مهر دوست چو بی پا و سر شوی
اشارت سوم در افتتاح این کلام حقایق انجام بحرف یا ودرین باب علما
ظاهر بحنان کفته اند از جمله انکه حرف با از حروف شفویه است ومخرج حرف

شفوی در ظهور تر ولی مبداء مخارج واقع شده واین حرف را برین مخرج اشتمالی
زیاده از شفویات دیکر هست چنانچه التصاق شفتین مفهوم میکردد
پس تقدیم حرف مشتمل بر مخرج اول در آغاز قرات بمذهب مناسبت اولی
مینماید واین نیز کفته اند که حروف سه قسم است شفوی که اظهارش
بشفه متقوم باشد ومخرج این قسم ظاهر است وحلقی که قیام بحلق
وحنجره متعلق بود ومخرج این قسم مخفیست ووسطانی که لسان
واسنان را در صدور آن مدخل باشد بی شفه وحلق ومخرج این قسم
متوسط است در ظهور وخفا وچون قراوت مضمار اظهار واقع شده
هر آینه افتتاح او بحرفی که مصدر ش مخرج ظاهر است اعنی شفویات
لایق افتد واز مجموع آن بحرف با که لحاظهٔ او بمخرج اتم واکمل واظهر واوضح است
انسب باشد ودر ریاض المذکرین مذکور است که افتتاح کلام ربانی بحرف
یا است واختتامش بحرف سین واین دو هر دو حرف بس باشد عرب کوید
بس لك ای حسبك یعنی آنت که حسبك من الکونین ما اعطیناك بین
الحرفین واز نوادر اتفاقات آنست که این دو حرف در لغت پارسی بهمان
معنی حسب می آید یعنی پسندیده وحکیم غزنوی رحمه الله این معنی را
باز نموده دران بیت که فرموده **شعر** اول واخر قرآن ز چه با آمد وسین ❊
یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس ❊ ودر باب ابتداء کتاب بدین حرف
حقایق انتساب محققان را لطیفهاست در تفسیر کبیر فرموده که حرف
با را بمقصد کلام مناسبتی هست که هیچ حرف دیکر را نیست وتحقیق آن
انکه هرچه از معانی در تمام کتب منزلهٔ الهی مودع بوده حق سبحانه مجموع
آنرا در کتب ثلاثه اعنی توریت وانجیل وزبور ودیعت نهاده واسرار ان

سه کتاب را در صد و چهارده سوره قران تعبیه فرموده و جواهر معدن قرآن را
در خزانهٔ سورهٔ فاتحه سپرده و حقایق آن سوره در درج کلمات بسمله
درج کرده و مقصود بسمله در باء بسم مندرج ساخته و با حرفیت
که دلالت بر الصاق و اتصال دارد اینجا اشارتیست مر ارباب الباب را
که غرض کلی از همه علوم و معارف حقیقت حرف باست یعنی وصول
بنده بپایگاه قرب و کرامت پس حرف با در مفتتح مذکر وصال است
و سالک بتذکار آن در ترتیب مقدمات قرب و مشاهده که قطع بوادی
ریاضت و مجاهده است سعی بلیغ نماید و کمر عزم صادق بربسته
قدم در طریق طلب نهد تا طوف کعبهٔ مقصودش دست دهد **بیت**
دولت وصلش میسر کی شود بی جست و جوی ✿ کر وصال کعبه میخواهی بحق
در راه کوی ✿ و گفته اند ترفع و افتخار این حرف در آنکه صدر نشین
مسند کلام شده بسبب تواضع و انکسار اوست که من تواضع لله
رفعه الله و چون باوجود افتادگی بسمت کسر نیز که دلالت بر شکستگی
دارد موسوم است شرف عندیت اسم حق یافته تا سر انا عند المنکسرة
بظهور رسد **بیت** با که از بسمله است حرف نخست ✿ بعلی آن از ترفع جست ✿
کز رفعت گذشت و خفض گزید ✿ بچنین رفعتی ز خفض رسید ✿ بتواضع چو
ساخت خود را پست ✿ حق کرفتش بدان ترفع دست ✿ پست شو پست تا بلند شوی
بهره بفکن که بهره مند شوی ✿ جمعی بر آنند که تقدم او بواسطهٔ علو همت
چه از جمیع نقاط که بر وی عرض کرده اند جز یکی قبول نکرد و از این جهت
قدم همت در آورده و هر که دولت سبقت جوید بحکم سبق المفردون
تا هرچه دارد در تحت قدم نهد و پی خود روی بخلوتخانهٔ قدم نهاد ح

حصول

حصول مقصود و وصول به مطلوب میسر نخواهد شد **بیت** تا ز بر خیزی
از سر دنیا و هر چه هست ✿ با پای خویشتن نتوانی دمی نشست ✿ صاحب عرائس
الحقایق فرموده که اول لفظی که ذرات موجودات بدان تلفظ نمودند
لفظ بلی بود که در جواب الست بربکم از ایشان صادر شد و افتتاح آن لفظ
بحرف باست اینجا نیز ابتداء کلام بکلمهٔ بسم کرده و از آن حرف با مصدر ساخت
تا بنده با دای این حرف از جواب الست یاد کند و داند که قران عهدنامهٔ
روز میثاقست غفلت زدگان باز بجدگاه دینی را که یاد ناس تعلقات
حدوث آلوده اند از عهد قدیم خبر میدهد و میفرماید که از پیمانی
که با ما بسته اید در مگذرید و بر امید وعدهٔ **اوف بعهدکم** مضمون
اوفوا بعهدي را کار بندید **بیت** دست وفا در کمر عهد کن ✿ تا نشوی عهد
شکن جهد کن ✿ و حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده که حروف را
پنج طبقه است اول خاصه و آن مقطعاتست دوم خاصة الخاصه و آن
حروف اوایل سورهاست غیر مقطعات سوم خلاصه و آن حروف اواخر
سورهاست چهارم صفاء خلاصه و آن حروف بسمله است پنجم عین صفای
خلاصه و آن حرف باست که رتبه تقدم دارد بر همه حروف و از این جهة
اول بسمله واقع شده در هر سوره و آن سوره نیز که بسمله ندارد یعنی
سورهٔ برات مصدر بدوست و هم ایشان فرموده اند که یکی از احبار
بنی اسرائیل بمن گفت که شما را از توحید چه بهره باشد و حال آنکه افتتاح
کتاب شما بحرف باست که دلالت بر اثنینیت دارد من در جواب گفتم که
مبداء کتاب شما نیز همین حرفست چه ابتداء توریت کلمات اوذا بی واقع
شده پس شما نیز از توحید محظوظ نباشید و حال آنست که متمکن نشود

وضع کرده اند وشیخ ابن عشی نیز در رساله قطبیه آورده که حرف با نزد
محققان ایما بیست باول موجودات ممکنه وکلام حقایق انتظام شیخ
صدر الملة والدین القونوی در تفسیر فاتحه مؤید این قولست انجا که
میفرماید حرف با نهایت مراتب غیبت وبدایت مراتب شهادت
تامه واول درجات تعدد وظهور کونی که نتیجه مقام جمع باشد هویت
واو اقرب حروفست بالف که مظهر صورت عما است ونفس رحمانی که
ازو دو ظاهر ومتعین شد صور سایر موجودات که حروف وکلمات
الهیه اند مانند تعیین حروف وکلمات انسانیه وچنانچه اول تجودی
که حضرت حق تعالی بتجلی معین از غیب مطلق متوجه ایجاد عالم تدوین
وتسطیر ساخت قلم است همچنین اول حروف موجود از نفس انسانی
که مرآت نفس رحمانیست در مرتبه احدیت که الف مظهر اوست حرفی
بااست وآنچه شیخ فرموده اند که مخلوق اول که با بازاء اوست قلم اعلی
بود مراد همان نور نخستین یا نور دبین الظهور محمدی باشد علی مظهره
افضل الصلوات که در تقدم هریك ازایشان خبری منقول است
بحقیقت این سه عبارت یك اشارتست چه تجلی هریرا که اول
ازحضرت مفیض الجود قبول خلعت وجود کرد بسبب تعقل ذات
وصفات خود ومبدع خود عقل گفتند وبجهت توسط میان حق
وخلق باستفاضه علوم ومعارف از ما فوق وافاضه بما تحت قلم
خواندند وبواسطه ظاهر بودن او وظهور اشیا بدو نور نام نهادند
ومراد ازین هر سه مرتبه ثانیه است از مراتب کلیه که بغیب ثانی وتعین
ثانی مسمی شده وحروف با بازاء او موضوع است پس اختصاص حرفی

حقیقت توحید مکر بدین حرف که نایب الف است جهة آنکه افتتاح بالف
اصلا پذیر نیست وچنان مینماید که انحضرت درین سخن اشارت
بتعیین اول وثانی فرموده اند والله اعلم وشیخ المشایخ سعد الحق والدین
الحموی روح الله روحه در رساله توقف فی معنی التکشف میفرماید که حرف
بارا دو جهتست یکی بحق وخلق تعلق دارد وباء البدیع والباری نشانه
آنست ودیگری ببعث ایشان وباء الباقی والباعث اشارت بدانست
پس او جامع جهتین بدایت ونهایت افتاده وببرکت جامعیت افتتاح
کلام جامع بدو مناسبت وهم از سخنان ایشانست که حرف با مفتح
بحر ملکوت وبر ملکوت واقع شده که رطب ویابس عبارت ازانست
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس این حروف را بابتداء بنیت
همین کتاب که محتوی بحقایق ملکی وملکوتیست نسبتی تام حاصل
باشد ودر بحر الحقایق آورده که با حرفیست عامل ومتصرف در غیر یعنی
هم کاملست وهم مکملست کمالش آنکه در قسم بی آید وبخود در افاده معنی
آن مستقل است وتکمیلش آنکه فایده استعانت ومصاحبت والصاق
می بخشد وکمال وتکمیل صفت مشایخ است که مرتبه مقتدایی دارند
ومقتدا را رتبه تقدیم لازم است ما کو بیم که عمل او بدرجه سبقت رسانیده
چنانچه فرموده اند نظم عامل اندر حروف بسمله بیست غیر با از حروف
بسمله نیست از عمل نیست یکنفس خالی از عمل یافت منصب عالی
درجات رفیع در دو سرا بر عمل مبتنی فتاد ترا وامام حجة الاسلام
قدس سره در بعضی از رسایل فرموده که حرفی از حروف تهجی بازاء مرتبه
از مراتب موجودات موضوعست وحروف با از برای مرتبه الهیه علامت

که او را برای رتبهٔ اولی از مکونات وضع کرده اند بمبداء کلامی که مبین
حقایق کویند والحق است انسب مینماید و از ثمرهٔ این سخنانست آنکه
صاحب فصوص طیب الله رمسه آورده که با اشارت واحدیت است
که مبداء سلسلهٔ موجودات ازو بوده چنانچه رمز بالباء الوجود اربن
حال خبر میدهد پس ابتداء کلام نیز که محرک سلسلهٔ شهود است
بهمین حرف خالی از مناسبتی نباشد وهم او فرموده که حرف با دلالت
بر تعین اول دارد که معبر بحقیقت محمدی است علیه اکمل الصلوات
ومناسبت حروف با این حقیقت روشنست چه تعانق اطراف
که از خصایص کریمهٔ حضرت ختمیه شمرده اند کما قیل **شعر** تعانقت
الاطراف عندی وانطوی بساط السوی عند الحکم السویه در
مرتبهٔ این حروف صورت تحقیق میپذیرد برای آنکه رتبهٔ ثانیه
همچنانکه غایت قرب دارد بواحد نهایت بعد نیز مر او راست و
دیگر او جامع است میان اولیت و زوجیت پس معشوق اضداد باشد
واین صفت خاصهٔ آنحضرتست چنانچه بر اهل عرفان پوشیده نیست
واکر کسی بصدای **ح** لا یسعنی فیه ملک یا ندای **انما انا بشر** بکوش
هوش رسیده باشد وجلوه جمال **ع** ارحنا یا بلال یا کوشمهٔ **ح** کلمینی
یا حمیرا بدیدهٔ بصیرت دیده **ع** داند که طریق جامعیت چونست بلکه
از فحوای **رسول من انفسکم** یا منطوق **رؤف رحیم** که در یک
آیت مذکور است شمهٔ از آنچه رقم زدهٔ بیان شد **ع** بخاطر زیرکان
عیانست و بجهةٔ همین نسبت است که یکی از نامهای بزرکوار آنحضرت
صلوات الرحمن علیه در صحیفهٔ قرآن لفظ ثانی وارد شده حیث قال

ثانی

ثانی اثنین اذ هما فی الغار و بعد ما که تقدم حقیقت نبوی روشن است
و وجه مناسبت حرف با با آن حقیقت ثابت و معین پس افتتاح کلام
ستایش سید انام بهمین حرف مناسب افتد والسلام وطایفهٔ از اهل
اسرار بر آن رفته اند که تقدیم با بجهةٔ احاطهٔ اوست چنانچه در شمس المعارف
کبری مذکور شده که حرف با سری مخفیست واکر ظاهر شود هر آینه
برکت او همه اشیا را فرا رسد وظاهرتر ازین سخن در فتوحات آمده که
شیخ ابو مدین قدس سره فرموده که هیچ شیئ را ندیدم مکر آنکه حرف
با بر آن مکتوب بود وغالب آنست که بدین سخن از مقام جمع خبر میدهد
در بصیرت او قائم کل شیئ وظهر راه می نماید و از خلاصهٔ معنی **وهو معکم اینما
کنتم** آگاه میکرداند واین جمعیت اتصال را بجهةٔ آنکه از حیز کیف
بیرونست به عقل در نمیتوان یافت **بیت** بی تعلق نیست مخلوقی بدو
وان تعلق هست بیچون ای عمو این تعلق را خرد چون ره برد بستهٔ
فصلست و وصلست این خرد غیر فصل و وصل نیندیشد دلیل لیک پی
بردن بنشاند غلیل پی بپی می بارد وری زاصل تا رک مردیست او در
سوی وصل اتصال بی تکلف بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس
اتصالی کو نکنجد در کلام کفتنش تکلیف باشد والسلام **اشارت
چهارم** از علمای ظاهر بر آنند که لفظ اسم زائد است ومعنی زائد بر آن
قرار دارند که این لفظ مقحم است و معنی او مطلقا مقصود وملحوظ
نیست بلکه اقحام او بجهةٔ همین است که کلام از صورت قسم بکردد
ومیان یمین و تیمن امتیاز کرده شود واین لفظ در کلام فصحا مقحم واقع
شده چنانچه **ع** الی الحول ثم اسم السلام علیکما ودر قرآن نیز مثل این آمده

انجاکه **سبح اسم ربک** اي سبح ربك و بعضي كفته اند اين اجزاي کلام است
بود فوق عرف وعادت عرب چه در زمان باسم اللات میکفتند این نیز
بر همان وتیره نازل شده و برخي محققان برانند که اکرچه بحقیقت لفظ
اسم صله است اما ذکر او متضمن فایده هاست ازجمله نقشبندیه دلچنانچه
در لطائف امام قشيري آمده که ایراد اسم بجهة استصفاء قلوبست
ازعلایق واستخلاص اسرار از عوایق عوایق یعني بنده بانواع وابستکیها
واصناف ناشایستکیها اشتغال دارد وبي تخلیه دل از اغیار وتحلیه
روح با سرار وتزکیه سر یاد کردن حق سبحانه بروجهی که باید وشاید
متعذر است پس حضرت عزت لفظ اسم ایجاد کرده فرمود تا چون برزبان
بنده جاري کرددو داند که نام دوست خواهد کفت دل را مصفی ودورا
منقی کرداند تا باطن صافي ذکر ملك وافي تواند کرد وتا سینه را از لوث
تعلق پاکیزه سازد وزبان را بآب استغفار از یاد کرد غبار رشت وشوی
دهد نام حق بردن غایت کستاخی ویاد او کردن نهایت جرات وبی ادبیست
بیت هزار بار بشویم دهن بمشك وکلاب هنوز بردن نام تو ناتمام نباید
وکفته اند حضرت حق سبحانه در اعلی مراتب تنزه وتقدیس است وبنده
خاکي در اقصی مقام تعلق وتدنس وبي واسطه از حضیض رذالت باوج عزت
وجلالت ترقی نمي تواند نمود پس لفظ اسم را رابطه ساخت تا در وقت تلفظ
بدین کلمه قدم همت بر مصاعد رفعت نهاده بر فوق قابلیت مشاهده
انوار اسم بزرکوار از دور نه غیب بروتابد وحضرت خواجه در تفسیر خود
آورده که ذکر اسم از براي بقاء خلق است واکر حق سبحانه افتتاح کلام
بلفظ الله کردي تمام خلایق در تحت آن حقایق بکداختندي مکر انها

که محفوظ سراپرده عصمت ومحجوب حجله سرادقات اند **شعر** کر روي
تو کرد زپس پرده عیان از نور تو نور او بسوزد دوجهان این پرده فرو
کذاشتن از بي جهت تا خلق زسوختن بیابند امان صاحب حقایق القران
کوید اسم زایداست وتقدیر کلام این که بالله الرحمن الرحیم یعني بالله تکونت
الموجودات وبه قامت المخلوقات زبان بیان این کلمات بدین معنی شرایست
که اي بندکان تکون شما از حق بوده وقیام شما بدوست واین کلام که نیخ اینید
کلام قدیم حکیم است وبس ما سوی او در سویداي دل راه میدهید
اتش غیرت در خیال غیر نهید **مصرع** هرچه بیني غیر واحد بت بود در هم شکن
ومقوي این قولست انکه در تفسیر عن نوي از امام محقق جعفر صادق
علیه صلوات الله الملك الخالق نقل میفرماید که حقیقت آنچه که هرچه
در تمام کتب بوده در قرآنست ومجموع حقایق قران در فاتحه وتمام معاني
فاتحه در بسمله وجمیع لطایف بسمله در حرف با همین تواند بود که بي کان ما کان
وبي یکون ما یکون هرچه بود بمن بود وهرچه باشد بمن باشد مراد وجود
وظهور وقیام اشیاست بدو **والله بکل شيء محیط** کسی که با بحر محیط
آشنایي دارد داند که هرچه هست از مخلوقات ومتعینات مجموع به مثاله
امواج بر روي دریا نمایشی دارند وخودرا دران جلوه وغود چیزي بینند
وفي الحقیقة نمود انشان بحر قایم است وایشان را در حد ذات بودي نه
الا کل شيء ما خلا الله باطل **بیت** غیر را جمله سراب نمود نمودي دارند
بود اکر میطلبي اوست که دریاي خود است ود رعرایس آورده که بالله ظهرت
الاشیاء وبه خفیت ظهور وخفاء همه چیزها بدوست ظهور در مرتبه
واحدیت که اعتبار وحدت ذاتیه است بشرط ثبوت اعتبارات نامتناهي

ما و را و حقا د ر رتبهٔ احدیت که اعتبار وحدتست بشرط عدم اعتبار او
و سقوط آن بالکلیه و از اینجا کفته است **بیت** کاهی درون پردهٔ عزت نهان شود
کاهی هزار پرده بدرد عیان شود ؛ کاهی درون پرده جهانی بهم زند
کاهی بدون پرده جهان در جهان شود **نکتهٔ ثانیه** در مباحث لفظ الله
و طرفی از رموز آن منطوی بر پنج اشارت **اشارت اول** الله اسمیست که
که عنایت ربانی انرا از خزانهٔ غیب و خلوتخانهٔ لا ریب بفضای دلکشای
قول رسانید و از ساحت جانفزای قول بر منظرهٔ خوش هوای قلم جلوه
داد و از زبان عالی بیان قلم اعلی بر صفحهٔ پاکیزهٔ لوح منقش ساخت و از
دفتر انور لوح با مین سراپردهٔ وحی سپرد و ببرکت تعلم وحی جلی بر حاملان
اعبای نبوت ارزانی داشت و بتزیین تلقین انبیا صحیفهٔ سینهٔ
دوستان را بدان بیاراست و آنرا سکینهٔ قلوب مشتاقان و ورد زبان
عاشقان کردانید **بیت** نامت انیس خاطر و ورد زبان ماست ؛ دستان
نواز نام تو کشتیم لاجرم ؛ نه کلشن سپهر پر از داستان ماست ؛ و علما
در انکه این اسم علمست یا اسم صفت اختلاف کرده اند بعضی علم دانند و کویند
بحسب لفظ از موصوفی که اجزاء صفات بر و توان کرد کزیر نیست و همیشه
این اسم موصوف باشد و صفت واقع نشود چنانچه هو الله الاحد
و هو الله الواحد و این معنی دالست بر علمیت و نکتهٔ **هل تعلم له سمیا**
مؤید عدم اشتقاقست و مقوی علمیت و صاحب کشاف میکوید اله
و تاله بمعنی عبد و تعبد از ین اسم اشتقاق کرده اند پس او مشتق منه
باشد نه مشتق و تفتازانی میکوید اشتقاق فعل از غیر مصدر معهود
نیست باتفاق اهل عربیت پس این سخن خالی از ضعفی نبود و امام ابو حاتم

رازی در کتاب الزینه آورده که مشرکان اسم الهه از برای بتان خود از ین
نام کرفتند و بدین اسم نخواندند چه خدای تعالی محافظت کرد این اسم را
از انکه دیکری بدان مسمی کردد و این اقوال دلیل علمیتست و جمعی علمیت را
مسلم ندارند امام واحدی در وسیط آورده که جمعی اسم را جاری مجری
اعلام دارند و کویند این اسم در حق باری تعالی چون اسماء اعلامست
در حق ما و فی الحقیقه نه علم اوست چه علم قایم مقام اشارت باشد
و اشارت در حق باری تعالی ممتنع است **بیت** چه جای بحث لفظست و عبارت
که اینجا در نمی کنجد اشارت ؛ عبارت محو شد چون ره نماید ؛ اشارت بیخود است
از وی چون آید ؛ و این نیز کفته اند که اسم علم موضوع است از برای تمیز مسمی
از مشارک او در نوع و جنس و مشابه او در حقیقت و ماهیت و حق
سبحانه منزه است از انکه در تحت جنسی یا نوعی باشد یا احدی مشارک
و مشابه او بود و جمهور عرفا برین قولند و شیخ صدر الدین رحمه الله در اعجاز
البیان فرموده که نمیشاید که حق را تعالی شانه اسمی باشد علم که دلالت
کند برو دلالتی مطابقی بحیثیتی که مفهوم نشود از وجه ذات مطلق و جهت
انکه حضرت ذات از حیثیت اطلاق و تجرد محکوم علیه نمیشود و بهیچ
حکمی وی شناخته نمیکردد و بهیچ وصفی وی مضاف نمیشود و بهیچ نسبتی
نه مقیدست بهیچ اعتباری و نه متعلق بهیچ معرفتی و پنداری هر چیز
که متعقل کردد بواسطهٔ نامی یا نسبتی یا اضافتی هر اینه مقید باشد
و بر حق سبحانه و تعالی از حیثیت اطلاق و عدم اجزای ذاتی هیچ چیز
از اینها وا ایستد **ع** کسی کو دم زند اینجا خطا کرد ؛ نه بروحکم ایجابی
سلب صحیح آید و نه جمع میان اینها و نه تنزه از اینها شاید زبان مقال بر

مقام ابکم است و بس این حال با اهل هجده هزار عالم مستور و مبهم
بیت هرچه آن بر هم نهاده دست حس و عقل و وهم ❊ کبریاءت سنگ بطلان اندر آن انداخته ❊ و هر آینه برای چنین ذاتی متعذر باشد وضع اسمی
نمودن که دلالت بر محض حقیقت این ذات کند بمثابه که جز ذات محض
از و فهم نشود دون امری زائد بر او وصفی یا حکمی یا مرتبه یا اعتباری
شیخ فریدالدین عطار فرموده بیت آن مریدی پیش شیخ نامدار ❊ نام
حق میگفت بیرون از شمار ❊ شیخ گفتا ورا کای بی‌تمام ❊ نیست حق را
در حقیقت هیچ نام ❊ زانکه هر چش نام خوانی آن نه اوست ❊ آن توی و هرچه
دانی آن اوست ❊ و دیگر آنکه مراد از وضع اسم تعریف مسمی باشد با غیر او
در حین ذکر آن اسم و چون باتفاق محققان حصول معرفت کنه ذات از قبیل
محالاتست و وجود غیر و سوی بحقیقت از مقوله مستحیلات پس وضع
اسم اینجا چه فایده دهد و آنکه گفته اند العلم للعلوم معقولی این سخنست
چه علم را دلالت جز بمعلومی نباشد و حضرت ذات که بشهادت وَلَا
يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا قدم احاطه علم بدو وصف ذاتی اوست و معلوم
کس نشده پس او را اسم علم نباشد پیر رومی فرماید بیت شرح و بیان
چگوید نام و نشان چه جوید ❊ آنجا که وحدت آمد بی‌نام و بی‌نشانست ❊
اشارت ثانی جمعی که الله را اسم صفت میدارند با آنکه در اشتقاق
او متفق در ماخذ آن مختلفند و مرجع این اختلاف اصل این است
که بعضی از وَلاه گفته اند و جمعی اله و طایفه لاه و هر آینه هریک را
از چیزی دیگر مشتق میدانند اما وَلاه را از وَلِه گیرند و او بمعنی
معنی مستعمل است پناه بردن و واله شدن و مشتاق بودن و وَلاه

بمعنی من یولّه بر است چون امام بمعنی من یؤتم به پس معنی چنین باشد که اوست
کارسازی که مظلومان جگر سوخته پناه بحضرت او برند یا اوست بی‌نیازی
که عارفان در اوصاف بی‌پایان او واله و حیران گردند یا اوست بنده نوازی
که فراق زدگان بادیه هجران مشتاق انوار لقای او باشند الا طال
شوق الابرار الی لقائی ع بمعنی راست نیاید صفت مشتاقی اما اله را
یا از الاهة گرفته اند که در لغت عبارتست چنانچه در قرات ابن عباس
رضی الله عنه آمده و یذرک و الاهتک ای عبادتک یا از الهانیة بروزن
رهبانیة که آن نیز بمعنی پرستش است چنانچه در حدیث وهیب بن
الورود آمده که ح اذا وقع العبد فی الهانیة الرب و بین تقدیر اله
بمعنی مالوه باشد یعنی معبود چون کذاب بمعنی مکتوب و فی نفس الامر معبود
حقیقی اوست که عبادت جز او را روا نیست و صفت معبودیت غیر او را شرک است
بیت عقد پرستش بتو یابد نظام ❊ غیر ترا هست پرستش حرام ❊ یا از اله
گرفته اند و او یا مصدر اله باشد بکسر لام یا اله بفتح لام و اوله بمعنی معنی اقام
ثابت و دایم بودن و در شدت رجوع بکسی نمودن و متحیر شدن و هر سه
معنی درین اسم ملحوظ است او لا دایم ازلی و قایم ابدی و خداوند سرمدی
اوست بیت اول او اول بی ابتدا ❊ آخر او آخر بی انتها ❊ و ثانیا رجوع همه
خلایق در وقت اضطراب و اضطرار بدوست بیت مؤمن و ترسا
یهود و گبر و مغ ❊ جمله را رو سوی آن سلطان الغ ❊ و ثالثا عقول اولو الهم
متحیر اند و در بیداء معرفت کبریاء او واله و والهم سرگشته در طلب
شناخت صفات و اسماء او بیت نه عقل بسرحد کمالت برسد ❊ نه فهم
بتحقیق جلالت برسد ❊ و دوم مصدر اله مفتوح اللام باشد بمعنی

مشهور است ساکن شدن و بلند برآمدن و از مضمون این کلمه فهم توان
کرد که سکون دلها و سکینهٔ سینها و ارام جانها بنام اوست **الا بذکر
الله تطمئن القلوب** و ذاتش برتر است از مشابهت ممکنات و مماثلت
محدثات و علو ذاتی اوراست **وهو العلی العظیم** ای برتر از آن همه که
گفتند؛ آنها که بدید یا نهفتند؛ اما لاه را اکر واوی دانند ملخذ او
کوه است بمعنی او تفلع و اکر یائی باشد مشتق منه او لیه است بمعنی
تستر و احتجاب بر تقدیر اول معنی چنین بود که جناب عظمت و جلالش
ازان ارفع است که برید وهم تیز رو پیرامن ادنی بادیهٔ ازدرجات آن
تواند گشت و عتبهٔ عرفان ذات بی زوالش ازان اعلی که سفیر خرد
دور بین در ارجاو اطراف آن بخیال طواف تواند بیت **بیت** هیچ
دل را بکنه او ره نیست؛ عقل و جان از کمالش آگه نیست؛ عقل عقلست
و جان جانست او؛ آنکزین برترست آنست او؛ و بر تقدیر ثانی توان
گفت که ذات اقدسش محتجب است باستار عزت و صفات مقدسش
مستتر بحجب کبریا و عظمت نه نظر وهم پرتوی از لمعات انوار ذات
تواند دید و نه دیدهٔ فهم بارقه از اشعهٔ اسرار صفات مشاهده تواند
نمود **بیت** ای زنور خویش دوست در نقاب؛ وی نقابت نیز از نور حجاب
اشارت ثالث بعضی از علما گفته اند الله اسم اعظم است و در کتاب الهی
از اسماء حسنی هیچ اسم بدین عدد نیامده چه در مجموع قرآن با آنچه
در بسمله است دو هزار و هشتصد و هفت جا ذکر او یافته و مجال او
صافی خاصه الوهیت چون احدیت و صمدیت و واحدیت و کبریا و عزت
و عظمت یا مفصل آنچه متعلق است باحوال بشر چون خلق و بعث

رزق و اجل و اطلاع بر صلاح و فساد و وقوف بر اعمال و اقوال و احوال
ایشان بدین اسم مضاف و منسوبست و در تفسیر کبیر آورده که
الله را اسم اعظم داشتن بتحقیق اقربست بسبب اختصاص او بدلالت
بر ذات الهی و چون ذات حق تعالی اشرف ذواتست اسم خاص بدو
اعظم و اشرف اسما خواهد بود و امام حجة الاسلام در مقصد اقصی
فرموده که این اسم دالست بر ذاتی که جامع جمیع صفات کمال باشد
و دلالت او بمثابه ایست که هیچ یک از آن صفات کالیه از دایرهٔ احاطهٔ
او خارج نیست و سایر اسما دلالت ندارند الا بر بعضی از آن پس بجهة
این جامعیت او را اسم اعظم توان گفت و در حقایق القرآن نیز
موافق سخن امام فرموده که از جمیع اسماء الهی هیچ کدام را این کمال نیست
و مراد از کمال در جمع جمیع اسماست بدو و اندراج معانی مجموع درو اکر
او را بواسطهٔ این کمال نسبت اعظمیت موسوم کردانند شاید و در
طوالع الشموس مطالع التفسیر که بحضرت شیخ نجم الدین کبری قدسنا
الله بسره منسوبست چنین آورده که دلیل اعظمیت این اسم آن
تواند بود که بهمه زبانها مذکور است و در میان همه طایفها مشهور که
مؤمن هم این نام داد اند و ملحد و موحد این اسم را شناسند و موافق
و منافق بر زبان رانند و صالح و فاسق حق را بدین نام خوانند چنانچه
موحدان گویند آفریدکار ما الله است و مشرکان نیز معترف که آفریننده
ما الله است **ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله** و بهمان نوع کم
مؤمنان معتقد اند که ما را حصول کرامت از الله است کافران نیز
مقر اند که بتان ما را دروی شفاعت بالله است **هؤلاء شفعاؤنا عند الله**

هم مقر گفته با تو هم جاحد لمن الملك لله الواحد از رباعیات حضرت مولوی است
بیت رفتم بکلیسیای ترسا و یهود ترسا و یهود را تو بودی مقصود
در بتکدها نیز تفحص کردم تسبیح بتان زمزمهٔ نام تو بود
دهم در طوالع فرموده که جمیع قرآن تفسیر این یك اسم است مثلا در فاتحه
گوئی حمد امر الله است والله رب العالمین و رحمن و رحیم و مالك روز
جزا است هم را معبود و مستعان همیت الله است راه نماینده
بصراط مستقیم و نعمت دهندهٔ راه یافتگان و غضب کننده بر گمراهان
و همچنین در بقره الله است فرستنده کتاب لا ریب و هدایت بخشنده
متقیان و ایمان آورندگان بغیب آنها که نماز گزارند از برای الله است
و آنها که نفقه دهند جهة رضای الله است و علی هذا تا آخر قرآن
بدینمنوال راست آید و همه تفسیر این یك اسم شاید پس اگر او را اسم
اعظم دانند دور ننماید و بعضی گفته اند این اسم را اشارهٔ خصیصه است
که از آن خصایص بر اعظمیت او استدلال میتوان نمود اول آنکه
جمیع اسماء حق را بدو نسبت دهند ولله الاسماء الحسنى و او را
بهیچ یك از اسماء منسوب نگردانند دوم آنکه در وی الف لام عوض از همزهٔ
محذوفه آورده اند بمذهب آنان که گویند در اصل اله بوده و در هیچ اسم
یافت نشود که الف لام تعریف عوض حرفی محذوف آورده باشند
سوم آنکه همین الف لام را گرچه اصل آن کلمه است حکم اصل داده اند
و لازم این کلمه گردانیده چنانچه هرگز از وی منفك نشود بخلاف
سایر اسمای معرفه که از و حذف اداة تعریف میکنند چون الرجل
و رجل چهارم آنکه همزهٔ این کلمه را در ندا قطع میکنند چون یا الله و

درغیر

در غیر ندا قطع میکنند چون بالله پس گاهی همزه او را همزهٔ وصل میدانند
و گاهی همزهٔ قطع و در هیچ اسم دیگر این صورت واقع نیست پنجم ای ها
تنبیه که با حرف ندا بر اسماء معرفه داخل میگردد چون یا ایها الرجل
هرگز بر این اسم در نمی آید ششم در این کلمه حرف ندا با الف لام جمع کرده اند
و در کلام عرب این صورت جای نیست مگر در شواذ هفتم حرف
ندا از وی جدا کنند و بآخرش میم مشدد الحاق نموده اللهم میگویند
و در هیچ اسم دیگر مانند این وقوع نیافته هشتم با وجود الحاق میم
مشدد الف لام نیز اسقاط میکنند و لاهم میگویند ابو خراش در
سعی میان صفا و مروه در شوط پنجم گوید ع لاهم هذا خاسران تما
نهم خصوصیتش بلفظ ایم و ایمن که موضوع از برای قسم اند چون ایم الله
و ایمن الله دهم اختصاص ابتداء قسم چون تالله و تا باغیر این اسم مستعمل
نیست یازدهم آنکه بعد از حذف جار در قسم همچنان مجرور میگذارند
چنانچه الله لافعلن دوازدهم ابو حاتم در کتاب زینه آورده که با وجود
حذف حرف جاره الف لام بترنجی افکنند چنانچه لاه لافعلن ذلك
سیزدهم تغلیظ لام و تفخیم آن وقتی که ما قبل او مفتوح یا مضموم
باشد چون ان الله و عبد الله چهاردهم صیانت و نگاهداشت
حق تعالی این اسم را از آنکه دیگری بوی مسمی گردد و از زمان آدم
تا دور حضرت خاتم صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و سلم این اسم
بر غیر حق در اطلاق نیافته و هیچکس را حقیقة و مجازا بدین نام نخوانده اند
پانزدهم آنکه اصلا تغییر و تبدیل بدین اسم راه نیابد بدینسان تثنیه
و نه بجمع و نه بتصغیر شانزدهم در مفاتیح الغیب آورده که از خواص

این اسم آنست که چون الف از وحذف کنند سه باقی ماند وان نیز بحق
سبحانه مختص است **لِلّٰهِ الامر من قبلُ و من بعد** واگر لام اولی بیفکند
که باند وان نیز خاصهٔ اوست چه مالکیت بحقیقت غیر او را ثابت نیست
لَهُ المُلْكُ وَلَهُ الحمد واگر لام ثانیه نیز بیندازند هو بماند وان نیز دلالت
بر ذات دارد **قل هُوَ الله احد** واوی که در لفظ هو می اندر آید است بدلیل
سقوطان در تثنیه وجمع چون هما وهم پس اسمی که او را این همه خصایص باشد
اعظم اسما خواهد بود **ع** این همه دبدبه وطنطنه بی چیزی نیست **؛** ارباب
لطایف گفته اند الله اسم اعظم است بدلیل آنکه اساس توحید بر اوست
وکافر بسبب گفتن این کلمه در اثنای شهادت از حضیض کفر بذروهٔ
ایمان اشتغال یابد مثلا در گفتن لا اله الا الله که علامت اسلام است
اگر بجای لفظ الله لفظ الرحمن گوید با آنکه او نیز خاص اللفظات
هنوز از کفر بیرون نیامده باشد ودر دایرهٔ اسلام داخل ناشده
پس حق سبحانه نفی الوهیت از غیر ذات خود واثبات وحدانیت ذات
خود بدین کلمه کرد وچون خواست که حبیب او صلوات الله علیه از ما سوی
اعراض کند وبکلی بحضرت او اقبال نماید واز استانهٔ عوایق بشریت
بمسند جاه وجاه وجلال صمدیت متوجه گردد بگفتن همین اسمش امر
کرد **قل الله ثم ذرهم** لاجرم فلاح بندگان متعلق بذکر این نام است
واذكروا الله كثيرا لعلكم تفلحون منقبت کمال ذاکران بشرف این اسم
تمام است **الذين يذكرون الله** ابتدا بدو درست آید که بسم الله واختتام
بدو انتظام یابد که **وآخر دعويهم ان الحمد لله** تاکید معاقد وحدت
از اوست که **لا اله الا الله** تشیید قواعد رسالت بدوست که **محمد**

رسول الله الله الله چه طرفه نامست این **؛** ورد دل وحرز جان تمام است این **؛**
هر که زین اسم بهره مند بود **؛** بهرهٔ او همین پسند بود **؛** شرح این فی زدین
سر دم پرس **؛** از قل الله ثم ذرهم پرس **؛** پس بعد از ان صاحب معنی جنبی الله
گواه این دعوی **؛** محققان گویند که خدای تعالی را اسم اعظم بدان معنی
گفته اند که اعظمیت او ثابت شده باشد بدلالت بر محض ذات دلالتی
مطابقی کما اشیر الیه فی الاشارة الاولی بی شاید که باشد اما او را در مراتب
افعال وصفات ونسب واضافات واحکام الوهیت که عبارت از
اعتبارات اسماء عظام هست را اعظم هم اسم الله است وشیخ صدر
الحقیقة والدین در شرح احادیث آورده که اعظمیت اسماء بواسطهٔ
تعریف ودلالت چه اسم را از سمت گرفته اند بمعنی علامت باشد و
بدین تقدیر هر اسم معرف مسمی بود پس هر کدام از ایشان که متضمن تعریف
باشد اتم از تعریف اسمی دیگر او اعظم باشد بنسبت ان اسم که تعریف
او در تمامیت بدان درجه نیست واز اینجا معلوم شد که اسماء حق
همه اعظم اند بنسبت با یکدیگر سلطان العارفین را قدس سره از اسم اعظم
پرسیدند فرمود که شما اصغر بمن نمایید تا من اعظم بشما نمایم کدام
نامست که نه در عظمت تمام است چه قطره در نظر آید که نه از بحر محیط
بزرگتر آید **بیت** هر شبنمی که درین ره دریای آتشیست **؛** درد اگر این معما
شرح وبیان ندارد **اشارت رابع** بعضی عرفا الله را اسم جامع گفته اند
ودر اعجاز البیان فرموده که الله اسم جامع کلیست که مطلقا بجهت حکمی
متعین نیست واصلا اسناد امری بدو صحیح فی وجه توجه وسوال
والتجا که اضافت کرده شود بدین اسم اضافت ان بدو بنسبت تجلی

مفید خواهد بود بحسب حال متوجه مسائل و ملتجی چنانچه مریض و مغریق
مثلا چون الشافی و النجا بدین اسم نماید از حیثیت شفا و نجات باشد و علی هذا
القیاس و شیخ رکن الدین شیرازی در شرح فصوص الحکم آورده که
الله باعتباری اسم ذات است من حیث هی در مرتبهٔ احدیت و باعتباری
اسم ذاتست از آن رو که محیط است بر جملهٔ اسما و صفات در مرتبهٔ الحدیت
پس اسم جامع باشد و در غرایب فرموده که الله اسم جمعیت بدان معنی که هر
اسمی که هست تعلق بصفتی از صفات الهی دارد بخصوصه الا این اسم که تعلق
بذات دارد با همه صفات لاجرم صفت جمعیت در وی محقق باشد و این
اسرار هیچ منکشف نشود الا بر اهل جمعیت و جمعیت همتست در توجه بحضرت
حق و از همه یکی باز آمدن **بیت** ما در خلوت بروی غیر بستیم ؛ از همه باز
آمدیم و با تو نشستیم ؛ و هم در باب ازالهٔ تفرقه و تحصیل جمعیت فرموده اند
شعر چون تفرقهٔ دلت حاصل زهمه ؛ دل را بیکی سپار و بگسل زهمه ؛ و در
تفسیر قتادی آمده که الله را اسم جامع از آن گویند که جامع نعوت کمالات
چنانچه صاحب فتوحات قدس سره فرموده که معنی الوهیت استغنای اوست
از غیر و احتیاج بدو او لا مفید جلال است و ثانی مشیر بجمال و کمال عبارت
از مجموع هر دو صفتست که در اسم الله اندراج دارد از جامعیت این اسم است
یافته و هیچ احدی سر او را نشناخته **بیت** ای در درون بجان و جان از تو بیخبر
از تو جهان پر است و جهان از تو بیخبر ؛ نقش تو در ضمیر و ضمیر از تو بی نصیب
لفظ تو بر زبان و زبان از تو بیخبر ؛ و هم در عرایس آورده که ایزد سبحانه
خبر داد از نفس خود بدین اسم و خبر نیافت از این اسم مکاو و نشناخت
این اسم را مکر او و تکلم نکرد بدین اسم مکر او و استماع نفرمود اسم را مکر او

بیت خود خبر داد و خود گرفت خبر ؛ خود تکلم نمود و خود بشنود ؛ آورده اند که شیخ
ابی الحسین نوری نور الله مرقده هفت روز در منزل خود از خورد و خواب منقطع
شده گرد بر گرد میگشت و واله وار الله الله میگفت خبر به سید الطایفه
جنید بغدادی قدس سره رسید فرمود بنگرید تا محفوظ علیه هست یا نه
چون ملاحظه کردند فرایض از وی فوت نشده جنید گفت الحمد لله که شیطان را
بر وی دست نیست و با مریدان متوجه زیارت وی شد چون بخانهٔ ابی الحسین
در آمدند او همچنان واله و بیقرار بگفتن الله الله مشغول بود و بدان قوم
التفات ننمود **ع** مشغول نام دوست ز کونین فارغست ؛ جنید گفت ای ابی الحسین
چه چیز ترا واله ساخته و از سر منزل سکون بوادی اضطراب انداخته جواب
داد که از گفتن الله واله شده ام **بیت** نام تو بردم واله و شیدا گردم فی الحال
نعره و کون یکتا کردم جنید گفت ای نوری این گفتن الله از تست یا از وی
اگر او خود میگوید تو در میان الهی بیش نیستی واله بودن را سبب چیست و اگر
تو میگویی پس هنوز در مقام هستی و خود پرستی باشی این و له و حیرت چیست
ابی الحسین از ذکر خاموش شد و گفت نعم المؤدب انت و بدین اشارت شیخ
بر همگنان روشن شد که گوینده و شنونده و داننده اسم او جز او نیست **بیت**
نام ترا جز تو که داند نشان ؛ وانکه از این پایه زند لاف کیست ؛ غیر دوین بادیه
چون ره نیافت ؛ جانب عرفان که تو اند شتافت ؛ عارف و معروف توی
بر دوام ؛ واصف و موصوف توی والسلام ؛ **اشارت خامس** جمعی از
عرفا بیان برخی از حقایق که حروف این اسم مقدس بزبان عرفان شیر
بدانست در بعضی رسایل ادا فرموده اند و بایراد شمهٔ از انها صحایف
تقریر تزیین می یابد و الله ولی الاعانة و بعد ما که عدد حروف این اسم

بنزکواد بحسب تلفظ پنج است اکر دو سه نکته از خصایص عدد خمس رقم
ذکر پذیرد از رعایت طریق مناسبت دور نخواهد بود بدانکه عدد
پنج را خاصیتی هست که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین جهة
او را دائر کویند و دران اشارت بدانست که هرچند او را در نفس او
ضرب کنند و حاصل را باز در وی ضرب نمایند همان پنج بصورت اصلی
خود باز آید و بچندین مرتبه دوران کرده در نهایت آنعدد خود را
بنماید و محصول آنعدد را بخود را تمام سازد مثلا پنج را بر پنج ضرب کنند
حاصل بیست و پنج آید و باز در پنج زنند صد و بیست و پنج بود دیگر
باره در وی ضرب کنند ششصد و بیست و پنج باشد و علی هذه القیاس
وانکه حضرت رسالت صلوات الله علیه ارکان اسلام را که دین مرضی
عبارت از وست بر این عدد مبتنی ساخته اشارت بدین است که دین
من تمام شد و مهم شریعت بنهایت انجامید **الیوم اکملت لکم دینکم**
و اتممت علیکم نعمتی و بعد ازین شریعتی دیکر نباشد و پیغمبری
دیکر بخلق نیاید و باز ارکان اسلام در شهادتین پنج باعدد پنج که حروف ها
باز الله او متعین است تکرار یافته و نماز را که رکنی دیکر است و اهتمام
بشان او زیادت از سه رکن باقی پنج وقت متعین کشته و تمامی ارکان
او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجدتین و قعود است قرار پذیرفته و در
وضو که مقدمه اوست شستن پنج عضو که وجه و یدین و رجلین است
مقرر شده و در زکوة نقدین از دویست درم پنج درم و از بیست دینار
نیم دینار که وزن آن همان پنج درم است تعیین یافته و اقسام صوم
نیز پنجست فرض و سنت و مستحب و حرام و مکروه و روزه پنج روز نیز

درسالی

درسالی حرام است عیدین و ایام تشریق و شرایط وجوب حج بر پنج مقرر
شده اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت و در کلام الهی سوره
مصدره بالحمد لله که خواتیم امور بدو منتهی کردد پنج آمده و سوره
که در اوائل آن تعنی امور بصورت قل ظهور کرده و قول موجب تمامی و
نهایت ظاهر شدن هر موجود است که **انما قولنا لشیء اذا اردناه**
هم پنج واقع شده و در رحلل مطور روح الله روحه تا نسخه مذکور است که اکر
کسی بدیده نکو در نکرد هر آینه مشهور وی کردد که بنای کلیات عدد بر
پنجست اولا جواهر ممکنه که حکما از اصل موجودات داشته اند بهمین
عدد است عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و امهات اجناس
عالیه اعراض که در اقصی نهایت عالم ظهوری افتاده اند بنظر تحقیق
هم پنج است کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت چه این و متی و اضافت و وضع
و ملک از مقوله نسبت اند و اکر بعضی فعل و انفعال را هم از مقوله نسبت
دانند و کویند امهات اعراض سه است ظاهرا چنان مینماید ما محقق دانند
که تاثیر و تاثر را در ذات قابل و فاعل نوع تفردی و تحققی هست که سائر
اعراض نسبی را که محض اعتبارات است نیست والله اعلم و در هر یک از زمان
و مکان که از امهات مشخصات و معینات ممکنات اند و نسبت بالجمیع محدثات
ایشان از الحاطه تامه هست سرایت تر عدد مذکور بظهور پیوسته چه
کلیات امکنه پنج اند یکی انکه متمکن را بهیچ حال نه خروج و اشتغال است
ازان و نه سکون و استقرار دران و آن فلک است که محل اجرام علویه
و مضمار حرکت دوریه واقع شده و درون داخل آن از مقعر فلک قمر تا مرکز
چهار نوع متخالف از امکنه در سلک ابداع انتظام دارد که در هر یکی ازان

جز عنصری مخصوص بالطبع آرام نگیرد و بیت سوالدر زمان نیز بنوعی خاص
منصور است چه اصل زمان الحاضر دائم است که انقطاع نمی پذیرد و بحسب
نمایش اصلا دوام ندارد و بصورت چهار فصل از فصول سنه بر آمده
که هر یک از آن بالطبع و الاثر مشاکل یکیست از عناصر و خلاصه اینها
همه که انسانست پیکی بدیع منظرش که جامه قدرت کامله بر لوح هو الذی
یصورکم فی الارحام به نیکو صورتی نگاشته حد و دارد به پنج عضو
منتهی میشود راس و یدین و رجلین و اطراف هر یک از آنها باز به پنج انتها
یافته در دست و پای که هر یک به پنج انگشت منتهی شده اند ظاهر است
اما سر که بطریق علو علاقه بیشتر دارد در ظاهر او جای پنج حس که عبارت
از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است مرتب و آماده گشته و در باطن او
نیز مقر به پنج حس که بنطاسیا و خیال و متفکره و وهم و حفظ است مهیا
و مقرر شده و از نوادر اتفاقات باید دانست که چون انسان نهایت تولید
ثلاثه است در معوذه ثانیه که سوره قرآن بدو منتهی میگردد پنج بار لفظ
ناس تکرار یافته و هم در میان این نوع کرامت نشان اگر کسی تامل کند اشراف
انجامات یعنی رسل کرام علیهم الصلوة و السلام آنها که صاحبان شرایع
ناسخه بوده اند بهمین عدد اختصاص دارند چون نوح و ابرهیم و موسی و
عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و باز اشرف و اشراف رسل
حضرت خاتم است علیه افضل الصلوات که رتبه نبوت بدو منتهی شده
و مختار او از صحابه کبار چهار خلیفه بزرگوار بوده که مجموع پنج باشند
و در وقتی که مخاصمه واقع شد میان نصاری نجران و آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در باب عیسی بن مریم و کار بر مباهله قرار یافت و مقرر شد

که خواص جانبین بدان مقام حاضر آیند از طرف حق همین پنج تن نبی و ولی
و زهرا و سبطین حسن و حسین که آل عبا گویند متوجه شدند و در باب
حقیقت نیز مراتب کلیه را که حضرات خمس خوانند در پنج منحصر داشته اند
کما قیل بیت واجب چو تنزل کند از حضرت ذات ٭ بخشد تنزلات او لحضرات
غیبت و شهاده در وسط روح و مثال ٭ و الخامس جمیعه تلک الحضرات
و از خاصیات بدیع قدر اختصار میرود تا چون بتامل در آنچه مذکور شد
بخاطر هوشمند گذرد عدد پنج دلیل نهایت و کمالات شاید که ذایقه
فهمش از وقوع حروف اسم الله بدین عدد چاشنی دریابد و از و چیزی بدو
تعبیر نتوان کرد من لم یذق لم یدر و تفکر در آنکه این اسم بحروفها تمام شده
که بوضع بر این عدد دلالت دارد و همین حرف در بسمله یا فاتحه پنج جا
تکرار یافته موجب بصیرت خواهد شد فمن ابصر فلنفسه و غرض اصلی
درین اشارت آن بود که هر یک از حروف پنجگانه این اسم متضمن سری
غریب و منطوی بر رمزی عجیب هست بیت پنج حرفست بس شگرف
این اسم ٭ بیش گنج نهان ذات طلسم ٭ در ید الله چو پنجه اند این پنج ٭ زان
گرانمایه بحر گوهر سنج ٭ دیو را کی بمالش و شتافت ٭ جز بدین پنج پنجه نتوان تافت
و از این پنج دو الفست یکی مکتوب و ظاهر و دوم ملفوظ و مخفی که در محکمه
عرفان دو گواهند بر دعوی توحید موحدان بیت دو الف زو براستی دو گواه
کرده روشن بسر وحدت راه ٭ و دو لام یکی ساکن و دیگری متحرک که در ملک
و ملکوت پیمان حرکت و سکون خود را نموده و ابواب فیض بر روی
مقیمان هر دو اقلیم کشوده اند بیت از دو لامش گرفته قوت و قوت ٭
از یکی ملک و زان دگر ملکوت ٭ و اختتام این اربعه بحرف هاست که بر نهایت

کلیات دال باشد کما اشیر الیه بیت هاش که با های هویت یکیست * نیم ذوی النهیه فیها بهم * اما الف این الف ظاهر عبارتست از مرتبهٔ واحدیت که اعتبار وحدتست بشرط شی و ظهور شی ایمائی میکند بدان که متعلق این اعتبار ظهور ذاتست و ابدیت و آخریت او و الف مخفی اشارتست بمرتبهٔ احدیت که اعتبار وحدت باشد بطریق لا بشرط شی و خفای او تنبیهی مینماید بر آنکه متعلق این اعتبار بطون ذاتست و ازلیت و اولیت او و حرکت اولی و سکون ثانیه مؤید این معنی میتواند بود و حضرت حقایق پناهی درین باب فرموده بیت یکی از فتحه فتح باب فتوح * کرده در منظر مرصع روح * وانکه داده از سکون تسکین * دل و جان را بمکمن تمکین * و صاحب عرایس آورده که الف اشارت بانانیت حق است که بدان بر قلوب موحدان تجلی نموده تا در تجنیس دل و تجرید آن از آگاهی بغیر حق یکتا شده اند که دل دوتا بکار نیاید سخن مجردان عالم تفریدات که فرد للفرد یگانه را یگانه باش تا به یگانگی رسی از یگانگی نهی اینجا ما ب مائی و منی در نگنجد منی درین میزان به یک جو نسنجد گویند عارفی بدر دکان بقالی رسید و پرسید که درین دکان چند شکر میدهی گفت دو من عارف فریاد برکشید که بر تن زهر باد اگر شکر دو منی بخورم و مناسب این روایتست این حکایت از مثنوی معنوی بیت آن یکی آمد در یاری بزد * گفت یارش کیستی ای معتمد * گفت من گفتش برو هنگام نیست * بر چنین خانی مجال خام نیست * خام را جز آتش هجر و فراق * کی پزد کی وارهاند از نفاق * چون توی تو هنوز از تو نرفت * سوختن باید ترا در نار تفت * رفت آن مسکین و سالی در سفر * از فراق یار سوزید و جگر * پخته گشت آن سوخته پس باز گشت * باز گرد خانهٔ انباز گشت *

حلقه زد بر در بصد ترس و ادب * تا بجهد بی ادب حرفی زلب * بانگ زد یارش که بر در کیست آن * گفت بر در هم توئی ای مهربان * گفت اکنون چون منی ای من درای * نیست گنجائی دو من را در سرای * نیست سوزن را سر رشته دوتا * چون که یکتائی درین سوزن درا * اما لام این لام ساکن اشارتست بعالم ملکت یعنی عالم شهادت و عالم اجسام و عالم خلق که محسوسانند و سکون دلیل آنکه ملک را بخود هیچگونه تصرفی نیست و تا قبض ملکوتی سلسلهٔ او را تحریک ندهد اش حرکت بروی پدید نیاید بیت ملک فی نفسه بود ساکن * نیست جنبش درو از و ممکن * جنبشی کافکند بروی سایه * ملکوتش دران دهد مایه * و اشارت بدین معنیست آنکه گفته اند بیت ما چو نقش و بوادیم و جنبان میشویم آن دم که نور نقش بند ما بر این بوادی آید * و لام متحرک عبارتست از عالم ملکوت یعنی عالم الغیب و عالم ارواح و عالم امر که حس بدان راه ندارد و حرکت دلالت بر آن دارد که ملک در قبضهٔ تصرف اوست و جز بتدبیر ساکنان عالم ملکوتی از پای بستگان مضایق ملکی هیچکار نیاید بیت جسم را چون سایه دان و شخص را چون جان شمر * سایه را بی شخص هرگز کی بود هستی پدید * فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و حضرت شیخ روزبهان آورده که لام اول اشارت بجلالست و ثانی بجمال و آیند وصف را کسی شناسد که پرتو اسما و صفات الهی باشعهٔ نور ظهور باطنش را منور گردانیده باشد و صفت فانی او در صفت باقی محو شده و این سخن که آنحضرت فرموده در مقام تجلی صفات نیست و هم ایشان در مقام تجلی ذاتی آورده اند که حق تعالی تجلی فرموده بلام اول از ازلیت خود بارواح عارفان تا بانفراد منفرد گشتند و بلام ثانی تجلی کرد از مشاهدهٔ جمال خود بر اسرار محبان تا در بحر محیط محبت غرق

شدند و قطرهٔ ایشان بدریا پیوست ع قطره بدریا رسید ابر برفت از میان
و امام قشیری در کتاب تحبیر فرموده که لام اول اشارتست بمحو اشارات و این
لام تفصیل است و تعریف و در تفصیل اندراج دارد پس حضرت حق عز
شانه تعریف فرمود ذات خود را بطون در تفاصیل اعیان ثابته در حضرت
علیه و چون این ظهور بغایت رسید عین بطون شد کان لم ظهورا فی
البطون و بطونا فی الظهور و لام ثانی اشارتست بمحو المحو فی کشف
الهاء چه آن تفصیل تفصیلست از حیثیت ظهورها از علم تعین و هر آینه
درین حال تعریف که موجب ازدیاد ظهور است زیاده باشد و زیادتی
ظهور سبب کمال بطون گردد پس هر چند ظهور را ترقی آید بطون نیز زیادت
میشود و سالک مکاشف که در تفصیل اول بمرتبهٔ محو اشارات رسیده
بود در تفصیل ثانی بانکشاف هاء هویت از رویت محو اشارات فانی
میشود و معنی محو المحو اینست بیت در رفتن کم شو وصال اینست و بس کم
شدن کم کن کمال اینست و بس ع و در فتوحات مذکور است که لامین
اشارتست باسم ظاهر و باطن که واقع شده اند میان الف اول و الف
آخر و این مقام اتصالست چه نهایت منعطف میگردد بر بدایت و
طرفین دایره سر بهم می آرد بیت پس اینجا اتفاق آمد عین آخر نباشد
نیز باطن غیر ظاهر ع اما حرف ها بر هویت ذات دلالت کند و او را
غیب هویت گویند بیت ها غیب هویت آمد ای حرف شناس
و انفاس ترا بود بران حرف اساس و در رسالهٔ فواتح الجمال آورده که
ذکر جاری بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در وقت
انبساط و انقباض نفس حرف ها که اشارت بغیب هویتست گفته میشود

اگر خو

اگر خواهند و اگر نه و همین حرف هاست که اصل اسم مقدس بعد از اسم ذات
او که همین ها بود ع لام تعریف اختصاص فزود ع
چون شد اشباع کرده فتحهٔ لام ع با الف شد هو بغا اسم تمام ع صاحب روح
الارواح روح الله روحه فرموده که بتحقیق خاص ترتیب نام هاست حق هو را
واحد را اصل یک حرفست یعنی ها و واو از برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه
در تثنیه هما گویند نه هوما پس این نام فردیت دلیل بر فردی هم اسامی صفات
بر زبان رود مگر هو که از میانهٔ جان بر آید و زبان را با او کار نیست و در کتاب
البیان فی اعجاز القرآن آورده که اسم ذات حرف هاست و انضمام با واو برای
آنست که ها از اقصی غایات مخارج آید و واو نزدیکتر کلمه ایست بمبدا مخارج
که شفه است و چنانچه ها که مبداء کلاست باید که با واو منضم شود که
منتهاء کلاست تا دایره تمام گردد و لهذا در بیان مبداء و معاد تجلیهٔ ساعت
بدین اسم تفویض یافته که لا یجلیها لوقتها الا هو و حضرت شیخ در اعجاز
البیان فرموده که اتصال واو بها نکته آنست که واو مستوعب حکم جمیع مخارجست
از انجهة که نطق بدو متوقفست بر سریان نفس بصوت در جمیع مخارج
و مرور او در انجه در وقت نطق بواو اول ابتداء از شفتین کنند و بواسطهٔ
الف امتداد صوت بنهایت مخارج رسد و بجهت واو ثانی باز بشفتین
عود نمایند پس یک دوره تمام شود و بر جمیع مخارج در ذهاب و ایاب مرور
کند لاجرم چون بحرف ها که دایرهٔ او احاطهٔ مجموع نموده اتصال یابد
در جمعیت بیفزاید و از عبارت او اشارت بهمه مفهوم گردد فهو هو لا یعرفه
الا هو و امام قشیری رحمه الله در کتاب تحبیر از ابن فورک رحمه الله نقل میکند
که ها از آخر مخارج آید و واو از اول مخارج گویا اشارت میکند بدین دو حرف

که ابتداء هر حادث از وست و انتهاء هر حادث بدو یکی از عرفا فرموده که واو
دلالت بر جمعیت دارد و لهذا در کلام عرب علامت جمع واقع میشود چه
در فعل چون نصروا و چه در اسم چون ناصرون اما حروف ها مظهر جمعیت
یعنی چون با واو امتزاج یافت جامع شد من جمیع اسماء و صفات را نزدیک
محققان که از کلمهٔ هو غیر حق بر ضمیر ایشان خطور نکند غرض ازین مقدمات
تعریف حرف ها اءالله بود که دایرهٔ جامعیت او بر همه اشیا محیط است
وجه توضیح این سخن بباید دانست که الف ظاهر ازین اسم با اسم الظاهر است
و الف مخفی با اسم الباطن و لام اول رمزیست از نسبت ارتباط حق تعالی
بعالم از حیثیت ابداعیت و در وی ایمائی باسم الاول هست و لام ثانی
مخبر است از نسبت ارتباط عالم بحق تعالی از جهه مرآتیت و او را باسم
الآخر مناسبتی متصور است و حرف ها هویت جامعه است میان
این اسماء اربعه اسم الله مشتمل است بر اسماء اربعه اصلیه و سری که جامعیت
میان ایشان واز لفظ هو که با این اسما در یک سلک منتظم شد جمال
این معنی بنظر بصیرت در یابد **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن**
و در فتوحات آورده که ها سریست که بدو واقع شود مشاهده میان بنده
و خداوند و سر این نکته جز ارباب شهود و محرمان سراپردهٔ وجود نداند
بیت هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ٭ وانکه این کار ندانست در انکار بماند
نکتهٔ ثالث در ذکر بعضی از حقایق اسمین رحمن و رحیم و شمهٔ از لطائف
المحتوی بر هشت اشارت **اشارت اول** در بیان رحمت که این دو اسم ازو
مشتق اند بدانکه رحمت در لغت رقت قلبست و انعطاف یعنی مهربانی
که مقتضی تفضل و احسانست پس وصف الله تعالی بصفت رحمت از قبیل
اطلاق

اطلاق سبب باشد بر مسبب یعنی سبب که رحمت مجاز بود از انعام که مسبب است
و ازین نوع مجازات در قرآن بسیار است و بهر یک در محلش ایمائی خواهد رفت
و گفته اند صفت رحمت را مبدایست و منتهائی مبداء ان رقت و تحنن باشد
که از قبیل انفعالات است و منتهاء آن احسان و تفضل که از قبیل افعالست و چون
انسان برحمت متصف شود مراد یا مبدا است یا منتهاء یا هر دو و چون باری
تعالی را بدان وصف کنند البته مراد منتهاست و بس زیراکه واجب الوجود
عز شانه از تاثر و انفعال منزه است و در عرایس الحقایق آورده که معنی رحمت
ارادهٔ حق است ایصال خیر و دفع شر را و اگر اراده نبودی هیچ موجود
از پس پردهٔ عدم روی ننمودی چه آفریدن ایصال خیر وجود است بموجود
و دفع شر عدم از و الوجود خیر کله و العدم شر کله و برین تقدیر رحمت از
صفات ذاتیه باشد و در تفسیر طوالع فرموده که اگر معنی رحمت ارادهٔ خیر کرند
از صفات ذاتیه است و اگر ایصال خیر گویند بغیر مستحق و ترک عقوبت
مستحق از صفات فعلیه و امام غزالی قدس سره در شرح اسماء الله الحسنی هر
اسمی را راجع بیکی از صفات سبعهٔ اصلیه میدارد فرموده که رحمن الرحیم
از آن صفتهاست که راجع بارادت اند یا فعلی یا اضافی و در بصائر الکلمات
رحمت را در قرآن بر بیست معنی ذکر کرده و از جمله سه معنی مناسب این
مقام است یکی عفو و مغفرت **لا تقنطوا من رحمة الله** ای مغفرته دوم
عافیت و سلامت **هل هن ممسکات رحمته** ای عافیته سوم رزق
و موهبت **قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی** ای رزقه پس رحمن و رحیم
بمعنی آمرزنده باشد یا عافیت دهنده یا روزی رساننده و گفته اند
رحمت رحمن بمعنی روزی دادنست که رزق عمومی دارد بنسبت نیک و بد

مؤمن وکافر ورحمت ورحیم بمعنی آمرزش است که آن اختصاص یافته باهل ایمان
و در هر دو رحمت معنی عافیت مندرج است یکی عافیت دنیوی و یکی عافیت
اخروی و نزد ارباب تحقیق رحمت دو است یکی رحمت ذاتیه که از اطلاقه
و امتنانیه گویند و آن رحمتیست همه چیز را فرا رسیده **ورحمتی وسعت
کل شیء** و نتیجهٔ او عطا دادنست بی سابقهٔ سؤال سایل و وسیلهٔ حاجت
محتاج یا ثبوت استحقاق معطی له بوجهی از وجوه و اشارت بدین رحمت
فرموده **بیت** ای بداده رایگان صد چشم و گوش • بی ز رشوت بخش کرده
عقل و هوش • در عدم ما مستحقان کی بدیم • که برین جان و برین دانش زدیم
ما نبودیم و تقاضا مان نبود • لطف تو ناگفتهٔ ما می شنود • دوم
رحمت وجوبیه که مقیده نیز خوانند **کتب ربکم علی نفسه الرحمة** اشارت
بدانست و آنهم از رحمت ذاتیه فایض شده و مقیدست بشرطی چند از
اقوال و افعال و جز آن کما قال تعالی **فساکتبها للذین یتقون** الآیة و چون
کتابت باصطلاح صوفیان قید وجوبست و ذهن از استماع **کتب ربکم**
مشتغل بوجوب میشود و حال آنکه وجوب این رحمت که پاداش اعمال بنده است
از روی کرم و تفضل واقع شده نه از روی وجوب اصطلاحی زیرا که حق
سبحانه و تعالی چیزی واجب نیست بوجوب مصطلح و تحقیقت این سخن
آنست که بنده را فرمان برداری خواجهٔ خود واجبست و بر خواجه در برابر
آن عمل عوض دادن لازم نه پس هرگاه که خواجه در مقابلهٔ اعمال بنده بر سبیل
مجازاة عطایی بر خود واجب کرد آن از محض منت و عین موهبت خواهد
بود و بباید دانست که استحقاق بنده مر رحمت وجوبیه را هم نتیجهٔ
رحمت امتنانیه است که چنانچه قبل از سابقهٔ خدمت و رابطهٔ دعوت

استحقاق

استحقاق وجود ارزانی فرمود بعد از فیض وجود استعداد استفاده
و قابلیت استفاضه داد و هو المفیض الجواد **بیت** بی طلب ما ان این طلب
تو داده • گنج احسان بر همه بگشاده • ای خداوندی ز تو رحمت ز تو
بازاری ما کرده رو • **اشارت دوم** بدانکه رحمن اسمی خاص اللفظ است و در کتاب
او مد میم شرطست چنانچه در روایت آمده و نزد محققان مد رحمن اشارت است
بامتداد رحمت وجودیه بسوی هر بسیط و مرکبی و دیگر لفظ او در مصحف
اما بی الف واقع شده و در اخبار وارد است که از حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله سوال کردند که الف رحمن کجا شد در جواب فرمود که سرقها
الشیطان و یکی از دقایق این سخن آن میتواند بود که شیطان وهم الف
رحمن اعنی شهود وحدت وجود را که افاضهٔ آن بر موجودات نتیجهٔ رحمت
رحمانیست در دیده یعنی مخفی ساخته و از اینست که دیدهٔ کوتاه نظران
کثرت بین بدان معنی بینا نیست **ع** دیدهٔ اعمی چه بیند ز آفتاب • و در تفسیر
امام قرطبی رحمه الله آمده که در اشتقاق اسم رحمن اختلاف کرده اند جمعی
غیر مشتق میدانند بجهة آنکه از اسماء مخصصه به الله است و اگر مشتق از
رحمت بودی بر حوم اتصال یافتی و رحمن بعباد گفتندی چنانچه رحیم
بعباد میگویند و اصح آنست که مشتق از رحمت دارنده و از ابنیه مبالغه
شناسند و صاحب کشاف این اسم را از صفات غالبه داشته چون
عیوق و بر اطلاق مستعمل نیست و در غیر اسم حق سبحانه رحمن مطلق جز خدا را
نگویند مگر از روی عناد و کفار عرب مسیلمهٔ کذاب را رحمن الیمامه
گفتندی و قریش اسم رحمن را در جاهلیت نمیشناختند چنانچه از فحوی
قالوا وما الرحمن و مضمون **یکفرون بالرحمن** مفهوم میشود و بدین

قرینه جمعی بران رفته اند که رحمن لفظی عبرانیست و اگر نه بایستی که عرب ازان آشنا شدندی
و امام زجاج در معانی القرآن آورده که رحمن عبرانیست و رحیم عربی و اصح
آنست که رحمن عربیست اما در توریه مذکور بوده و میان اهل کتاب
مشهور و در اخبار آمده که عبد الله بن سلام رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم کفت یا رسول الله ما در توریت اسم رحمن
بسیار میخوانیدیم و در قرآن کمتر می یابیم این آیت آمد **قل ادعوا الله**
او ادعوا الرحمن یعنی او را خواه بنام الله خوانند خواه بنام رحمن که این
هر دو اسم خاصهٔ اوست و او را اسماء حسنی و صفات علی بسیار است
هر کروهی بنامی خوانند و هر جماعتی بصفتی شناسند **بیت** هر طایفه از جهت
وجودی دانند ترا بکفت و کویی ۰ من غافلم چون بود صباحی ۰ خوانند ترا باصطلاح
معنی رحمن نزد علمای دین بسیار بخشایش است که رحمت او عام است بر همه
خلایق بی سوابق خدمت و لواحق دعوت و بخشندهٔ اصول نعم است از
حیات و قدرت و شهوت و نفرت با مداد ان یعنی ماکل و مشرب و ملبس و
مسکن که اقطاب اربعهٔ متاع دنیااند و با هر چه حصول این جمله بان موقوفست
از آلات تحصیل صنایع و اسباب کسب معارف در طریق معاش و معاد
بزبان عظماء کشف و یقین مفیض وجود و کمالات بر کل موجودات بحسب
مقتضای حکمت و احتمال قوابل بر وجه بدایت و در اعجاز البیان فرموده
که رحمن اسمی کلیست تالی مر اسم جامع را و مشارك او در جمیع و حکم و احاطه
و ازین کلمات مستفاد میشود که رحمن اسم حق است باعتبار جمعیت اسما
در حضرت الهیه و ازین حضرت افاضه میفرماید وجود هر چه تابع آنست
از کمالات بر جمیع ممکنات کما قال **ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا**

و سبب عبودیت موجودات مر رحمن را افادهٔ وجود و کمالات است بایشان که اگر
این افاضه نبودی نه از وجود خبر داشتندی و نه از کمال آکاه شدندی **بیت**
اگر لطفت نیاوردی وجودم از عدم بیرون ۰ ز اقلیم عدم تنهادیی هرگز قدم بیرون
پس ماهیات و حقایق ممکنات که صور معلومات حق اند در عدم محض عالیت
ظاهر شده باشند و در وجود بفیض رحمانیت و رحمن بتجلی باشد بجمال رحمت
بر جمیع اشیا که هر یك ازان باصطلاح عارفان عرشیست عظیم **و الله بکل**
شیء علیم و ازینجا اختصاص رحمن باستوا بر عرش معلوم توان کرد **ع** حق بر
عرش جملهٔ ذرات مستویست ۰ و هم اینجا از حقیقت نفس رحمانی رایحهٔ روح
و ریحان توان شنید **ع** بوی جان می آید از باد صبا این چه بوست ۰ و رحمت
رحمانیه را که رحمت ذاتیه و مطلقه و امتنانیه است و اسعه و سابقه و سابغه
نیز کویند و در عرایس آمده که در اسم رحمن سه چیز مندرج است که جز
عارفان بدان راه نبرند حلاوت نعمت و مشاهدهٔ وصلت و محافظت حرمت
و حضرت شیخ زین الملة و الدین الخوافی در شرح این سخن میفرموده اند
که حلاوت نعمت ملاحظهٔ دوام عطا و بقاء نعماست از بدایت تا نهایت و
مشاهدهٔ وصلت شهود اتصال رقایق رحمانیت و انتظام دقایق آنست
از ازل تا ابد و محافظت حرمت اشارتست بانکه چون مشاهدان مشاهدهٔ
معانی الرحمن کمال رحمت مطلقه مشاهده نمودند و از غایت احسان و
نهایت انعام بر انسان که سبب کستاخی و موجب دلیری و بی باکی همانا
میتواند بود خبردار کشتند در مقام رعایت مر اسم آداب مستقیم کشته
طریق حیا مرعی داشتند تا بهیچ حال ازیشان ترك بی ادبی صادر نکردد که
مدار کار سالکان بر ادبست **بیت** بادب رو طریق عشق که هست ۰ طرق العشق

کلهٔ آداب؛ در پس پرده رمزها ست بینی؛ تا سالوها من نرای حجاب اشارت
سوم بدانکه رحیم اسمی عام اللفظ است و اورا بر غیر حق سبحانه وتعالی
اطلاق توان کرد ومعنی او بزبان اهل شریعت بزرگ بخششیست که رحمت
او خاص است بمؤمنان وموقنان وایشان بواسطهٔ شکر گذاری بر نعمت رحمت
سابقه سزاوار قبول این رحمت گشته اند اما بلسان ارباب حقیقت رحیم
مفیض کمال معنوی مخصوص بنوع انسانیست بحسب نهایت در مطالع
الشوی باورده که فیضان کمالات معنوی یعنی معرفت وتوحید بر اهل
ایمان از اسم الرحیم است واو اسم حق سبحانه است باعتبار این افاضه واز این
سخنان مفهوم میشود که رحمت رحیمیه خاص است بر اهل ایمان **وکان
بالمؤمنین رحیما** ودر عرایس آورده که در اسم رحیم موهبتی خاص است
مر مخصوصان بارگاه محبت را وقیل لابن عطا کم فی اسم الرحیم محبة ومودة
مؤید میشود که این قولست ورحمت رحیمیه را که رحمت وجوبیه ومقیده است
مشروط ولاحقه نیز گفته اند وبعضی مخصوصه وقریبه گویند که مخصوص
اهل ایمان ونزدیک بدیشانست **ان رحمة الله قریب من المحسنین**
واضح آنست که چنانچه در رحمن خصوص عموم معتبر است در رحیم عموم خصوص
ملحوظ باشد یعنی رحمت رحیمیه را با وجود خصوصیت بمؤمنان عام
باید دانست بر مجموع ایشان ومطیعان را بقبول حسنات وعاصیان را
بمحو خطیئات وهر یک از گویندگان کلمهٔ شهادت بشرط اخلاص وحسن عقیدت
از فیضان این رحمت محروم نخواهند ماند که محسنان بوسیلهٔ روزه
ونماز وصدقه تو ولایی رحمت بر ایشان هستند مجرمان ومفلسان نیز بعد
بیچارگی ونیازمندی امیدوار می باشند وبزبان عجز وبیچارگی باحضرت

ارحم الراحمین

ارحم الراحمین میگویند **بیت** کو رحمت تست بر نکو کیست؛ رحمت کن بندگان بد
چون زان توایم پاک ونا پاک؛ از روی کرم نگر درین خاک **اشارت چهارم**
جمعی از علما بر آن رفته اند که رحمن ورحیم هر دو بیک معنی آمده اند چون ندمان
وندیم وسلمان وسلیم وجمع میان ایشان برای تاکید است چون جاد مجد
ودر کشاف آورده که هر دو اسم را یک معنیست واشتقاق ایشان از یک مصدر
اما در رحمن مبالغهٔ رحمت زیادتست چه زیادتی بنا دلالت بر زیادتی
معنی دارد ودر انوار میگوید که هر دو صیغهٔ مبالغه اند اما رحمن ابلغ است
رحیم ودر شفا آورده که هر دو یک معنی دارند ومعنی ایشان ذو الرحمة است
واکثر بر آنند که هر یک ازین دو اسم مفهومی خاص ومعنی مخصوص دارد
وصاحب بصائر آورده که هر دو اسم مشتق از رحمت اند اما در دقایق رحمت
مغایر افتاده اند واز ابن عباس رضی الله عنه منقولست که این اسمان رقیقانند
هر یک ازین دو اسم ارق است از دیگری یعنی بسیار رحمت تر اما خطابی فرموده
که این مشکلست جهة آنکه رقت را در صفات الله دخلی نیست ودر آنجا
که بعضی گویند که این وهم است از راوی بلکه چنین باید که این اسمان رفیقانند
چه رفق از صفات الهیست قال صلی الله علیه وآله وسلم ح ان الله رفیق
یحب الرفق ورفق در لغت نیکویی وکارسازی باشد وضد عنف است
پس هر یک ازین دو اسم ارفق است از دیگری یعنی نیکوتر وسازگارتر است
والحق که بروایت قاف تصحیح کرده اند رقت را بلطف تفسیر میکنند وبی
شبهه لطف از صفات الهیست ودر تفسیر خواجه قدس سره مذکور است
که هر یک ازین دو اسم اتم اند از یکدیگر ودال بر کمال صفت حق ودر فرق میان
ایشان وجوه بسیار است ووجهی که جمهور بر آن رفته اند عموم وخصوص است

در لفظ و معنی ایشان یعنی لفظ رحمن خاص است که بر غیر حق اطلاق نکنند و معنی
او عام چه رحمت رحمانیت بجمیع موجودات محیط است و رحیم بر عکس آن
عام اللفظ افتاده که غیر حق را بران نتوان خواند و معنی او خاص است
چه رحمت رحیمیت جز بمؤمنان نرسد و تفصیل اثبات این وجه در اثناء
این ابیات اندراج دارد بیت هست اسم وجه حق رحمن باعتبار العموم و الاعیان
رحمتی در کمال و بسط وسعت مستفاد ازو رحمتی وسعت نیست غیر انچه در عام مفاض
بر حقایق ذواهب فیاض اسم رحمن بود ازان مشتق لفظ او خاص و معنیش مطلق
لفظ او بی وقوع سهو و غلط بر خدا میشود مقول فقط لیک معنیش شامل همه است
کون را کشت خوان انعام است عکس این هست حکم اسم رحیم باعتبار الخصوص و التعمیم
هست اسم وجه حق اما متخصص بموجب اشیاء بخشد از خوان رحمت القسم
طالبان وجود را حصه لفظش افتاده بی خلاف اشفاق بر حق و خلق جاری الاطلاق
و امام غزالی در مقصد اقصی فرموده که مفهوم رحمن رحمتیست که انقدور
بندگان نباشد مثل ایجاد و هدایت و اسعاد در اخرت و مساعدت و مفهوم
از رحیم رحمتیست که از بندگان مثل آن متصور تواند بود چون اعانت محرومان
و اغاثه مظلومان و غیر آن از تفضل و احسان و در حقایق آورده که رحمتی
که اسم رحمن بران دلالت میکند کثیر الکمیة قلیل الکیفیة است یعنی رحمن
آنست که روزی دهد مؤمن و صدیق و کافر و زندیق را و این رحمیت
بسیار کمیت اما چون دنیا منقلب الاحوال است و نعیم او در صدد فنا
و زوال دید اندک کیفیت باشد و رحمتی که از اسم رحیم بفهم میرسد
بعکس او دل قلیل الکمیة کثیر الکیفیة افتاده یعنی رحیم آن باشد که خاص اهل
ایمان را بهشت رساند از جمیع آدمیان را این قلت کمیت مفهوم میشود

اما از آنکه ملک بهشت مؤبد و نعم و لذات او مخلد خواهد بود کثرت کیفیت
روشن میکردد و آنکه جمعی رحمت رحمانیه را خاص با اهل دنیا داشته اند
و رحمت رحیمیه را بمؤمنان در عقبی اختصاص داده از همین مقولات
ابن الفضل فرموده که رحمن بسیار رحمتست و رحیم دایم رحمت از نیست
که رحمت رحیمیه را با آخرت که دار بقا و دوام است مخصوص میدانند ضحاک
گوید رحمن است بمقیمان عرصه اسماء بتوفیق طاعات و عصمت از خطیئات
و رحیم است بساکنان مرکز زمین بارسال رسل و انزال آیات بینات امام
اجل در تفسیر فاتحه آورده که رحمن مهربانست بر آنکه روزی خواهد
بر آنکه نخواهد همه را روزی میدهد و رحیم آمرزنده است از اکر امرزش
طلبد و آن اکر نطلبد مجموع را بشرط ایمان و توحید بیامرزد ابن مبارک
فرموده که رحمن آنست که چون ازو در خواهی دست کیرد و رحیم آنکه ازو چیزی
نطلبی خشم کیرد و در سنن ابن ماجه و جامع ترمذی بروایت ابی صالح
از ابو هریره مرویست که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که
هر که خدای را نخواهد و ازو چیزی نخواهد خداوند برو خشم کیرد لفظ
ترمذی اینست که ح من لم یسال الله یغضب علیه و ابن ماجه آورده که ع
من لم یدع الله غضب علیه و یکی از شعرای عرب درین معنی فرموده ع الله یغضب
ان ترکت سؤاله و بنی آدم حین یسال یغضب بیت با آنکه کسی در کرم بکشاید زالم
کدای کنی خشم آید این لطف نکر که حق غضب فرماید بر هر که کدایی ز درش ننماید
خواجه پارسا قدس سره بهمان طریق امام اجل آورده که رحمن است بروزی
دادن جانوران و رحیم است بآمرزش سیئات مؤمنان در باب روزی
اعتماد بر رحمانی او کن نه بر کسب خود اما کسب را فرو مکذار تا کاهل نشوی

ودر مغفرت کناهان اعتماد بر رحیمي او کن نه بر عمل خود اما عمل را ترك مکن تا غافل
نشوي وکفته اند رحمن است که درد بیخ غم واندوه را نابود کرداند بر رحمت
رحیمست که دو عقبی جرم وکناه محو سازد بمغفرت رحمن است که از کناه کار
برحمت خود در کذراند رحیمست که بشفاعت مصطفی صلوات الله وسلامه
علیه وآله او را بدولت آمرزش رساند رحمن است که ظاهر بیارا اید
بصورت نیکا رد رحیمست که باطن آباد ان سازد ودل در قبضه قدرت
نکاه دارد رحمن است باصلاح طاعات هرچند آلوده باشد رحیم است
بغفران سیات واکرچه زیاده باشد رحمن است بپوشیدن عیبهاي
بندکان رحیمست بنیوشیدن نالهاي درماندکان رحمن است که
بدهد وعطا کند رحیمست که سلامت بخشد ودفع بلا کند در حقایق
واسطی آمده که رحمن فیض بخش اهل تمکین است وبراه رحمت بر طریق
استقامت رسوخ مي یابند ورحیم عطا دهنده ارباب تلوین است
وبان رحمت از بادیه انقلاب واضطراب بسر منزل ثبات ویقین میرسند
ودر لطایف امام قشیري مذکور است که رحمن آن بود که جام نعمت نوشاند
ورحیم آن بود که جامه عصمت پوشاند ودر عرایس فرموده که رحمت رحمن
مفتاح مکاشفه است ورحمت رحیم مرقات مشاهده ودر حقایق
القران کوید که رحمن آنست که بتجلي تیره کاران را روشنی بخشد ورحیم آنست
که تبدیل دوران را نزدیك کرداند وکفته اند رحمن است که قاصد ان را
توفیق مجاهدت ارزاني داشت کند رحیم است که لواي حال واجدان را
در عرصه تحقیق برافراشته دارد در کشف الاسرار میفرماید که رحمن است
که راه من دوري آسان کند بر عابدان رحیمست که شمع دوستی بیجا نزد

در دلهاي عارفان من دور پیوسته در انتظار وي باشد تا روزي بار یابد
وعارف همیشه در صفا بار باشد وعلی الدوام بر تقدیم دیدار بود تا ابد **بیت**
من دون همیشه باشد از غم رنجور **ع** در آرزوي حور وتمناي قصور **ع** عارف ز
تعلق دو عالم شده دور **ع** در بحر عیان غرقه نور است وحضور **و** امام
ابو عبد الله اندلسی ثم القرطبي آورده که جمعي کفته اند که رحیم نعمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه در قران وارد شده **بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ**
پس تقدیر کلام چنین باشد که بسم الله الرحمن وبالرحیم اي بمحمد صلی الله علیه وسلم
الی الله والی الرحمن یعني بواسطه رحیم که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم
وبمتابعت او واصل میشوید بثواب وکرامت من واین نکته غریبست
والله اعلم بحقایق العلوم والحکم **اشارت پنجم** وجه تقسیم اسم الرحمن بر
الرحیم نزد بعضی علما آنست که او را خصوصیتي با اسم الله وشارکتي در
اعظمیت هست ودر تفسیر فرموده که طایفه از کبرا رحمن را اسم اعظم
دانسته اند ودر مقصد اقصی آورده که رحمن اخص است از رحیم بجهة
آنکه غیر حق را بدو مسمي نکرواند ورحیم را بر غیر او اطلاق نمایند پس رحمن
ازین حیثیت با اسم الله که جاري ومجري اعلاست نزدیك باید ودر بحر الحقایق
فرموده که رحمن خاص ترین اسماء صفات است بذات ولهذا در قرآن با اسم الله
در سلك دعوت منتظم کشته که **قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ** واز
مضمون حدیث صحیح **احب الاسماء الی الله عبد الله وعبد الرحمن**
رایحه تقویت همین سخن را استشمام میتوان نمود وآنکه اضافت لفظ عباد
باسمي از اسماء حسنی جز الله ورحمن در صحیفه قرآن وارد نشده کما قال
عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ وقال **وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا**

از قبیل بیوتکدات میتوان بود بهر سی موضع مذکور شده در ردیف هیچ اسم نیامده
مکرر هو انجا که **هو الرحمن الرحیم** یا الله انجا که **بسم الله الرحمن الرحیم**
اما اسم رحیم در ردیف چندین اسم دیگر واقع شده چون غفور و ودود و غیر
و بجز آن و تالی اسم هو و الله نیامده پس آنکه تالی اسم ذات آمده لخصوصیتی بود
و بواسطه خصیت او را تقدیم کرده اند و بعضی گفته اند که چون رحمن کم
دلالت بر اصول نعم و جلائل عظام آن دارد ابلغ است از رحیم که مشاملت
فروع نعم و بواطن آنست و اصل در دعا التجی ظهور عظمت اوست پس ابتدا
بدانچه دلالت بر عظایم نعم کند اولی خواهد بود و در جواب کسی که گوید
طریق ترقی مقتضی آنست که از ادنی باعلی روند چون عالم تحریر میتوان
گفت که ترقی جانب مقصورات که موصوف در غایت کمال نباشد
و چون حق سبحانه غایة الغایاتست ترقی در اوصاف ذات مقدس
چه مدخل دارد و از تعریف و توصیف ناقصان عرصه امکان مر حضرت
واجب را چه کمال افزاید **بیت** ذکر جمانه خیالی ناقصست * وصف شاهانه از الها خالصست
مدح تعریفست و تخریق حجاب * فارغست از مدح و تعریف آفتاب * و بعضی از
علمائیان ذکر رحیم را بعد از رحمن از قبیل تتمیم و ارداف داشته اند نه از قسم
ترقی کما بین فی موضعه و از بعضی وجوه سابقه فارقه بین الاسمین وجه
تقدیم الرحمن استنباط توان نمود و از جمله آنکه رحمن است باهل دنیا و رحیم
بمؤمنان در آخرت و رحمن است باهل آسمانها و رحیم باهل زمینها و مقدم
دنیی بر آخرت و علوی بر سفلی امری محققست و آنکه گویند اشتمال رحمن
بر فتحتین که رتبه فوقیت لازم اوست و انطوی بر کسرتین که سمت تحتیت
ملازم او موجب تقدیمست یا نقطه واحده رحمن اشارت بوحدت و نقطتین

رحیم علامت غوغای کثرت و وحدت را بر کثرت درجه تقدم هست از جمله لطایف
و دقایق است و فی الجملة اقوال سابقه را تاییدی میکند و قناوی رحمة الله
آورده که مستقر رحمت رحمانیت عرش است بنص کلام و مستقر رحمت رحیمیت
کرسی بقول مشایخ و کرام عرش بر کرسی مقدم است و در عرایس فرموده که رحمن
مربی جمعی است که مرادند و برحمت خود ایشانرا مستغرق میدارد در بحار
مشاهده و مشاهده و رحیم تربیت طایفه میکند که مریدند و برحمت خود
ایشانرا مستقیم میسازد بر منهاج مجاهده و تقدم مراد بر مرید از دایره
مناسبت بیرون نیست چه بحقیقت مراد طالبست و مرید مطلوب و طلب
بر وجدان مقدم باشد و طالبیت مراد و مطلوبیت مرید از مضمون **یحبهم
و یحبونه** فهم توان کرد **بیت** میل از طرف یار پدید آمد آغاز * معشوق شنیدی
که بعاشق نگران بود * و از همین مقوله است **شعر** پیدا کنند دلبران جسته بجان
جمله معشوقان شکار عاشقان * تشنگان گر آب جویند از جهان * آب هم جوید بعالم
تشنگان * جذب آبست این عطش در جان ما * ما از آن او و او هم زان ما *
اشارت ششم در تخلق و تجلی بمعانی این دو اسم بباید دانست که کمال بنده
و سعادت او در آنست که باخلاق الهی متخلق گردد و بمعانی اسما و صفات
او متجلی و از هر صفتی و اسمی بهره بردارد و بمجرد شنیدن لفظ و فهم لغت و
بثبوت آن معنی مر حق را قناعت نکند چه بهره شنیدن بهایم را نیز هست
و فهم وضع لغت و معرفت آن بر ادبا لغوی بل اغبیاء نیز پوشیده
نیست و اعتقاد بثبوت آن مر حق را بی کشف صحیح عیان مستدعی فهم
معانی و الفاظ است و تصدیق بدان بر سبیل تقلید و اغلب عوام
درین مقام مشارکت دارند پس در طلب حظی دیگر باید بود و از حظوظ

خاص محظوظ باید شد وحظ مقربان از معانی اسما وصفات ربانی سه نوعست
اول معرفت این معانی بر سبیل مکاشفه ومشاهده تا حقایق آن بر ایشان
روشن شود ببرهانی که از تطرق خطا مامون ومصون باشد و
اتصاف حق سبحانه بدان ایشان را منکشف گردد انکشافی که در وضوح
جاری مجری یقینی بود که ایشان را بصفات خود هست یعنی صفاتی که
بشهود باطنی ادراک میکنند نه باحساس ظاهری دوم بزرگ داشت آنچه
بر ایشان منکشف شده باشد از صفات الهی بر وجهی که از آن استعظام
شوقی منبعث گردد ایشان را داعیه قوی شود باتصاف بدانچه ممکن
باشد از آن صفات سوم سعی در اکتساب آنچه تواند وممکن باشد از آن
صفات وتخلق بدان وتحلی بمحاسن آن کما قال صلی الله علیه وآله وسلم تخلقوا
باخلاق الله وشک نیست که باستیفاء این حظوظ بنده را صفت علماء
ربانی حاصل گردد ودر وصول بسعادت قرب حق مشابه ملائکه مقربین
شود وقرب حق را بمکانت باید دانست نه بمکان بیت قرب نی بالا ونستی
رفتن است * قرب حق از هستی خود رستن است * کارگاه قرب حق در نیستیست
غره هستی چه داند نیست چیست * وخواجه قدس سره در شرح اسماء الله آورده
که بنده باید که از هر اسمی از اسماء الهی نصیبی از مسمی محظوظ گردد وبان عمل
کند تا مظهر آن شود وبمجرد خواندن اسم قناعت نکند چنانچه پیر هروی
فرموده بیت از هواها کی رهی بی جام هو * ای زهو قانع شده با نام هو *
هیچ نامی بی حقیقت دیده * یا زکاف ولام گل گل چیده * وبعد از تقریر
این مقدمات نموده میشود که حظ بنده از رحمن ورحیم آنست که او
کثیر الرحمة باشد هم که با او نزدیکتر بود رحمت بدو پیوسته تر باشد

واقرب اشیاء به بنده نفس اوست پس باید که رحمت ازلی اول بنفس او رسد
در امور روحانی وعملی جسمانی اما در روحانیات بانکه نفس او پاک
گرداند از لوث جهل وتحلیه معرفة الله بیاراید تا وقتی که او را کشفی
عیانی حاصل شود نه بیانی واما در عملیات بانکه نفس را در اخلاق
از طرفین افراط وتفریط که ذمایم اند صیانت کند وویرا بر مواظبت
اوامر ونواهی که مرکز اعتدالست ثابت گرداند اما در جسمانیات با
آنکه ویرا بر صراط وسط اعتدالی که خیر الامور اوسطها الزام کند ومعتاد
گرداند بر ملاحظه آن خواه در امور مطلوبه بالذات که مطعوم ومشروب
ومنکوحست وخواه در امور مطلوبه بالعرض که آن فواضل مال وجهات
دنیاویست وبعد از آنکه بر نفس خود رحمت کرد بنسبت ابناء جنس نیز
درین مقام آید ورحمت بنده بجنس خود بدو چیز است یکی ایصال منافع
وفواید بدیشان ودیگر دفع شر وضرر واذی از ایشان وآیند وصفت
جامع مجموع دقایق رحمت وخیریست خیر الناس من ینفع الناس وشر الناس
من یضر الناس بیت تا بتوانی مجوی آزار کسان * وز هر جهتی نفع بدیشان برسان
این هر دو صفت چو گشت پیشت آسان * زود بسوی بهشت شو نا پرسان
ودر مقصد اقصی آورده که حظ بنده از اسم الرحمن آنست که بر غفلت زدگان
بادی جرم وعصیان رحم کند وبطریق وعظ ونصیحت از روی لطف
وملایمت ایشان را براه راست خواند واز هر که معصیتی صادر گردد چنان
داند که از و واقع شده مها امکن در ازالت آن کوشد از روی شفقت بران
عاصی که مبادا متعرض سخط الهی گردد ودر عاصیان ودور ماندگان بچشم
رحمت نگرد نه بدیده خواری وحقارت ودر اخبار آمده است که روح الله

علیه الصلاة والسلام با جمعی از حواریان براهی میگذشت ناگاه گناهکاری
تباه روزگاری که در آن عصر بفسق و فجور معروف و مشهور بود ایشان را
بدید آتش حسرت در سینه اش افروخته گشته آب ندامت از دیدهاش
روان شده از صفای وقت عیسی و مصاحبان او بر اندیشید بیرنگی
روزگار و تاریکی حال را معاینه دید آه جگرسوز از دل پرخون بر کشید و گفت
بیت یارب منم و دست تهی چشم پر آب ؛ جان خسته و دل سوخته و سینه کباب
نامه سیه و عمر تبه کار خراب ؛ از روی کرم بفضل خویشم دریاب پس
با خود اندیشه کرد که هرچند در همه عمر قدمی بخیر بر نداشته ام و با
این آلودگی قابلیت همراهی پاکان ندارم اما این قوم دوستان خدا اند
اگر بموافقت و موافقت ایشان دو سه گامی بروم ضایع نخواهد بود
بیت پی روی مقبلان خود کیمیاست ؛ چون نظر شان کیمیای خود کجاست
پس خود را سگ اصحاب ساخت و در پی آنجماعت روان فریاد کنان میرفت یکی
از اصحاب عیسی علیه الصلوة والسلام باز پس نگریست و آن شخص را که بنابکاری
و بدکرداری شهره شهر نام بر آورده بود دید که از عقب اصحاب می آید
عیسی را گفت یا روح الله ما بال هذا الرجل یمشی معنا ای جان پاک
این مرده دلی باکی اچه لایق همراهی ماست و بودن این پلید ناپاک
وانسان در کدام طریق روا است ای عیسی او را بران تا از قفای یاران باز گردد
مبادا که شومی گناه او در ما رسد عیسی م متامل شد تا با آن شخص چه گوید
و بچه نوع او را عذر خواهی نماید وحی الهی در رسید که یا روح الله یار نا ناصحب
و بیدار رخ دار بگوی تا کار از سر گیرد که هر عمل خیری که تا امروز از و صادر
شده بود بیک نظر حقارت که بدان مفلس بدکردار کرد مجموع را از دیوان
عمل او محو کردیم **بیت** بر آستانه میخانه گر سری بینی ؛ مزن به پای که معلوم نیست
نیت او ؛ و آن فاسق گناهکار را بشارت ده که بدان حسرت و ندامت که پیش
آوردی در توفیق بر روی تو بکشادیم و دلیل عنایت را در راه هدایت
بحمایت او فرستادیم **بیت** نومید هم مباش که رندان باده نوش ؛ ناگه بیک
خروش بمقصد رسیده اند ؛ و حظ عبد از اسم رحیم چنان است که در رحمت
فاقه هر محتاج را بمقدار مقدور خود در بندد و در تدارک خلل و زلل
فقیران و مسکینان بقدر طاقت و قوت سعی نماید اگر بمال نتواند بپای
مردی و اگر آن نیز از دست نیاید بدعا و نیاز و تسلیه خاطر ایشان و
اظهار حزن و ملالت و جهی که گویا در آن فرو ماندگی و احتیاج مسا هم
و مشارک ایشانست و از اولیا و بزرگان دین مثل این شفقتها منقولست
شبی از شبهای زمستان جمعی از اصحاب سلطان ابراهیم ادهم قدس سره
در بیابانی بخانه فرود آمدند که در نداشت و باد سرد بر ایشان میوزید
سلطان بیامد و بر آن درگاه بایستاد و باد هاء دی ماهی را که چون تیر
سینه شکاف از چله خانه قوس می آمد بدل قبول میمنود و سینه سپر بلای
یاران کرده تا روز بدان پاسبانی مشغول بود مضمون ارحموا ترحموا دلیلست
بر آنکه هر کس تخم رحمت کارد بر رحمت بردارد **بیت** اگر توقع بخشایش خدایست
ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای ؛ **اشارت هفتم** در جمع این سه اسم
بباید دانکه در باب انتظام این سه گوهر شاهوار در سلک جمعیت مدققان
حقایق و محققان از دقایق بسیار است از جمله آنکه اسماء الهی بتقسیم اولی
بر دو قسم اند ذاتیه و صفاتیه و باز اسماء صفات بدو قسم انقسام می یابد
خاص و عام پس چون اسم ذات در تسمیه مذکور شد اسمی دیگر از صفت خاص

ردیف او ساخت ودیکري ازانچه بر صفت عام دلالت میکرد ودر اشتقاق
با صفت خاص مشابهتی داشت ایراد نمود تا بسمله جامع اقسام ثلث باشد
وهم از سخنان علماء دین است که چون رب العالمین حضرت رسالت منقبت را
صلواة الله وسلامه علیه مبعوث کردانید ودر زمان عالي نشان او سه
کروه بودند بت پرستان وجهودان وترسایان اما مشرکان از نامهاء
پروردکار الله میدانستند وبس واین نام میان ایشان شهرت تمام داشت
چنانچه فرموده **لیقولن الله** ازان خبر میدهد وجهود رحمن را که بقول
بعضی در لغت ایشان رحمن بخاء معجمه بوده میشناختند واین نام در توریة
بسیار جاي مذکور بود ودرین باب کلام ابن سلام کذشت ونصاری در
ذکر رحیم که بلغت انجیل رحما یا راحیما بودي مولع بودند ودر السنهء ایشان جریان
داشت پس چون ایزد سبحانه وتعالي این سه کروه را بصراط المستقیم دعوت
میکرد واین سه نام درمیان ایشان معروف بود لاجرم برونق دلنشین وفهم آن
سه طایفه همین سه نام را در ابتداء کلام آورد تا هر قوم بحکم **کل حزب
بما لدیهم فرحون** از استماع نامي که مطلوب ایشان باشد بهره مند شده
ومیل استماع قرآن نمایند وشاید که آن میل ایشان از ایجاب دین اسلام کشد
وکفته اند خداي تعالي را سه هزار نام است هزار خاصهء ملائکهء مقربین
وهزار مخصوص انبیاء مرسلین ونهصد ونود ونه از آن امم ویکی آنست که حق
تعالي از براي خود برکزیده وهیچ ملك ونبي مرسل را بران اطلاع نداده وآن را اسم
مخزون ومکنون کویند واز انجمله که حصهء امتان افتاده سیصد اسم در توریة
مذکورات وسیصد در زبور وسیصد در انجیل ونود ونه در قرآن وچون
وجون امت حضرت رسالت صلوات الله علیه بهترین امتانند وعنایت الهی

رحمت نبوت پناهي شامل حال ایشان مجموع معاني این سه هزار اسم در سه
اسم که بسمله بران مشتملست ودیعت نهاده وهر یك از آن را بمعنی هزار اسم اشتمال
داده بدیشان ارزاني داشت تا هر بنده که این اسم بخواند ومعاني وحقایق
آن را بداند چنان بود که تمامي اسما را خوانده بود ودانسته وباز آن نود ونه اسم
که مخصوص این سه قسم منقسم کشته سي وسه تعلق بمعنی الوهیت دارد
ودر اسم الله داخلست وسي وسه دلیلست بر رحمت ومعنی رحمن بهر آن شامل
وسي وسهء دیکر دلالت بر رحمت وجی به میکند واسم الرحیم جامع آنست
عرصهء تفاصیل انرا اوسع ازین مجالي باید وحاصل آنکه فایدهء انضمام
این سه آنست که قاري از جمیع اسما وصفات حضرت باري بهره مند کردد
بیت دهندش زخرمنی خوشه ❊ بیابد زهر کوشه توشه ❊ وکفته اند بنده را
سه حالتست اول آنکه معدوم بود بهستی احتیاج داشت دوم هست شد
باسباب بقا حاجت دارد سوم آنکه بعرصه کاه قیامت حاضر شود بمغفرت
محتاج خواهد بود ذکر این هر سه حالت درین اسم مندرج است اي بنده
الله اوست تفکر کن که ترا چکونه از کتم عدم بحیز وجود آورد ورحمن اوست
بنکر تا چکونه اسباب زندکاني تو مهیا کرد رحیم اوست باش تا فردا بیني
که ترا در پناه عنایت آرد وپردهء مغفرت بر روي کناهان تو فرو کذارد اي
فرزند آدم بسه چیز محتاجي بآفرینش وپرورش وآمرزش معنی الله
اشارتست بآفرینش در ابتدا بقدرت **الله خالق کل شيء** مفهوم رحمن
دلیلست بر پرورش بدوام نعمت **وان ربکم الرحمن** مضمون رحیم خبر
دهنده است از آمرزش در انتها برحمت **نبئ عبادي اني انا الغفور الرحیم**
اي آدمي ترا سابقه ایست وحالتي وخاتمه الله است بدادن وجود در سابق

رحمانیت بتهیه اسباب حیات در حال رحیم است بموهبت حسن عاقبت
اشارت بدین معنی گفته اند **بیت** براه هستی ما چو زادی بتوقیع کرم کردی مسجل
ز کنج بخشش هرچیز دادی کلید گنج ایمان نیز دادی چراغم را چو خود بخشیده بودی
مکن بخشیده خود را ز من دور و در **کشف الاسرار** آورده که نامها الهی
بسیار و صفتها ربانی بیشمار و فیض آن همه بندگان را در کار بود پس حق تعالی
بکمال رحمت خواست که کار بر ایشان آسان کرد بی آنکه از ثواب چیزی بکاهد
و بعلم قدیم دانسته بود که ایشان طاقت ذکر و وقت حفظ آن همه ندارند
و اگر بعضی بدانستند در حسرت باقی باشند پس معانی همه را درین سه اسم تعبیه
کرد و معانی اسماء ربانی سه قسم است قسمی متناول جلال و هیبت و قسمی مشتمل
بر نعمت و تربیت و قسمی جامع رحمت و مغفرت هرچه تعلق بهیبت داشت
در اسم الله درج فرمود و آنچه متعلق بنعمت بود در اسم الرحمن ودیعت نهاد
و هرچه اقتضاء رحمت میکرد در نام الرحیم مندرج ساخت تا چون بدین
سه اسم خدایرا یاد کنند همچنان باشد که بهمه نامها یاد کرده باشند و گفته اند
جمع این سه اسم بر وفق احوال بندگانست و ایشان سه طایفه اند **فمنهم
ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات** هر یک ازین گروه را
اسمی بهره مند میکرداند گوئیا میگوید الله منم ظالمانرا از توجه بدرگاه من امید
مغفرتست رحمن منم مقتصدانرا از سابقه لطف من نومید مغفرتست رحیم
منم سابقانرا از مدد فضل من وعده لقاء رؤیت اسم الله ظالم را گریبان
امید گرفته بر راه استغفار آورد و رحمت رحمانیت مقتصد را از خیابانی
ذوایای مناجات بجلوه گاه اسرار آورد و رحمت رحیمیت سابق را از خلوت
آباد عزلت بر سر بازار اظهار آورد ظالم از هیبت لرزان و مقتصد از رحمت

امتنانی

امتنانی بحصول نجات و درجات نازان و سابق بتجلی رحمت قریبه از هرچه
هست بغیر دوست گریزان نه بدنیا واثق و نه بآخرت متعلق **بیت** گر دیگری
آخرت بیارند کین هر دو بگیر و دوست بگذار ما یوسف خود نمی فروشیم
تو سیم سیاه خود نگه دار و گفته اند آدمی را قلبیست و نفسی و روحی نفس را
هوای رزق و احسانست و دل را تمنای معرفت و ایمان و روح را داعیه رحمت
و رضوان و هریک ازینها باسمی ازین اسما حظ خود می یابد دل از نام الله
ذوق معرفت و ایمان یابد و نفس از اسم رحمن برزق و احسان رسد و روح
از اسم رحیم غرقه روح و ریحان گردد و در تیسیر آورده که نفس سیاره و قلب
دوار و سر طیار و هر سه از فیضان این سه اسم برخوردار نفس بمحراب
رونده است و دل در ملکوت گردند و روح بآشیان عرش پرند و الله
رحمن و رحیم هر سه را توانند در طوالع فرموده که بسمله مشتمل است بر معنی
الوهیت و رحمت و چون حق تعالی وصف کرد ذات خود را بالوهیت در آسمان
و زمین **وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله** خواست که بار دیگر
وصف فرماید برحمت در آسمان و زمین گفت الرحمن الرحیم یعنی رحمن است
بعلویات و رحیم است بسفلیات تا چنانچه فیض الوهیت همه را شامل شده
آثار رحمت نیز جمله را احاطه کند پس فایده جمع این سه اسم وضوح عموم الوهیت
و رحمت باشد در مفاتیح الغیب آورده که مداخل وساوس شیطانی در نفس
انسانی سه است شهوت و غضب و هوا از شهوت حرص و بخل زاید و از غضب
کبر و عجب آید و نتیجه هوا کفر و بدعت باشد پس حق سبحانه این سه اسم فرستاد
تا سد مداخل ثلثه نموده آدمی را از سلوک بادیه غوایت باز دارد هر که بشناسد
که الله اوست از فرمان هوا که معبود گمراهانست **من اتخذ الهه هواه** سر ارادت

بپیچد وهرکه داند که رحمن اوست وملك در قبضهٔ اقتدار واختیار او از غضب
که منشأ کبر وعجبست احتراز کند وهرکه عارف گردد بانکه رحیم اوست بتخلق
بدین صفت لازم داند وبواسطهٔ تشبه بهایم که سرگردانان بیابان شهوت اند
بر نفس ظلم نکند وبدفع این صفت از خود برخود مهربانی ورزد وامام اجل
در تفسیر فاتحه آورده که شرف این امت به سه چیز است ایمان که گرویدنست بما
جاء من عند الله وفرمان که گردن گرفتن احکام شرعست بی اکراه وقرآن که
عهدنامهٔ ازل وطغرای عنایت لم یزلست از نزدیك آله واسماء ثلاثه بدین
معانی دلالت دارند الله اوست که بنده را سعادت ایمان داد رحمن است که
بمتابعت شرع فرمان داد رحیم است که امان نامهٔ قرآن داد ودر کشف الذکرین
میگوید که بندگان حاجتمند یا مظلوم اند یا محروم یا مجرم واصول حاجات مهمی
سه است استغاثهٔ مظلومان واسترزاق محرومان واستعفاء مجرمان
وکرم الهی بدین سه اسم زمرهٔ حاجتمندانرا امیدوار میگرداند گویا میگوید
الله منم ای دادخواهان اجابت دعای شما بر منست امن یجیب المضطر اذا
دعاه رحمن منم ای روزی طالبان روزی شما بر منست هو الرزاق ذو
القوة المتین رحیم منم ای گنهکاران آمرزش شما بر منست کتب ربکم علی
نفسه الرحمة اگر فیض الوهیت من سهام دعای بیچارگان بهدف اجابت
نرساند در مضیق اضطرار فرومانند واگر صفت رحمانیت من اسباب
معیشت درماندگان مهیا نسازد بگرداب اضطراب درافتند واگر بارانِ
رحیمیت من کشت امید گنهکاران سبز نکند بسموم خزان احزان پژمرده
حال شوند بیت گر ندهد بذل تو باران فراخ کشته کی سر ندهد نیم شاخ
کو شم ازان ابرها آوازه کن گلشن اقبال مرا تازه کن باغ مرادم ز خزان دور دار

شاخ امیدم بی نادر برآر گفته اند اسماء الهی یا لطیفه اند چون رحیم یا قهریه
چون الله یا متوسط بینهما چون رحمن که دایر است میان لطف وقهر وجلال
وجمال گاهی از تجلیات ذات مدد یافته مقتضی افنا باشد که الملك یومئذ
الحق للرحمن وگاه از تجلیات لطف بهره گرفته اقتضاء اثبات کند که الرحمن
علم القرآن وهمین معنی را در بحر الحقایق بتصریح آورده که رحمن متوسط شده
میان قهر صرف ولطف محض پس چون دلالت الله بر بطش وهیبت ظاهر است
ودلالت رحیم بر انس وسلوت واضح وباهر وقهر ولطف ضد اند لازم آمد
واسطهٔ میان این دو وآن اسم رحمن است اینجا از سر مرج البحرین یلتقیان
که دو دریای لطف وقهراست شمهٔ در توان یافت وبنکتهٔ بینهما برزخ
لا یبغیان که توسط برزخ جامع است پی توان برد ورمز یخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان که دُر جمالیت ومرجان جلالیت است معلوم توان کرد
واز حقیقت جمع فایدهٔ جمع اسماء ثلاثه باخبر توان شد وحضرت خواجه
قدس سره در تفسیر فاتحه آورده که در اسم الله هیبت است ودر وصف
رحمن ورحیم سرور وبهجت وسالك را دو حالتست بسط وقبض یا انس وهیبت
چون صفت قبض غالب گردد در الثفات بغیر بسته شود قل الله ثم ذرهم
بیت ندارم سر خلق کز راست خواهی سر رحمت خویشتن هم ندارم ودر حال
بسط هر دو کون در گوشهٔ دل عارف ناپدید شود بیت در فراخی عرصهٔ دل بیکران
تنگ آمد عرصهٔ هفت آسمان ودل را قلب گویند که منقلبست در بیداء
قبض وبسط ومتردد در میدان انس وهیبت چنانچه مؤدای قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء ازین حال خبر میدهد
پس چون حق سبحانه در بسمله ذکر اله کرد که موجب قبض وهیبتست ارباب

زبود آنرا بذکر رحمن و رحیم که سبب بسط و انس و راحتست تا دل بنده از تقلب
خود بین الحالتین باز نماند و چون سعت میدان بسط زیاده از ساحت خلوتخانهٔ
قبض است برای ثانی یک اسم و بجهة اول دو نام که دلالت ایشان بر رحمت بتصریح
وقوع یافته متعین شد تا انسان که مشتق از انس است بخلوات بسط استانس
کشته یکبار از سطوت قبض کرفته نکردد **بیت** خدایا طاقت قهرت ندارم
بلطف بیکران امیدوارم ؛ بدین امیدهای شاخ بر شاخ ؛ کرمهای تو مارا کرد کستاخ
و کرنی ما کدامین خاک باشیم ؛ که از دیوار دل زنکی تراشیم ؛ وجهی بر آنند که این
سه نام از برای سه طایفه مذکور شده غواصان بحر شریعت و سیاحان
راه طریقت و متمکنان مسند حقیقت اولا اهل حقیقت با اسم الله از بیت
بهره میدهد که **الله ولي الذين آمنوا** وارباب طریقت را از اسم رحمن بمحبت
تبدیت میکند که **سیجعل لهم الرحمن ودا** واصحاب شریعت را باسم رحیم از رحمت
شامل نصیبی کامل می بخشد که **وكان بالمؤمنين رحيما** و در روح الارواح
آورده که الله دلالت بر قدرت سرمدی دارد و رحمن بر رحمت ازلی و رحیم
بر رحمت ابدی هر سه را باهم منضم ساخت تا بدانی که دریای قدرت ظاهر
و محیط رحمت اول و آخر چون بایکدیکر جمع کردد کدورت مثقال دره
بدید نیاید و از اینجا فرموده اند اذا فاض بحر الرحمة تلاشی کل زلة و رحمة
چون دریای رحمت موج مغفرت برآرد خس و خاشاک زلل و معاصی نابود کردد
زیرا که ذلت نبود پیدا شد و رحمت همیشه بود و باشد آنچه صفت لم تکن
دارد با آنچه سمت لم تزل لازم اوست مقاومت نتوان کرد **بیت** آندم که بحر رحمت
موج کرم برآرد ؛ از لجهٔ معاصی کرد عدم برآرد ؛ و ختم کلمات بسمله باسم رحیم
دلیلی روشنست بر اختتام احوال اهل ایمان برحمت و مغفرت و رضوان **بیت**

جاي

جاي اکر ختم شد بر رحمتست ؛ بهرچه شد خاتمهٔ آن رحیم **اشارت هشتم** قبل از این در
خواص حروف و کلمات دو سه نکته رقم تحریر یافت و خردمند منصف که پردهٔ
تعصب و عناد از چهرهٔ تامل برداشته نظر تحقیق بر عموم فیوض قرآنی کماد
شك نیست که در این باب بمبالغه و اطناب احتیاج ندارد و اکر معاند سقف
درایت **وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين** تفکری شایسته
نماید داند که فحوی او بروشن ترین عبارتی اشارت میکند بآنکه از قرآن
عظیم دو فایده کلی کبری یکی کمال صورت وجود نکیرد و بی دیکری صورت کمال
تحقق نپذیرد با اهل ایمان و ایقان میرسد اول شفاء ابدان که لفظ شفاء
مشعر است بدان دوم شفاء ارواح که کلمهٔ رحمت عبارتست از آن در یکی
ازالهٔ مرض جسمانی و دیعت نهاده اند و در دیکری افادهٔ حفظ صحت روحانی
داده و فیض قرآن همچنانچه امزجهٔ جسمانی را که از صوب صحت منحرف شده باعتدال
باز میاورد و قوای روحانی را نیز از طریان ضعف و عجز رو در طریق معرفت الهی
نکاه میدارد پس قرآن علاج امراض ظاهره و باطنه را متکفل است و شفاء
آلام و اسقام صوریه و معنویه از و حاصل و مضمون کلام سعادت انجام
ح انزل القرآن على سبعة احرف كلها كاف شاف که از احادیث صحیحه شمرده اند
دلالت بر آن دارد که کفایت و شفاء در حروف و کلمات قرآن مندرجست و همچنانکه
شفا را على العموم یاد کردیم کفایت نیز عام است یعنی هر مهمی که باشد دینوی
یا اخروی به میامن قرآن کفایت میکردد **بیت** مراد خویش ز قرآن طلب که از فیض تو
کند حاصل پذیرد مقاصد دو جهانی ؛ کیفیت استشفاء بکلمات فرقانی بتلاوت
باشد یا کتابت و تلاوت یا حصری بود که بعددی معین خواستد یا اطلاق
که تعیین عدد ننمایند و کتابت نیز رسمی باشد یا وفق و اینجا جز رسمی نشاید

وبسم امام انفع بود و بعد از کتابت یا محل آن فایده کیرند بهر وجه که باشد از شد
وتعلیق چون تعاویذ یا تلبس چون خواتیم یا بغسل صورت کتابی باب و کلاب
وماننداین و آشامیدن یا در عضوی مالیدن ولیث از مجاهد رحمهما الله
نقل میکند که سه آیت الفاظ قرآن ومریض را آشامیدن بجهت شفا جایز است
واین روایت در تفسیر قرطبی آمده واز اهل بیت نیز مانند این مرویست
والله اعلم والحکم غرض آنکه چون زبان قلم بایراد بعضی از خواص ومنافع آیات
وکلمات قرانی در هر محل وعده داده بجهت انجاز آن بر سبیل ایجاز دو سه
کلمه در خواص کلمات بسمله نفعنا الله وجمیع المسلمین بها قوشته می آید
در کتاب غنیة العباد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که در روزی ده بار بکوید
بسم الله الرحمن الرحیم لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم از کناهان پاک
کردد وایزد تعالی اورا از هفتاد نوع بلا نکاه دارد که از الجمله برص وجذام
وفالج باشد ودر ریاض الجنان از ابن عباس بهمین وجه نقل میکند که حضرت
علیه الصلوة والسلام فرمود که از قایل این کلمات هفتاد باب از بلا منصرف سازند
که آسانترین همه ملال واندوه باشد وامام عبدالله الیافعی در کتاب در النظیم
آورده که هر که بسم الله الرحمن الرحیم بسیار کوید اورا هیبتی روزی کردانند
نزد اهل عالم از علویات وسفلیات تا همه بنظر احترام درو نکرند ودوم اینست
نقل فرموده اند از بزرکی که برای قضاء حاجات وبرآمدن مرادات دوازده
هزار بار باید خواند برین وجه که چون هزار بار تمام شود دو رکعت نماز کذارد
وحاجتی که دارد بخواهد وباز بقرائت رجوع نماید بعد از هزار نوبت دیکر
نماز کذارد بر وجه مذکور وباز بقرائت عود نماید تا دوازده نوبت با تمام رسد

بی شبهه حاجت وی منقضی کردد وشیخ ابو العباس رحمه الله در شمس المعارف
کبیر آورده که هر که بسم الله الرحمن الرحیم را ششصد وچهل بار بنویسد وبا خود
دارد همه جا عزیز ومکرم ومجل ومحترم کردد وقلوب همه مردمان بمحبت او میل
نماید ودر باب هر یک از اسماء ثلثه نیز سخنان منقولست حضرت خواجه پارسا
قدس سره در شرح اسماء الله فرموده که هر که هر روز هزار بار بکوید یا الله صاحب
یقین شود وکفته اند یا رحمن بعد از هر نمازی صد نوبت غفلت وفراموشی
حق از دل ببرد وچون هر روز صد بار یا رحیم کوید مشفق ومهربان کردد
واز ابراهیم تیمی منقولست که حضرت الیاس علی نبینا وعلیه السلم مرا جهة
کفایت مهمات تعلیم داده وفرموده که هر کرا مهمی باشد ما از تدبیر آن عاجز
کردد باید که روز جمعه بعد از ادای عصر بهیچ ورد مشغول نکردد وبا حضور
تمام آید واسم را که خاصه حق است یعنی الله ورحمن بطریق ندا تکرار نماید
تا غروب آفتاب بعد از آن سر بسجده نهد وحاجتی که دارد بخواهد روا کردد
ودر کتاب تصاریف بونی مذکور است که اسم رحیم را در ایمن شدن از آفات
زمان خصوصا از سلطان ومتعرض ارباب عدوان خاصیتی عجیبست وتجربه
دا دیدم در شهر بودی از دیار مغرب که از سلطان زمان خوفی عظیم داشت
اورا ذکر یا رحیم دلالت کردم وهفت روز بدان مداومت نمود روز
هشتم بیرون آمد وخدم سلطان اورا کرفته نزد پادشاه بردند چون نظر
سلطان بروی افتاد بلطف وملایمت با وی سخن کفت وصله وخلعت یافته
در سایه امان الهی از پیش سلطان بیرون آمد ودر بعضی از رسایل آمده
که در کلمات بسمله سیصد خاصیت مجرب هست وچون میدان بیان این
نوع سخنان در عرصه این ترجمه چندان فسحتی ندارد بدین تکرار اختصار افتاد

والله بصير بالعباد **سورة فاتحة الكتاب** چون بذكر فاتحه آمد بكف مفتاح دين
حمد انم بن زبان لله رب العالمين ÷ بعد از اداى طرفى از حقايق بسمله بافتتاح
ابواب معاني فاتحه مستعد انواع فتح و مستحق اقسام فتوح توان شدع
والفتح من المهيمن الفتاح و در مبداء سخن نكته از اتصال بسمله بفاتحه منا
سب مينمايد بدانكه جمعي از كبراء دين را كه سر سلسله ارتباط بسمله بفاتحه از نحو ي
الحديث مسلسل مكيي كه من قرا بسم الله الرحمن الرحيم متصلا بفاتحة الكتاب
مرة واحدة اشهدوا على اني قد غفرت له معهوم شده وصيت فرموده اند
در وقت قراءة فاتحه بكفتن تسميه با اول سوره در يكنفس موصولا و در تفسير
قرطبي آورده كه **بعضي** روايت كرده اند كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم
بسم الله الرحمن الرحيم را وقف نمودي وابتدا بالف مقطوعه فرمودي اما اصح وصل ميم الرحيم
بالحمد است بخفض ميم و وصل الف و در اتصال ميم كه اشارت بدايره خميه
وحضرت جمعيه است بالف كه ما ثلثش باوجود مطلق بر عرفا مشتبه نيست
ايماي لطيف بفحوي الان الزمان قد استدار باز توان يافت و در افق معاني
شد بر نكته از اسرار مبداء ومعاد و بطون وظهور والي الله ترجع الامور
اما بدر الدين زاهدي در كتاب فلقة البدر فرموده كه سورة فاتحة الكتاب
اصل مبانيست و كنج معانيست فصل الخطابست ام الكتابست مرهميست بي صفت
فسخ محكميست بي سمت نسخ دار الشفاء ارواح است خزانه اسرار قرآني را مجلاي
مفتاحست صيقل آيات نزداينده زنكارهاست تلاوت كلماتش سبب
كشايش كارهاست مطالع حروفش مظاهر حقايق اسماست معادن نقاطش
مخازن جواهر صفات علياست طرب افزاي اهل سماعست بي تكلف مثالث
ومثاني نغمه دلاويزش بالطاف **ولقد آتيناك سبعا من المثاني** صياد مرغ دل

زيور بخش كارخانه آب وگل است رهنماي نيكي و وحشت زداي بديت رايحه چمن معانيش
مجمره كردان مجالس زينت فاتحه كلشن مبانيش غاليه ساي محافل اهل يقين است
تخت نشين مسند ازلت شاهنشاه مملكت علم وعلت مردم ديده عالمست
روشني فزاي دوده آدم است **بيت** نامه نامه ميست بجس خطاب يافته توقيع زام الكتاب
فاتحه فتح و فتوح همه ÷ انس دل وراحت وروح همه ÷ خازن كنجينه اعلم اليقين ÷ لوحه
ديباچه دنيا و دين ÷ نقطه پركار كلام آمده ÷ كار دل از وي بنظام آمده ÷ غنچه بجا لفا
به تبسم ازو ÷ بلبل دلها بترنم ازو ÷ لاله فروشي ز گلستان ازان ÷ شعله فروزي به شبستان ازان
آنچه ز جان زنده برآرد نفس ÷ فاتحه حمد خدايست و بس ÷ عقل بدين كنج ندارد كليد ÷
وهم بدين پايه نيارد رسيد ÷ سالك عقل در سياحت بيداء فضايل و مناقب اين
سوره بزركوار سركشته وادي دهشتست و غواص فكر در سياحت درياي
تفسير و تاويلش غرقه شده كرداب حيرت **بيت** واعجزني عن شرح الشرح صفة
ومنقبة الاعجاز اعلى المناقب ÷ عقل بيچاره هد بتدبير صواب ÷ كز لباب معني ام الكتاب
باز كويد شمه با اهل هوش ÷ عشق ميكويد كه اي غافل خموش ÷ سوي اين خواهش
مكن بيهوده ميل ÷ كي توان پيمود دريا را بكيل ÷ اما بحكم ما لا يدرك كله لا يترك كله
دو سه كلمه از هر باب كه تعلق بفاتحة الكتاب دارد در طي دو صحيفه با نجي اهد عود
وارجو التوفيق من وليه انه هو العفو الودود **صحيفه اولي** در بيان بعضي از فضائل
فاتحه در تعيين اسامي و تبيين نزول و عدد آياتش مشتمل بر چهار نكته **نكته اول**
در بنده از فضيلت ام القرآن وشمه از مناقب وخصايص آن در صحيح بخاري و سنن
ابي داود و نسائي رحمهم الله وارد است كه حضرت نبوت پناه عليه صلوات الله
مر ابي سعيد بن معلى انصاري را رضي الله عنه كفت بياموزم ترا سوره كه اعظم
سورهاي قرآنست پس فرمود **الحمد لله رب العالمين** تا آخر آنكاه كفت اينست

سبع المثاني وقرآن عظیم که بمن عطا کرده اند و اعظمیت سوره که از فحوی حدیث
معلوم میشود بدو وجه می شاید یکی بکثرت ثواب و فضیلت چنانچه ابی العطاء
ملیحی رحمه الله در کتاب فضایل القرآن باسناد خود از ابی بن کعب نقل میکند
که حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلم فرمود که هر بنده مسلمان که
فاتحة الکتاب بخواند او را چندانی از مزد عطا کنند که گوییا در ثلث قرآن خوانده است
وچنان باشد که گوییا صدقه داده است مر هر مؤمنی ومؤمنه را و در ریاض الجنان
از ثواب اعمال ناطق بهمین دستور نقل میکند دوم بمعنی معانی و اسناد
چنانچه یکی از ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم فرموده که هرچه در جمیع کتب منزله
بوده از حقایق و معانی همه آن در قرآنست و مجموع انچه در مجموعه قرآن ودیعت
نهاده اند از سوره فاتحه جامع آنست و در تفسیر قرطبی آورده که بیست و پنج
کلمه فاتحه متضمن است جمیع علوم قرآن را و در وصفات و خصایص هست که
باقی قرآن انیست وامام ابوعبدالله الحکم در صحیح خود آورده که دلیل بر افضلیت
این سوره حدیث انس بن مالکست که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم در اثنای اسفار بمنزلی فرود آمده بمردی که در جوار آنحضرت نزول
کرده بود بازنگریست و گفت ترا آگاه کردانم بفاضلترین قرآن پس برو خواند
الحمد لله رب العالمین تا آخر و افضلیت بجهت جامعیت اوست و در جامع
ابوعیسی ترمذی مذکور است در حدیث ابی بن کعب که انحضرت صلوات
الرحمن علیه قسم یاد میکند و میگوید بآن قادر بکمال که نفس من در ید تصرف اوست
که فرو فرستاده نشده است در توریه و نه انجیل و نه در زبور و نه در قرآن
مثل ام القرآن یعنی فاتحه در شرح السنه آورده است که هذا حدیث حسن
صحیح و وصف حدیث بصحت و حسن باانکه درجه اول ارفعست از ثانی بواسطه تردد

مجتهد

مجتهد باشد که جزم نتواند کرد بیکی از ان پس معنی این سخن این بود که صحیح نزد قومی
وحسن نزد قومی دیگر یا باعتبار اسنادین که یکی صحیح باشد و دیگری حسن و بر
تقدیر این نوع حدیث از صحیح فقط اعلی بود جهت کثرت طرق موجب قوت حدیث است
وغالب آنست که انچه در شرح السنه فرموده قسم ثانی مراد است والله اعلم و دیگر
در احادیث صحاح آمده که اگر این سوره در توریت بودی قوم موسی گمراه نشدندی
واگر در زبور بودی امت داود علیه السلم مسخ نگشتندی واگر در انجیل بودی
عیسویان در ضلالت نیفتادندی و در این حدیث مر این امت را که چنین سوره
بدایشان داده اند بشارتی صریح است و باستقامت بطریق هدایت اشارتی
صحیح وامام اجل در تفسیر فاتحه فرموده که این امت بزرگوار ببرکت سید مختار
علیه صلوات الملک الجبار از سایر به بیست فضیلت اختصاص یافته اند اول
تیمم دوم طهارت ارض سوم اذان و قامت چهارم جماعت پنجم جمعه ششم اوقات
فواضل ایام چون عیدین و عرفه و عاشورا و از لیالی چون برات و لیلة القدر
هفتم تیسیر توبه هشتم تسهیل شریعت نهم تبدیل سیآت دهم ستر معاصی یازدهم
تضعیف حسنات دوازدهم دفع خطا و نسیان سیزدهم تکفیر صغایر چهاردهم
تاخیر عقوبت پانزدهم دفع خسف شانزدهم دفع مسخ هفدهم دفع قذف
هجدهم دفع حدیث نفس نوزدهم ثواب و غربت بیستم سوره فاتحه و این خصیصه
فاضلترین خصایص است و فاتحه را بیست ده خاصیتست که باقی سور را نیست
اول انکه سوره که بتمامی نازل شده او بود دوم هم بمکه و هم بمدینه سوم قسمت
یافته میان خدای و بنده چنانچه مشروح خواهد آمد چهارم بقرات در نماز
مخصوص است و بدین معنی هم اشارتی خواهد رفت پنجم بکثرت اسما از سایر سور
ممتاز است و بساط شرح آن مبسوط خواهد شد ششم اعظم سور است هفتم افضل قرآنست

هشتم در جزای قرائت معادل دو ثلث از قرآنست نهم ثواب تلاوت هیچ سوره
با ثواب تلاوت او برابر نیست و این چهار خصیصه متوالی از فحوای احادیث
سابقه معلوم میشود دهم مفتاح در بهشتست چنانچه امام غزالی در رساله
جواهر القرآن آورده و امام ابو سعید نسفی خلاصه سخن امام را در تفسیر فاتحه
بدین وجه ایراد میکند که بنای ابواب دین و مدار اقطاب عالم یقین بر هشت
معرفتست اول معرفت ذات مقدس الهی دوم آگاهی از صفات کمالیه بی
تناهی سوم شناختن آنکه موجودات صفت وجود از فیض واجب الوجود یافته‌اند
چهارم شناخت کرداری که برضای او رساند پنجم دانستن گفتاری که وسیله
نیل رحمت او باشد ششم آگاه شدن از اسرار یوم الحساب مانند حقایق
بعث و نشور و دقایق ثواب و عقاب هفتم باز یافتن راه دوستان او
تا اقتفاء آثار ایشان توان کرد هشتم تحقیق نمودن احوال دشمنان تا از
متابعت ایشان اجتناب توان نمود و مجموع این معارف در فاتحه جمعست
الحمد لله اشارت بمعرفت ذاتست و اثبات جمیع اثنیه و محامد مر حق
سبحانه رب العالمین تنبیه است بر آنکه جمله مکونات را کسوت هستی
از و میرسد الرحمن الرحیم شناختن صفات ربانیت و افاضه رحمت
بر خاص و عام بمقتضای علم و حکمت مالک یوم الدین تمهیدات
مر مقدمات حشر و نشر او هر چه بدان مترتب باشد ایاک نعبد و ایاک
نستعین اشارت بکرداریست که سبب فوز و فلاح باشد اهدنا الصراط
المستقیم عبارت از گفتاریست که موجب نجات و نجاح باشد صراط
الذین انعمت علیهم نشان راه دوستان میدهد که نواختگان لطف
اللهند غیر المغضوب علیهم و لا الضالین بیان روش دشمنان میکند

که گداختگان آتش قهر ابد اند و چون این سوره هشت گونه معرفت را که از هر یک
دری از بهشت عرفان بر دل مؤمنان میگشاید متضمن شده لاجرم این خلعت
بر قد قدر وی راست می‌آید که فاتحة الکتاب مفتاح ابواب الجنة و امام
جار الله طاب ثراه از حذیفة بن الیمان نقل میکند که حضرت خاتم صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که حق سبحانه عذاب خود را بر قومی لازم گردانیده باشد
و اسباب نزول آن بر ایشان معد و مهیا ساخته ناگاه کودکی از آن قوم در گلشن
مکتب عندلیب وار بصدای جانفزا سوره فاتحه خواندن گیرد همین که نغمات
خواندن آن کودک باستماع بلبلان ریاض ملکوت رسد حضرت عزت بفرماید
تا برکت آن تلاوت چهل سال آن عذاب از ایشان باز دارند و درین حدیث
بشارتیست مر بندگان را که هر گاه قرائت کودکی که فاتحه را بر سبیل رسم و عادت
جهة تعلم و حفظ تکرار میکند این فایده می‌بخشد که مستحقان عذاب ببرکت
وی ایمن میمانند پس مؤمن موفق که این سوره را از روی اخلاص تلاوت
فرماید اگر کرم الهی او را از عقوبت قیامت مصون و مامون دارد چه جای
استعجاب نخواهد بود بلکه بدین مژده امید بی نوایان و آرزوی مفلسان
و گدایان برحمت بیکران و عنایت بی پایان قوی تر خواهد شد بیت ای
ذوق بر دامن امید ما وز کرمت نعمت جاوید ما چون تو گشایی در جاوید
کی بود اندیشه نومیدیم نکته ثانی در اسامی این سوره اسامی و اشارتی
بمعنی هر یک از آن نامها نامی در نکته سابقه سمت ذکر یافته که یکی از
خصایص فاتحه کثرت اسماء اوست و بسیاری نام نشانه عزت و احترام
هر اسمی دلالت بر فضیلتی از فضایل مسمی میکند و از جلالت حالت و حالت
جلالتش بعبارتی و اشارتی دیگر خبر میدهد بیت عاشقانی که ز گل تازه تر است

هر یك از شوق بنام د کرت میخوانند راحت جان وانیس دل او آرکم روان مردم دیده
دل و بصیرت میخوانند و ازجمله اسامی بیست و پنج نام رقم زده اشتهارات
اوّل فاتحه یعنی کشاینده چه بتحقیق این سوره کشاینده ابواب رحمت
بروجوه احوال عبادهم در تحصیل مصالح معاش وهم درکسب معاد و فاتحة
الکتاب نیز میکویند که کتاب ربانی را مبدا و مفتتح شروع جز او نیست که
افتتاح کتابت مصاحف بدوست و آغاز تعلیم نورسیدکان مکتب تعلم ازو
کرفته اند وجه تسمیه آنست که در نماز افتتاح قراءت ازو کنند یا اول انچه مکتوب
شده در لوح محفوظ او بود یا آنکه در اول وحی نازل شد پس فاتحه باقی کلام
باشد و اسباب نزول آورده که روزی سیّد رسل صلوات الله علیه
ازجوار غار حرا بقرارکاه وطن مالوف نقل میفرمودند ندایی بهیبت که
استماع آن موجب خوف عظیم بود بکوش وی رسید و بعد ازان که بسکن مراجعت
نموده و سکون دل حاصل شده بود مضمون حال با خدیجه کبری رضی الله
عنهما در میان آورد و باتفاق با ورقه بن نوفل محرم ما مضی باز نمود و این
ورقه در ورق عبادت اصنام کلمهٔ باطل دیده بود و در صحف احوال ایشان
آیت جفا و خط خطا مشاهده کرده لاجرم قلم رد بر سر حرف بت پرستان
کشیده با اهل کتاب اختلاط مینمود و اکثر اوقات کتب منزله را مطالعه مینمود
چون از لفظ سید کاینات علیه افضل الصلوات خبر ان ندا و ندای آخر بکوش
هوش او رسید صدای البشاره از مرکز خاک بدایرهٔ افلاک رسانید شعر
مژده کای بیدل ای خلوتی نافه کشای که بصحرای ختن آهوی مشکین آمد
مژده بادای محمد که این همان ناموس اکبر و طاوس کلستان اخضرات که بر پیغمبران
بشیر از حضرت رب العالمین تحفهٔ سلام و پیام و هدیهٔ وحی والهام او

نهاد دغدغه دهشت را بخاطر عاطر راه مده و این بار که کفتار او بشنوی
دل بر قرار دار و بهمان محل که رسیده باشی توقف نمای و هر سخنی که ازان تولد
غیبی صادر کردد استماع فرمای چون نوبتی دیگر صدای آن آواز بکوش محرم واز
رسالت صلوات الله علیه رسید در همان مقام دل قوی کرد و ساکن شده کوش
کشید جبرئیل کفت السلام علیك یا محمد حضرت جواب داد که لبیك والسلام علیك
پس جبرئیل علیه السلم فرمود بکوی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله انکه آغاز کرد الحمد لله رب العالمین تا آخر سوره بنقل چنانست که
جبرئیل القا میکرد و خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم میخواندند تا چون
سوره باتمام رسید روح الامین بآمین ختم فرمود و این روایت دلیل آنست
برانکه سوره فاتحه مفتتح قرآن بوده باشد و خواجه قدس سره در تفسیر فرموده اند
که چون بدین سوره باب فتوح مناجات و لذت آن بر حضرت سید موجودات
علیه اکمل صلوات مفتوح شد او را فاتحه خواندند و بتحقیق مفتاح همه خیرات
اوست و بعضی برانند که فتح بمعنی نصرتست و استفتاح در لغت استنصار
باشد قال تعالی **وَيَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا** پس معنی فاتحه نصرت دهنده
باشد مر قاری خود را و ظفر بخشنده باشد بر اعادی صوری و معنوی صاحب
مجمع الحقایق رحمه الله کوید چون بدین سوره من مظهر جوامع الکلم را صلی
ربنا علیه وسلم فتح ابواب خزاین غیبیه شد و هم در بین سوره و غیر ان از قرآن
دست داد او را فاتحه فتوحات قرآن خواندند امام قشیری فرموده که این
سوره فاتحهٔ کتابت و مفاتحه احباب و ارباب دلهای مستهام بخطاب کتاب و
وناصه و پیام بزرکترین نعمتی و شریفترین موهبتی تواند بود چنانچه کفته اند
بیت بن رسید پیامی و دل فدای پیامت هزار جان کرامی فدای نامه و نامت

و در عرایس آورده که بجهة افتتاح خزاین اسرار کتاب بدین سوره که مفاتیح
کنوز لطایف خطابست و بر تو انجلاء او بر اهل بیان کواکب معانی قرآنی از
سپهر دل طلوع مینماید و اقتباس انوار آیات و افتتاح ابواب شاهدات دست
میدهد او را فاتحه خوانند **بیت** مفتاح در مفتاح الغیب مفتوحه در سکاه کلام رب
بر زننده دلان عالم روح ابواب فتوح ازوست مفتوح **دوم** سورة الحمد
در تفسیر کبیر آورده وجه تسمیه همان لفظ حمد است در وی چنانچه گویند سوره
بقره و آل عمران بواسطه ورود این لفظها در ایشان **سوم** سورة الشکر و درین
تسمیه نظر بمعنی کرده اند نه بلفظ چه قرائت سوره که اشتمال دارد بر ثنای
الهی و تعبد و تصدیق اوامر و نواهی گویا شکرگزاریست بر نعماء نامتناهی
و حمد که درین سوره مذکور شده مقوی این قولست و در احادیث آمده
که الحمد راس الشکر و جمهور علما نیز بر آنند که حمد از افراد شکرست و در تفسیر
قنادی آورده که فاتحه را سورة الشکر گفتند بجهة اشتمال او بر آن **چهارم**
ام القرآن و ام در لغت اصل را گویند و ام القرآن تسمیه ماد ربام جهة اصالت
اوست در قبول نقطه که مادهٔ ولداست و در تبعیت اولاد مر ام را شاید که
بواسطه همین ملاحظه تواند بود و مکه را ام القری از آنجهة خوانند که کره
زمین در بسط و بساط آن ازوی شده کما قال الله تعالی **والارض بعد ذلک
دحیها** پس اصل زمین وی باشد و یکی از اسباب صفت حضرت نبوت ربتت
بامیت همین تواند بود نظر بر آنکه اصل همه انوار نور کامل الظهور ایشانست کما قال ع
اول ما خلق الله تعالی نوری **بیت** تو اصل وجود آمدی از نخست دگر
هرچه آمد همه فرع تست و لوح محفوظ را ام الکتاب گفته اند برای آنکه اصل
کتب کاینه است و برین تقدیر فاتحه اصل قرآن باشد و مقصود از آن بلکه

اصل

اصل جمیع کتب چه حقایق جمله کتابهای سماوی از روی اشارت در وی موجودست
و در مفاتیح الغیب آورده که خلاصه و مقصود از قرآن چهار چیزاست الهیات
و نبوات و معادیات و قدریات و آیات فاتحه برین چهار دلیل مشتملست آیت اول
و ثانی دلالت بر الهیات دارد و ثالث بر معادیات و رابع بر قضا و قدر و نفی جبر
و قدری و باقی بر اثبات نبوات و چون معظم مقصد از قرآن این مطالب اربعه است
و فاتحه بر آن اشتمال دارد او را ام القرآن گفتند یعنی اصل و اساس علوم قرآن و
جمعی بر آنند که حاصل علمهای قرآن بلکه محصل جمیع کتب الهی سه چیزاست ثنا
و حمد خداوند تعالی بلسان و اشتغال بخدمت و عبادت بارکان و طلب مکاشفات
و مشاهدات بجنان و سه آیت ازین سوره ثناست و یکی نشان عبودیت و بندگی
خدا و باقی طلب کشف و شهود لقا پس اصل همه کتب باشد و این نیز گفته اند
که مقصود از جمیع علوم شناختن عز ربوبیت و ذل عبودیت و نصف
اول ازین سوره بیان اولست و نصف ثانی نشان ثانی و بدین جهة او را
اصل گویند و طایفهٔ محققان از ام معنی اشتمال فهم کرده اند و وجه
تسمیهٔ ما در بام آن گویند که رحم او مشتملست بر اولاد اینجا حقیقت امامت
فاتحه اشتمال اوست بر جمیع معانی این کتاب و شیخ نجم الدین دایه قدس سره
آورده که فاتحه مشتملست بر حقایق مراتب ربوبیت و مراتب عبودیت اما
مراتب ربوبیت ده است **اول** مرتبه ذات و آنرا دلالت اسم الله است و **دوم**
اسمای مفهوم لفظ بسم است **سوم** صفات و رحمن و رحیم بر آن دالست **چهارم**
ثنا و الحمد عبارت از آنست **پنجم** الوهیت و لله اشارت بدانست **ششم** ربوبیت
و آن از رب العالمین مستفاد میگردد **هفتم** مالکیت و آن از مالک یوم الدین
معلوم میشود **هشتم** معبودیت و ایاک نعبد متضمن آنست **نهم** هدایت

واهدنا متکفل بیان آنست دهم انعام ازلی ابدی که انعمت علیهم مشیر بدانست
و مراتب عبودیت نیز ده است مرفعت مراتب مذکوره واقرار بربوبیت
حق واعتراف بعبودیت خود و محتاجیت و عبادت و استعانت و دعا
واستهدا و طلب دوام نعمت و استدعاء توفیق و عصمت و مجموع اینها
در فاتحه مندرجست و منطوی کما لا یخفی علی ذوی الفهم الغوی و در تفسیر
موجز گفته کرام یعنی افضل است و آنکه مکه را ام القری گویند معنی آنست
که اشرف و افضل بلاد و قدماء مرو شاهجهان خراسان گفتندی یعنی
شریفترین شهرها پس معنی ام القرآن این باشد که فاضلترین سورهای قرآن
و در افضلیت او حدیثی مذکور شد امام ثعلبی باسناد خود از ابن دریدی
که امام ائمه لغتست روایت میکند که ام در کلام عرب رایتی باشد که
در لشکرگاه از انصب کنند و ام الجیش خوانند و لشکر را نظر بر و باشد
قیام جلد از و و مفزع و پناه او امکاه همه او پس این سوره نیز علمیت در میدان
هدایت برافراخته و حزب الله سایه دولت او را پناه خود ساخته جمیع
قرآن را رجوع بدوست و تمام معارف کلام و اقوام از و هم امام ثعلبی آورده
کرام یعنی مجمع است ام الدماغ مجمع حواس باشد پس فاتحه بدین اعتبار
مجمع مجموع علوم و محکم قرآنست و بعضی بر آنند که اشتقاق ام از ام است که
بمعنی قصد باشد و ام مقصد را گویند قال تعالی **فامه هاویه** فاتحه را
ام گفت یعنی اوست مقصد ارباب حقایق بجهت انطوا بر جمیع لطایف و
دقایق و در دکر المذکرین میگوید که ام بمعنی امام است و امام آن باشد
که بدو اقتدا کنند و او را رتبه تقدم باشد بر دیگران معرب مهر جمعی ام را
ام القوم گویند بجهت آنکه بر همه مقدم است و مجموع تابع اویند اینجا نیز تا بحه

مقدم سور قرآنیست هم در کتاب و هم در قراءت و هم در نزول و باقی و تالی
اویند و گفته اند ام بمعنی بزرگست راه شایع بزرگ را ام طریق گویند چون
این سوره بحسب فضایل اعظم سورهاست این نام وی را لایق باشد و هو اوفق
والله اعلم بالحقایق **بنجم** ام الکتاب در تفسیر قرطبی آورده که در این نام
خلافست جمهور علماء تجویز کرده اند و شیخ حسن بصری و ابن سیرین
منع فرموده گویند ام الکتاب حلال و حرام است کما فی قوله تعالی **هن
ام الکتاب** یا نامیست مر لوح محفوظ را کما اخبر سبحانه و تعالی **وانه فی
ام الکتاب** و محققان گویند این قول از ایشان عجبست چه در حدیثی
امام ترمذی در صحیح خود بروایت ابی هریره آورده که **ع** الحمد لله ام القرآن
وام الکتاب والسبع المثانی و بعد از آن میگوید هذا حدیث حسن صحیح
تصریح شده است بثبوت این نام مر فاتحه را و حضرت شیخ نبی قدس سره
در فتوحات آورده که فاتحه ام الکتابست یعنی جمیع معانی صحف و کتب را
در ضمن او نهاده اند و او را هفت آیه مختصر ساخته و این هفت آیه
محتویست مر جمیع آیات را و رجوع همه بدوست چون صفات سبعه الهیه
که متضمن معانی جمیع صفتهاست مرجع همه است و گفته اند هر نوع تعظیمی که مر
حضرت عزت را در قرآن و سایر کتب سماوی وارد شده در الحمد مندرجست
و آنچه از وجوه الوهیت و ربوبیت تواند بود در لله رب مندرج تمام
مخلوقات در العالمین داخلست و جمیع انعامات و غفران سیئات در الرحمن
و رحیم شامل سمات پادشاهی و تصرف در ملک و ملکوت از ملک معلومست
و صفات قیامت و مواقف حالات آن از مالک یوم الدین مفهوم ایاک نعبد
جامع انواع طاعت و عبادتست و ایاک نستعین مستجمع اصناف توفیق و عصمت

آنچه سالک در طلب هدایت باید و معارف را در تعظیم شریعت بکار آید در اهدنا
معین است و آنچه در روش ایمان و پرورش صفت ایقان از دقایق کرامت
در رقایق استقامت شاید در الصراط المستقیم موضح و مبین تمامی انبیاء
و اولیا و اخیار و ابرار الذین انعمت علیهم بحیطه انهم در آید و عملی کنار از اهل
و اهل بدعت و ضلالت از غیر المغضوب علیهم و لا الضالین روی نماید
و بسبب این جامعیت فاتحه ام الکتاب است ششم سورة المثنى که حق سبحانه
منت نهاده بنزول این بر خاتم پیغمبران علیه الصلوة و السلام چنانچه فرموده که
ولقد آتیناک سبعا من المثانی سبع المثانی و وجه تسمیه آنکفته اند که
او هفت آیه است باتفاق و دو بار نازل شده پس هفت دو باره باشد
و رد بعضی این توجیه ضعیفست زیرا که مثانی جمع مثنی باشد و مثنی دو باره
دو است پس باید که سه بار نازل شده مگر آنکه اقل جمع دو را داند و گفته اند
که هفت آیه او در هر فریضه دو بار خوانده میشود و در غرایب آورده
که در و هفت لفظست هر یکی دو بار تکرار یافته اسم الرحمن الرحیم صراط
علیهم غیر لفظ لا را بجای غیر دارند در شواذ و غیر الضالین خوانده اند
و این قول بر وجهی راست آید که بسمله را از فاتحه دانند و در تفسیر کبیر گوید این
هفت آیه مثنی است بدان معنی که نصف او ثنای بنده است بر خداوند
و نصف دیگر عطای خداوند بر بنده و جمعی گفته اند که مجموع آیات قرآنی
بر دو صنف است یکی تعلق باوصاف الوهیت دارد و دیگری با حوال عبودیت
و باعتباری دیگر قسمی آیت رحمتست و قسمی آیت عذاب پس آیات قرآنی مثانی
باشد و هفت آیت این سوره نیز بر هر دو صنف مشتملست پس فاتحه هفت
آیه بود از آیات مثانی و تخصیص او بجهت تفضیل اوست و قولی دیگر آنست

که مثنی میشود در نمازها بسوره دیگر و امام اجل فرموده که بقراءت هر آیتی
از و ثواب بنده و کاستی مثنی یعنی مضاعف میگردد و گویند تثنیت
استثنیت می آید پس این سوره را مثانی گفت باعتبار آنکه مستثنی شده است
از سایر امم برای این امت و یکی از خصایص ایشانست یا آنکه استثنی یافته است
از مجموع کتب برای قرآن نه در هیچ کتاب مثل این سوره بوده و نه هیچ امت مانند
این عطیه یافته و در تفسیر خواجه آمده که این سوره در لوح محفوظ موضوع
بود و ذخیره نهاده برای این امت چنانچه هیچکس غیر از حق سبحانه بران اطلاع
نداشت و سایر کتب منزله و سورهای قرآن در لوح محفوظ ظاهر شده بود
و در موجز آورده که مثانی را از ثنی گرفته اند و ثنی بر تافتن و گردانیدن
عنانست از جانبی بجانبی یعنی آنست که فاتحه عنان بر تافته است از آنکه او را
بغیر او از سورها برابری دهند و حقیقت این سخن اظهار شرف و فضیلت
این سوره تواند بود و گفته اند اسرار این سوره عنان دلها را از غیر حق
منعطف میگرداند بجانب حق و اولی آنست که مثنی جای بر تافتن عنان
گیرند و مضمون سخن راجع گردد بآنکه هر آیت از فاتحه مبدا اینست که فارسان
مضمار اسرار در هر لحظه در و عطف عنانی دست دهد از شهود مرتبه در رفع
بمشاهده درجه رفیع تر ازان و بهیچ یک ازان مراتب و درجات مقید
نگردند و هر زمان توسن همت بالاتر رانده بهتر از بهتر طلبند بیت مثنوی
چو مستسقی که را بنود سیری ❊ هر چند شوی عالی تو قصد باعلی کن ❊ و در
تیسیر آورده که تمام معانی کلمات تو بدو چیز باز میگردد الحمد لله حمد دو است
یکی بر صفات الهی دیگری بر نعماء و آلاء نامتناهی رب العالمین عالم دو است
یکی عالم فنا دوم عالم بقا الرحمن الرحیم رحمت دو است یکی در دنیا و دیگری

در عقبی مالک یوم الدین دین جزاست وجزا دواست یکی بر وفا ویکی جفا
ایاک نعبد عبادت دواست یکی پوشیده ودیکی پیدا وایاک نستعین
استعانت دواست یکی برآداب امر دوم بر تحمل قضا اهدنا الصراط المستقیم
هدایت دواست یکی بر ابتداء آن ویکی بر ثبات بران صراط الذین صراط
دواست یکی راه اهل سعادت دوم طریق ارباب شقاوت انعمت علیهم
سعدا اند وایشان دو فرقه باشند یکی انبیا دوم اولیاء غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین اشقیا اند وایشان نیز دو کروهند یکی یهود
ودیکری نصاری وچون هریک ازاینها بدو قسم انقسام یافته بدین سبب
او را مثانی کویند واظهر اقوال آنست که این سوره بر هفت معنی اشتمال
دارد وچون مثنی دو دو را کویند نیز هر مثنی دو چیز است واین توجیه بر
قولیست که بسمله از فاتحه باشد مثنی اول بسم الله بالحمد لله بسمله تعلق بمبادی
دارد وحمدله بکمالات که مراد از ان نعم است ومبادی وکمالات زوجانند مثنی
ثانی الرحمن بالرحیم که در بسمله است وبیان مبداء وکمال واقع شده وهر آینه
ایجاد ورحمت باید یکی تالی مبادی وآن رحمت عام باید بر جمیع موجودات چنانچه
رحمت رحمانیت هست ودیکری متعلق بکمالات وآن رحمت خاص باید با اهل کمال
فراخور مراتب ایشان چنانچه رحمت رحیمیه هست پس یکی ازین دو رحمت عام است
ودیکری خاص وعموم وخصوص زوجانند ثالث رب العالمین با مالک
یوم الدین در ربوبیت بعالمیان اضافت کرد ومالکیت با یوم الدین پس عالمیان
تربیت یافته اند در مرتبهٔ خلق والله خلقکم ویوم الدین ظهور میباید
در مرتبهٔ امر والامر یومئذ لله خلقیات همه مندرج اند در عالمین وامرها
با سرها منطوی در یوم الدین وخلق وامر زوجانند مثنی رابع الرحمن بالرحیم که

بعد از حمد له است با زمیان عالمیان دو زوجند دو رحمت میباید یکی بعالمیان
از جهت ابتدای ایجاد ورحمت روحانیه بمبداء متعلقست ودیکری هم بر ایشان
در وقت انتها معاد ورحمت رحیمیه بمعاد مضافست ومبداء ومعاد زوجانند
وتخصیص اسم رب بعالمیان از تجلی مبداء میثاق که الست بربکم وخصوصیت
اسم ملک با اهل حشر از تجلی معادی که لمن الملک الیوم فهم توان کرد مثنی
خامس ایاک نعبد وایاک نستعین عبادت اقرار کردنست بعزت وعظمت
خداوندی او واستعانت اعتراف نمودن بعجز ومذلت بندکی خود وانعزت
بر همه صفات کمال مشتملست واین مذلت همه سمات نقصان شامل وکمال ونقص
دو جانند مثنی سادس اهدنا الصراط المستقیم با صراط الذین انعمت علیهم اول
طلب هدایتست وثانی هدایت طالب مهتدی جوینده علمست از هادی
وهادی رساننده علم مهتدی یکی عالم است ودیکری متعلم وعلم وتعلم
زوجانند مثنی سابع غیر المغضوب علیهم با ولا الضالین میان این معنی
ومثنی سابق تضاد ظاهر است چه مغضوب علیهم در مقابلهٔ انعمت علیهم
افتاده آنها هادیند واینها مضل وولا الضالین در مقابلهٔ اهدنا واقع شده
ان کروه مهتدی اند واین جماعت ضال آنجا هدایت واهتدا بود واینجا اضلال
واضلالست واضلال وضلال زوجانند وارباب حقایق را در سبع مثانی
جز این نکتهاست واکر حوصلهٔ روزکار طاقت آن داشتی نکتهٔ از تحقیق سبع مثانی
بظهور صفات سبعهٔ اصلیه در مرتبهٔ علم وانعکاس آن در مرات جامعیت
انسانی در درج آمدی ووجه مماثلت حضرت جامعه با ام الکتاب نموده شدی
اما آنرا از بان اشارت میباید که در حیز عبارت نمی آید بیت چو اینجا بخودی پی
آورد هوش عبارت را اشارت کفت خاموش اشارت هم نهایت اقتضا کرد

کسي کردم ز تدا اینجا خطا کرد هشتم القرآن العظیم قال تعالی ولقد آتیناك سبعا
من المثاني والقرآن العظیم در تفسیر قرطبي آورده که فاتحه را قرآن عظیم
گفت جهة آنکه متضمن جمیع علوم قرآنست وحضرت شیخ در فتوحات آورده که
فاتحه قرآن عظیم است یعني مجموعه بزرگ که حاویست بر همه چیز را ودر تفسیر قشاری
میگوید که بعضی گفته اند مراد از سبع مثاني سبع طوالست وقرآن عظیم باقي
سورها وچنانچه اسم قرآن را بر کلی اطلاق میکنند بر بعضی نیز واقع میشود چنانچه
اوحینا الیك هذا القرآن یعني سورهٔ یوسف واین قول ضعیف است جهة اکثر
این آیه بمکه فرود آمده قبل از نزول سبع طوال وجمعی دیگر گفته اند مراد سبع صحایفست
که اسباع قرآنند ومعنی مثاني آنکه در وی تکرار قصص ومواعظ هست کما ذکر پس
معنی این بود که ترا عطا کردیم کلامي که سبع مثاني وقرآن عظیمست یعني جامعست
میان دو صفت داود در این قول نیز تاملست وکروهي برانند که سبع مثاني
سورهٔ فاتحه است وقرآن عظیم وما وراي آن واین سخن وسخن سابق برین
موافق نمي افتد با حدیث صحیح که از ابي منقولست ع انها السبع المثاني
والقرآن العظیم الذي اوتیته پس حق اینست که قرآن عظیم فاتحه است اینجا
حمل عطف صحیح است بر جمیع بین الصفتین نهم سورهٔ وافیه یعني وافیست
در دلالت بصواب وهدایت بحق وگفته اند وفاکننده است با قاري خود
بوقت درماندگي او بنجات وخلاص وامام ابي محمد بن المعالي در تفسیر نهایة
البیان آورده که وافیه یعني تامه است یعني این سوره در نماز تجزیه نکردد
بخلاف سورهاي دیگر که اگر بعضی از سورهٔ غیر فاتحه باشد در یکرکعت بخواند
وبعضي در رکعتي دیگر جایز است وآنکه بعضی از فاتحه در رکعتي دیگر خوانند وبعضي
در رکعتي دیگر وافي نیست دهم سورهٔ الکافیه یعني کافیست از ما سوي خود وغیر او را

ازو چاره نیست ودر تفسیر کبیر نقل میکند که حضرت رسالت صلوات الله علیه
فرمود کدام القرآن عوض میشود از غیر خود وغیر او عوض نمیشود از وی یعني
کفایت کننده کارها است چنانچه در تفسیر ینابیع آورده که من باسناد
درست شنیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدرستیکه
هر کاریکه فاتحة الکتاب را بجاي آن کار کفایت شود وتمام کردد یازدهم مجزیه
ومعنی او نزدیکست بکافیه ودر جامع قرطبي آورده از صحیح مسلم بروایت ابي هریره
که هر که ام القرآن بخواند او را مجزي باشد وهر که زیاده کند افضلست ومراد
ازین قرائتست در نماز ودر نماز ثلاثي ورباعي وغیر دو رکعتین فاتحه تنها مجزي باشد
بمذهب امام اعظم واحتیاج بانضمام سوره با فاتحه نیست دوازدهم منجیه یعني
نجات دهنده واین نیز در تفسیر قرطبي آورده ودر لیلث حدیث دفع عذابست
از قوم چهل سال ببرکت تلاوت او چنانچه گذشت سیزدهم سورة الاساس
واساس قاعدهٔ باشد که عمارتها را بران کنند پس چون فاتحه اول سور قرآنیست
بمثابهٔ اساس باشد مر عمارتها را یا آنکه مشتملست بر اشرف مطالب پس اصل اتفاقی
ومقاصد قرآن بود ودر تفسیر موجز آورده که شخصی از درد پهلو با امام
شعبي شکایت کرد واز وی استعلاج نمود شعبي فرمود که علیك باساس القرآن
بر تو باد که بقراءت اساس قرآن مشغول کردي تا بناء آن الم منهدم گردد
وآنشخص پرسید که اساس قرآن کدام است گفت فاتحة الکتاب ومن
بارها از ابن عباس شنودم که هر چیزي را اساسیست اساس دنیا مکه است
که بساط زمین را از وی مبسوط کردانیدند واساس آسمانها عریاست
یعني آسمان هفتم واساس زمینها عجیباست یعني زمین هفتم واساس جنت
عدنست که درجات جنان را بر وي بنا کرده اند واساس دوزخ هاویه است

که بنای درکات نیرانی بروی نهاده اند واساس بشر آدم است علیه الصلوة والسلم
که مبداء همه واقع شده واساس انبیا نوح است علیه السلام که پیغمبرانی که بعد از او
بوده اند همه از نسل وی اند واساس بنی اسرائیل یعقوبست علیه السلام
که اسباط اثنی عشر فرزندان وی اند واساس کتب منزله قرآنست که جمیع
حقایق انها را جمعست واساس قران فاتحه است که جامع مجموع معانی اوست
پس اگر بیمار شوی بر تو باد بخواندن اساس که شفا ها از وحاصلست باذن الله
تعالی **چهاردهم** سورة الشفا و شافیه نیز گویند که شفاء هر مرضی
از امراض نفسانی وروحانی ودواء هر دردی از درد قلبی وقالبی از وتوانست
ودر تفسیر خواجه قدس سره مذکور است که این سوره بر هر کو اورا بر سر هر
بیماری که باخلاص بخوانند اگر در اجلش تاخیری بود شفا یابد ودر شرح السنه
حدیثی مرسل آورده است از عبد الملك بن عمیر ومرسل از احادیث آن گویند
که یکی از تابعین نقل فرماید از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بی وساطت یکی از صحابه چنانچه درین صورت ابن عمیر روایت میکند که
رسول خدای صلوات الرحمن علیه فرمود که فاتحة الکتاب شفاست من کل داء
وهمین حدیث بروایت جابر بن عبد الله آمده ودر آخر الحاق کرده که
الا السام یعنی فاتحه شفاء همه دردهاست غیر موت که اجل مسمی را چاره نیست
وحقیقت آنست که شفاء فاتحه بدفع امراض وعللی که ظاهر مزاج را واقع
شود مخصوص نیست بلکه همچنانچه امزجه جسمانی را از عوایق عروج بزروه
اعتدال انسانی نجات میکند همچنین قلوب وارواح را نیز از موانع ترقی
بمدارج رتبه کمال تبلد توجه او بود محافظت می نماید وهم در تفسیر خواجه
می آید که در قران شفاء ایمانست از بیماریها وبیماری ایمان فرو مردن قوت

وبواسطه حدیث نفس تا وقتی که بغایت ضعیف گردد وضعیف ایمان بدترین
بیماریهاست وطبیبان روحانی که عبارتست از انبیا واولیا جهة تقویت ایمان
واز اله علل آن از بغداد عالم جمعیت که دار الخلافه وحدتست به بیمارستان
عرصه تفرقه وکثرت آمده اند چنانچه عارف رومی از زبان حال ایشان میفرماید
بیت طبیبیم وحکیم ز بغداد رسیدیم ✽ بسی علتها را که زغم باز خریدیم ✽ طبیبان
الهیم زکس مزد نخواهیم ✽ که طرفه عقاقیر ز فردوس بچیدیم **پانزدهم** سورة الرقیه
ورقیه بمعنی افسون باشد ودر شمس المعارف داقیه اورده وقیل اولی الصحت
بجهة آنکه در حدیث ابی سعید خدری که در صحیحین وغیر آن وارد است
بلفظ رقیه مذکور شده واصل این روایت چنانست که جناب رسالت مآب
صلوات الله وسلامه علیه جمعی از اصحاب را بسفری روانه فرمود وایشان در اثناء
مراجعت ایشان بیکی از احیاء عرب رسیده در جوار ایشان نزول نمودند
واز آن قوم طلب ضیافت کرده سخن بسر حد ابرام والحاح رسانیدند وکس بقبول
آن تلقی ننمود قضا را بزرك آن قبیله از آسیب زخم مار مجروح شده بود ومتعلقان
او بهر چیزی متوسل گشته بودند وفایده ندیده وسیاح فکر وتدبیر ایشان از
سلوك بادیه معالجت بسر منزل ناامیدی رسیده در محل تردد اصحابه کرام در حوالی
آن قبیله بخاطر ایشان گذشته باشد که چون دست چاره من دم قبیله از تدارك
علاج آن سلیم کوتاه ماند گفتند بپایید تا بجماعت مسافران که نزول نموده اند
رجوع کنیم شاید که نزد ایشان چیزی که سبب خلاص وعلاج او تواند بود یافت
شود بنابران جمعی اکابر از آن حی نزد صحابه آمدند وصورت حال بیان نموده
التماس رقیه یا تریاقی نمودند یکی از اصحاب فرمود که من افسون خلاص اومیدانم
واز اله وجع والم او بی توام اما چون شما مراسم ضیافت رعایت نکردید وقواعد

سروت و لهانم مهمانداری بجای نیاوردید تا مزدی جهت افسون معین شود
اشتغال بدان ممکن نیست القصه بقطیعی از غنم که سی سر گوسفند باشد
قرار دادند و آن صحابی بر سر بالین بیمار رفته فاتحة الکتاب بخواند و بر وی دمید
فی الحال اثر شفا ظاهر شد و آن مار زده تندرست برخاست و صحابه
گوسفندان را تصرف کرده روی براه آوردند و بملازمت سلطان بارگاه رسالت
علیه افضل الصلوات مشرف شده صورت حال بموقف عرض رسانیدند
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افسون کننده را فرمود که تو را بدرک اینها
دقیه چه چیز ترا دانا گردانید و از کجا معلوم کردی که فاتحه رقیه است و بعد از
تحسین و تصویب آنحضرت لب مبارک به تبسم گشوده از آن گوسفندان طلب
سهم خاصه فرمودند خوش افسونی که زخم یافتگان مار نفس و نهنگ جانکاه
هوا را جز بدین رقیه بر مراقی صحت مترقی نشوند و زیاد دوایی که ضرر نیش
بدعت و نکرت جز بنوش این تریاق تدارک نپذیرد و اگر کسی درین محل از قول
حضرت رسالت مرتبت علیه صلوات الله که در وقت استماع ع نعته وی رقیه
و تریاقی فرموده اند اثری یابد دور نیست و کین دل را از شمیم او ریحانست
شانزدهم سورة السؤال چه مبنی این سوره بر سوال بندگان و تضرع و ابتهال
ایشانست هفدهم سورة الدعا در تفسیر کبیر وجه تسمیه آن گفته که این
سوره بر دعا اشتمال دارد که اهدنا الصراط هجدهم سورة تعلم المسئلة
امام ثعلبی آورده که درین سوره طریق خواهش بر بندگان آموخت یعنی اگر کسی
چون چیزی خواهند اول ابتدا بثنا باید کرد و باخر مدعی متمنای خود بطلبد
نوزدهم سورة تلقین امام اجل فرموده که در سوره تلقین کرد بندگان را که
چگونه از وباری خواهند و بچه وجه طلب هدایت نمایند حق سبحانه ازان کریم

رساست که بنده را تلقین دعا کند و آخر بعز اجابت رساند بیت این دعا تو امر کردی
زابتدای ورنه خاکی را چه زهره این بدی چون دعامان امر کردی ای عجاب این
دعای خویش را کن مستجاب و این چهار نام که بر توالی مذکور شد در معنی بیکدیگر
نزدیکند بیستم سورة السر از جناب زین المشایخ شیخ صدر الدین رواسی روح الله
روحه سماع دارم و ایشان از قدوة الاولیاء شیخ محمد خضراوی مغربی اعلی الله
رتبته که از مجاوران روضه طیبه علی ساکنها افضل صلوات بوده اند نقل
میفرمودند که شیخ المحقق ابو العباس بونی رحمه الله در شرح کبیر لمعه نورانیه
آورده که فاتحه سوره سر است و حقیقت آنکه در من انسانیه که دیده مواتیه تواند
بود از این سوره مر ارباب فهوم و اصحاب سر مکتوم را مستفاد شده و عبارت
شیخ ابو العباس اینست و انما سمیت بالسر لان هذه سورة مقسومة بالالفین
والنونین والف و نون فی بین بین وهما تخبران عن اسم المجید ای حاصل لمن القی
السمع وهو شهید و خلاصه این سخن بر آن مقدار که بفهم این کمینه رسیده آنست که
از مبادی و خواتم نصفین مقسومین که بفحوی ع قسمت الصلوة بینی وبین عبدی
معلوم میگردد و عنقریب ایمائی بدان خواهد شد دو الف و دو نون حاصل
میشود در نصف اول الف الحمد و نون الدین و در نصف دوم الف اهدنا و نون
ولا الضالین و در آیت وسط که بواسطه هذا بینی وبین عبدی شیخ انرا بین بین
گفته هم الف ایاک و نون نستعین است و شیخ این الف و نون را که یکی و پنج دارد شش گرفته
و با ملاحظه وحدت شش اعتبار کرده که بازاء او حرف سین موضوع است تا این
مرکز و آن دو قوس که مبتدا و منتها نصفین اند دایره محتوی بر اسم سامی و نام
نامی این نوع گرافی یعنی آن س ان که مستجمع انعکاسات انوار اسرار الوهیت جز
مظهر جامع انسان نیست حاصل آید و آنکه الف و نون بین بین را عبارت از اسم المجید

فرموده وحاصل آن خواسته هم مقوی این کلام است چه عدد مجید پنجاه و هفت
افتاده وحرف پنجاه و هفتم ازین سوره سین است وهمین سین سر محمدیست
که مخاطب بخطاب یاسین است وشمه از حقایق این حرف در تفسیر سوره
یس بعون الله وحسن تیسیر گزارش خواهد یافت **بیت ویکم** سوره
الصلوة چه فاتحه را باعتبار نسبتی تامه وخصوصیتی کامله هست زیراکه بمذهب
امام شافعی ومالک واحمد قراءت فاتحه در نماز فرض عینست وترکش بعمد یا
بسهو موجب فساد نماز ودلیل ایشان قول وفعل رسولست صلی الله علیه
وآله وسلم واز حدیث ع لا صلوة الا بفاتحة الکتاب نفی صلوة فهم کرده اند
نه نفی کمال آن وآنحضرت صلوة فریضه را بی فاتحه نگذارده است بالاتفاق ودیگر
آنکه با فاتحه نماز درستست باجماع ودر آنکه بی فاتحه درست هست یا نی خلافست
وبا امکان عمل بر وجه خلاف جایز نداشته اند احتیاطا زیرا که مکلف را حصول
یقین براءت ذمه از عهدهٔ تکلیف درین صورتست نه در صورت خلاف و
بمذهب امام اعظم خواندن فاتحه در نماز واجبست وترکش بعمد سبب نقصان
وبسهو موجب سجدهٔ سهو ونزد علما حنفی مطلق قراءت فرض است بقوله تعالی
فاقرءوا ما تیسر من القرآن وزیاده بر نص بخبر واحد جایز نیست چراکه
مؤدی بنسخ کتاب میشود بخبر وامام شافعی زیاده را بیان میداند وبیان
بخبر واحد حاصلست وبهر تقدیری اختصاص فاتحه بصلوة ثابتست واین
نام از حدیث قدسی استنباط فرموده اند وآن حدیثی صحیحست که امام
مسلم از ابو هریره نقل کرده که شنودم از رسول خدای صلی الله علیه وآله
وسلم که فرمود قال الله تعالی ع قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین
یعنی حضرت عزت گفت که بخش کرده ام صلوة یعنی فاتحه را میان خود وبندهٔ خود

بدو نیم یک نیم ازان منست ویکی ازان بندهٔ من وبندهٔ مراست آنچه از من در خواهد
پس حضرت صلوات الله علیه فرمود که چون بنده گوید **الحمد لله رب العالمین**
خدای تعالی فرماید که حمد گفت مرا بندهٔ من چون گوید **الرحمن الرحیم** خداوند
تعالی گوید ثنا گفت بر من بندهٔ من چون گوید **مالک یوم الدین** حق تعالی
فرماید بپاکی سر یاد مرا بندهٔ من وبروایتی آمده که تفویض کرد بمن بندهٔ من وچون
گوید **ایاک نعبد وایاک نستعین** حق سبحانه گوید این آیت میان
منست وبندهٔ من وچون گوید **اهدنا الصراط المستقیم** تا آخر سوره
خدای تعالی فرماید که ازان بندهٔ منست ومر وراست هرچه خواهد از من
ودر ریاض الجنان مذکورست که چه زیبا فضیلتیست مر فاتحه را در ضمن این
حدیث چه در هیچ یک از سور قرآنی این مقاسمه مروی نیست وامام اجل
فرموده که همچنانچه این حدیث بر فضیلت فاتحه دلالت دارد دلیل شرف
این امت نیز هست چه نفرمود که بخش کرده ام با جبرئیل یا میکائیل یا غیر
ایشان از مقربان ملک گفت بخش کرده ام میان خود وبندهٔ خود وتشریف
بندگی واضافت عبدی شرفیست که مزیدی بران تصور نتوان کرد
بیت بندهٔ خویشتنم خوان که بشاهی برسم * مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است
بیت دوم سورة المکافات امام اجل فرموده که این سوره مکافات قل
سبعست واصل این حکایت چنان بوده که روزی حضرت رسالت صلی
الله وسلامه علیه با جمعی از صحابه نشسته بود واز درج **وما ینطق عن الهوی**
جواهر **ان هو الا وحی یوحی** بر سر ایشان نثار میفرمود ناگاه خروش اهل مکه
وآواز دف ونی بگوش ایشان رسید وبعد از استفسار وتفحص احوال
چنان معلوم شد که قوافل قریش از جانب شام میرسند جمعی از اصحاب بمقتضی

بلند برآمده دیدند که هفت کاروان با شتران آراسته و مال و متاع فراوان
می آیند یکی ازان بنی مخزوم و دیکری ازان بنی زهره و دیکری ازان بنی امیه
و همچنین ازان هفت قبیله معتبر و در ینابیع آورده که با هر قافله هزار شتر بود
و بار ایشان کندم و عسل و غیرآن از خوردنیها و بر بعضی درویشان صحابه هفت
روز کذشته بود که چیزی نخورده بودند لاجرم از مشاهدهٔ آنحال دلتنک
شده با یکدیکر کفتند و اعجبا خدای پرستان بمحنت و کرسنکی درمانده
و مرزوق علی الاطلاق مشرکان از چندین نعمت و ثروت مستظهر ساخته بیت
ما چنین خوار در بیابان غم وین عزیزان که از دی خوار ندانند ز سمی
این خبر بسمع خواجه کاینات عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسید از ملال
خاطر درویشان صحابه اندوهناک شد جبرئیل آمد و آیت آورد که وَلَقَدْ
آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي ای سید ما سورهٔ که هفت آیت او از هفت
درکه دوزخ امان بخشد بتو عطا کرده ایم اکر ایشانرا هفت قافله است ترا
هفت آیت کامله است اکر ایشانرا غذای ابدانست ترا قوت دل و قوت جان است
مال فاتحه کرامت باقیست و مال قافله بضاعت فانی و کویند آیت وَلَا تَمُدَّنَّ
عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ هم درین محل نازل شده پس این سوره دلیجه آنکه
در مکافات آن قوافل مذکور شد سورهٔ مکافات کفتند و امام واحدی
در اسباب نزول همین روایت میکند اما میفرماید که این صورت در مدینه
واقع بود و قافلها تعلق به یهود بنی قریظه و بنی نضیر داشت که از بصری و اذرعات
رسیده بودند و تمام این سخن در مجلس سمت ذکر خواهد یافت بیست و سوم
سورة الواقیه این نام را امام یافعی در کتاب درّ النظیم ذکر فرموده و معنی آنکاه
دارنده است چه این سوره قاری خود را نکاه میدارد از جمیع آفات دینی و

علامات عقبی و انچا توان کفت بیت اکر هر دو جهان پر فشه کردد نترسم چون
نکهدارم تو باشی بیست و چهارم مجمع الاسماء و این نام ابو سعید دهستانی
در تفسیر فاتحه آورده میکوید در سوره از نامهای الهی ده نامست پنج بتصریح
مذکور شده الله رب رحمن رحیم ملک پنج دیکر بکنایت یاد شده معبود
مستعان هادی منعم مشفق و در اسمای حسنه ظاهره سخن بسیار کفته اند
و شمهٔ در ذیل نکتهٔ رابعه ازین صحیفه بر لوح بیان انتقاش خواهد یافت بیست و پنجم
سورة الکنز و این نام نیز بحدیث ثابت شده ابن عباس کوید که از حضرت رسالت
صلوات الله علیه شنودم که کفت جبرئیل علیه السلم بمن آمد و کفت یا محمد آوردم
بتو کنجی از کنجهای رحمن کفتم کدام است کفت ام القرآن یعنی فاتحة الکتاب فی شبهه
این سوره کنجیست مشحون بجواهر معارف مملو از نقود حقایق و عوارف و این
کنجی بود که همه انبیا طالب آن بودند اما نصیب آنحضرت و امت مرحومهٔ وی
شد ای عزیز جواهر معانی صد و چهار کتاب آسمانی در صد و چهارده سوره
قرآنی ودیعت نهاده اند و هر چه از درر و غرر و لآلی معانی درین خطاب لایزالی
درج بوده در درج فاتحه مندرج ساخته اند و به بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
مهر کرده بخاتم انبیا صلوات الله علیه فرستاده و توضیح این سخن چنانست که صحف
آدم علیه السلم که انرا الکلیون کویند مشتمل بر علم الاسماء بوده که وَعَلَّمَ
آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و صحف شیث علیه السلم منطوی بر بخششهای الهی
و نعتهای بی تنهایی و معنی شیث را بمناسبت این بخشش هبة الله مقرر
کرده اند و در کتاب ادریس همه ذکر رحمت و عنایت حق سبحانه بود که رفعت
درجهٔ او مترتب بر آنست وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و صحف ابراهیم صلوات
الرحمن علیه بر بیان معاد کیفیت حشر و بعث اشتمال داشته و از آنجهة

طلب احیاء موتی از راه معاینه نموده که رب ارنی کیف تحیی الموتی و در
توریه موسی علیه الصلوة والسلام احکام عبادات و تکالیف شاقه مسطور شده
و الاغلال التی کانت علیهم و زبور داود علیه السلام از احکام خالی افتاده
و در وی شرح راه راست و وصف مرتبه توحید مؤدی گشته و اکثر انجیل
عیسی علیه الصلوة والسلام بر نعت حضرت احمدی صلوات الله علیه و
مدح دوستان آنحضرت محتوی بوده و مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد و مذمت دشمنان ختم پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم در
بیشتر از سور قرآن وارد شده و چون در معانی فاتحه تامل کنند خلاصه
مجموع این کتابها باز توان یافت بسم الله از علم اسماء الکلیون خبر میدهد
الحمد لله بیان بخششها و نعمتها کتب شیث میکند از الرحمن الرحیم صفت
رحمت صحیفهای ادریس مفهوم میشود از مالک یوم الدین سر معاد
صحف ابرهیم موضح میکردد از ایاک نعبد خبر تکالیف توریت بصحت میرسد
اهدنا الصراط از توحید زبور ظهور می یابد از صراط الذین انعمت علیهم
ستایش اولیا که در انجیلست بر خاطر میگذرد از غیر المغضوب علیهم نکوهش
اعدا که در قرآنست بفهم در می آید و بدین سخن معلوم توان کرد که جمع لطائف
همه کتب الهی این سوره است بیت جامع حسنی و صد گونه لطافت با تست
ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم ٭ در لطائف ابن هیثم مذکور است که
گنجی که پادشاهان نهند یا جواهر باشد یا غیر جواهر آنچه از جواهر قیمتی ذخیره
سلاطین تواند بود در غالب هفتست یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و
الماس یکانی و فیروزه رخشان و مروارید درخشان و زمرد از هر و زبرجد
اخضر و نمودار این هفت گوهر در گنج فاتحه هست بسم الله نمودار یاقوت

و یاقوت از همه جوهرها قیمتی تر باشد نام خداوند از همه چیزها عزیزتر است
آتش بر یاقوت کار نکند شعله دوزخ نیز با گوینده این نام کار ندارد و فایده
الحمد لله نمودار لعلست لعل دل را تقویت کند شکر الهی نیز شاکران را مزید
نعمت تربیت فرماید خاصیت الرحمن الرحیم نمونه الماس است هر سنگهای
سخت را ببرد رحمت نیز همه گناهان را محو کند مالک یوم الدین نشانه مروارید
قطره باران مدتی در جوف صدف انتظار میکشد تا روزی که از تحتانیه تخلخل
بحر بساحت ظهور آید و شایسته تاج سلاطین گردد قطره دل مؤمن
نیز در صدف سینه بی وقت مترصدی باشد تا وقت بعث اندریای قبر
بساحل حشر شتابد و مالک روز جزا آنرا منظور نظر عنایت سازد نکته
ایاک نعبد نمودار فیروزه است خاصیت فیروزه فرح دل و روشنایی
چشم باشد طرب دلها و روشنی دیدها در عبادت حق سبحانه و تعالی
و استعانت از وست که قرة عینی فی الصلوة و معنی اهدنا الصراط
مانند زمرد است و زمرد چشم افعی را کور کرده اند زمرد نیز در دیده افعی
هوای نفس که زهر الحاد از زخم اوست روشنی امید نگذارد و نحوی صراط الذین
تا آخر نمودار زبرجدست و در زبرجد دو خاصیت یافته اند در دهن
نهند تشنگی بنشاند و بر بازو بندند شر دشمن مندفع گردد که نعت صفت
اولیا و محبت ایشان عطش طلب را تسکین دهد و تقریر مذمت اعدا و تبرا
از ایشان دشمنان را منکوب و مخذول سازد و آنچه از غیر جواهر در خزاین طبیع سلا
یافت شود در اغلب هفت چیز نفیست تریاق اکبر و اکسیر احمر و زر خالص
و نقره پاک و عطریات لطیف و البسه نیکو و اسلحه زیبا در این گنج نیز فیض
بسم الله تریاق همه زهرهای بدعت و ضلالتست نتیجه الحمد لله اکسیر کالغت

برکت الرحمن الرحیم در تمام عباد کان محبت سر مالک یوم الدین نقد خاص
بوته عنایت رایحه ایاک نعبد عطر مشام سالکان مسالک عبودیت
شعار اهدنا الصراط لباس اهل تقوی و زهادت سپر جوشن انعمت
علیهم سلاح تقویت اهل ولایت و تیر هستان غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
دفع کننده ارباب مخالفت نفایس و جواهر گنج قرآنی چه نسبت دارد با آن
جواهر ما سمعه فانی پس گنج دنیاست فانی و معیوب گنج معناست باقی
مرغوب دزد یابد بگنج سلطان راه گنج ما می دهد دزد دنیا سوی
این گنج اگر توده یابی روز گنج دو کون بر تابی و گفته اند سورة فاتحه را
گنج گفت برای آنکه گنج مشتمل بر نقود باشد و هیچ نقدی بهتر از یاد کردن
حضرت عزت نیست و یاد کردن حق سبحانه غالبا برای هفت چیز می باشد
و مجموع آن در فاتحه مذکور است تفصیلش آنکه بندگان که خدای را یاد میکند
یا برای زیادتی نعمت باشد یا با امید مغفرت یا جهة آسانی حساب قیامت
یا برای عصمت از گناهان و زلت یا مدد یافتن بر ادای طاعت یا برای نیکوئی
دنیا و آخرت یا برای موافقت دوستان حضرت و مخالفت دشمنان باید
گفتار الحمد لله زیادتی نعمت بخشد ملاحظه معنی الرحمن الرحیم امید عفو
و غفران از زیادت کرد اندسر مالک یوم الدین بسهولت حساب اشارت
کند مراقبه ایاک نعبد از عصمت و حمایت خبر دهد جلوه ایاک نستعین
مقدمات اعانت و امداد را تمهید فرماید دلالت اهدنا الصراط بخیر
دو جهان راه نماید باقی آیات بر موافقت اولیا و مخالفت اعدا دلیل باشد
گفته اند پادشاه پادشاهان هفت گنجست که خلق از آن خبر دارند اول
گنج نعمت که کافه مخلوقات از میامن آن تربیت یافته اند دوم گنج رحمت که مفلسان

سر باز از خطار غفلت با امیدان کیسها ازو بر دوخته اند سوم گنج عدالت
که برای انعام مظلومان و انتقام ایشان از ظالمان ذخیره نهاده اند چهارم
گنج عصمت که اهل عبادت باستظهار آن بسر منزل نجات رسیده اند پنجم گنج
هدایت که راه روان طریق ایمان و ایقان توشه راه نجات از آن ساخته اند
ششم گنج ولایت که خلعت نوازش دوستان درو آماده کرده اند هفتم
گنج هیبت که وظیفه گذارش دشمنان بدان حواله نموده اند و بعد هر گنجی
از این کنوز سبعه در آیتی از آیات فاتحه توان یافت الحمد لله رب العالمین
گنج نعمت الرحمن الرحیم گنج رحمت مالک یوم الدین گنج عدالت
ایاک نعبد و ایاک نستعین گنج عصمت اهدنا الصراط المستقیم
گنج هدایت صراط الذین انعمت علیهم گنج ولایت غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین گنج هیبت گنج اول نصیب حامدان آمد گنج ثانی
بهره راجیان گنج ثالث قسمت خائفان افتاد گنج رابع ذخیره متوکلان گنج
خامس بطالبان رسید گنج سادس حصه آشنایان ساخت گنج سابع بخش بیگانگان
داد باز هر یک از اینها مشتمل بر صد هزار کرات است از کنوز سعادت سرمدی
محتوی بر نقود حقایق ازلی و ابدی و تا کسی مفتاح این گنجها که عبادت از صفای
جان و دل و فنای تعلقات آب و گل است بدست نیارد از مکنونات این خزاین
و مخزونات این دفاین جز نام بهره ندارد نظم ای پسر در ملک معنی گنجهاست
لیک با آن گنجها یک اژدهاست گزدم آتش فشان زهر بار میهماند طالبان را
زان دیار گنج خواهی اژدها را دور کن جان خود را از هوا مجبور کن اژدها
چون رفت گنج آید پدید بی فنا در گنج کی خواهی رسید این فنا خود گنج نقدات ای غنی
بی فنا ناید بکف گنج بقا نکته ثالثه در بیان نزول ام القرآن و ذکر سبب معال آن

ایضاً فی

بدانکه اول سوره که بتمامی شرف نزول فرمود این سوره کرامی ودیباچه سامی بود

وازروی صورت درو نه ناسخست ونه منسوخ اما ازراه جامعیت معنی او

مشتملست بر ناسخ ومنسوخ امام قتادی آورده که آنچه حجی برآنست که فاتحه

ازجهة جمعیت بر ناسخ ومنسوخ اشتمال دارد مراد ایشان ذکر ناسخ ومنسوخست

ونه نفس آنچه صراط منعم علیهم ناسخست وصراط فریقین آخرین منسوخ

وذکر این هردو درفاتحه هست نه آنکه بعضی ازین کلام ناسخ باشد مر بعضی را

دم در تفسیر قتادی آورده که فاتحه وقتی فرود آمد که نماز فرض شد پس

سبب نزول او فرضیت صلوة باشد واین سخن دلیلست برآنکه این سوره

بمکه نازل شده واز حضرت مرتضی علی علیه صلوات الله منقولست که

نزل فاتحة الکتاب بمکة من کنز تحت العرش وآیة **ولقد آتیناک سبعا من**

المثانی که در سوره حجر مذکوراست ولمو باتفاق مکیست هم برین معنی

دلالت میکند بران قول که مراد از سبع المثانی فاتحه باشد وامام واحدی

دراسباب نزول آورده که از اوائل آنچه بمکه فرود آمده سوره فاتحه است

وازعطا پرسیدند که سوره فاتحه کجا نازل شد فرمود که در شهر مکه روز

جمعه وقت نزول هفتاد هزار فرشته با او بود بجهة تکریم وتعظیم او واما در

تفسیر همین مجاهد بران رفته که این سوره مدنیست وبزرگان گفته اند

که اینقول از مجاهد سهوی بوده وامام ابو نصر اسیر نکینی در ترجمه الستین

نزول آورده که اعتماد مجاهد درین قول برآنست که در مدینه بوقتی که

زنان را رخصت حضور جماعت بود یکی از صالحات انصار که بر محافظت

اوقات نماز مواظبت نمودی واقامت جماعت را مغتنمت صحابه کرام از

مغتنمات ایام شمردی در نماز بامداد بسید العباد صلوات الله علیه اقتدا کرده بود

وآنحضرت در نماز سوره حجر میخواند چون قرآت بدین آیت منتهی شد که **لها**

سبعة ابواب یعنی دوزخ را هفت در است وهر دری برای درآمدن جمعی

مقرر است آن ضعیفه طاقت استماع این وعید نیاورده نعره زد وبیهوش

بیفتاد وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از اتمام نماز از روی شفقت

بر سر آن عجوزه رسید واز سر حال آن عاجزه پرسید زن زبان بیان کشاده

گفت یا رسول الله مرا هیبت این آیه از پای درآورد وخوف آن اژدهای

هفت سر که دوزخ است ازبدم درکشد بر ظاهر وباطن من مستولی شد اکنون

از حضرت تو که مفتی مدرسه شریعت وقاضی محکمه دین وملتی فتوی میطلبم

که اگر هفت غلام بچه ورکه هریک از ایشان روزی پنج درم مقاطعه میدهند

برای رضای خدا آزاد کردانم هیچ روی آن دارد که مرا از زندان عقوبت دوزخ

آباد مذلت آزاد کند سید عالم صلی الله علیه وسلم با آن غم از دل او برداشت

وبرمقابله آزادی او ازبحر سجین بسجل شهادت بنشت فرمود جمعی از صحابه بعد از

استماع بشارت آزادی انصاریه گریه کنان گفتند **بیت** ای نفس رحمت جانی هم

وز کرمت خط امان همه این زن باآزاد کردن بندگان خط آزادی از خطر نیران

یافت کسی را که استطاعت داشتن بنده نباشد ودولت آزاد کردن چون

یابد وبی وسیله اعتاق سعادت آزادی از دوزخ چگونه اتفاق افتد خواجه

عالم صلوات الله علیه درین باب متفکر شد وآفریدگار سوره فاتحه فرستاد

بحضرت روح الامین مرحبیب رب العالمین را مژده داد که اینک هفت آیه

فاتحه برای امان از هفت در که نیران فرود آمده هر که آیتی ازین سوره میخواند

دری از آن درکات بروی بسته شود پس مجاهد این خبر را سند ساخته میگوید

فاتحه بمدینه فرود آمده وعلما این نقل را درست میدانند اما بنزول فاتحه درین محل

قایل نیستند و قول ایشان آنست که جبرئیل درین وقت که فرود آمد و از مفصل
این سوره خبر داد و سوره قبل ازین نازل شده بود اما فضل تلاوت الا
بدین مثابه عید انستند که سبب آزادی از دوزخ توانند شد و برعجا
این سخن را حجت ساخته اند که تمامی اقوال و افعال حضرت رسول علیه الصلوة
والسلام بر افضل احوال و اکمل صور وقوع یافته و کمان نتوان برد که آنحضرت
صلوات الله علیه سیزده سال پیوسته بکه بی فاتحه نماز گذارده باشد
و هیچکس از صحابه و تابعین بدین قایل نیستند و امام قرطبی رحمة الله نقل
میکند از تفسیر امام ابو لیث که بعضی از فاتحه بمکه فرود آمده و بعضی بمدینه
و این سخن خالی از اشکالی نیست و در کتاب تحقیق المآت آورده که فاتحه
هم بمکه فرود آمده و هم بمدینه و صاحب کشاف برین رفته و شارح کشاف
فرموده که فایده نزول سورتی کرةً بعد کرةٍ زیادتی تاکید و تقریر خواهد بود
و اهتمام بشان قرائت و فهم معانی آن چنانچه مثلا کسی دو نوبت یا زیاده
یکسخن تکرار کند مرادش آنست که در دل سامع قرار گرفته معنی آن ترددی
مقرر گردد و ازینجا گویند ما کرر تقرر و در تفسیر موجز آورده که نزول
فاتحه دو بار از خصایص اوست و دلیل تفضیلش بر باقی سور و در تفسیر
خواجه پارسا قدس سره مذکور است که فاتحه بمکه فرود آمد در وقتی که
نماز فرض شد و بمدینه فرود آمد که قبله از بیت المقدس بجانب کعبه تحویل
یافت و این سخن بغایت تمام است جهة آنکه چون یکی از فرایض نماز که قبله
بود سمت تغییر پذیرفت شاید که در بعضی خواطر خطور نموده باشد که مکر
قرائت نیز که فریضه دیگر است تبدیل خواهد یافت و ایزد سبحانه
کرتی دیگر سورهٔ فاتحه را نازل کردانید تا معلوم کردد که قرائت بدستور

سابق برقرار خود است و سبب دوبار نازل شدن این باشد که نماز بی فاتحه صحیح یا کامل
نیست و مقرر است که بهر نوبتی که آن سوره بر حضرت رسالت علیه افضل الصلوة
فرود آمد دل مبارکش را در معنی آن سورتی دیگر دست داد بلکه بهر کرتی که آنحضرت
تلاوت میفرمود ایشان از فهمی دیگر روی مینمود و جمال فاتحه بر دیدهٔ بصیرت آن
نور باصره اولو الابصار بشکلی دیگر جلوه میکرد **بیت** در دیده و دل جلوه کرت بینم
هر لحظه بشکلی دکرت می بینم • هر بار که بر طرف چمن میگذری • از بار دکر تازه ترت می بینم
و در آنکه این سوره را جبرئیل ع فرود آورده یا فرشتهٔ دیگر اختلاف کرده اند و در
تفسیر قرطبی از ابن عطیه نقل فرموده که بعضی علما گمان برده اند که جبرئیل فاتحه
نیاورده و دلیل ایشان حدیث امام مسلم است که از ابن عباس نقل میکند که
جبرئیل ع نزدیک حضرت رسالت پناه صلوات الله نشسته بود ناگاه آوازی
لطیف از جانب فلک بسمع ایشان رسید جبرئیل علیه السلام سر برداشت و گفت
یا نبی الله امروز دری از درهای آسمان مفتوح شد که از مبداء آفرینش سموات
تا امروز هرگز افتتاح نیافته بود آنکه ملکی فرود آمد و جبرئیل ع فرمود که این
این فرشته ایست که هرگز از مقصد صدق و مقر عز خود بزمین نازل نگشته
مگر امروز پس آن فرشته سلام کرد و گفت ای محمد بشارت باد ترا بدو نور
که حضرت ملک غفور بتو عطا کرده و هیچ پیغمبر را چنین تشریفی ارزانی
نداشته یکی فاتحة الکتاب و دیگر خواتیم سورهٔ بقره هیچ حرفی نخوانی از ین
هر دو هدیهٔ الهی مگر آنکه ترا بدهند آنچه میخواهی پس ابن عطیه میفرماید
که آنچه آن گروه از علما گمان برده اند از مضمون این حدیث فهم فرموده نه
چنانست بلکه از فحوی این کلام هدایت انجام چنان مفهوم میشود که نزول
جبرئیل پیش از آن فرشته جهت آن بوده تا حضرت را علیه صلوات الرحمن از نزول

آن فرشته و آنچه با او نازل میشود آگاهی دهد پس جبرئیل نیز در نزول آن شریک باشد و حقیقت آنست که جبرئیل در مکه تلاوت فاتحه فرود آمد و فرشته در مدینه بثواب و فضیلت آن والله اعلم **نکتهٔ رابعه** در عدد آیات فاتحه و حصر آن در سبعه کامله بدانکه آیات فاتحه باتفاق جمهور علما هفتست و قول جعفی که تسمیه و **صراط الذین انعمت علیهم** را آیت نداند و گوید شش آیتست و سخن عمرو بن عبید که آن هر دو را آیت داند و **ایاک نعبد** را نیز آیتی شمرد و عدد آیات فاتحه هشت مرجوحست چه باحادیث صحیح انحصار آیات فاتحه در عدد هفت ثابت شده اما دیگر باره در آن اختلاف کرده اند و منشاء اختلاف تسمیه است قراء مکه و کوفه بسمله را آیت اولی دانند از فاتحه و **صراط الذین** تا آخر آیتی شمرند و قول امام شافعی و اغلب از متابعان امام احمد اینست و قراء مدینه و بصره و شام **بسم الله** را آیتی از فاتحه ندانند و **صراط الذین انعمت علیهم** را آیتی شناسند و امام اعظم و امام مالک برین رفته اند و اگر کسی از اهل تقویت قول سابق علیهم را الی الآیه نداند و گوید تناسبی که باقی آیات فاتحه را با یکدیگر هست با این آیت نیست و آن وجود حرف مد است قبل از حرف اخیر و موافقت در حرف اخیر بی حرف مد معتبره کافی نیست چنانچه تتبع آیات قرآنی شاهد اینمعنی هست و وقوع آیتی که فاصلهٔ او غیر مناسب باشد در اثناء آیات متناسبة الفواصل مستلزم تنافر ذوق سلیم و طبع مستقیم است و در قرآن مثل این هیچ جای وقوع نیافته باید که اینجا نیز نباشد جواب او همانست که تعیین آیات قرآنی بوضع شارع است نه بطبع متصرف و هر چند تناسب فواصل از اسلوب فصاحتست اما قبل ازین گفته شد که یکی از وجوه اعجاز قرآنی مخالفت اوست با اسالیب کلام فصحا و اینجا از انجمله خواهد بود و دلیلی دیگر بر آنکه فاتحه بی بسمله

هفت آیت تواند بود همان حدیث قسمت صلوتست چه از لفظ بنصفین چنین معلوم میشود که نصفی ازین سوره تعلق بحق دارد و نصفی ببنده و هیچ یک از اهل اسلام را در آن خلاف نیست که سه آیت اول خاصهٔ حقست و آیت رابعه بین الرب و العبد چه از عبادت و معبودیت و استعانت و اعانت یعنی هذا بینی و بین عبدی ظاهر میشود پس باید که بنده را نیز سه آیت خاص باشد تا تقسیم بنصفین راست آید و در تفسیر قرطبی آورده که از آنچه دلالت میکند که **اهدنا** تا آخر سه آیت میتواند بود قول امام مالکست در تخریج حدیث قسمت صلوة آنجا که میگوید هؤلاء لعبدی و نمیگوید هاتان و امام محی السنه نیز در معالم التنزیل برین وجه آورده که فهؤلاء لعبدی و حضرت شیخ در فتوحات فرموده که از فاتحه سه آیت اول افراد الهیست و سه آیت آخر افراد عبدی و ایاک از آیت وسط ملحق است بافراد الهی و بر ایاک نعبد و نستعین ملحق بافراد عبدی باشد و حاصل این تقسیم آنست که فاتحه را بی تسمیه هفت آیت دانند و اگر چه این سوره هفت آیت بیش نیست اما اسرار هفت آسمان و زمین در مطاوی کلماتش اندراج یافته بلکه در ضمن هر آیتی صد هزار حکمت صوری و معنوی و احکام دینی و دنیوی و لطائف عرفانی و ظرائف ایقانی و اسرار توحید ما طوار تمجید و فصوص هدایت و لوائح عنایت و لوامع درایت و عجایب ملکوتی و غرایب جبروتی و دیعت نهاده اند **بیت** ام الکتاب اگر چه همین هفت آیتست٭ اسرار پنج و هفت و نه و چار و شش در و دوست٭ منکر بقلت کلماتش که تر د عقل٭ چندین هزار نکتهٔ غرا بخویش و در آنکه حق سبحانه ذکر عدد آیات این سوره فرموده که **و لقد آتیناک سبعا من المثانی** و تعرض عدد هیچ سورهٔ دیگر ننموده هر آینه سری خواهد بود و از آن

تفسیر وتذکیر دادرین باب نکتهاست از جمله انکه در تفسیر کبیر آورده که اسباع
قرآنی هفتست پس سوره فاتحه هفت ایت امد تا هر ایتی در فضیلت وثواب
تلاوت باسبعی از قرآن برابری کند دیگر انکه درکات نیران هفت واقع شده
وآیات این سوره نیز بهمان عدد مقرر گشته تا هر آیتی مانع دخول قاری بلند
دردرك ازان وگفته اند فاتحه هفت ایتست جهة انکه اصول اهل بدعت هفت
فرقه اند کافران که خدایرا نشناسند خوارج که بندکانرا از رحمت حق نومید گردانند
دهریه که حشر ونشررا منکر باشند قدریه که خودرا در عمل شریك باری دانند
ملاحده که ازراه دلت که ظواهر شریعت منحرف کردند فلاسفه که ارسال
رسل واسلم ندارند کمراهان که ازراه وروش ملت محمدی علی صاحبها افضل
الصلوات بی بهره باشند خداوند تعالی بدین هفت آیة رد این هفت طایفه
میکند کافرانرا دعوت میکند که مرا بشناسید که مستحق ثنای لایق و
پرورنده مجموع خلایق منم که الحمد لله رب العالمین خوارج را منع مینماید
که بندکانرا شربت ناامیدی چشانید که بخشاینده مهربان براهل صغایر وکبایر
منم که الرحمن الرحیم دهریانرا میکوید روز بعث وجزارا انکار مشوید وبقیام
قیامت اقرار کنید که پادشاه ان روز منم مالك یوم الدین قدریانرا ارشاد
میکند که روی عبادت وسر تسلیم بر زمین نهید واستعانت وتوفیق از من
طلبید که قادر مختار منم اهدنا الصراط المستقیم فلاسفه را میفرماید
که فرستادن انبیا وبعثت اصفیارا منکر مشوید ودست ارادت در دامن
متابعت ایشان زنید که نعمت دهنده بایشان منم صراط الذین انعمت علیهم
بی رهانرا پند میدهد وتهدید مینماید که از بادیه خذلان رها وید طغیان
بظلال العنایت وسایه اقبال الهدایت وحمایت پیغمبر برگزیده وحبیب پسندیده

ان اصول اهل بدعت هفت فرقه اند

من استطالت کنید که انتقام کشنده از کمراهان وغضب کننده برایشان منم غیر
المغضوب علیهم ولا الضالین وجهی چنین نموده اند که آدمی را هفت
جهات کدان انیت او بدانها قایم باشد حسی وطبیعی ونفسی وقلبی وروحی
وسری وغیبی وهریك ازانها را بچیزی بسته اند که کمال او در آنست جسم را
به پرورش وآرایش طبع را بتمیین نیك وبد نفس را بمعرفت بندکی وافکندکی
ودل را بشناختن رحمت ورافت وروح را بتحقیق اثار معاد وجزا سر را بادراك
فواید هدایت وحمایت غیب را بدریافت عواید نعمت وحکمت پس فاتحه را
هفت آیت معین کرده وهریك ازین سبعه مذکوره را از آیتی بهره مند ساخت
حسیرا میکوید تربیت وتقویت از منست که پرورنده ام الحمد لله رب العالمین
دلش را میفرماید که مدد رحمت از فضل من شناس که بخشاینده ام الرحمن الرحیم
روحش را اشارت میکند که بحقیقت معاد ورجوع بحضرت من بینا شو
که جزا دهنده ام مالك یوم الدین نفسش را راه مینماید که بر درگاه من
بندگی پیش آر وافکندکی پیشه کن که مدد کننده ام ایاك نعبد وایاك نستعین
سرش را مژده میدهد که درجات هدایت وبرکات عنایت از حضرت من جوی
که راه نماینده ام اهدنا الصراط المستقیم باغیبش این رمز درمیان آرد
که فواید نوال باقی ونعمت لذت تلاقی از موایدفضل من جوی که فیض
رساننده ام صراط الذین انعمت علیهم طبعش را خبردار میکند که استدعای
خیر از من کن واستعاذه شر من نمای که از زندان غضب وبیابان ضلال نجات
بخشنده ام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین اشاره بعددیة عدد
هفت آیت فاتحه موافق ان افتاده عددیست کامل ومعنی کامل اینجا انست که
او بر دو عدد اشتمال دارد زوجی که در فردیت خود تمام است یعنی بر همه افراد

معدم افتاده وآن سه است که نتیجه جز بران مترتب نشود خواه ذهنی خواه
خارجی چنانچه حضرت شیخ قدس سره در نفس صالحی بیان کرده و زوجی که
او نیز در زوجیت خود خالی از کالی نیست یعنی اول جذریست که بجذره
واقع شده وان چهار است که فیثاغورث حکیم او را زوج بسیط نام نهاده دوم
دمجموع این دو عدد هفتست وبعضی بر آنند که هفت را بجهة آنکه کامل کویند
که اقسام اعداد را جامعست چه عدد در اصل یا زوج باشد که انقسام باید
بمتساویین یا فرد که بدو متساوی منقسم نکردد و باز زوجش یا زوج
الزوج بود که تا مبداء سلسلهٔ اعداد با زوج منقسم شود یا زوج الفرد
که آخر انقسامش با فرد کشد و مجموع این سه قسم در تحت عدد هفت هست
سه وپنج فرد ند وچهار زوج الزوج وشش زوج الفرد و دلیلی دیکر بکمال
هفت آنست که او اقل اعدادیست که عدد تام مقوم اوست وانکه اکر فرد
اول را با زوج ثانی جمع کنند یعنی سه را با چهار یا زوج اول را با فرد ثانی
افزایند یعنی دو را با پنج هم حاصل آید مقوی سخنان سابق است وانکه کمال
ظهوری او بیت رهشت افتاده که مدار کلام عرب است هم از مؤکدات تیقن شده
بود وامام همام ابو بکر کلاابادی قدس سره در کتاب معانی الاخبار در حدیث
صد وسی ونهم که وجه تخصیص عدد سبعین که در وارد شده ذکر میکند
ومیفرماید که سبعه اول عددیست که جمع میکند اشفاع واوتار اعداد را
چه دو وسه وترات ثلثه وخمسه وسبعه وسه شفع اثنان واربعه وستة
پس جامع باشد کثرت نوعین عدد را و تمام این کلام در سویدهٔ توبه از
فیض محیص علام مرجواست غرض آنکه سبعه عددیست کامل وجامع
ولهذا اکثر از معظمات عالم علوی وسفلی وبعضی از اوضاع شرعی وحکمی

سباعی

سباعی افتاده وبرخی ازان بر سبیل اجمال ایمانی میرود **ع** والله یعین عبده بالتوفیق
اما از علویات سه چیز مذکور میشود اول اکابر ملائکه هفت طایفه اند اول کروبیه
که در شهود جمال حیرانند واز غایت اشتغال بمشاهدهٔ حق تعالی بخلق آدم دانا
نیستند وبسجدهٔ او مکلف نبوده اند دوم حجاب بارکاه الوهیت و وسایط فیض
ربوبیت که در صف اول از ایشان روح اعظمست و در صف اخیر روح القدس که
جبرئیل کویند واین دو طایفه از کروبیانند سوم حملهٔ عرش چهارم اهل ملکوت اعلی
پنجم اهل ملکوت اسفل وایند کروه روحانیانند ششم سفره وبرره که بر نویسندکان
صحف منزله اند هفتم کرام الکاتبین که مباشر کتابت اقوال وافعال آدمیانند دوم
آسمانها که صوامع مقربان بارکاه عصمت هفتند **خلق سبع سموات** ودر تکملة
القصص آورده که نام آسمان اول رقیعاست وحق تعالی آنرا از زمرد سبز آفریده
دوم فلون وان از نقرهٔ خام است سوم قیدوم وان از یاقوت سرخ است چهارم
صبیقا وآن از یکدانه مروارید است پنجم دفنا وان از زر خالص ششم ماعون
وان از یاقوت اصفر است هفتم عربیا وان از نور محضست سوم کواکب سیاره
نیز که بحکم حکمت الهی منبع فیوض نامتناهی هفت اند اول زحل رفیع المحل که یاتباع
منتظر صنعتم مفوض بدوست دوم مشتری که منشی سرورست در منظره ششم بنام آن
سوم بهرام خون افشان که مبارز میدان نحست چهارم آفتاب عالمتاب که سردار
لشکر انجمست پنجم زهره شهره که خاتون حجلهٔ عشرتست ششم تیر دبیر که مستوفی دیوان
خانهٔ حکمتست هفتم ماه باجاه که دایم شاهراه فلك بقدم سیر مسیر در هر شب
بمنزلی از منازل **والقمر قدرناه منازل** میکذرد واز سفلیات نه چیز مسطور میکردد
اول زمینها که بساط بسیط قدرت ومهاد مهید نفع وبرکتست بهمین عدد آمده
ومن الارض مثلهن ودر تکمله آورده که نام زمین اول ادمکاتست واو خزانهٔ بادهاست

نام آسمانها ... وبیان آنکه از ... از مجموعه
اسامی زمینها ... جامع ...

دوم خَلَدَه وآن مسکن عقارب جهنم است سوم عُرقه وآنجا عناکب دوزخست
چهارم حوبا وآن آشیان ماران نیرانست پنجم مُوسَلثا وحجاره که وقود آتش دوزخ
خواهد بود آنجاست ششم سجین وآن دفتر خانهٔ اعمال فسق وفجور وشرك وخباثت
کلّا ان کتاب الفجار لفی سجّین هفتم عجبا وآن موضع ابلیس واتباع واشیاع اوست
ثانی درکات دوزخ که زیر هفتم زمینست وعدد ش بنص کلام الهی هفت است لها
سَبْعَةُ أَبْوَابٍ درکهٔ اول جهنم وآن جای گنه کاران این امتست دوم سعیر
وآن نام مرد ترسایانست سوم حطمه وآن محل جهودانست چهارم لظی وآن
مسکن ابلیس وسایر دیوانست پنجم سقر محل عقوبت جباران ومتکبرانست ششم
جحیم مرجع مشرکان وبت پرستانست هفتم هاویه وآن درك الاسفل باشد
زندان فرعونیان ومنافقانست ثالث دریاهای مشهوره که معدن منافع وجمع
غرائب وبدایع باشد هفت است مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ اول بحر چین که طولش
از مغرب تا مشرق وعرضش از اقصی ارض حبشه تا منتهای زمین هند ودر
تفسیر کبیر آمده که مقدار این دریا در طول هشت هزار میلست ودر عرض دو هزار
وهفتصد دوم بحر مغرب که دریای محیط خوانند ویونانیان اورا اقیانوس گویند
وبدریای هند متصلست وطول وعرض او بحقیقت معلوم نیست سوم بحر
روم واورا افریقیه خوانند طولش پنجهزار میل وعرضش ششصد چهارم دریای
نیطس که از لادقیه میکشد تا قسطنطنیه طولش هزار وسیصد میل وعرض سیصد
پنج طبریه بزمین شام ششم بحر جرجان که آبسکون گویند طولش از مشرق تا مغرب
سیصد فرسنگ هفتم بحیرهٔ خوارزم دویست فرسنگ رابع اقالیم که مساکن
عالمیان ومواطن آدمیان افتاده هفتست وجهة امتیاز اقالیم از یکدیگر دو سه
کلمه واگرچه با این کتاب چندان مناسبتی ندارد ضروری الذکر مینماید بدانکه

درکات دوزخ
این انکه هر یك
یکیست

سبعه
این اقالیم

حکماء ربع مسکون را در جانب شمالی از خط استوا بهفت قسم کرده اند وهر قسمی را اقلیمی
گفته طول هر اقلیمی از مشرقست تا مغرب ودر عرض متفاوتند وسط اقلیم اول شانزده
درجه وکسری عرض وارد از خط استوا وغایت نهارش سیزده ساعت وشهرهای
او خانجو وخانقو باشد از چین سرندیب وسیلان از هند وحضرالموت وعدن
از یمن وحبشه ونوبه وزنکبار از ارض سودان اقلیم دوم وسطش بیست وچهار
درجه باشد وکسری وغایت نهارش سیزده ساعت ونیم واز بلاد او یانجو باشد
از چین ویانجو از ماچین ومنصوره از سند وقنوج وکنبایت از هند وعمان
وبحرین وهرموز ویمامه وطایف ومکهٔ معظمه ومدینهٔ مکرمه وینبع وبتمام صعید
مصر اقلیم سوم عرض وسطش سی درجه ودو ثلث است وغایت درازی روزش
چهارده ساعت واز بلاد او ملتانست ودهلی وزابلستان وسیستان ومکران
وکرمان ویزد واصفاهان وفارس وحلوان وبصره وبغداد وبعلبك ودمشق
وقدس خلیل ومصر واسکندریه وطرابلس وقیروان مغرب اقلیم چهارم عرض
وسطش سی وشش درجه است وکسری وغایت طول نهارش چهارده ساعت
ونیم ومعظم عمارات در وست وشهرهای او اکثرست از بلاد وسایر اقالیم
واز شهرهای او دار الملك خطاست وولایت کشمیر وکابل وبدخشان وتمام
خراسان وهمگی طبرستان وجیلانات وری وقم وکاشان وتمامی آذربایجان
وخوی وسلماس وموصل وحمص وحلب وطرابلس وطرطوس تا طنجهٔ مغرب
اقلیم پنجم عرض وسطش چهل ویك درجه باشد وربعی ونهار اطولش پانزده ساعت
واز بلاد او خوجو وسوکجو باشد از ماچین وتبت ومجموع ماوراء النهر
وخوارزم با توابع آن وهمگی شروانات وگنجه وبردع واز زنجان وسیواس
قیساریه وقونیه وعموریه واکثر شهرهای روم اقلیم ششم عرض وسطش

چهل و پنج درجه باشد و کبری و غایت نهارش پانزده ساعت و نیم و از شهرها
اوخان بالغست و بیش بالق و قراقروم و کاشغر و طراز و قاراب و اقاسیه
از روم و بندقیه از فرنك و اندلس از مغرب اقلیم هفتم عرض وسطش چهل
و هشت درجه باشد و کبری و غایت درازی نهارش شانزده ساعت و
از مواضع مشهوره او سرای است و بلغار و قرم از ترکستان و کفه و قرقی
از فرنك و زمین یاجوج و ماجوج و ارض صقالبه در این اقلیمست و قسمت
اقالیم بدین وجه مذکور شد در مجسطی مرقوم است والله اعلم خامس از
سباعیات سغلیه کوههاست که در قران و حدیث مذکور شده اول کوه
ابو قبیس که تماشاگاه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بوده دوم
حرا که آنحضرت بجهت خلوت آنجا تشریف میفرمود و این هر دو کوه در مکه
باشد سوم طور سینا که مناجات گاه حضرت کلیم عم با تکلم قدیم آنجا
واقع میشد و آن در حوالی مصر است چهارم طور تینا پنجم طور زیتا که
اکثر مفسران والتین والزیتون اشارة بدین دو موضعست و این هر دو کوه
در ولایت شام باشند و مسکن زهاد و عباد و ابدال و اوتادست ششم
جودی که کشتی نوح عم بآنجا قرار گرفت واستوت علی الجودی و او در جزیره ابن
بنزدیك موصل هفتم کوه لحد که مزار با انوار سید شهدا حمزه رضی الله عنه
در دامن اوست و این در طیبه باشد سادس جواهر قیمتی که از معادن
استخراج کنند هفتست یاقوت و لعل و الماس و فیروزه و زبرجد و زمرد
و مرجان سابع گدازنده کانی که انرا فلزات گویند و مدار بسیاری از مهمات
بآن باشد هفتست زر و نقره و مس و آهن و ارزیز و سرب و خارصینی
ثامن از نباتات آنچه ثمره دارد هفت نوعست اول آنکه تمام ثمره او خوردنی بود

چون انجیر دوم آنکه بیرون ثمره تناول کنند و درون نه چون عناب سوم آنکه از
درون ثمره بهره گیرند و از بیرون نه چون پسته چهارم آنکه آنچه میان درون و بیرون
باشد خورده شود مانند خربزه پنجم آنکه غذای دوایی باشد چون انار ششم
آنکه دوای محض باشد چون هلیلجات هفتم آنکه مضر باشد چون جوز ماثل
تاسع حیوانات غیر ناطق هفت نوعند اول سم شکافته چون گاو و گوسفند دوم
گرد سم چون اسب و استر سوم سباع چون شیر و ببر چهارم طیور چون مار و عقرب
پنجم حشرات زمینی موش و کشف ششم خزندگان بشکم چون مار و علق هفتم
حیوانات آبی چون حوت و سرطان و در عالم انسان چون تفکر کنند معلوم گردد
که اعضای مرکبه ظاهره هفت سر و دست و پای و ظهر و بطن و چشم و گوش
و از اعضای باطنه که شرفی دارد هفتست اول دل که محل حرارت غریزی و منبع
روح حیوانیست دوم دماغ که مقر فهم و موضع روح نفسانیست سوم جگر
که قسام غذا و مسکن روح طبیعی است چهارم انثیان که مجری منی تا استقرار
که خادم اوست و این چهار بقول اصح اعضای رئیسه اند پنجم شش که آلت تنفس
و مروحه دلست ششم نخاع که متوسط است میان اعصاب و دماغ هفتم زبان
که ترجمان دلست و آلت نطق و واسطه میان اعضای ظاهری و باطنی و
هفت عضو دیگر هست که بغایت محتاج الیه است اول گلوی که راه طعام
باشد دوم معده که مطبخ او بود سوم امعا که ممر فضلاتست چهارم زهره
که بالوعه صفراست پنجم سپرز که مستفرغ سوداست ششم مثانه که وعای ابیست
از دم صافی شده هفتم کلیه که ستون بدنست و آلت تمییز مائیت از دم
دیگر اعضای مفرده نیز که بدن از آن مرکب شده هفتست استخوان و گوشت
و پوست و رگ و پی و غضروف و رباط و اطوار خلقت انسانی چنانچه از مضمون آیه

کویه ولقد خلقنا الانسان من سلاله مفهوم میشود هفتست سلاله
الطین و نطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم و خلق آخر و در حدیث وارد
شده که خلقتم من سبع و رزقتم من سبع و اسباب روزی که ازین حدیث
مانحو یا یه فلینظر الانسان الی طعامه معلوم میکرد د هفتست و در
سوره عبس بمحل تفصیل خواهد یافت و اصول اطوار اعمار انسانی نیز
هفتست لترکبن طبقا عن طبق در اولد دلالت رضیع است یعنی شیر خواره
دوم انکه فطیم باشد از شیر یعنی باز ایستاده و در بین هر دو حال اسم طفولیت
بروی اطلاق کنند پس ازان صبی است یعنی کودک نا رسیده پس بالغست
یعنی محتلم کشته انکه شباب است یعنی جوان و کال وقت شباب تا سی و سه سالکیست
و بعضی تا چهل نیز کفته اند پس کهلست یعنی دو موی شده و در آخر شیخ است یعنی
پیر شده و بنهایت رسیده و مقنها مدرکه هفتست باصره که الوان و اضواء
مشاهده نماید سامعه که اصوات و الحان ابشنود شامه که روایح طیبه و
کریهه دریابد ذایقه که طعام را امتیاز نماید لامسه که کیفیات از صلابت و لین
و حرارت و برودت و غیر آن مدرک او کردد واهمه که ادراک جزئیات متعلق
بدوست عاقله که دریافت کلیات خاصه اوست و قوای نفسانی نیز هفتست
جاذبه که اشتها را بحرکت آرد ماسکه که غذا را برای بدل ما یتحلل شیئه معتدی
کرداند نامیه که اجزا را بر تناسب نشو و نما دهد مولده که تولید مثل کند و باز
در نکر که در منظر قصر وجود یعنی راس که تختکاه سلطان عقلست هفت روزن
واقع شده اذنین و عینین و منخرین و دهن و طبقات عین که دیده بان
قلعه بدن و جاسوس پادشاه دلست هفت افتاده صلبیه و مشیمیه و
شبکیه و زجاجیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و اصول الوان که باصره از و

و قوتها و ملکه
هفت است

بهره مند میکردد هفتست اول سفید دوم سبز و این هر دو رنک لباس بهشتیانست
سوم سرخ چهارم زرد و این هر دو رنک جامه رعنایان و جبارانست پنجم سیاه
و این رنک البسه دوزخیانست سرابیلهم من قطران ششم کبود و این رنک
آسمانست هفتم بنفش و این لون لسانست و بعضی لون نیز لنخیرین دامر کب شاید
و طعامی که ذایقه درک میکند هفتست اول حلاوت چنانچه در شکرست دوم
ملوحت چنانچه در نمکست سوم مراره چنانچه در حنظلست چهارم غفوصت
چنانچه بر وجهی که در مازوست پنجم حرافت چنانچه چنانچه در سپندانست ششم
حموضت چنانچه در سرکه است هفتم دسومت چنانچه در ادهانست و تفاهت را
که بی مزکیست داخل طعام نتوان داشت مکر بمجاز و این مسئله در اصول طب هفت
توضیح یافته و از شرعیات چون ملاحظه رود هر آینه بحیطه فهم در آید که نزول
قرآن بر هفت حرفست ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف و مراد بلغات
سبعست کما سبقت الاشارة الیه فی جمیع القرآن یا هفت وجه از وجوه لغات
چون ادغام و اظهار و اماله و تفخیم و روم و اشمام و تلیین در همزه یا هفت وجه
از وجوه معانی چون وعد و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و احتجاج
دیکر اسباع قرآنی هفتست هر سبعی چهل و پنج هزار و هشتصد و هشتاد و چهار
حرف و این قول ابی بن است از ائمه شام بروایت از مجاهد که حروف را اعتبار
کرده اما آیات و کلمات هر سبعی متفاوتند و تفاصیل آن کتاب ابنیس القراء مشتمل است
دیکر سور طوال که بجای تورات منزل شده هفتست و شمه ازان سبق ذکر یافته
دیکر لباب و عرایس قرآن هفتست یعنی حوامیم و در کشف البیان از ابن عباس
نقل میکنند که لکل شیء لباب و لباب القرآن الحوامیم و در عین المعانی از ابو
درداء روایت کرده که ما هفت حامیم را عرایس قرآن میکفتیم و در بعضی احادیث آمده

که دیباج قرآن حوامیم سبعه است و کلمات شهادتین نیز که اول ارکان مسلمانی باشد هفتست و واجبات اسلام که هر مسلمانی ازان چاره ندارد هفتست اول نماز وتر آن بمذهب امام اعظم سه رکعتست همچون نماز شام بدو قعده و یک سلام و بمذهب امام شافعی وتر سنتست از یک رکعت تا سیزده رکعت و بمذهب امام احمد وتر یک رکعتست و بیش نیست و بمذهب امام مالک سه رکعتست بدو سلام و قنوت بعد از رکوع دوم زکوة فطر و کیفیت و کمیت آن در تفسیر سوره اعلی بتفصیل تمام مذکور خواهد شد سوم قربانی و تفاصیل آن نیز در انشاء تفسیر سوره حج خواهد آمد چهارم صله رحم و نفقه دادن مر اقرباء درویش را و بنسبت اعتبار فقر از ایشان شفقت ورزیدن پنجم خدمت فرزندان مر والدین را ششم خدمت و حرمت زن مر شوهر را هفتم خواندن قنوت در وتر همه سال قبل از رکوع و بمذهب امام اعظم و نزد امام شافعی قنوت مسنونست در نماز صبح در رکعت دوم بعد از رکوع و در وتر در نیمه آخرین ماه رمضان و پیش امام مالک در نماز وتر در همه رمضان قنوت سنت است و بعضی از ائمه بجای قنوت عمره را ذکر کرده اند و دیگر واجبات نماز بقول بعضی از ائمه دین هفتست و اعضای سجده یعنی آنچه در نماز بر زمین میرساند هفتست و در حدیث آمده که فاسجدوا الله علی سبع و آن وضع پیشانی باشد و هردو کف دست و هردو سر زانو و سر انگشت از ابهام هردو پای و مستحقان زکوة اندرین روزگار هفت صنف اند جهة آنکه از اصناف ثمانیه که مصارف زکوة اند مؤلفة القلوب بعد از عهد حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بکل ساقط گشته اند و بقول امام اعظم هفت باقی مانده اند اول فقرا و ایشان بقول اصح کسانی باشند که اندک چیزی دارند واما کفاف ایشان نبود دوم مساکین

و ایشان آنها اند که مطلقا چیزی ندارند سوم عاملانی که بجمع آوردن عشرها منصوب باشند چهارم بندگان مکاتب پنجم وام داران ششم غریبان محتاج هفتم فی سبیل الله یعنی غازیان و حاجیان و دیگر حاجیان طواف قدوم هفتست و طواف زیارت نیز هفتست و طواف زیارت بمذهب ائمه اربعه فریضه است و رعایت عدد هفت نزد امام شافعی و امام مالک واجب و کبایر متفق علیه نیز هفتست چنانچه در حدیث صحیح وارد شده که اجتنبوا السبع الموبقات یعنی بپرهیزید از هفت گناه هلاک کننده و آن شرکست و سحر و قتل نفس مومنه بغیر حق و اکل ربا و تصرف در مال یتیم بخوردن و ضایع کردن و گریختن از صف جهاد و زنان مومنه محصنه طاهره را بزنا تهمت کردن و محرمات نسبی یعنی زنانی که بواسطه قرب نسبت بر مردان حرام باشند بنص قرآن هفتست مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر و محرمات سببی نیز یعنی زنانی که بسببی از اسباب بر مردان حرام شوند هفتست مادر رضاعی و خواهر رضاعی و مادر زن و دختر زن که مدخول بها باشد و زن پسر و زن شوهر دار و جمع میان دو خواهر بوطی و اگر کسی بمطالعه رسائل ارباب تصوف و اصحاب تعرف مشرف شده باشد داند که نزد محققان ائمه اسما هفتست الحی العلیم المرید القادر السمیع البصیر المتکلم و این اسماء سبعه اصول و مرجع اسماء الهیه اند و دیگر ابدالان این امت هفت شد و بدل کسی را گویند که چون از موضعی برود بدل خویش شخصی را یا چیزی را بگذارد در همان موضع بصورتی که او را بوده بعینه و هیچکس از غیبت وی وقوف نیابد بلکه هر کس او را حاضر بیند و او بحقیقت غایب بود و آن شخص را که بیند شخصی روحانی باشد که بجای وی دیده میشود بیت شیخ در مصر و خرقه در بغداد

خرقه باذنی چنین که داد وباد ؛ وحضرت شیخ قدس سره در شرح الفاظ صوفیه
آورده که بدلای سبعه بر قلب خلیل‌اند علیه السلم و در باب هفتاد و سوم
که اخر فصل اولست از فتوحات فرموده که هر یک از بدلای سبعه را یکی از
اقالیم سبعه در قبضهٔ تصرف و ولایت اوست و ایشان عارفند
بلطائف مودعه در سبعهٔ سیاره و اسامی ایشان عبد الحی است و عبد العلیم
و عبد الودود و عبد القادر و عبد الشکور و عبد السمیع و عبد البصیر
اول بر قدم ابرهیمست دوم بر قدم موسی سوم بر قدم هارون چهارم بر
قدم ادریس پنجم بر قدم یوسف ششم بر قدم عیسی هفتم بر قدم ادم علی نبینا
وعلیه وعلی جمیع الانبیاء علیهم السلم ومراد از قدم که حضرت شیخ قدس الله
سره فرموده اند کمال تحقق وجمال تخلق باوصاف واخلاق ایشان
دیگر تعدد سالکان لطایف سبعه وانوار سبعه باشد و تفصیل آنها
مودی باطنابست واز اخبار و قصص چنان معلوم شده که از پیغمبران
آنها که کتاب الهی برایشان منزل شده باتفاق هفتند شیث و ادریس
وابرهیم وموسی وداود وعیسی ومحمد صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
وجوانمردان که ایشان اصحاب کهف گویند بقول اصح هفت بودند و سنین
قحط در زمان یوسف علیه السلم کما اخبر الله تعالی قال تزرعون سبع
سنین دابا وخواب دیدن که سبب خلاصی صدیق از زندان بود بر هفت
دایرات کما قال سبحانه وتعالی انی اری سبع بقرات سمان واز
مستغربات این باب آنست که بادها که بعضی نمونهٔ رحمت الهی و برخی نشانهٔ
هیبت پادشاهیند هفتست اول صبا که از مطلع آفتاب وزد دوم
دبور که از جانب مغرب آید سوم شمال که هبوب او از طرف قطب ظاهر باشد

چهارم جنوب که از جانب قطب خفی پدید آید پنجم نکبا که وزیدن او را جهتی معین
نباشد ششم اعصار که حرکت او دوری بود و بدان جهة گردباد گویند هفتم
عقیم که باد عذابست و او بحکم ربانی از زیر زمین بیرون آید فارسلنا علیهم
الریح العقیم دیگر ایام که مدار شمار ازمنه بران باشد هفتست اول یکشنبه
که آغاز هفته است و خدای تعالی دروی آسمان و زمین آفرید دوم دوشنبه
که آفتاب و ماه دروی مخلوق شد سوم سه شنبه که وحوش وطیور
دروی آفریده شدند چهارم چهارشنبه وظهور ینابیع وقنوات دروی بود پنجم
پنجشنبه بهشت و دوزخ دروی آفرید ششم آدینه که سید ایام است
وآدم علیه الصلوة والسلم درین روز از عدم بوجود آمد هفتم شنبه و
او آخر هفته است و درین روز چون آفرینش تمام شده بود هیچ چیز موجود
نگشت ومانند این از سباعیات بسیار است وغرض از ایراد این تعداد
شناختن فضیلت این عدد است که آیات فاتحه با او موافق افتاده و اگر
فی نفس الامر این عدد را بر سایر اعداد فضیلتی نبودی این همه اشیا که مذکور
شد برین عدد وقوع نیافتی بیت عطر بیزی صبا این همه بی چیزی نیست
گلشنی نیست کزان نکهت او عنبر بوست ؛ این همه دیدهٔ عاشق بیازی ستمی
خوبرو نیست درین پرده که این فتنهٔ اوست اشارة حرفیه از جملهٔ حروف
تهجی هفت حرف درین سوره نیامده و دران نکتهاست امام اجل در تفسیر
فاتحه آورده که قیصر روم بفاروق اعظم نامهٔ نوشت و در آنجا یاد کرد که ما
در انجیل می یابیم که سوره ایست هفت آیت و از هفت حرف خالی هر که آن
سوره تلاوت نماید هشت بهشت ازان اوست وان حروف ث و ج
و خ و ذ و ش و ظ و فاست وما در کتاب انجیل بسیار وقت بجستیم ان نیافتیم

وسوره‌ای ازین حروف خالی نیافتیم اگر در کتاب شما بدین منوال سوره باشد اعلام
ارزانی فرمایید تا در آن باب فکری بصواب کرده شود پس اکابر صحابه را طلبیده
نامهٔ قیصر بدیشان نمود و التماس تفحص چنین سوره در مصحف مجید فرمود ابی
بن کعب در مکتب ادب از معلم وما ینطق عن الهوی سبق گرفته بود علی
الفور گفت ای خلیفهٔ زمان و مظهر امن و امان آن سورهٔ مطلوبه فاتحة الکتابست
که هیچ یك از آن حروف سبعه در وی نیامده پس فاروق جواب نامهٔ قیصر
نوشته سورهٔ فاتحه فرستاد و گفت آنچه تو میطلبیدی مفتاح خطابه و فاتحهٔ
کتاب ما است قیصر بعد از مطالعهٔ نامه و تلاوت سوره اسلام پیش آورد و
برکت فاتحه ابواب فتوحات ایمانیه برو مفتوح گشت در تفسیر مفاتیح الغیب
مذکور است که هر یك ازین حروف سبعه که در فاتحه نیامده اشارت بصفتیست
از صفات دوزخیان که قاری این سوره از آن دور خواهد بود و در بعضی
کتب آمده که ث اشارت بثقلت وج بجوع وخ بخزان وز بزجر وش بشقاوت
وظ بظلام وف بفتور و این صفتهای دوزخیانست و اهل جنت از اینها
مبرا و معرا باشند و یکی از اکابر فرموده که ث اشارت بثبورست و قاری
فاتحه ازین صفت دور است بلکه ثبور از آن ارباب فجور است دعوا هنالك
ثبورا وج ایما ای بجزع اصحاب نار است تالی فاتحه را با جزع و فزع چه کار است
لا یحزنهم الفزع الاکبر وخ عبارت از خوف و هراس است و بناء امان خوانندهٔ
قرآن ام القرآن بعنایت منیع الاساس است وخوف از آن دوزخیان ناشناس
لا بشری یومئذ للمجرمین وز اشارت بزفیر وش عبارت از شهیق است قاری
ام الکتاب باستماع نغمات فبشر عبادی حقیقت زفره و شهقه اصوات منکرهٔ
هر ملحد و زندیقست لهم فیها زفیر و شهیق وظ نشان ظلمت سقر است و آنکه فاتحه

خواند نور او از لمعات آفتاب اظهر است تیرگی و تاریکی بهرهٔ هر منافق ابتر است
ظلمات بعضها فوق بعض وف علامت فراقست و جزای تلاوت فاتحه
بشارت وصال و تلاقیست حجاب بعد و فراق از آن خلاف و شقاقست کلا
انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و امام اجل فرموده که این هفت حرف دلیلست
بر آنکه قاری فاتحه را هفت عقوبت نباشد و هفت کرامت باشد ث او را
ثبور نباشد و ثواب موفور باشد وعنده حسن الثواب ج او را جزع نومیدی
نباشد و جنت جاویدی باشد جنات عدن یدخلونها خ او را خوف عذاب
نباشد خلود در حسن المآب باشد هم فیها خالدون ز او را زفیر نباشد زیاده
در ملك کبیر باشد للذین احسنوا الحسنی و زیاده ش او را شهیق نبود و
شراب رحیق بود یسقون من رحیق مختوم ظ او را ظلمت جحیم نبود ظلال نعیم بود
فی ظلال و عیون ف او را فراق نباشد فیض تلاق باشد الی ربها ناظرة
القصه که روز قیامت بکرامت تلاوت فاتحه بر عرصهٔ عرصات آیند در حجاب بعد
و حرمان سراسیمه و بی سامان مانند و آنها که از قرائت او محروم مند و از دولت
قبولش سربلند باشند در مهمانخانهٔ دار الوصال بر سر مایدهٔ فضل و افضال
نشانند مزبان قدس ایشان را بر بساط نشاط نعیم انس پیش نهند و ساقی عنایت
لایزال از شراب تجلیات جمال قدحهای مالامال بدیشان دهد بیت خوشا
ازمانی که ساقی تو باشی برینی تو بر ما قدحهای جانی خوشا آن زمانی که هر ذره
برقص اندر آید که دی سقانی ز سر گیرد ایند عروج منازل ز سر گیرد این تن
منا جاتی و چنانچه هر یك ازین حروف سبعه که درین سوره نیامده اشارت
بصفتیست که خوانندهٔ فاتحه از آن مقدس و معراست و بیست و یك حرف دیگر که
در فاتحه آمده هر یك عبارت از منقبتیست که قاری این سوره بدان مزین و محلاست

ا الف طاعت ب برکت متابعت ت تمامی نعمت ح حقایق حکمت د دولت
بی زوال ذ ذوق شوق جلال ر راحت غیبی س سلوت لاریبی ص صفای کرامات
ض ضیای مقامات ط طهارت صفات ع علو درجات غ غنای کامل ق قوت
طی منازل ک کمال معارف ل لقای عوارف م مشاهدهٔ صنایع جبروت ن نظارهٔ
ملك وملکوت و ولایت توفیق ه هدایت طریق تحقیق ی یقینی رهاننده از
شوائب شکوک ورسانندهٔ بکمال محبت ملك الملوك این همه صفات وسمات خواسته
وادست دهد که بر بدی جذبهٔ عنایت ازلی مرغ روح را از آشیانهٔ اوصاف بشری
بهوای فضای صمدیت رساند ودر بیخودی بخودی آن نظر بخشد که جمال متکلم
درآیینهٔ کلام معاینه تواند دید واز ورای حجاب صوت وحرف جلوهٔ حسن
معنی قدیم مشاهده تواند نمود بیت کجا نور جمال معنوی را جلوه گر بیند
مگر آنکو حجاب صوت وحرف از پیش بردارد چو بر تیمار کرد وحاصل تقلید کم کرده
نهنك آسا بسوی قلزم تحقیق رو آرد ودر تیسیر المطالب فرموده که حروف
چهار قسم اند علی واعلی ودنی وادنی اما حروف علیه هفت است وترکیب صالح کله
مجتمع اوست واعلی هفت دیگر که لفظ طریق سح والد اوست وحروف دنیه
نیز هفت است که غضب تذ ود جامع آنست وهفت حرف باقی که در فاتحه
نیست ادناست وانعو کلام عربی منتظم نشود وسورهٔ فاتحه ازان حروف
خالیست ومقطعات قرانی حروف علی واعلاست ودرو حروف دنی وادنی
نیست وتر دبعضی حروف اعلی لاهوتی باشد وعلی جبروتی ودنی ملکوتی
باشد وادنی ناسوتی وچون حبل المتین فاتحه درماندگان مضیق
بشریت را از چاه ناسوت خلاص داده ببارگاه لاهوت میکشد لاجرم
حروفی که تعلق بناسوت دارد درو نیامده وگفته اند حروف مقطعات

کبراوایل

که براوایل سوره واقع شده واسرار همه قرآن درو ودیعت نهاده اند چهارده است
که نصفی باشد از حروف تهجی وچهارده دیگر باقی مانده وچون فاتحه مرآت
حقایق قرآن وجامع دقایق آنست ازان چهارده باقی نصفی یا دو از نصفی
خالیست تا با مقطعات که خزاین رموز واشارات است در قبول نصف مشابه
باشد ودر کتاب بیان فی اعجاز القرآن فاتحه را کلید مخزن مقطعات میگوید
وآنرا که اول مقطعات الف لام است وآخرش نون فاتحه در مبدا ومنتها
بهمین حروف موافقت دارد ومیتوان این کلمات وحروف توان داشت وانکه
کلمات فاتحه با بسمله بیست ونه افتاده مطابق سورهای که فواتح ان بحروف مقطعه
آراسته است هم معنوی کلام سابق تواند بود واینجا دیگر سخنان هست که
مضاد بیان اکتفا یق جولان آن نیست بیت دلی پر گوهر اسرار دارم ولیکن
بزبان مسمار دادم ندارم قوت گفتن وگرنه در معنی سخن بسیار دارم
اشارة اسمیه قبل ازین بزبان قلم که فارس میدان جوانمردی وکرمست
دو سه کلمه در شرح اسماء خمسه که در سورهٔ فاتحه آمده گذشته بود وبس
تمام الجود والوفا بالعهود بباید دانست که بازای پنج اسم که در فاتحه مبین است
یعنی الله ورب ورحمن ورحیم وملك پنج صفت از صفات بندگان اعنی
عبودیت واستعانت وطلب هدایت وامید شفاعت واستدعای نعمت
مقرر ومعین گشته که اسماء خمسه بر صفات خمسه انطباق می یابد عبودیت
بازای اسم الله است واستعانت متوجه اسم الرب وطلب هدایت در بقا
اسم الرحمن وجستن استقامت در برابر اسم الرحیم ودرخواست نعمت موازی
اسم ملك یا مالك گویا زبان نیاز بندگان امیدوار بصورت عرض احوال
بحضرت آفریدگار بدین وجه می نماید که تا بی پرستیم که خدای ودر

استحقاق عبادت یکتایی بی همتایی واز تو یاری میخواهیم که پدرود کاری و
اعانت ومددکاری فرو نگذاری واز تو راه راست میطلبیم که بکشاینده
ودر توفیق وهدایت را بکلید بخشش وعنایت کشاینده واستقامت افق
طمع میداریم که مهربانی ورهروان را بطریق استقامت نگاه داشتن
میتوانی وبافاضه نعمت تو امیدوار می باشیم که خداوند وپادشاهی
وازخوان انعام عام خود بذل کنی هرچه خواهی وبهرکه خواهی شعر هرچه
خواهی هرکرا خواهی دهی بیت بالجودت املکی هی زنده از تو هرکجا جانی بود
بخشه از تو هرکرا نانی بود ودر تفسیر کبیر آورده که ارکان خمسه اسلام
ازتجلی این پنج نام روی نموده اند وآن پنج گوهرکرانمایه از معدن کن
این نامها ظهور فرموده کلمه شهادت ازتجلی اسم الله است وجز بدین نام
تمام نشود اقامت نماز از تجلی اسم الرب است وتربیت ایمان جز بدو نماز
نباشد که علم الایمان الصلوة ایتاء زکوة از تجلی اسم الرحمن است چه
در اسم رحمن مبالغه رحمت ومقتضی ایصال نفع بفقرا جز بیاری
رحمت نیست فرضیت صوم رمضان از تجلی اسم الرحیمست که چون صایم
گرسنه گردد درد دل گرسنگان بشناسد وبحکم ارحم ترحم برایشان
ببخشاید وجوب حج بیت الله از تجلی اسم ملک یوم الدین است چه این سفر
مبارک بواسطه مهاجرت اوطان ومفارقت اهالی واولاد ولخوان
وپوشیدن کفن واداء لبیک اجابت وغیران مشایر سفر قیامت
که ظهور ملکیت ومالکیت دران خواهد بود وامام ابو سعید حسنی در
مصابیح الانوار آورده که این پنج نام بازاء این پنج کلمه که باقیات صالحات
اشارت بدانست ونفاصل در پنج کلمات آنست یعنی سبحان الله والحمد لله

ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم الله بازاء کلمه
تسبیح است چه تسبیح تنزیه حقست وتنزیه در معرفت ممکن نیست ومعرفه بغایت
بعید الغور است چنانچه اسم الله که آن نیز ابعد اسماست ازجهت غور دان ورب
بمنزله کلمه التحمیدات است چه حمد مشعراست بنعمت وآن از فیض آثار ربوبیت باشد
ورحمن بازاء کلمه تهلیلست جهة آنکه چنانچه ترکیب آنکلمه از نفی واثبات
واقع شده که اثر تجلی لطف وقهر ند اسم رحمن نیز دلالت برین هردو صفت
دارد ازین معنی تتمه تقریب یافته ورحیم بمنزله تکبیراست زیراکه چنانچه کبریاء
الهی در روز عرض اکبر برخلق ظاهر گردد ورحمت رحیمی نیز دران روز ظهور
اتم پذیرد وملک یا مالک بازاء کلمه تمجید است برای آنکه این کلمه مشتملست
برتبرا از حول وقوت خود والتجا بمالک ملک وبا وجود مالکیت حق هیچکس را
حولی وقوتی ثابت نیست چون کوکب دری عظمت از افق لمن الملک پرتو وحدت
برساحت صفات بشری اندازد صدمت صولت ذوالجلال از غمام غیرت
درخشیدن گرفته رخوت بنگاه انسانیت را بتمامی بسوزد ونابود سازد
بیت چو عنقای وبال خود برای جلوه بکشاید چه باشد پشه مسکین که آنجا
در شمار آید مجال جلوه کی باشد سها را در چنان میدان که خورشید جهان
آرای روی خویش بنماید امام یافعی آورده که در فاتحه پنج نام عظیم القدر
شریف الاصل واقعست که شرف فاتحه بر باقی سور قران بواسطه آن اسماست
وآن اسما در اول لوح محفوظ مسطور شده چنانچه در اول قرآن مذکور است
وسرادقات عرش را بزیور کتابت آن نامها تزیین نموده اند وجوانب کرسی
بنقش الفاظ آن جواهر قیمتی تحلیه فرموده واسم اعظم که سبب اجابت دعوات
محانست درمیان آن پنج اسم گرامی پنهانست وگفته اند اشارا بدینست وطی

ملکیت صح

و دلی و ربّی و عقلی حق سبحانه و تعالی بهریك ازین اسماء بر یکی ازین اشیا
تجلی فرموده تا آنچیز بهره خود ازان اسم عزیز فراکیرد صفای روح از انوار
اسم الله است تربیت بدن از برکت اسم الرّب است نور دل از پرتو اسم الرحمن است
قوت طبع از اثر اسم الرحیم است فیض عقل از لمعه اسم ملك و مالك و بیان
مناسبت هریك از اینها باهر یکی از اسماء زیادت ازین مجال میطلبد
در لطائف التقریر آورده که پنج نام سالکان از مبداء ضلالت بفضای
دلکشای هدایت میرسانند جهة آنکه بحکم آیت ومن یکفر بالله و
ملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر فقد ضل ضلالا
بعیدا اصل ضلالت کافر بودنست بدین پنج چیز و برین تقدیر اساس
هدایت مبتنی بر ایمان باشد بدین پنج چیز نخدا این معنی از کلستان مضمون
ولکن البرّ من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والنبیین برچین
خاطر هوشمندان میوزد و چون دانسته شد که ایمان بدین پنج چیز لازم است
بباید شناخت که در ضمن هریك ازین اسما ایمان بر یکی از اینها اندراج دارد
اسم الله صریح آمده و هویدا ایمان بدو ظاهرست و پیداء اسم رب متضمن
ایمان فرشتگان است جهة تربیت عالمیان اکثر بوسایط ایشانست اسم
رحمن منطوی بر ایمانست بکتب آسمانی چه معانی کتب عمومی دارد
بنسبت خاص و عام چون رحمت رحمانی و اسم رحیم مشتملست بر ایمان
بانبیا و رسل چه فیض ایشان چون رحمت رحیمیت خاص است بمتابع
شرایع و ناجیان سبیل و اسم ملك اشتمال دارد بر ایمان بروز قیامت و آنچه
متعلق بدانست از عقوبات زندان ملالت و مثوبات بوستان کرامت
و در مفاتیح الغیب آمده که قبله پنجست بیت المقدس و آنقبله پیغمبرانست

کعبه

کعبه محترمه و آنقبله اصل ایمانست بیت المعمور روحانیانست عرش مجید و آنقبله
کروبیانست حضرت جلال احدیت و آنقبله دل عارفانست فاینما تولوا
فثمّ وجه الله و هریك ازین اسماء بازاء یکیست ازین قبلها و شرح این سخن را
عرصه اوسع ازین باید والله واسع علیم صحیفه ثانیه در آنچه تعلق بمعانی
فاتحه و حقایق آن دارد و مشتمل بر مقدمه و هفت اصل مقدمه در ترجمه
این سوره مکرمه و وجه نظم آیاتش با یکدیگر بدانکه اکابر دین مر این
سوره را ترجمها نوشته اند و از جمله آنچه امام حقایق شیخ سعید الدین
فرغانی در مفاتیح العباد آورده مذکور میگردد الحمد هر حمد و آفرینی که
از ازل تا ابد موجود و معلوم بود و هست و خواهد بود جمله آن بتمام و کمال
لله مر خدای یگانه سزاست و موصوف بهمه اسما و صفات کمال راست که جامع
همه کمالاتست رب العالمین آفریننده و پرورنده و تربیت کننده همه
عالمها و عالمیانست بوجه بخشی و پروردگاری و نیکو کنندگی حال ایشان
هرچه بدان محتاج خواهند بود الرحمن بخشنده وجود باد و دیگر در آخرت
بعد از فنا شد و بعدم رفتن الرحیم بخشاینده بتربیت شفقت و تربیت بر مؤمنان
و بهشت در آوردن و از دوزخ خلاص دادن مالك یوم الدین پادشا
و حاکم و متصرف در عین روز جزا اگر خواهد بقدرت در کم از لمحه حاضر
کرداند و اگر خواهد بحکمت مدتی در توقفش بدارد ایاك نعبد ترا میپرستیم
و بس خداوندا که غیر تو مستحق عبادت نیست وایاك نستعین و از تو
یاری میخواهیم و بس در عبادت و قبول آن اهدنا ما را راه نمای خداوند
الصراط المستقیم براهی راست در اعتقاد و اقوال و افعال و اخلاق که آن
راه متوسط باشد میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر صراط الذین

راه انکسانی انعمت علیهم که بنعمت ودوستی ورضاء نبوت ورسالت وولایت
وصلاحیت وشهادت برایشان رحمت وانعام کرده وسلوک آن راه ایشانرا
بخود نزدیک کردانیده غیر المغضوب علیهم نه راه انکسانی که در ابتدا
بعرض غضب تو درآمده اند وبآن سبب برکفر اقدام نموده اند ولا الضالین
ونیز راه انکسانی که بعد از وجود در راهها منحرف وسبل مختلف سلوک
کرده اند واز راه عدل واحسان وحقیقت اسلام وایمان کمراه شده آمین
چنین باد اود روجه نظم این ایات بایکدیکر علما راسخان زبیات امام
برهان الدین نسفی در کشف الحقایق آورده که اکر کسی در نظم ایات این
سوره تامل کند بنظر اول بروظاهر کردد که هیچ آیتی نیست الا که درو معنی
هست که تشویق میکند یعنی آرزومند میکرداند بایت ثانی تا آخر
سوره واز این سخن مفهوم میشود که هر آیت سابق از این سوره محرک
ذهن است بمعنی آیت لاحق ودر تفسیر قبادی آورده که وجه تلفیق ایات اول
از فاتحه بسمله آنست که ابتدا ببسمله نعمتیست که حاصل نشود مکر بعون الهی
وتوفیق پادشاهی پس ذکر حمد از حصول آن نعمت عین صواب باشد ومحض
حکمت ویکی از علما نموده که حق سبحانه خواست بندکان خود را که محض جود
بنعمت وجود منعم کردانیده بود اداء وظایف حمد وثنای خود تعلیم دهد
کلمه الحمد لله بدیشان فرستاد وسبب استحقاق حمد را که ایجاد وترتیب است
بلفظ رب العالمین از پی درآورد تا معلوم کردد که سزاوار سپاس ومستحق
ثنای بی قیاس خداوندیست که بنده را بکرم محض آفرید وبمحض کرم پرورش
نمود وچون فلاسفه حق را سبحانه موجب بالذات شناسند وکویند اورا
در فعل او اختیاری نیست وبی اختیار ازو صدور می یابد پس بقول ایشان

حق را بر آفرینش وپرورش که بی اختیار ازو صادر شده حمد وثنا لازم نباید
ایزد سبحانه سخن ایشانرا بآیت الرحمن الرحیم نفی کرده چه اثر رحمت عموما
خصوصا از اختیار است ومعنی سخن بدین راجع شد که خلق وتربیت
باختیار من بوده واز روی رحمت وتفضل واقع شده پس من متفضلم
درین کار وبر هرچه خواهم قادر مختار پس در دو جهان قدرت مطلق کرا
قدرت بی عجز بجز حق کراست صاحب قدرت بنود هیچکس قادر مختار خدا است
وبیش وچون سوسنان طوق حمد قادر منان در کردن جان نکنده زبانش بیاد
او وی میکشایند جمعی دیکر بی سامان سر از خط فرمان برتافته ومتعرض
محامد حق ناشده از طریق شکر کذاری اعراض مینمایند لاجرم وعد حامدان
ووعید معرضان را مالک یوم الدین اندراج داد بعد از انکه علم بنده بذکر
خداوندی که موصوفست بصفات سزاوار است استحقاق حمد وثنا تعلق
بمعلومی معین کرفت حق سبحانه از شکنای غیبتش بفضای خطاب رسانید
وبه ایاک نعبد مقدمات عبادت اورا تمهید نمود وچون بسبب نسبت عبادت
بنفس او توهم عجب بود به ایاک نستعین نفی آن فرمود تا دانند که عبادت او
موقوفست باعانت حق وچون طریق اعانت بسیار است بیان معونت مطلق
یعنی هدایت که مقصود کلی ومقصد اصلیست داعی را تلقین کرد که اهدنا
الصراط المستقیم وچون مجموع راهها باعتبار آنکه موصل بحضرت اوست که
والی الله المصیر صفت استقامت دارد علی الاطلاق اما در مطلقات هیچ
شرفی منصور نیست بلکه ظهور فواید بتمیز رتب واختلاف جهات وطرق است
چنانچه در نکته پنجم ازین صحیفه شمه کفته خواهد شد لاجرم اورا طلب راهی فرمود
که بزودی موصل باشد بمقصود وآن راه جمعیست که خلعت نعمت درو پوشانیده

پرشانیده اند چنانچه فرموده صراط الذین انعمت علیهم وچون بنظر تحقیق و استبصار
عاقبت امر وخاتمت کار اعتبار دارد بسیار کسان باول ساکن نعمت آباد رضا
وهدایت بودند ودر اخر در مهلکهٔ غضب وخطر کاه ضلالت افتادند
چون ابلیس وبلعم وامثال انسان مناسب بود بآیت غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
بیان کمال نعمت فرمودن تا معلوم کردد که نعمت کامله آنست که از غضب الهی
وخطر کمراهی سالم ماند وبسلامت بمنزل دار السلام رسند بیت تا نهی
پای بدار النعیم هیچ مباش ایمن از اندوه وبیم خواجه بدان غره که در خیر زیست
عاقبت کار چه داند که چیست محقق همدانی سید علی همدانی روح الله روحه
درین باب کلمهٔ چند فرموده وشمهٔ از سر نظم آیات فاتحه با حقیقت تلاوتش
بعبارات خوش واشارات دلکش باز نموده وان اینست که قاری این سوره
باید که چون اعوذ بالله کوید از شرور مکاید واضلال اعدا از نفس وهوا
بحصن عصمت فاطر کاینات پناه کیرد ودر مرآت بسم الله ذات مقدس سما
که قیوم کاینات است متجلی داند واز جمیع اشخاص وافراد وجود را بقوت فیض قیومی
قایم بیند ودر الرحمن الرحیم عموم امطار الطاف جمالی وخصوص اثار انوار
کمالی بر ظواهر سرایر مظاهر متواتر ومتوالی یابد ودر الحمد لله فیضان انعام
وافضال وسریان خود ونوال آنحضرت در جدا ول اعیان وجوی مجاری بیند
وجمیع عوالم ملکی وملکوتی وعلوی وسفلی را در تربیت اثار ربوبیت کم
رب العالمین از ان خبر میدهد با پرورش تمام دفواید مالا کلام مشاهده
نماید ودر تکرار الرحمن الرحیم شهود تجدد امواج بحار رحمت بر حقایق علویات
وسفلیات اورا در دریای توحید غرق کرداند وبدایت دایرهٔ ازل آیات را
نقطهٔ ابد پیوندد وانجمال طلعت مالک یوم الدین از منظر عرفان جلوه کری

کند

کند پس حقارت حدوث طالب را در آستانهٔ نیاز اندازد تا ملازمت آداب
عبودیت بر خود واجب داند وسر ایاک نعبد خلعت وقت او شود پس چون
صولت عواطف عزت سایهٔ حسن عابد را در ماشعهٔ انوار سبحات محو کرداند
واز مغازهٔ فنا بعین الحیوة بقا رساند غیر جناب احدیت را حول وقوتی
نبیند وجز حضرت صمدیت را ناصری معینی نداند وحقیقت ایاک نستعین
از صفحهٔ صدق ویقین برخواند پس در آینهٔ فاستقم کما امرت اخطار ودواعی
اوهام فاسده وآفات بواعث تصورات باطله که مزاحم منهج صواب وسوق قدم
نیران حجابند مشاهده افتد بزبان اخلاص در طلب تایید ربانی بدعاء اهدنا
الصراط المستقیم کویا کردد پس اقتفاء آثار مبارزان صفوف استقامت
وسابقان منازل کرامت که مهتران بارکاه نبوت وسروران عرصهٔ ولایت اند
تمنا کند وصراط الذین انعمت علیهم کوید پس رقاب مردودان بساط
قرب را ببیند باغلال دواعی مراقید کرده وصدمات عواصف غیرت اقدام
سعی خطوه دان عرصهٔ کرامت را ببیند شهوات بسته وسطوات نواطف غوث
جناح سیر بخذ وکلان تبه حرمان را برق مشیت سوخته غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین کفتن جهد کن تا از روایح سعادت ایمنانی بوی بمشام جان
تو رسد وازان بوی بکلزار اسرار ام الکتاب راه یابی بیت این سخنهایی که
از عقل کلست بوی انکلزار وسرو سنبلست بوی کل دیدی که انجا کل نبود
جوش مل دیدی که انجا مل نبود بو قلاووزست ورهبر مر ترا میکشد تا خلد وتا کوثر
ترا دفع کن از مغز وازبینی زکام تا که ریح الله در آید در مشام ان بی بینی
که او بویی برد بوی یار اجانب ورویی برد هر که بوی بینش نیست بی بینی بود بوی او
بوییست کو دینی بود وچون اجمالا شمهٔ از معانی فاتحه بصورت ترجمه بر لوح

تزیین نقش تصویر پذیرفت اگر بعضی از تفاصیل آن سخنان که بر هریک از
الفاظ و کلمات معجز نمائش مترتبست رقم اثبات یابد تا عذار حال این
ترجمه بجمال جامعیت آراسته گردد نزدیک اهل قبول از روش حکمت دور
نخواهد بود وهو الحکیم الودود و با آنکه حقایق فاتحه از سر حد آن معنی تجاوز
نموده که حیز عبارت را گنجایش یکی از هزار تواند بود **بیت** عبارت کی
تواند ز و خبر داد ٭ کاشارت در رهش سر داد برباد ٭ بسی اندیشه را آورد بمیدان ٭
نشد بر کس پدیدار منزل این راز ٭ همه جستند و گنجینه نهان بود ٭ همه خوردند
و دریا همچنان بود ٭ بعضی از سخنان علماء دین در بعضی از کلمات کبراء عالم
یقین که در هر آیتی از آیات سبع فرموده اند در طی اصلی که جامع چند
وصل و فصل باشد بظهور خواهد رسید که **لهم ما یشاؤن فیها**
ولدینا مزید فصل اول آنچه تعلق بآیت اول دارد **الحمد لله رب العالمین**
تعلیم میفرماید که ای بندگان چون شما برای عبادت مخلوق شده اید کوما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس در مقام عبودیت که محل قرب و
مناجاتست باین که معبود بحق و قبله حقیقی شما اوست حمد گوئید و با اعتراف
باین که حقیقت حمد مطلق و ثناء بحق مخصوص است بمعبود سرمدی و
خداوند ازلی ابدی که اوست مستحق ثناء و سزاوار محمدت بی شائبه
از هر چه در و شایبه ذم تصور توان کرد و منعم حقیقی عالمیان و رزاق
و پرورنده ایشانست و جزا دهنده کار بحق و خداوند مطلق نیست **بیت**
که هر کار کرمش کن فکان ٭ غرقه بحر نعمش انس و جان ٭ جود و جودش نعم عام او ٭
هر که جزا و منعم از انعام او ٭ حضرت معبود حقیقی عز شانه اگرچه ذات کامله
خود را بصفات جمیله خود مثنی و حامد بود بحمد و ثنایی که از طوق بشریت خارجست

کما قال صلی الله علیه وآله وسلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
خواست که بالسنه اعیان ممکنات نیز محمود و ممدوح گردد سر ثنای محمدی خود
بر الواح اذان واعیه و قلوب سامعه صافیه ایشان نوشت تا ذرات کاینات
از ان حمد و ثنا آنچه بحسب مراتب قابلیت و درجات استعداد و صلاحیت
خود بهره یافته بودند بلسان حال و زبان قال بتسبیح و تقدیس او مشغول
گشتند وان من شیء الا یسبح بحمده **بیت** بشکرش هر جمادی را زبانیست ٭
ز نعمش هر ذره تسبیح خوانیست ٭ و در نهایت مراتب ظهور که خلاصه اش وجود
کامل خاتم انبیاء علیه من الصلوات اکملها بود صورت حمد او بسوره الحمد نزول
یافته بسماء اجابت سمع الله لمن حمده متصاعد گشت فهو الحامد المحمود والحمد منه
بدا و الیه یعود و از بنجهه بعضی محققان فرموده اند که حمد حق تعالی بر نفس خود
عبارتست از بسط آلاء و نشر نعماء و اظهار محکمات افعال است که مقتضی حمد و موجب
ثناء اوست چنانکه در معنی شهد الله انه لا اله الا هو گفته اند مراد از این شهادت
ایجاد اشیاء و الدلالات بر وجود او که شواهد ناطقه اند بر وحدانیت ذاتش
یعنی چون رب العزت جل ذکره بر نفس خود شهادت داد بوحدانیت ناطق
گردانید همه اشیاء را بان شهادت **شعر** وقد شهدت کل شیء له بتوحید عند اهل الشهود
بصنع تو هر قطره از این بحر دلیلی ٭ بر ذات تو هر ذره بتوحید گواهی ٭ و ظهور
این شهادت از اخیرین مراتب وجود که شخص سید المرسلین بود علیه افضل
الصلوات والتحیه همچنانکه بقول نفس شهود لم عز اسمه آمد که شهد الله انه لا
ثناء و محمدت او را نیز ظهور از این مظهر کامل هم بکلام او شد که **الحمد لله رب
العالمین** و در تاویلات آورده که حمد بر ان ظهور کمالات و حصول غایات
از اشیاء حقیقت این حصول و ظهور ثناهای فایق و مدحهای لایق مر حضرت

خالق مبدع را که این خصایص و غایات در ایشان مندرج ساخته و دیگر باد
بمحض قدرت و عین حکمت از قوت بفعل می آورد **بیت** نظم بگشای کرم تا بجای
نیکویند جز حمد الهی **مصرع** حمد ثنا باشد بر جمیل اختیاری از نعمت و غیر آن
و مدح ثنا بود بر جمیل مطلق چنانچه گویند حمدت زیدا علی علمه و نگویند علی حسنه
و در هر دو مدحته گویند و بعضی هر دو را مترادفان داشته‌اند و در رغایق فرموده
که الحمد هو المدح والوصف بالجمیل و در تفسیر قاضی آمده که و قیل هما اخوان
و معنی آنهم مترادفانند و قول صاحب کشاف که و نقیض الحمد الذم مؤید ترادفست
و امام تفتازانی حمد را ثنا بر جمیل مطلق داند و دلیلش از قرآن لفظ مقاما محمودا
باشد و نکته‌ای الصبر یحمد فی المواطن کلها تقویت قول او نماید مگر حمد را بمعنی
رضا داشته که دفع آن شبهه کند و حق آنست که حمد و مدح در لفظ و معنی
بهم قریبند و حقیقت هر دو ثنا بجمیل و وصف حسن است بر وجه تعظیم و تبجیل
با احسان و غیر آن از فضایل ذاتیه و محاسن صفاتیه و نقیض هر دو ذم است
اما میان ایشان فرق هست بانکه حمد بر افعال حسنه اختیاریه است عرفا
و مدح بان مخصوص نیست و حمد نمی باشد الا بعد از احسان و مدح قبل از آن
و بعد از آن وقوع می یابد و مدح منهی عنه است بروایت حدیث مقداد
رضی الله عنه که احثوا التراب فی وجوه المداحین و حمد مأمور به است و هم
حکم بحدیث که من لم یحمد الناس لم یحمد الله اما شکر تعظیم منعم است باعتراف نعمت
واصله او بشاکر قولا و فعلا یعنی بلسان و ارکان و جنان پس شکر بحسب موارد
ثلاث از حمد و مدح اعم است و بحسب متعلق که همین نعمت باشد و بس اخص
و علما را در مباحث تعریفات الفاظ ثلاثه و فرق میان ایشان سخن بسیار است
و ساحت این اوراق احتمال گنجایش آن ندارد و آنچه اینجا دانستن آن لازم باشد

آنست که در ایراد لفظ حمد دون مدح اشارتیست بانکه معبود بحق جل شأنه
قادر مختارست و انعام احسان او نه بایجاب بل باختیار بود و اختیار لفظ حمد بر شکر
آنکه حمد عام است بر جمیع نعم خواه بحامد واصل باشد و خواه نی بخلاف شکر
که آن بحسب انعامیست که بمنعم علیه وصول یابد و شکر اولی افضلیت و ثنا
بران وجه اتم و اکمل چه بنده در گفتن حمد معترفست بانکه الهی مستحق حمدی
بر جمیع نعمتها آنچه بمن رسیده و آنچه نرسیده و من تا ابد هر حمد میگویم و
اصل حمد میدانم و دیگر آنکه مورد حمد زبانست و ذکر نعمت و ثنا و لسعت کالج
نبود و از اعتقاد و عمل جوارح بر مکان نعمت و مکانت منعم دلیلی واضحتر جهت
آنکه عمل قلب مخفیست و کس را بران اطلاع نه و اعمال جوارح محتمل غیر تعظیم نیز
هست مثلا قیام منعم علیه در وقت ورود منعم میکن که نه از جهت تعظیم باشد
بلکه شاید که آنمحل قعود متعذر بود بخلاف عمل لسان که انطق است و افصح
از هر حقی میکند و هر شبهه را منجلی میسازد و بعضی از اهل کشف گفته‌اند
ما در الحمد لله سری مشاهده میکنیم که در المدح لله والشکر لله نیست
و بزبان تعبیر از آن نمیتوان کرد **بیت** ای پسر کوش که بهر سماعش بگشای
کان سخن نیز مؤدی بزبان دگر است ؛ ائمه لغت بر آنند که اشتقاق حمد از
حمدة است و حمده آوازی باشد که از زبانه آتش بیرون آید پس چون
آتش محبت الهی بعد از مشاهده انوار نعمای نامتناهی در دل بنده مؤمن
زبانه زده گیرد صوت آن بزبان بصورت ثنا ظاهر گردد آنرا حمد گویند
تشبیها بالحمدة و در رعین المعانی آورده که حمد از حادی گرفته‌اند که
بمعنی عاقبتست یعنی عواقب ائتیه مر او راست و او مرجع همه سپاسها و
ستایشهاست و گفته‌اند بمعنی حادی غایت و نهایتست و در حدیث آمده

که حمادیات النساء غضّ الطرف ای غایاتهن پس حمد بدل کردن غایت جهد و نهایت سعی باشد در ادای ثنای حق سبحانه و بعضی بر آنند که حمد نهایت مراد و غایت مرام حامد است چه حمد بعد از معرفت منعم باشد و اکابر گفته اند نعمت نیکوست در رؤیت منعم از آن نیکوتر بلکه هر دون همت که بنعمت از منعم غافل گردد به خار زار کل قناعت کرده باشد و به مار از گنج خرسند شده

بیت تو ای عابد از حضرت بهشت و حور میخواهی ولی دلداده عاشق زوی جز وی نمیخواهد یکی را باده می باید یکی را نقل از این مجلس کسی کو والد ساقیست نقل و می نمیخواهد و در بعضی حمد بمعنی امر میدارد کما قال تعالی **فسبح بحمد ربك** ای بامر ربك پس معنی الحمد لله این باشد که الامر لله و بحقیقت همه فرمانها او راست که مالک و ملک اشیاست **قل ان الامر کله لله** و در تفسیر تیسیر آورده که حمد را بچهار معنی ذکر کنند اول بمعنی ثنا بر افعال حسنه کویی حمدته علی فعل کذا پس معنی الحمد لله چنین باشد که الثناء لله دوم بمعنی شکر چنانچه کویی حمدته علی نعمه و برین تقدیر معنی الحمد لله الشکر لله باشد سوم بمعنی رضا کویند حمدت بسیرة فلان ای رضیت بها پس مضمون الحمد لله این باشد که الرضا بالله ای بحکمه و قضائه چهارم بمعنی مدح یقال حمدت فلانا علی فضله پس از نحوی الحمد لله المدح لله فهم توان کرد و مصنف تیسیر همین چهار معنی را بفارسی آورده که ثنا خدای راست که هر چه کند حکمت است شکر او را واجب شود که از وی شمار نعمت است رضا بقضای وی باید که او را نفاذ مشیت است ستایش وی را شاید که صفات وی سزای مدحت است **بیت** تو ثنا کوی تا ثنا یابی شکر او کوی تا عطا یابی تو رضا ده که تا رضا یابی تو مر او را ستای تا یابی کر ستاینده نیک بستاید

از ستایش

از ستایش ستوده را یابی **وصل** حمد در قرآن بر چهارده وجه مذکور است هفت در دنیا و هفت در عقبی اما محامد دنیا آنست که حق تعالی ذات خود را حمد گفت بر هفت چیز اول بر ایجاد و فطرت الحمد لله فاطر السموات والارض دوم بر خالقیت و مکرمت که الحمد لله الذی خلق السموات والارض سوم بر دوام مملکت که الحمد لله الذی له ما فی السموات و الارض چهارم بر انزال کتاب که الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب پنجم بر تقدس و طهارت و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ششم بر استیصال اهل مخالفت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین هفتم بر هدایت و تربیت ارباب دین و دیانت و پرورش ظاهر و باطن ایشان برحمت و رحمانیت و رحیمیت که الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم اما محامد عقبی آنست که ایزد سبحانه از اهل سعادت خبر میدهد که در روز حشر در هفت محل حمد الهی ادا خواهند نمود اول چون ایشان از موقف هیبت بموقف محاسبت آرند خدا را حمد کویند کما قال تعالی وله الحمد فی الاخرة دوم چون از حساب فارغ شوند وظایف حمد بجای آرند و قضی بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین سوم چون تمیز کنند میان سعدا و اشقیا و اهل نجات را از اصحاب درکات جدا کرده اند که و امتازوا الیوم ایها المجرمون برای حمد الهی قیام نمایند که الحمد لله الذی نجانا چهارم چون بر صراط بگذرند و در بهشت شوند بلکه بهشت نگرند وظیفه حمد ادا کنند که الحمد لله الذی هدانا لهذا پنجم چون بروضه جنت در آیند و زمین بهشت بتصرف در آرند بلوازم سپاس و ثنا اشتغال نمایند که الحمد لله الذی صدقنا وعده ششم چون بر درجات عالیه که از جهت ایشان مقرر شده بر آیند و از اندوه محشر و فزع اکبر ایمن کردند تحفه حمد و نثار بارکاه عزت نمایند که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن

هفتم چون بدولت دیدار ملك جبار رسند جز آنکه خطبهٔ حمد خدا و ند خوانند
هیچ سخن دیکر را مجال نماند که وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین امام محمد
هیصم در لطایف القرآن آورده که ایزد تعالی از حمد پنج پیغمبر خبر میدهد اول
نوح نجی چون بکشتی در آمد کفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین دوم
ابرهیم خلیل چون نهال عمرش بعد از بر مرده کی ببدو میوهٔ عزیز و در آمد
کفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسماعیل واسحق سوم داود و چهارم سلیمان
علیهما السلام بحصول مملکت و وصول بدرجهٔ رفیع رسالت کامی محامد
ربانی نوشیدند که الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر پنجم حضرت خاتم النبیین را
صلوات الله علیه برای اصطفا و کرامت خلعت ادا ثناء بی منتهای سبحانی
پوشیدند قل الحمد لله وسلام علی عباده نوح بسبب حمد سلامت یافت
یا نوح اهبط بسلام منا ابرهیم بیمن حمد دولت خلت یافت واتخذ الله
ابرهیم خلیلا داود برکت حمد نعمت مغفرت یافت فغفرنا له ذلك سلیمان
بواسطهٔ حمد حشمت بی نهایت یافت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد حضرت
رسالت بوسیلهٔ حمد عزت و نصرت یافت وینصرك الله نصرا عزیزا پس حق تعالی
بندکان خود را بحمد فرمود و شایح حمد اینها بدیشان نمود و زبان لطف الهی
بدینکونه خطاب میکند که ای بنده اکر نوح را بیاس حمد من از طوفان بلا
نجات داد تو نیز حمد کوی تا از طوفان قیامت بهشتی کشتی رحمت من بساحل
نجات رسی که لا خوف علیکم الیوم و اکر ابرهیم بجهة حمد خلعت خلت پوشید تو
نیز بهمین سبب شرف محبت یابی یحبهم ویحبونه و اکر داود را بر آمدن نهال مغفرت
مغفرت بر فرق کرامت نهادم ترا هم برابطهٔ حمد شرف غفران ارزانی دادم یغفر
لکم ذنوبکم اکر سلیمان با نقاش مهر ثنای من برنکین دل خاتم مملکت یافت

تو نیز با نظام دُرر محامد من در سلك اولیاء ملك جنت یابی ثم رایت نعیما وملکا
کبیرا اکر حبیب لبیب من علم نصرت و ظفر بر اعدا بقوت حمد و ثنا برافراشت ترا هم
دولت ستایش من سعادت فتح و نصرت بدشمن قدیمی ارزانی داشت ان عبادی
لیس لك علیهم سلطان ای عزیز ابتدای آفرینش موجودات از آسمان و زمین
وما بینهما بحمد بود ذکر الحمد لله الذی خلق السموات والارض واختتام احوال
بندکان در عرصه کاه محشر بحمد خواهد بود وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله
و در حدیث آمده که اول کلمهٔ که آدم کفت الحمد لله بود و در قرآن مذکور است
که آخر کلمهٔ که آدمیان کویند همین باشد وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
پس این کلمه از آغاز و انجام خبر میدهد بر تو باد که چون این کلمه بزبان رانی
و از مبدا یاد کنی و معاد بینا کردی تا بحکم وله الحمد فی الاولی والآخرة
شرایط حامدیت بجا آورده باشی و ستایش خداوندی که اول و آخر اوست
بعجو باید که ترا انا وله اخر باخبر کرداند و ثنای بی مانندی که ظاهر و باطن
هموست بنوعی شاید که ظاهر و باطنت از ان متاثر کردد بیت حمدی که سزای
ذات الله بود حمدیست که آن از دل آکاه بود حمدی که زبان کوید و دل غافل از ان
در حضرت عزتش کجا راه بود وصل در الف لام الحمد که برای استغراقست یا
تعریف اختلاف کرده اند در تفسیر تبیان آورده که هر دو وجه جایزست اکر
استغراق کیری معنی چنان باشد که همه حمدها مر خدا راست و اکر تعریف
تصور کنی سخن آن باشد که حمدی که خدای تعالی خود را بدان حمد کفت مر او راست
صاحب کشاف بر آن رفته که تعریف جنس است و میکوید استغراق که جمعی توهم
کرده اند اعتباری ندارد و مجرد وهمی بیش نیست و بعضی از علما این سخن را
منع کرده اند و مباحث این باب بحد اطناب انجامیده و بنا بحث بر رسالهٔ

خلق افعالست معتزله افعال العباد را مخلوق ایشان دانند وهر فاعلی را در فعل
او مختار ومستقل شناسند پس هر فعلی که استحقاق ثنا داشته باشد بر آن
حمد گویند راجع بفاعل آن خواهد بود وپس وبرین تقدیر همه حمدها مر خدایرا
ثابت نباشد وصاحب کشاف برین مذهبست ونزدیک اشاعره بدلیل
آیت والله خلقکم وما تعملون جمیع فعلها بندگان آفریده حقست پس
هر فعلی که حمد بران مرتب گردد چون آن فعل بحقیقت مخلوق حقست
پس تجمیع آن حمد بحق خواهد بود واز اینجا لازم می آید که مرجع همه حمدها
حق سبحانه باشد وجمهور علماء اهل سنت جماعت ومحققان از مشایخ
امت برین قولند ودر تفسیر قاضی مذکورست که حقیقت همه حمدها
مر حق راست زیرا که هیچ چیز نیست الا که حق تعالی رساننده آنست
ببندگان گاهی بواسطه وزمانی بی واسطه وما بکم من نعمة فمن الله
ودر تفسیر فراید آورده که الله تعالی خالق هر کمال وجمالست وهر جیلی
وکاملی آفریده اوست وحضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه آورده
که هر ستایش همه مر خدایراست عز وجل ومرجع همه ثناها حضرت باری
تعالیست اگر یکی را بحسن صورت ستایند آن حسن بدیع قدرت
اوست واگر باحسان ثنا گویند آن محسن رهین نعمت اوست وعلی هذا در همه
اوصاف حمیده محمود اوست وبر همه نعوت پسندیده ممدوح او هر که مدح
خط خوب بزبان می راند کاتب را مداحی میکند ونمیداند پس اصحاب
حجاب خطبه حمد رب الارباب در حجب غفلت میخوانند ومحققان پرده
شبهت برانداخته ستوده وستاینده جز یکی نمیدانند در نقد النصوص
خلد ظله ناقده مسطورست که زبان هر ستاینده نغمات حمد وثنای

خود سراید ودر لباس هر ستوده لمعات جمال وکمال خود نماید بیت هرچه
در چشم جهان بیت نکوست ؛ عکس حسن وپرتو احسان اوست ؛ گو بران
احسان وحسن ای حق شناس ؛ از تو دوزی در وجود آید سپاس ؛ در حقیقت آن
سپاس او بود ؛ نام این وآن لباس او بود ؛ در تفسیر موجز از امام محقق جعفر بن
محمد الصادق نقل میکند که بغله پدرش که بغایت دوست داشتی گم شد ایشان
فرمودند که اگر کرم حق سبحانه آن گم شده را بمن باز رساند او را ستایش
کنم بمحامدی که پسندیده عتبه جلال افتد اندک وقتی را باز یافتند
بازین ولجام بحضرت وی حاضر کردانیدند امام بعدی سوار شد وحاضران
مترصد میبودند که از محامد رضیه واثنیه مرضیه بر زبان حقایق بیان
آن باقر علوم وجامع فهوم چه گذرد گفتند الحمد لله وبران زیاده نکردند یکی
از گستاخان عتبه امامت پرسید که یا ابن رسول الله شما شرط کرده بودید
که بعد از وجدان ضاله حضرت خداوند را محامدی گویم که موجب رضا
او باشد وجز کلمه الحمد لله بسامع حاضران نرسید فرمود که هیچ ترک نکردم
وباقی نگذاشتم جملت الحمد کله لله ونیز تخصیص اسم الله بحمد دلالت بر تعمیم
حمد میکند خصوصا که بذکر رب العالمین ورحمن الرحیم اقتران یافته جهة
آنکه اینجا معنی عموم از هر یک از منعم ومنعم علیه ونعمت مستفاد میشود
اما منعم الله است واین اسم جمع معانی اسماء حسنی باشد ومنعم علیه عالمیانند
وعالم بر ما سوی الله اشتمال دارد ونعمت اثر رحمت رحمانیت ورحیمیت است
وامتنوع جمیع تعیم بود واین همه عموم مستدعی تعمیم حمد تواند بود ومقتضی
تخصیصات وهم از ین مقوله است آنچه گفته اند اقتران حمد باسم الله دون سایر
اسما از منعم وخالق ومحسن ورزاق وغیر آن بجهت آنست که این اسم جامع تعالی

مجموع صفات کالیه واقع شده که هر صفتی مقتضی حمدیست و چون این اسم متعالی
همه صفات را جامع است لاجرم جمیع حمدها نیز بسمی او راجعست **بیت** درخورد
ستایش نبود غیر تو کس * هر جا که ثنایست ترا زیبد و بس **وصل** بعضی اغلا
گفته اند که لفظ الحمد لله از سه وجه بیرون نیست یا اخبارست یا امر یا ابتدا
اگر بطریق اخبارست معنی چنین باشد که حمد جمیع حامدان و مدح همه مادحان
و شکر مجموع شاکران و ذکر تمام ذاکران خدا را باید خدا را شاید خدا را
سزد و مجز او سزاواران نبود بجهة آنکه منعم حقیقی و مسبب اسباب حصول
و وصول نعم اوست و اگر بر وجه امرست از اعتمادی چاره نباشد و اثبات
که بقولوا بود چه در قران حمد با قل بچند موضع مقترن افتاده و قل الحمد لله
و سلام و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و قل الحمد لله سیریکم آیاته پس تقدیر
چنین بود که قولوا الحمد لله و در کشف الاسرار آورده که معنی الحمد لله آنست
که من خود را ستایش سزا گفتم شما نیز مرا بستایید و ثنا گویید که من ستایش
و ثنا دوست میدارم و در حدیث آمده که هیچ چیز نزدیک خداوند تعالی
دوست داشته تر از حمد نیست و هیچ بنده نباشد که گوید الحمد لله الا آنکه
حق تعالی گوید صدق عبدی بنده من راست گفت آغاز حمد از منست
و رجوع حمد بمن و مقصود ازین کلمه تعلیم بندگانست چه بعلم ازلی اعلام خود
بر عباد و طلب سپاس از ایشان و احتیاج حامدان بکلمه که حاوی اقسام
ثنا و ستایش باشد دانسته بود فاتحه کتاب مستطاب حق در ابکلمه الحمد لله
مصدر ساخت بندگان ثنا خوان را می آموزاند که حمد نعمای من بدین عبارت
ادا کنید که در توفیر وظایف سپاس حاوی ازین بهتر کلمه نیست و اگر بر سبیل
ابتداست پس همچنانچه ذات خود را ابتدا بوحدانیت یاد کرد که لا اله الا انا

تا دیگران هم در توحید او متابعت نمایند اینجا نیز ذات خود را حمد گفت تا بندگان
در گفتن آن رسم موافقت بجای آرند و در تفسیر کشف که منسوبست بحضرت شیخ
محی الدین قدس الله سره و ظاهرا انتخابی از تفسیر آنحضرت میتواند بود آورده اند
که ابتدا کرد بالحمد لله تا شناسا گرداند ما را که سزاوارتر چیزی که بدان افتتاح
کند الحمد لله است و در تفسیر قرطبی معنی الحمد لله را برین وجه تقریر کرده که پیشی
گرفت حمد من برای من پیش از آن که کسی اشتغال کند بحمد و ثنای من و حمدی که
از من در ازل از برای من صادر شد بهیچ علتی آمیخته نیست بخلاف حمد خلق
که آلوده انواع علل و اغراض میتواند بود **مصرع** حمدی که عوض ندارد آن حمد منست
در وسیط آورده که حق سبحانه در اول کتاب بخود تعلیم داد که بدینگونه ثنا گویند
بحضرت من تا برسید بزرگترین لوامی از عنایت من و بحقیقت تلقین
این کلمه بندگان را جهة کرامت ثواب ایشانست چه نعم الهی را بنده متناهیست
و حمدی که از الحمد لله مستفاد میگردد غیر متناهی و چون متناهی را از غیر متناهی
اسقاط کنند آنچه بماند غیر متناهی باشد پس گویا زبان لطف رب الارباب
با بنده عاجز درمانده خطاب میکند که بگوی الحمد لله تا آنچه از تو در مقابله
نعمت افتد بحساب شکر بردارم و آنچه بماند چون طاعت غیر متناهیست بر ان
ثواب ابدی و کرامت سرمدی عطا کنم تا ترا هم نعمت داده باشم و هم توفیق
شکر نعمت ارزانی داشته و هم بمثوبت بی نهایت رسانیده **بیت** نعمتم دادی
و دادی بعد از آن توفیق حمد * شکر نعمت بعد نعمت نعمتی باشد عظیم * در تفسیر
کبیر آورده که چون بندگان بازاء نعمتی از نعمتهای ربانی کلمه الحمد لله بر زبان
رانند ایزد تعالی فرماید که نظر کنید به بنده من که او را چیزی دادم که هیچ قدر
ندارد و او بحضرت من فرستاد چیزی که کس قیمت آن نداند سر این سخن آنست که

نعمتهای دنیی نهایت پذیرد و حمدی که درین کلمه مندرجست غایت ندارد و آنچه منتهی
شود دربرابر آنچه از حیز انتها بیرونست هیچ وزن نیارد و حطام فانی با کلام باقی
قدر و قیمت ندارد   چی باقی دخ نماید چیست فانی؛ اهل تحقیق گفته اند که حق
تعالی بنده را بایجاد حمد نفرمود چنانچه بارتکاب عبادت امر کرد یعنی نگفت
احمد ربک چنانچه گفت واعبد ربک تا اگر کسی امتثال این امر نکند بکلی از بارگاه
کبریا مردود نگردد مناسب این سخن مسئله در واقعات آورده اند مضمونش
آنکه نشاید والدین را امر کردن فرزند خود بعملی از اعمال بر طریق تصریح
یعنی نشاید که یکی از والدین فرزند خود را بصریح گوید چنین کن یا چنان
کن مبادا که فرزند امتثال آن نکند و آثم شود بلکه بکنایت گوید این کار
کردنیست و اینعمل بجای آوردنی تا اگر فرزند مطیع باشد مرتکب آنعمل گردد
ثواب یابد و اگر نافرمانی بود باری مشافهة قول والدین رد نکرده باشد
و اثم او کمتر بود اینجا نیز حق سبحانه گفت الحمد لله و تصریح نفرمود که بگویید
الحمد لله اما در ضمن این کلام امر معنی مندرجست که کلمهٔ الحمد لله گفتنی است
تا هر صاحب توفیق که بگفتن این کلمه سلوک طریق حمد نماید بجزای جزیل رسد
و هر که بدولت امتثال مستسعد نگردد باری گناه نافرمانی کمتر باشد و گفته اند
الحمد لله تعلیم لفظاتست یا تعریض باستغنا اگر در صورت تلقین است که
حمد بدین عبارت گویند اما در معنی تنبیه است بر آنکه اگر شما حمد گویید
و اگر نه حمد مرا راست باستحقاق او که حمیدات ازلا و ابدا و استحقاق
ذاتی مر همه محامد قولی و فعلی و حالی را بر جمیع صفتها جلالی و جمالی در سرا
و ضرا و مبدا و معاد او را ثابتست **بیت** سپاس و حمد ترا زیبد ای مهیمن بر حق
که حامدند ترا مطلق و مقید و مطلق؛ حسین بن الفضل گوید حق سبحانه گفت حمد

نفس خود را تا خلق بیاموزند که چگونه حمد وی باید گفت و اگر این تعلیم نبودی هیچکس
طریقهٔ حمد گفتن ندانستی و موید این قولست آنکه صاحب کشف الحقایق نموده
که تقدیم حمد بر ظرف درین موضع دلالت بر بیان وارد نه بر اختصاص که اگر
اختصاص مراد بودی ظرف را مقدم داشتی چنانچه دران آیت فرموده
که فلله الحمد رب السموات چه اینجا مقصود تعیین آنست که حمد کرا باید گفت
اینجا مراد تبیین آنکه حمد بر چه وجه باید گفت **بیت** شکر آن خدای را که او از غایت
لطف و کرم؛ هم نعمت می بخشد و هم شکر تلقین میکند **وصل** عجز بندگان از ادای
محامد الهی بچند وجه ظاهر است یکی آنکه کثرت نعمای ربانی و فور آلاء یزدانی
بمرتبه انجامیده که هیچ عقل بر کنه آن اطلاع نیابد و هیچ عاقل بحصر شطری از آن
راه نبرد وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها پس چون وقوف بران بر حد امتناع
رسیده مکرمت بشری برادای حمد و ثنا بانا انهم از قبیل ممتنعات تواند بود دیگر
آنکه حامد را لازم است که اولا منعم را بشناسد بصفات کمال و نعوت جلال
تا حمد بران صفتها و نعمتها درست آید و هر چه بنده را در خاطر و خیال گذرد
از صفات جلالیه و جمالیه حق جلال و جمال او ازان اعظم و اعلی خواهد بود
کل ما خطر ببالک فهو اجل و اعلی من ذلک **بیت** شناسندگان سر به اقرار اخشد
بجز نام از و هیچ نشناختند؛ و چون دانسته شد که حمد موقوفست بر شناختن
محمود و معرفت او بآنکه از دایرهٔ امکان خارجست پس ادای آن از حامد چنانچه
باید و شاید ممکن نباشد دیگر آنکه حقیقت حمد و شکر آنست که منعم علیه
مقابله میکند انعام منعم را بثنا و ستایش خود و نعمتهای بزرگ که حق تعالی
ببندگان خود عطا کرده از حیات و قدرت و علم و فهم و ما تدان بمثابه ایست
که حمد بنده در مقابله ان تواند آمد بجهت آنکه ان نعمتها را حدی و نهایتی نیست

پس مقابله آن ملفوظی نهایت پذیر چگونه تواند بود و باز بنده بنعم الهی محتاجست
و حضرت خداوندان حمد او بی نیاز پس نعمت محتاج الیه را چگونه برابر توان
داشت با حمد مستغنی عنه و بدین نکته معلوم شد که بنده عاجز است از اتیان
بحمد حق سبحانه و تعالی دیگر انسان وقتی بحمد قیام تواند نمود که خداوند تعالی
وی را بران قادر گرداند بانکه داعیه حمد در دل او خلق کند و عوایق و موانع
ادای آن از وی زائل سازد و این صورت نعمتی بزرگست که قیام بحمد میسر
نشود الا بواسطه این نعمت و منعم چنین نعمتی هر آینه مستحق حمد خواهد بود
و بدین تقدیر ممکن نباشد گفتن حمد مگر بزد گفتن حمد و همچنین میرود
مالانهایة له و این محالست و آنچه موقوف بر محال بود محال باشد و در تفسیر
بحر الحقایق گفته که حقیقت الحمد لله ثنا است بر محمود و ان بحمد و شکر و مدح
تواند بود و از شان هیچ مخلوقی نیست که خدا را بدین سه نوع سپاس داری
تواند نمود چنانچه حق ایشان دهد در آن قصوری و تقصیری واقع نشود
اما بحمد برای انکه شهسوار میدان انا افصح که فصحای عالم سبق خوان درسگاه
افاضت او و بلغای عرب و عجم نکته اموز مکتب تلقین و افادت او یند درین
میدان سپر انداخته و از روی حیرت لوای لا احصی ثناء برافراخته و سر
اینمعنی آنست که ثنا از هر مثنی تعریف مثنی علیه است از حیثیت انجا و بدان
نسبت با مثنی مثنی علیه خواهد بود و تعریف فرع معرفتست و چون معرفت
بکنه چنانچه عنقریب سبق تقریر یافت از سر حد فهم و ادراک بشری تجاوز
نموده لاجرم هیچ مثنی بمفتاح قوت ناطقه ابواب ثنیه لایقه نکشود **نظم**
حمد و ثنایش ز زبان برتراست هرچه زبان گوید ازان برتراست نطق و ثنا
چه تمناست این عقل و تمنایش چه سوداست این انکه نه دم میزند از عجز کیست

غایت

غایت این کار بجز عجز چیست واما بشکر بواسطه آنکه مکرمت بر هر خدمتی نعمتیست
و بران شکری لازم و توفیق آن شکر نیز نعمتی خواهد بود و سپاس آن از لوازم
و علم جرا هر شکری نعمتیست که از حق آید و بازای هر نعمتی شکری دگر باید این
سلسله بتسلسل کشد و آن محالست پس حق نعمت بخدمت گذاری هم محال بود
واما بمدح جهة انکه مدح بعد از کمال معرفت ذات و صفات باید تا کامل بود
و چون سطوت و ما قدروا الله حق قدره دیدهاء اطلاعات افهام را از کمال
شناسایی قفل عجز و درماندگی بر زده لاجرم مفاتیح عقول عرفان سراپرده راز
باد ندانه تضرع و نیاز جز ابواب ما حمدناک حق حمدک نمیکشاید و دریاکشان
محیط آشنایی درین بحر زخار که تلاطم امواج استغنا و عظمتش صد هزار سفینه
را در گرداب اضطراب انداخته سباحت نمی نمایند **بیت** ثنایی که باشد سزاوار تو
بجز تو که داند بمقدار تو نگوید ثنایی سزای تو کس ثنای تو هم حمد تو دانی و بس
خرد را درین بادیه پا نیست زبان هرچه گوید سزاوار نیست زبان فصاحت گفتن
بماند سمند بلاغت ز رفتن بماند بکلی نماند اندرین ماوری زبان آوران از زبان اوری
و بعد ما که بدین مقدمات عجز آدمی از حمد پروردگار عالمیان معلوم شد باید
دانست که خود را عاجز دانستن از ستایش بهترین ستایشیست و در کتب الله
آورده که خدای تعالی سه چیز را از بنده در عوض سه چیز قبول میفرماید اول
اعتراف کردن بگناه عوض توبه میدارد و آخرون اعترفوا بذنوبهم دوم عجز
از شناخت خود عین شناخت خود حساب میکند سبحان من جعل العجز عن
معرفته سوم فرو ماندن از ادای شکر و سپاس بثنا و ستایش محسوب میسازد
چنانچه در قصه داود ع مذکورست که الآن شکرتنی و نقد مضمون این حکایات
در خزانه کنز الرموز باز توان یافت انجا که میگوید **بیت** حد حمد حق ندانند هیچکس

حیرت آمد حاصل این حال و بس • با خدا بود او کفت اندر نهان • کای بدیده آرنده
هر دو جهان • ای منزه از زن و فرزند و جفت • کی توانم شکر نعمتهات کفت •
چون بپایان میرسد آلای تو • عاجزم از شکر نعمتهای تو • پیک حضرت داد از
ایزد پیام • کین سخن باشد ز تو شکری تمام • چون تو در راه اینقدر بشناختی •
شکر نعمتهای ما پرداختی وصل چون بر حق سبحانه عجز بندکان از ادای حمد
و سپاس ظاهر بود لاجرم بخود خطبهٔ حمد خود ادا نمود در تفسیر قرطبی آمده که
حق تعالی در ازل دانسته بود که نعمت او بر بندکان چه مقدار بود و عجز ایشان
از مواجب شکر بچه مثابه باشد پس از غایت عنایت بخود حمد خود کفته آن
بار کران از کردن طاقت ایشان برداشت و نظر رأفت بر فراغ حال و سکون
بال ایشان کماشت چه بذل نعمت بی شغل منت کوارنده تر است و عزّ تشریف
بی ثقل تکلیف فراغت آرنده تر در حقایق سلمی آورده که حمد کفت پروردکار
عالمیان از قبل عالمیان قبل از وجود عالمیان بواسطهٔ عجز عالمیان از ادای
حمد رب عالمیان حقیقت این سخن آنست که چون منعم حقیقی بعلم قدیم
عجز بندکان از حمد بر نعمتهای عظیم که بدیشان عطا فرموده میدانست
آن لطف را بنیابت مفلسان و شکستکان برکار کرده خود بر خود حمد
میکفت و امام سمعانی در روح الارواح آورده که در راه محبت از دوست
نیابت داشتن شرطست کانه میفرماید که بندهٔ من محتاج بودی نعمت فرستادم
برای تو و از حمد عاجز ماندی حمد کفتم بجای تو این نعمت که ترا دادم بی
تو دادم و قسمت تو آنچه کردم بی تو کردم حمد نیز که ترا بایست آورد
من بی تو بنیابت تو آوردم ای عزیز این حمد در اول حالت بآخر کار
نیز که در آسمان و زمین یک بندهٔ زنده نماند الا ما شاء الله و صدای لمن الملک

ازبطنان

از بطنان کبریا و عظمت ظاهر شود حق سبحانه میداند که اکر بندکان زنده
بودندی و امکان جواب دادن داشتندی ندای لله فرو نکذاشتندی اینجا
نیز از دوستان بنیابت کوید لله الواحد القهار یکی از محققان میفرماید
که ذات حضرت حق سبحانه بجامعیت اوصاف کمال و اتصاف بنعوت جلال
و جمال استحقاق حمدی دارد که از شوایب علل مقدس و از معایب غرض مبرا
بود و بصفت ازلیت وسمت ابدیت و دوام حکم سرمدیت مزین و محلی شد
و صدور چنین حمدی از آلودکان کارخانهٔ حدوث و فرو ماندکان تنکنای
امکان که هدف سهام اغراض و علل و مورد احکام هزار کونه خلل و زلل اند
ممکن نبود لاجرم خداوند پاک در کلام پاک از برای ذات پاک حمدی پاک
از همه عیبها ادا فرمود زیرا که رشحات حمدی که از منبع احتیاج ناید بالوث
حدوث و شایبهٔ ظلمت امکانیه آمیخته آید بارکاه استغنای ابدی و کارکاه
بقاء سرمدی را نشاید صاحب لوایح لاحت لوامعه کالمعة لو الحجه فرموده
که از دست و زبان ما چه که سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود
کفته و کوهر ثنا آنست که خود سفته بیت اینجا که کمال کبریای تو بود • عالم
نمی از بحر عطای تو بود • ما را چه حد حمد و ثنای تو بود • هم حمد و ثنای تو سزای تو بود
وصل حق سبحانه حمد را از سایر عبادات بخود اضافت کرد یا آنکه همه از آن او بند
جهة آنکه از مجموع طاعتها در دار آخرت خبر کفتی این کلمه باقی نماند و آخر
دعویهم ان الحمد لله و از اینجا کفته اند الحمد لله کلمهٔ شکر اهل بهشت بود در
حقایق سلمی از امام صادق نقل میفرماید که حمد سه حرفست ح و م و د حا
از وحدانیت و میم از ملک و دال از دیمومیت پس هر که کوید الحمد لله
وصف کرده باشد خداوند خود را بانکه وحدانیت و ملک و دیمومیت

ازان اوست وددا وشاد ابو الحکم آورده که حمد جامع همه مدایحات ولهذا
حضرت حق تعالی اورا بحمد اضافت فرمود ودر فتوحات در باب بیان حال
تطبی که منزلها والحمد لله است میفرماید که حمد عاقبت همه ثناهاست یعنی ختم
اثنیه وکمال ستایشها بدوست وازینجهة منسوب بعواقب امورات وآخر
دعویهم ان الحمد لله وآنچه حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرمود
که الحمد لله یملاء المیزان از همین وادیست یعنی آخر چیزی که از طاعات بمیزان
عمل درآرند تحمید باشد وبدان میزان پر کردد ودر حدیثی دیگر آمده که نصف
میزان بتسبیح پر شود ونصفی بحمد ومحققان در سر این حدیث آورده اند که معنی
تسبیح نفی ناسزا است از ذات حق تعالی ومضمون تحمید اثبات صفات سزاوار اورا
ومجموع اهل باطل صفات ناسزا بحق سبحانه اسناد میکنند وتمام اهل حق اثبات
صفات کمال بذات وی مینمایند پس کلمهٔ سبحان الله که نفی صفات سلبیه است
مخالفت دشمنان ثابت میشود وسمت تبرا از ایشان محقق میکردد وبکلمهٔ
الحمد لله که اثبات صفات ثبوتیه است موافقت دوستان تحقق می پذیرد
وصفت تولا بدیشان توضیح می یابد وبحکم الدین هو التولی والتبری مدار
قصر دین برین دو رکنست لاجرم بتسبیح که علامت تبراست نصف میزان
پر کردد وبتحمید که نشانهٔ تولاست نصف دیگر مملو شود جمعی علما برانند
که در قرآن هرکجا تسبیح وتحمید جمع شده تسبیح مقدم است چنانچه فسبح بحمد
ربک وان من شیء الا یسبح بحمده حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد
در حدیث نیز سبحان الله وبحمده وارد شده ودر کلمات باقیه سبحان الله
بر الحمد لله تقدیم یافته واینها دلالت میکند که سبحان الله فاضلتر باشد
از الحمد لله پس بایستی که افتتاح کلام بکلمهٔ سبحان الله بودی ودر کشف

الحقایق جواب میکوید که مقتضاء مقام ایراد کلمهٔ حمداست بر نعت بعثت
محمدی صلوات الله علی المبعوث بالدین الابدی که رتبهٔ قران مقارن
آن واقع شده ودیگر آنکه تحمید متضمن تسبیح است جهة آنکه تسبیح دلالت
میکند بر آنکه حق سبحانه منزه از همه نقایص وآفاتست وتحمید استدلال
بران توان نمود که وی تعالی جامع جمیع صفات کمالست وهر آینه وقتی
بجمیع صفات کمالیه اراسته باشد که از همه نقایص پاک بود مثلا چون از بخل
وامساک مقدس باشد اورا جواد وکریم ومحسن توان کفت ومحسن وقتی بود
که عالم باشد بجمیع معلومات وداند که هرکس را در هر وقت چه چیز لایقست
واستحقاق چه مقدار دارد از عطاها ووقتی که این صفت اورا ثابت بود
باید که قادر باشد بر همه مقدورات والا کر داند ونتواند محسن نباشد
وبا وجود علم وقدرت باید که غنی وبی نیاز باشد وبهیچ چیز محتاج نبود که
اکر بود از وبدیکری نرسد وباقی صفات برین قیاس باید کرد وچون
الحمد لله دلالت دارد بر آنچه سبحان الله دلیل آنست با زیادتی توصیف
وتعریف پس افتتاح بدو اولی بود والله اعلم ودر لطایف التفسیر آورده که
خداوند تعالی پنج چیز از پنج چیز اختیار فرمود وبندکان خود را بآنها
امر کرد اول از سخنان ذکرها شهادت توحید را بر کزید وکفت شهد الله انه
لا اله الا هو وبندکان خود را بشهادت فرمود که فقولوا اشهدوا دوم
از خصلتها عدل را بر کزید که قائما بالقسط وبندکانرا بدان امر کرد که اقسطوا
وتحکم بالقسط سوم از فضیلتها حکمت بر کزید که ان الله حکیم ودر بارهٔ
بندکان فرمود که یؤتی الحکمة من یشاء چهارم از ادیان اسلام رقم ارتضا
برکشید ان الدین عند الله الاسلام وبندکانرا بقبول آن فرمود فلا اسلموا پنجم از

ثنا ها احد را بجز داضافت کرد کم الحمد لله و بند کان را بگفتن آن فرمود که قل
الحمد لله آید ردیف الحمد لله مصباح اکرامست و مفتاح مزید انعامست
و واسطهٔ دخول جنانست که وسیلهٔ خشنودی رحمانست و در تفسیر کبیر
آورده که الحمد لله هشت حرفست و ابواب بهشت بهمین عدد آمده که هر که
از صفاء دل این هشت حرف بر زبان راند برکت این گفتار او را بهشت
و روضهٔ بهشت رساند و در کتاب تحفة المذکرین آورده بروایت عکرمه
از وهب بن منبه که در بنی اسرائیل عابدی بود دامن انقطاع از صحبت خلق
در چیده و سر عزلت در گریبان خلوت کشیده بیت زاویه کرده بته خانه
طعمه گرفته ز گیا پاره دل ز گریبان کشی غم ستوه دامن خود جسته بدامان کوه
چندان رقم طاعت بر صحایف اوقات خویش مثبت کرده اند که ملائکه آسمان
اوراد دوست گرفتند و جبرئیل که محرم سرا پردهٔ وحی بود بآرزو مندی
زیارت وی از حضرت عزت التماس نزول از دایرهٔ افلاک بمرکز خاک
نمود خطاب رسید که ای جبرئیل یکی در لوح محفوظ نگاه کن تا نام وی
کجا می بینی جبرئیل در نگریست نام عابد در جریدهٔ اشقیا مرقوم دید
از نقش بندی قضا متعجب ماند عنان عزیمت از زیارت او باز کشید
و گفت الهی کرا با حکم تو طاقت نیست و مشاهدهٔ این بوالعجبها را
قوت نه بیت یکی را پای بشکستی و بخ اندی یکی را بال و پر دادی و راندی
سپردی در جهان بی نیازی ارادت را عنان کارسازی نه از حکم تو
شاید سر کشیدن نه رفتن بی تو و نی آرمیدن خطاب آمد که ای
جبرئیل چون مدتی بود که آرزوی دیدن وی داشتی و مدتی بود تا هم
این هوس در مزرع دل میکاشتی اکنون برو تا او را ببینی و از آنچه دیدی ویرا

خبردار کن جبرئیل بصومعهٔ عابد فرود آمد او را دید با تنی ضعیف و بدنی نحیف
دلاو شعلهٔ شوق سوخته و سینه از آتش محبت چون شمع افروخته کاهی قندیل
وار در پیش محراب طاعت سوزناک ایستاده و زمانی بر سجاده صفت از روی
تواضع بر خاک تضرع فتاده بیت کشته زبس سجده بنهایتش خاک زمین
صندل پیشانیش جبرئیل بر وی سلام کرد و گفت ای عابد خود را مرنجان
که نام تو در لوح محفوظ داخل صحیفهٔ بدبختانست عابد بعد از استماع این خبر
چون گلبرگ طری که از هبوب نسیم سحری شکفته گردد لب طرب خندان
کرد و چون بلبل خوشنوا که در مشاهدهٔ گل رعنا نغمهٔ شادی سراید زبان
بگفتار الحمد لله در حرکت آورد جبرئیل گفت ای پیر فقیر با چنین خبری ملول
و بیغای غم اندوز ترا انا لله و انا الیه باید کرد نعرهٔ الحمد لله میزنی تعزیت
روزگار خود می باید داشت نشانهٔ تهنیت و مسرت اظهار میکنی بیت ترا
بندی چنین بر دل چو سوسن آزادی ترا خاری چنین بر پا چو چون
غنچه خندانی پیر گفت ازین سخن درگذر که من بنده ام و او خداوند بنده را
با خواهش خداوند خواهشی نباشد و در پیش ارادت او ارادتی نماند هر چه
خواهد کند زمام اختیار در قبضهٔ قدرت اوست و هر کجا خواهد عنان اقتدار
در دست مشیت او بیت چو خواهد کو کسی ظلمت کند دور ز توفیقش فرستد
مشعل نور و گر خواهد شب کو را درازی کند شمعش ز باد بی نیازی
الحمد لله اگر بهشت او را نمیشایم باری برای جهنم دوزخ بکار می آیم و اگر نه
شایستهٔ درجات روضهٔ وصالم باری لایق درکات دار البوارم الکریم
و نیم بی بهایی که کند جبرئیل از حالت وی گریستن آمد و همچنان گریان به مقام
خود باز آنکه فرمان رسید که ای جبرئیل در لوح نگر تا به بینی که دبیر تقدیر تا

ویثبت چه نقش بود انکیخته و مصور یفعل الله ما یشاء بر لوح فطرت چه رنک آمیخته
جبرئیل نکاه کرد نام عابد را دید که از جریدهٔ شقاوت بصحیفهٔ سعادت
منتقل شده و حجب ظلمانی دفع نموده تتق نورانی ملتبس کشته جبرئیل را حیرت
بیفزود و کفت الهی درین قضیه که مشاهده نمودم چه حکمت آن محرومی
چه بود و این محرمی از کجا روی نمود زمان که ای امین اسرار وحی و مهبط
انوار امر و نهی چون زاهد ازان حال که نامزد او بود خبر کردی نالید چنین
جزع بر خاک شکیبائی نمالید بلکه قدم در کوی صبر و رضا نهاد و بحکم زبان
و قضاء من رضا داد و کلمهٔ الحمد لله بر زبان راند و سر الجمیع حامد و اثنیه بحرا تم
کرم من اقتضاء آن کرد که ببرکت کفتار الحمد لله نامش از زمرهٔ اشقیا بستردم
و در زمرهٔ سعدا ثبت کردم ای عزیز حصهٔ تو ازین حکایت آنست و بهرهٔ تو
ازین روایت چنان که بقلم صدق بر صفحهٔ یقین ایمنی رقم زنی که مبشر تحمید
تیره دلان مضیق شقاوت را مژدهٔ سعادت می بخشد هر آینه روشنائی
مرتبهٔ ایمان ابشارت امان کامل خواهد رسانید و صیقل الحمد لله زنکار
غم از آیینهٔ سینهٔ بیکانکان میزداید بی شبهه مرآت صفات ستوده سمات آشنایان
صفائی شامل خواهد بیت اینچنین کز لطف خود بیکانه را ده میدهی آشنایان را
کجا داغ عنا بر دل نهی وصل معنی الحمد لله نزد محققان آنست که الحمد الازلی
الابدی لذاته الابدی حمد ذاتی که از آل را ازلیت او وارث و آباد بنسبت با
ابدیت او حادث چنان باید که فاتحهٔ آن مطلع صحیفهٔ ازل و خاتمهٔ آن مقطع قصیدهٔ
ابد بود حمدی که از مخلوقات حادث آید ذات مقدس خالق باقی را چه شاید
همان حمد و ثنای اوست که لایق بارکاه عزت و کبریای اوست بیت ادنی نیست
هست نای چون ستایند خدای را چه خدای خود ستاینده خود آمد و بس

نیست کسی را درین مقام نفس در لطائف آورده که الحمد الذی هو لی هو الحمد الذی
حمدت به نفسی لا احد کم لی حمدی که سزای من تواند بود همان حمد است که من برای
خود آوردم نه آنکه شما ارید از برای من زیرا که حمد مخلوق و محدث صفت او ست
و صفات خلق مجازی باشد و حمدی که مرا شاید البته حقیقی باید و آن حمد منست
که من حمد و صفات حق حقیقی بود و چون حمدی که من خود را از روی حقیقت
کفتم و بر تو آشکارا شد تو نیز حمد مجازی خود را بیاد تا مجاز تو تابع حقیقت من شده
همان رنک کیرد در تیسیر آورده که این سخن را مثالی هست و آن چنانست که ایزد
تعالی فرمود شهد الله انه لا اله الا هو ای بنده پیش از آن که تو از رهایم شهادت
بیاد که من خود شهادت آوردم زیرا که شهادت تو بامید حصول درجات
و نجات از درکات معلولست و بغرض مقرون و شهادت من از همه اغراض
و علل مقدس و مصون شهادت تو وابستهٔ وقت و زمانست و شهادت
ازلی ابدی من نه چنان پس من شهادت آوردم تا تو چون بموافقت شهادت
من شهادت آری آن شهادت باعلت تو الحکم بتبعیت رنک شهادت باصفت
خود دهم تا شهادت زبانی تو برنک شهادت ازلی برآید اینجا نیز چون موافق
حمد من حمد کوئی حمد آلودهٔ غرض آمیز تو صورت حمد پاکیزهٔ بی علت من کیرد
و ببین موافقت حمد محدث لون حمد قدیم پذیرد بیت چو کرد آنچه ممزوج بایی
شود در نمک و بو ماننده وی ابیه روایش در حدیث آمده که هر که آمین او
با آمین ملائکه موافق افتد آمرزیده شود هر کاه آمین تو بموافقت آمین
ملائکه سبب آمرزش میکردد پس حمد تو چون موافق حمد حق سبحانه
افتاد توان دانست که مکافات و مجازات آن از نواخت و کرامت تا چه غایت
باشد کدام فهم با دراک شمهٔ ازان احاطه توان کرد و کدام زبان بقوت بیان

داد تقریب یکجو از صد هزار تواند داد **بیت** تو فرض کن که چو سوسن همه زبان کردیا
بکجا ز عهدهٔ تقریر آن شوی آزاد ؛ محققان کفته اند که باتفاق علما حمد مطلق
منصرف بکامل باشد حضرت عزت تعالی شانه اینجا حمد مطلق آورد و اطلاق
حمد بایجب حقیقتست تا حمل بر کل افراد واجمع احاد او کند که حمد الحمد است وان
حمدیست که حق سبحانه خود را بدان حمد کفته و احمدیست که انسان کامل بالسنهٔ
اربعهٔ تفصیلیه که لسان ذات و حال و مرتبه و حکمت و بخامسهٔ جامعه که
لسان احدیت جمعست مصدر آنشده و میشاید که اطلاق حمد بحسب احتمال
عبادت باشد تا ذهن ذاکر اشتغال کند بهر نوع حمدی که ممکنست از محامد
ذاتی و صفاتی و افعالی و مانند آن و بحسب اشارت نیز میتواند بود تا اشعار
بود بدان که عجز از درک کیفیت حمد با ثبات قیود آن ادراک حمد است و شیخ مؤید
الدین جندی فرموده که علم بلا ایحاط از حیثیت عجز میتواند بود با حاطه آن
چنانچه کفته اند **شعر** العجز عن درك الادراك ادراك ؛ والخوض فی طلب الادراك
اشراك ؛ حمد مطلق و مطلق حمد جز از روی اطلاق شناخته نکردد چه هر که بتقیید
از صفات و اضافات و تعینات معتقد است از اطلاقیت حمد خبر نتوان داد و انجا
که اطلاق محض و محض اطلاقست محمود و حمد و حامد از یکدیکر جدا نیست
صاحب عرایس اینجا فرموده که الحمد لله ای لا حامد لله الا الله چون پرتو افتاب
حمد ربانی از آسمان غناء بی منتهاء سبحانی بر کوشه نشینان زوایای ظلمانی
امکانی تابد اکرچه در اول ذره وار در هوای کفتار بجلوه آیند اما در آخر
رخت نمودی بود ایشان بکرداب نیستی فتاده نه از حمد اثری ماند و نه از
حامد خبری **بیت** اینجا حمد و حامد جمله محمود است و بس ؛ آورده اند که
درویشی نزد سید الطائفه قدس سره الحمد لله کفت و بران اقتصار نمود حضرت
شیخ فرمود که تمام کن و چنان کوی که حق سبحانه کفته یعنی رب العالمین با ان اضافت
نمای درویش زبان جرات کشوده کفت عالمیان کیستند که ایشان را کسی با حق
ذکر کند جنید کفت خاموش باش که چون حدوث مقارنت قدم کرد و فی الحال
معتکف خلوتخانهٔ عدم شود تو این کلمه بکوی و یقین دان که چون نور وا
ازلی از مطلع بتو پرتو بر عالمیان که ظلمت نشینان مکان امکانند افکند غاوی
وحدانیت اثری از ایشان باقی نکذارد و غارت غیرت وحدت رخت نمایش
ایشان از پیش بر دارد **بیت** با نغوغای او علم بر داشت ؛ غیرتش تیغ لا دلم بر داشت
هرچه برراه بود غارت کرد ؛ وآنچه بیراه بود هم برداشت ؛ امام ابی اللیث رحمه الله
در تفسیر خود آورده که الحمد لله یعنی الوحدانیة لله یکانکی مر خدایراست
واز لفظ یکانکی که امام فرموده همان مفهوم میشود که حامد حق غیر او نیست
زیرا که بحقیقت چون نصوصات وحدانیت ظهور کند از ستاینده و ستایش
اثری باقی نماند و هرکاه آفتاب وحدت از افق لمن الملك ظاهر شود نمایش
ممکنات ستاره وار از فروغ انوار قهاریت در تتق حقائق نام و نشان کردد
بیت پرده از رخ برفکن تا کم شویم ؛ کان تماشای وجود ما خوش است ؛ پرتو
خورشید چون پیدا شود ؛ ذره سرکشته ناپیدا خوش است **وصل** در عرف
عادت پسندیده نباشد که کسی خود را بستاید و حق سبحانه از تزکیهٔ
نفس نهی فرموده که فلا تزکوا انفسکم اینجا حکمت نه است که خود را ستایش میکند
و دیکران را بر ثنای خود میفرماید در تفسیر بصایر جواب برین وجه فرموده
که چون ثنای او بروجهی که سزای اوست از قدرت بشری خارج افتاده
که و ما قدروا الله حق قدره و شکر نعمتهای او بنوعی که باید و سپاس داری
نعمت را شاید از دست و زبان کس ناید بدین سبب ایزد سبحانه خود را

بستوده و دیگر آنکه بواسطهٔ آزادی از عهدهٔ حمد و ثنا که بدان مکلف‌اند بر
وجه تعلیم فرموده و در کشف الاسرار آورده که وی جل جلاله مستحق محامد است
باستحقاق ذاتی و دیگران را آن استحقاق نیست پس مستحق ستایش او و صفت خود
گفتن شاید و از نا مستحقان مدح خود زیبا نیاید یا گوییم مخلوق تزکیهٔ
نفس خود یا جهة دفع مضرت کند یا برای جلب منفعت و حق تعالی از این
هر دو صفت منزه است پس او را رسد که مدح خود گوید بخلاف دیگران
و در تفسیر کبیر فرموده که مدح نفس قبیحست در میان خلق و ایزد تعالی
مقدس است از آنکه فعل او را بر افعال خلق قیاس کنند چه بسیار چیزها است
که از عباد مستقبح و مستکره شمارند و آن از حق سبحانه مکروه قبیح نشمرند
و در تفسیر قتادی از علم الهدی رحمه الله مثل این جوابی نقل میکند و میفرماید
که نظیر این تکبر است مثلاً که از مخلوق بغایت نازیباست و یکی از اوصاف ستودهٔ
حضرت کبریاست چه دیگران را استحقاق آن نیست بلکه عطا دادهٔ خدااند
پس او را چگونه کبریا و عظمت رسد بلکه آن خاصهٔ حق است الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری **بیت** باز تو ناز میکنی تا ز جهان ترا رسد * حسن و نمک ترا
بود ناز و کبر ترا رسد * سرکش از چنان سری کافر او نرسد رسد * کبر مکن که آن
کسی کز بر کبریا رسد * در حقایق آورده که اگر کسی راست گوی بود او را مدح خود
گفتن از روی راستی جایز است خصوصاً که مصلحتی بر آن مترتب بود چنانچه
یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام خود را ستوده که انی حفیظ علیم پس حضرت
عزت که صدق همه صدیقان قطرهٔ از دریای عنایت اوست و مصالح کلیهٔ
امور جمهور مقتضای علم و حکمت اوست اگر خود را بستاید نزد زیرا که صاحب خیرات
عیوب نمی‌نماید دیگر آنکه هیچ یک از ممکنات از نقایص و معایب خالی نیستند

و ذاتی که عیب و نقصان از لوازم او باشد تزکیهٔ آن کردن نشاید پس حق را
عز شانه رسد که ذات اقدس خود را که منزه است از همه آفات و عیوب و عاهات بدلائل
عقلی و نقلی ثابت شده بستاید و دیگر آنکه از این ستایش چنین ذاتی فرماید سو
تو خود بگو که ثنای تو چون توان گفتن * که هیچکس نشناسد ترا چنانکه توئی وصل
سالکان طریق سپاسداری و ناهجان منهج شکرگذاری چهار طایفه باشند اول
عاصیان و حمد ایشان بزبان باشد که گویند الحمد لله دوم مطیعان و ستایش
ایشان بارکان بود اعملوا آل داود شکراً سوم ذاکران و ثنای ایشان تعداد
انعام و احسانست فاذکروا آلاء الله چهارم عارفان و سپاس ایشان
رؤیت منانست و اشکر و الی ایشان بنعمت از منعم باز نمانند و هیچ نعمت بهتر
از مشاهدهٔ منعم ندانند **بیت** نعمت هر که واماند ز منعم الحق آن باشد * که بگذارد
تماشای گل و در خار آویزد * حمد اگر برای نعمت گویند پس محمود نعمت باشد نه منعم
و اصل آنست که نعمت مذکور استحقاق ذاتی منعم دانند یا بدان بر عنایتی که
بنسبت خود است ادراک کنند و دل ایشان چنان مستغرق معرفت منعم
گردد که غبار دید نعمت بر آیینهٔ توجه ننشیند و شیخ فرید الدین عطار از زبان
آن بزرگوار بدین معنی اشارتی مینماید آنجا که میفرماید **بیت** گر بحکم من کنند
هر دو جهان * من نگردم از وی یک زمان * هر چه خواهم کرد ملک و کار او * ملکت
من بس بود دیدار او * گر بسوی هر دو عالم بنگرم * یا بجز دیدار خواهم کافرم
هر که بوئی یافت از خاک درش * کی برغبت باز گردد از سرش * امام قشیری روح الله
روحه در لطایف فرموده که طبقات حامدان متفاوتند جمعی از ایشان حمد کنند
بر اکرام و انعام الهی از ایصال منافع و فواید بدیشان و ازالهٔ مکاره و شداید
از ایشان و گروهی زبان حمد بگشایند بر لوایح عجایب لطف ربانی که بر قلوب ایشان

کلایح کرده ومکنونات برعمیم ومخزونات سر قدیم که بر سرایر ایشان واضح شود وطایفه حمد کویند بر مکاشفات صفات قدم وملاحظات منایح عز وکرم واین کروه بتامل خصایص قدیم از تصفح اقسام وانواع نعم فارغند اما بعضی دیکر که سرکردانان بوادی عشقند اکر تصویرات لوازم حمد بجای آورند اما بمعنی مستهلک باشند وآنچه بزبان ایشان جاری کرده از عبارات تحمید وآن بواسطهٔ اصطلام اسرار ایشان باشد از حقایق توحید ایشانند که بحق از حق تعبیر کنند بحق کویند وباحق کویند بحق شنوند واز حق شنوند عجب مرغانی که پرواز کنانند ودر زمان شکسته بالی ونو رسیده کانند ودر تن کهن سالی هم هشیار در وقت مستی وفانی محض در عین هستی دانا هنکام بیهوشی وکویا در حال خاموشی بیت فاش از سر هر موی صد کونه سخن کفته اما همه از کنکی بی کام وزبان مانده چون دایره سرکردان چون نقطه قدم محکم صد دایره عرش اسا در نقطه نهان مانده وکفته اند ارباب حمد سه قسم اند اول اهل نفوس که عوام اند وحمد ایشان بر نعم الهی باشد ومتوقع این طایفه یا مزید نعمت بوعدهٔ لئن شکرتم لازیدنکم یا محافظهٔ آن بحکم النعمة صید والشکر قید واکر این حامد از خواص عوام باشد واز سعادت ارادت بهره مند بود در این مرتبه او را صفای معاملات دست دهد وحال او بمعنای معروف کردد دوم ارباب قلوب که خواص اند وحمد ایشان بر الطاف هدایت واقسام اکرام کرامت وولایت باشد وجزای ایشان ظهور نور مکاشفات بر ایشان سوم اصحاب اسرار که اخص اند وحمد این طایفه بر مشاهدهٔ تجلیات جمالیست که علی التواتر والتوالی بر ایشان ظاهر میکردد واکرچه صاحب این مرتبه نیل جزا میل ندارد اما حمد او منتج اختصاص اوست

بصفای خصایص صفات وضیاء جلایل ذات مراد او بی خواهش حاصلست ومقصود خود بی قصد تکلف وتعمل فایز وواصل بیت تو بندکی چو کدایان بشرط مزد مکن که دوست خود روش بنده پروری داند ودر لطایف ابن هصیم آورده که اقسام حمد شش است حمد السنه وحمد ارکان وحمد قلوب وحمد ارواح وحمد عقول وحمد اسرار حمد لسان ذکر است وثناء وحمد ارکان جهد است وعنا وحمد قلوب صدق است وصفا وحمد ارواح خوف است ورجا وحمد عقول تعظیمست وحیا وحمد اسرار تسلیمست ورضا وحمد هر یک بچیزی دیکر است وهر حمدی را جزای معین ومقرر ستایش زبانها ازادا است ونتیجهٔ آن زیادتی نعمت ثناء ارکان با فتقادات وثمرهٔ آن فیض کرامت سپاس راست قلوب با استغفارات وخاصیت ان مزید قربت ستودن ارواح با عتنا وفایدهٔ ان کثرت راحت حمد عقول باعتبارات وبهرهٔ ان ظهور حکمت شکر اسرار با ستبصار است ومجازای آن دولت رویت هیچ جزا در مقابلهٔ این جزا نیست وهیچ دولت برابر مشاهدهٔ لقا نه عاشقان شب خیز را مقصود آنست ومشتاقان اشک ریز را مراد همان بیت سودای عاشقان وتمنای عارفان حرص بهشت نیست که شوق لقای [illegible] در عرایس آورده که زبان حمد سه است انسانی وروحانی وزبانی حمدی که بزبان انسانی بود در مرتبهٔ نفس وطبع است که عوام از ان درنکذرند وان کفتن حمد وشکر بود یا ذکر انعام واکرام که آن نیز از قبیل ثنا وسپاس است واما بنعمت ربک فحدث وبا این همه تصدیق قلب نیز باید که قول زبان بی صدق جنان بکار نیاید اما حمدی که لسان روحانی کوید از منزل دل وجان است حمد خلص بدان راه برند وآن یاد کردن لطایف اصطناع ابدی باشد

در ترکیب انفعال دوم در تصفیت اقوال دوم در ترتیب احوال و فعل و قول
خود را بمدد قیومیت قایم دیدن و از زبان لطف بی پایان نکتهٔ الحمد لی
وحده کم بی شنیدن و حمدی که بلسان ربانی بود در مقام سر و غیبت
و اخص خواص بران مطلع باشند و بس تحقیقش آنست که سر انسانیه را
ملاحظهٔ عجایب عوارف و مشاهدهٔ غرایب کواشف دست دهد و
درین درجه نفس بطرف و طبع عرصهٔ تلف باشد و دل باجتنا ثمرهٔ
انس از نهال حدیقهٔ قدس توجه کند و سیاح روح در دریای فیض و
فتوح غواصی نماید و ذوق اسرار در مطالعهٔ انوار زیادت شود و چندانجه
در ادای این حمدی افزایند نتایج و خصائص آن وی در تزاید میشود
تا بجایی رسد که تلاشی صفات حامد در نعوت و اوصاف محمود مضمحل و
متلاشی گردد و آثار حمد و حامد نابود شده جز محمود را در نظر شهود وجود
نماند ع و لست بحامد مادمت تحمد : جذبات سطوت وحدت ستاینده را
از مضیق خودی او برهاند و برکات الفت قربت او را بساحت سعادت
لقای ستوده رساند خورشید کبریا پرتوی از انوار جمال خود بر عرصهٔ
حال وی افکند و خیمه نمود سایه مثال او را از زمین هستی مجازی برکند
سلطان بارگاه قدم سراپردهٔ ظهور در فضای حقیقت وی بر فرازد
و او را از منزل وجود بیرون تاخته دار الملک دل را از مستقر
عزت خود سازد س بی دلی را که عشق بنوازد : جان او جلوه گاه خود سازد
چون کند خانه خالی از اغیار : آنگهی عشق با خود آغازد : و اینجا ظلمت آیت
بلمعهٔ نور هویت مرتفع گشته تلاطم امواج دریای وجوب زهرهٔ نمایش
امکان را در گرداب عدم کالکان لم یکن نیست و نابود کرداند و حکم سلطان غالب

در اقلیم

در اقلیم وحدت روان شده سرکشان مملکت کثرت را مغلوب و مقهور
سازد هنالك الولایة لله الحق کلام انتهائی مقام ازین حال اعلام می نماید
بیت جانا دمی بیهوده در تن چو جان نشستی : من بر کنار رفتم تو در میان نشستی
گر دل ز من ربودی الحمد لله ای جان : چون تو بجای جانم بر جای جان نشستی
فصل در بصایر الکلمات آورده که لام در کلام عرب چهار نوعست ساکن یا
متحرک به یکی از حرکات ثلث و ساکن یا اصل کلمه باشد چون علم یا لام امر
غایب بشرط وصل ماقبل چون فلیعبدوا و لام مفتوح هفتده نوع
میباشد لام اصلی و جواب قسم و تاکید و امثال آن و لام مضموم هیچ اصلی
باشد و بس و لام مکسوره یا اصلی بود چون علم یا لام امر بشرط قطع ماقبل
چون لیضرب یا لام جاره و این لام مکسوره باشد با اسماء ظاهره چون لله
و لزید الا مفتوح بود در ندبه و استغاثه و با ضمایر مگر یاء متکلم و در
اتباع مضموم شود چون الحمد لله بقراءت ابن عبله که لام را تابع دال سازد
و صاحب کشاف این قراءت را بجهت آنکه حرکت بنائی تابع اعرابیست افضل
داشته از قراءت حسن بصری که دال الحمد را تابع لام لله میکرداند و لام
جاره در مجاری السنهٔ عرب بقول ابن عصفور و هشام و جمعی از نحاة
به بیست و پنج معنی جاریست و بیست معنی از ان در قران واقع شده چون
تملیك و توکید و تبلیغ و تبیین و شبه تملیك و اختصاص و استحقاق و
غیر ان و علما ازین جمله لام لله را اینجا دو معنی ذکر کرده اند اول تملیك و
این لام اضافت نیز گویند دلالت بر ملك دارد چنانچه المال لزید پس
معنی الحمد لله این بود که ملك حمد ملك حضرت اوست و هر حامدی که است
مملوك خدمت او و له الملك و له الحمد دوم استحقاق و در و معنی اضافت

متصور است دون ملک چنانچه الباب للدار و ویل للمطففین و برین تقدیر
معنی الحمد لله چنان باشد که استحقاق حمد حق و را ثابت جل ذکره و بدین
استحقاق حمد کردن ما و را واجبست و در آنکه وجوب حمد و لزوم ستایش
منعم حق را بعقل ثابت شده یا بوضع اختلاف کرده اند در تعبیر آورده
که حق را سبحانه علی الاطلاق حمد ثابتست قبل از مجی شرع و بعد از الجهه
آنکه در اصول فقه محقق شده که ترتب حکم بر وصف مناسب دلالت
دارد بر آنکه آن حکم معلل است بدان وصف پس اینجا که این دو سبحانه اثبات
حمد کرد برای خود و وصف فرمود خود را بعد از آن بربوبیت عالمیان
و رحمانیت و رحیمیت و پادشاهی و تصرف در روز جزا دلیلست بر آنکه
استحقاق حمد مر او را بواسطه این اوصافست و چون این همه صفتها
او را ثابت بوده و هست در همه اوقات پس استحقاق حمد او را بوده و
خواهد بود در همه آنات خواه پیش از ظهور اوضاع شریعت و خواه بعد ازان
بیت بذات خویش سزای ستایش است خدا ؛ بگفت کس نشود مستحق حمد و ثنا
سوم اختصاص و آن دلیل انقطاع شرکت باشد چون الحصیر للمسجد و الجنة
للمؤمنین و بدین معنی مضمون الحمد لله آن بود که حقیقت حمد مخصوص است
بحق سبحانه که از وی تجاوز نکند و در کشف الحقایق فرموده که همچنانکه الحمد لله
بحسب لفظ دلالت میکند که مستحق حمد نیست مگر حق تعالی بحسب معنی
نیز دلیلست باختصاص نفس حمد بحضرت عزت جهة آنکه لام برای اختصاصست
و حقیقت اختصاص افراد باشد و قطع شرکت و حق را در منعمیت هیچ
شریکی نیست زیرا که منعم حقیقی اوست چه اگر داعیه انعام در ذهن
منعم مجازی خلق نکند انعام از وی وجود نگیرد بیت گر تو ندهی کجا دهد کس

پس منعم

پس منعم ما تو باشی و بس ؛ دیگر آنکه هیچ یک از بندگان بی غرض از طلب عوض و غیر آن
انعامی نکند و انعام چون بغرض آمیخته شد در حقیقت تمام نباشد و صاحبش را
منعم نتوان گفت اما چون حق تعالی کاملست در ذات و صفات و بهیچ چیز محتاج نه
هر آینه انعام او از اغراض و اعواض مصفی خواهد بود و باز نعمت از امور ممکنه است
و ممکنات را وجود نیست الا بایجاد حق تعالی و چون همه نعمتها از وست پس منعم
او باشد بزرگی فرموده است که نعمت کامل نباشد مگر بعد از آنکه منعم علیه
ایمن باشد از انقطاع و زوال آن و امن حاصل نکرده مگر از حضرت مومن
منان و چون نعمت کامله از وست پس حمد کامل مخصوص بدو باشد چهارم
استیلا و قدرت چنانچه البلد للسلطان و در مفاتیح الغیب فرموده که کلام لله
لام استعلا و استیلاست و برین وجه مفهوم الحمد لله این باشد که حق سبحانه
واجب لذاتست و مستولی و مستعلی بر همه ممکنات از روی حامدیت و
محمودیت ایشان در صفات پس سزاوار حمد و ثنا نباشد مگر ذات او جل و علا
بیت ای ذات تو کالای محامد ؛ هستند ترا د کون حامد ؛ حمد همه زان تست الحق
محمود توی بحمد مطلق ؛ محمودی تو کش اشتها نیست ؛ وابسته حامدی ما نیست
وصل و جمعی از عرفا گفته اند که لام جاره بمعنی من آید چنانچه اقرب للناس حسابهم
ای من الناس و بمعنی الی نیز استعمال کنند چنانچه بان ربک اوحی لها ای الیها پس
تقدیر اول الحمد من الله باشد چه حمد نعمتی عظیم است و ما بکم من نعمة فمن الله
و بر تقدیر ثانی الحمد الی الله باشد چه رجوع همه محامد بحضرت اوست و بحقیقت
این دو معنی پیوسته مطمح نظر بیننده کسانیست که از سر حد میدان ازل تا
نهایت عرصه ابد بدیده سر مشاهده نموده لمعات آثار مبدا و لمحات
اطوار معاد را دیده باشند و بفیض اقبال از جذوه جذبه ربانی بنکته

منه بدأ و الیه یعود رسیده **بیت** دیده که هر حداز و طالعت٭ باره کرنیز بدو راجعت
از سر تحقیق و ز روی وقوع٭ عین طلوع آمده محض رجوع٭ محققان گفته اند
همه موجودات را وابستگی بدو حرفست یکی باء بسم و یکی لام لله با ز بان حال
از مبدأ خبر میدهد و لام مر تبهٔ معاد بیان میکند یا عبارتست از انکه الکل
بی و لام اشارتست بدانکه الکل لی و از عین مقولات انچه حضرت شیخ
قدس سره در فتوحات فرموده اند که باء رتبهٔ بقا بخشد و لام بو صر فنا
کشد چون صر صر لام از جهة عزت در آید نهال رسم را از بیخ و بن بر کند و چون
نسیم باء از گلشن رحمت بوزد غنچهٔ بقا بر دوحهٔ هستی شکفته کند لهذا
شیخ ابو العباس ابن العریف فرموده که لام از ان علماست یعنی طایفهٔ الخصی
و باء از ان عرفا یعنی کروه خاص باء را رتبهٔ عالی داده و لام را مقام اعلی اثبات
کرده پس در وجه الحمد لله ارفع است از الحمد بالله بجهة انکه حمد بالله در مقام
بقا گفته میشود و حمد لله از حال فنا خبر میدهد عارفی گوید لا محمود الا الله
اثبات حامدیت خلق است و نفی محمودیت ایشان و عالم گوید لا حامد لله الا هو
این هم نفی حامدیت و محمودیت خلق است و هم حصر حامدیت و محمودیت
بر حق **بیت** از غیر ستایش تو کاری نآید٭ خود غیر تو کیست تا تر ابستاید
اثار ستودن و ستایند مکجاست٭ انجا که ستوده روی خود بنماید **فصل**
رب در اصل لغت عرب مصدر است بمعنی تربیت و تربیت رسانیدن
چیزیست بکمال او بر سبیل تدریج و صاحب کشاف برین رفته تقول
ربه یربه ربا و بمعنی افزون کردن و جمع ساختن و با تمام رسانیدن هم
آمده است و بمصدر وصف کردن برای مبالغه باشد چون زید صوم
و عمرو عدل و بعضی برانند که رب اسم است کوی رب یرب فهو رب

چنانچه

چنانچه گویند بر یبر فهو بر و مصدر او ربابه است و بر ین قول که اسم باشد
او را هیفت معنی در کلام عرب یافته اند اول بمعنی سید یعنی مهتر و پیشوا
و حاکم و پیشکار و این قول ابن عباس است چنانچه در تیسیر آورده قال ابن عباس
رب العالمین ای سید العالمین و نظیر این در قران واقعست انجا که یوسف
علیه الصلوة و السلام در زندان مصر ساقی ملک را میگوید اذکرنی عند ربک
یاد کن مرا نزدیک رب خود یعنی سید حاکم خود و می شاید که اینجا رب
بمعنی پرورد کار باشد و هر کاه که درین آیت رب بمعنی سید بود مراد
از عالمیان ملائکه و انس و جن خواهند بود و بدین جهة آنکه سید را اسناد
بغیر ذوی العقول نمیکند رب السموات و الارض میگویند نه سید السموات
و الارض پس سید عالمیانست که در بلاها پناه بدو برند و عطاها بقنا بت
او یابند و فی الحقیقه سیادت ثابتست مر حق را از حیثیت افتقار غیر او
در استفادهٔ وجود از و و غناء او بذات خود از استفاضهٔ وجود از غیر چه
وجود او باعتقاد موحدان از و بلکه عین اوست **بیت** هستی تو هستی که
جز ذات تو نیست٭ ما اینست بذات خود ولی هست بتو٭ و از جملهٔ اسماء الله
سید وارد شده است در حدیث عمرو بن شعیب و در موجز ابو الفتوح آورده
که عمرو بن شعیب از پدر خود نقل میکند و پدرش از جدش که جبریل علیه السلم
در نیکو ترین صورتی بحضرت رسالت صلی الله علیه فرود آمد تازه روی
و خندان پس گفت السلام علیک یا محمد خداوند سبحانه مر افر ستاد و برای
تو هدیهٔ عنایت فرمود خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت آنچه هدیه است
جبریل جواب داد که کلماتست از کنجهاء عرش که خدای تعالی بو رستادن
آن بر تو ترا کرامی ساخت و آن اینست یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لا

لا يؤاخذ بالجريرة ولا يهتك الستر يا عظيم العفو يا حسن التجاوز يا واسع المغفرة
يا باسط اليدين بالرحمة يا صاحب كل نجوى ويا منتهى كل شكوى يا كريم الصفح يا عظيم
المن يا مبتدئ النعم قبل استحقاقها يا ربنا وسيدنا ويا مولانا ويا غاية رغبتنا
اسالك يا الله ان لا تشوي خلقي بالنار مامام حاكم در مسند خود آورده كه اين
حديث صحيح است چه رواة او همه ثقات اند از اهل مدينه پس رب را بمعنى سيد
داشتن كه از اسماء الهيات مناسب باشد دوم بمعنى مالك يعنى خداوند چنانچه
گويند رب الدار ورب الغنم پس معنى اين باشد كه خداوند عالميان ومتصرف
در ويشان ودر كشف الاسرار آمده كه مالك عالميانست يعنى قايم بامور ايشان
بمعنى آنكه شخصى را بنده ايست همه اسباب او مهيا دارد واورا كار سزا نمايد
همچنين حق سبحانه عالميان را بنده گى گرفته واسباب معاش ايشان آماده ساخته
وايشان را بذكر ومعرفت وتسبيح وعبادت خود امر كرده وگفته اند از مالك
چهار معنى اخذ توان كرد آفريننده ودارنده وكارسازنده وروزى رساننده
وبملاحظه معنى رب السموات والارض وما بينهما يا تفكر در مضمون له ما في
السموات وما في الارض كه بلام تمليك آورده استدلال توان نمود برانكه
معنى رب بمعنى مالك نزد آوردن بغايت لايق مينمايد ودر اعجاز البيان ميفرمايد
كه نسبت مالكيت حق تعالى بعالميان در غايت ظهور است بجهت آنكه اكوان
از حيثيت احاطه حق بدان خواه از روى علم وخواه بوجه قدرت وغير آن همه
ملك وى اند ومالك را در ملك خود تصرف رسد بهر چه خواهد وبهر وجه كه
خواهد قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء
بيت مالك ملكى وجهان زان تست ؛ ملك تو در قبضه فرمان تست ؛ چونكه
تاج دگران ابنى ؛ هرچه تو خواهى هوان ميكنى ؛ گر بدهى حكم عنايت تراست ؛ وانچه

دهى گر بستانى رواست ؛ هرچه كنى چون بسزا ميكنى ؛ كيست كه گويد كه چرا ميكنى ؛
بمعنى مربى ودر تيسير گويد رب العالمين اي مربي الخلق قال الله تعالى الم نربك
فينا وليدا اصل رباه ربيه بوده يكى از هر دو با را بسبب تكرار بيا بدل كردند
چنانچه در تمطط وتمطى ودر كشف الحقايق آورده كه اوست مربى عالميان وتربيت
بر دو قسم است يكى آنكه كسى را تربيت كند براى جر منفعت از وو آن تربيت خلقست
دوم آنكه تربيت فرمايد كسى را بجهت ايصال نفع وفايده بدو وآن تربيت حقست
وتربيت حقيقى اين تواند بود بچندين وجه يكى آنكه تربيت خلق براى جزا
باشد يا ريا وتربيت حق بى عوض وغرض است چنانچه فرموده لا ابغي عليكم
مفهوم ميشود ديگر آنكه تربيت خلق زوال يابد وانقطاع پذيرد وتربيت حق
دايم وپيوسته باشد ومدد فيض در هيچ وقت منقطع نشود بيت يك لحظه نيست
كز تو هزاران هزار فيض ؛ بارنده نيست بر همه ذرات كاينات ؛ ديگر آنكه تربيت
خلق مخصوص جمعى باشد دون جمعى وتربيت حق بر سبيل عموم همه را فرا
رسيده وهر كس فراخور حال خود از ساغر اين تربيت جرعه چشيده بيت
از خوان خانه احسان تو هر جا همه كس ؛ كل جذب ور چه شد زمى لطف عميم حقيقت
تربيت نزد محققان آنست كه عالم عبارتست از ما سوى الله ومجموع ما سوى
الله ممكنات اند كه طرفين وجود وعدم ايشان مساويست وچون هيچ يكى را
از موجودات ممكنه وجود ذاتى نيست وقابليت عدم هست هر آينه بعطاى
وجود ودوام آن محتاج باشند بامداد الطاف حضرت منان واگر نه آن مدد
متوالى رسد حكم عدمى امكانى كه مقتضى مقتضاى خود است از ايشان
ازلى نگذارد پس دوام ترجيح حكم وجود بر عدم مر ممكنات را از آن جملست
كه هيچ ممكن در وجود خود از آن مستغنى نيست وتربيت كلى اشارت بمدد

حکم ترجیح وجود کام آنست ای عزیز اگر نه از این تربیت بودی هیچ ممکنی پرده
خفا از چهرهٔ حال نگشودی جاذبهٔ تربیت ربانی دام کن فیکون در راه عیان
آشیان عدم مینهد و ساکنان خلوتخانهٔ علم را گوش کشان بر سر بازار عین
جلوه میدهد **نظم** روزی که کسی از دو کون آثار ندید: ناگاه زحق خطاب تمهید رسید
دست کرم از گوشهٔ خلوت همه را: بگرفته کوبیان سوی بازار کشید **چهارم** یعنی
صاحب گویند زید رب عمرو ای صاحبه و دانکه خدا را صاحب توان گفت
اختلاف کرده اند حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره در طوالع آورده
که در بعضی احادیث انت الصاحب فی السفر واقع شده است پس اطلاق
این اسم بر حق سبحانه روا باشد و بعضی گویند که صاحب را بمعنی شهید باید
گرفت یعنی حاضر و معنی رب العالمین آن باشد که او حاضر است و افعال عالمیان
می بیند و اقوال ایشان میشنود و احوال ایشان میداند مراد از عالمیان
ذوالعقول باشند و مقصود ازین کلام تنبیه بندگان بود یا تهدید ایشان
و گفته اند صاحب مددکار بخود باشد و مددکار حقیقی مر عالمیان را اوست
که خود یاری میدهد و دیگر یاران مددکاری می بخشد **بیت** لطف ایزد بین
که او خود بنده را یاری کند: دیگران از بهر تلقین مددکاری کند: **پنجم** یعنی
مصلح یعنی اصلاح کننده و باصلاح آرنده عرب ادیبی را که اصلاح کرده باشد
مربوب گویند و در صحاح آورده که رب الصنیعة ای اصلحها واتمها و صاحب
طوالع روح الله روحه فرموده که یکی از افعال الهی اصلاح است چنانچه فرموده
واصلحنا له زوجه و جای دیگر گفت یصلح لکم اعمالکم هیچ صلاحی موجود نگردد
الا باصلاح او و اگر نه آن بودی که اسماء الله توقیفی است اسم مصلح بر حق
اطلاق توانستی کرد اما چون اجرای آن وابسته اذن و سماعت و در اطلاق آن

نقل صحیح وارد نشده پس جایز نیست که او را مصلح خوانند اما لازم است که او را
مصلح دانند حضرت صدر المشایخ قدس سره در تفسیر فاتحه آورده که ممکن را
نظر بحیثیت امکان نسبتش بوجود و قبول آن اولی نیست از انعقاد در مرتبه
امکان از جهة لا قبول و لا ظهور و چون حق سبحانه ترجیح داد جانب ایجاد
و ظهور ممکن را بر جانب خفا و سکون وی در حجاب امکان و صلاح عبد در
نعت ایجادات لان الخیر کله فی الوجود پس این نعت بهترین نعم باشد و نظم
صلاح اکمل واتم والمصلح هو الله تعالی و تعظم **بیت** اصلاح تو کار هر دو عالم:
من فضلک ما ارید الا الاصلاح: یکی از عارفان فرموده که حق سبحانه مصلح اشباح است
بوصایف نعم و مصلح ارواح بمواهب کرم آنچه تربیت تن را شاید از موائد نعمای
ملکی و آنچه تقویت روح را باید از فواید آلاء ملکوتی همه از موجبات حضرت او
معد و مهیاست و شربت عذب مرادات طالبان شهوات طبع خسیس و مرغبات
لذات عقل شریف نفیس در جام مرام هر یک از نظر تربیتش مصفا و مهنا
بیت هر کسی را بخورد همت او: داده از خوان قسمت او: عام را از وقاب وفای بخشی:
خاص را فیض عقل و جان بخشی: هیچ محتاجی از سیاه و سفید: وا نگردد ز درگهت نومید
در لطائف آمده که حق سبحانه زبان و نفس و دل و روح و سر و طاعت و معصیت
اهل ایمان را باصلاح آورده زبان را بگفتار شهادت و نفس را بانقیاد عبادت
و دل را بنور معرفت و روح را بروح کرامت و سر را بسر محبت و طاعت را با دعوی
تقصیر بقبول آن و معصیت را با وجود کثرت بعفو و غفران و گفته اند رب بمعنی
مصلحت و اصلاح یا نسبت با مور زاهدان باشد و آن موقوف بتحمیل رعایت
یا متعلق با حوال عابدان بود و آن وابسته حسن کفایت یا متوجه احوال
موحدان گردد و انتظام آن بمحض لطف و عنایت **بیت** یکنظر از تو صد هزار

منتظم تا که وقت آن نظم آید ❁ ششم یعنی مدبر و علما را که ربانی کویند باعتبار
آنست که تدبیر کننده کارها و بینند از روی دانش پس معنی رب العالمین
مدبر امور العالمین باشد بحذف مضاف یعنی خدای تعالی مدبر امور جمیع
عالمیانست و سازنده کارهای دینی و دنیوی ایشان ما کرند غایت
بی غایت او شامل احوال عباد بهدی بهیچ وجه مهمات صوری و معنوی
ایشان از ورای حجاب اعمام روی نمودی و اینجا کوید بیت ای بکرم خاص
کار همه ❁ بر کرم تست مدار همه ❁ ای کرم عام تو مسکین نواز ❁ جود تو در هر دو جهان
کارساز ❁ هر که بکاری علم افراخته ❁ کار وی از لطف تو شد ساخته ❁
و معنی مدبر مصلح از روی تحقیق بیکدیگر قریبست هفتم یعنی جامع رب
در لغت اجتماعست و عرب آب بسیار را ربب خوانند و مردمی که از هزار
زیاده باشند ربی کویند و جوهری در صحاح آورده که ربّ الناس ای یجمعهم پس
نحوی رب العالمین این باشد که اوست جمع کننده عالمیان و فراهم آرنده
ایشان درین جهان برای انتظام اسباب معاش و در آن عالم برای استحکام
قواعد معاد و در عقب او ذکر رحمن و رحیم با وصف مالک یوم الدین مقوی
این وجه است و اسم رب بدین صفت معنی مضاف بعالمیان میتواند بود
دیده و معنی دیگر آمده که از اضافت آن بعالمیان چندان مناسبتی فهم
نمیشود و با وجود آن در بعضی تفاسیر مذکور است اول یعنی ثابت کویند
رب بالمکان ای ثبت در طوالع التنویر آورده که بعضی مفسران از متأخران
این قول اختیار کنند و کویند معنی رب ثابتست من غیر اثبات احد حق
سبحانه لم یزل و لا یزال ثابت بوده و هست و ثبات او از ذات او ستنه باثبات
غیر او زیرا که پیش از وجود ماسوی ثابت بوده و قد خلقتك من قبل ولم تك

و بعد از فنا همه ثابت خواهد بود و هو خیر الوارثین و حضرت شیخ در اعجاز
البیان فرموده که ثبات ثبات حقست هم از حیثیت ذات و هم از حیثیت تباین
او از ماسوی و حق دیگر خواص فانیه چون وجوب وجود و ازلیت و احاطه تام
و سایر اموری که ثابت است مر او را بهیچ وجه و هر حال و در هر مرتبه بلا مشارکت
غیر وحده لا شریك له وحدت حقیقی او را ثابتست و واحد حقیقی اوست
نه از روی عدد بلکه بوجه حقیقت بیت احدست و شمار از وی معزول ❁ صمدست
و نیاز از وی معزول ❁ آن احدی که عقل داند و فهم ❁ وان صمدی که حس شناسد و وهم ❁
دوم یعنی دایم در احقاق آورده که کویند ارتبت السحابه ای دامت ابر دایم
که بسیار زمان مرتکم باشد و زود زود منقطع نکردد در باب کویند پس معنی
دایم همیشه باشد و همیشکی خاصه حق تعالی است و صفت دوام جز ذات مقدس
او را لازم نیست ممکنات اگر چه بوجود از فیض جود واجب الوجود بر ایشان
می تابد لاف دوام و دعوی بقا نیارد زد بیت آنکه هستی بغیر وام کند ❁
بچه رو دعوی دوام کند ❁ دایم اوست کو بخود باشد ❁ از ازل بود تا ابد باشد ❁
بود وام از طریق استحقاق ❁ ذات حق را سزد علی الاطلاق ❁ خود ازل تا ابد بجز قدم
قطره مختصر بود فافهم ❁ نه ازل را اولیتش اکاه ❁ نه ابد را سوی دوامش راه ❁
وصل رب علی الاطلاق اسم حضرت خداوندست جل ذکره و نزد محققان اسماء الله
بر سه قسم است اول آنکه از اجز خدای تعالی نداند و آنرا اسماء مخزونه و مکنونه
کویند و در بعضی احادیث آمده که اسألك باسمك المخزون الذی لا یعلمه غیرك
ثانی آنکه بعضی شناسند و بعضی نه چون اسم اعظم که علما در آن اختلاف نموده اند
جمعی الله را اسم اعظم دانند و طایفه حی و قیوم را و گروهی رب را و برخی
ذوالجلال والاکرام را و حقیقت آنست که اسم اعظم درمیان اسمای پنهانست

مجن خواص بارگاه احدیت و محرمان کارگاه صمدیت را بر آن اطلاع نیست ثالث
از اقسام اسما آنست که مردم مبحثی اند و مصید اند و باز این قسم بر هفت گونه
انقسام یافته یکی آنکه خاصه حضرت اوست و نشاید غیر او را بدان نام خواندن
چون الله و رحمن دوم آنکه غیر حق را نیز بدان نام توان خواند چون عزیز و رحیم
سیم آنکه حق را بدان خوانند و بضد آن نشاید چون عالم و قادر چهارم آنکه
بدان و بضد آن توان خواند چون محیی و ممیت و معز و مذل پنجم آنکه خالق را
مدح بود و مخلوق را مذمت چون جبار و متکبر ششم آنکه غیر او را بر سبیل
اطلاق گویند و وی را جز با قیدی نتوان گفت چون موجود و موجد حقیقی
در تفسیر کبیر آورده که موجود نیز بی قیدی توان گفت هفتم آنکه غیر او را
بر سبیل تقیید گویند و او را هم بر اطلاق و هم به تقیید توان گفت چون رب
که دیگری را با اضافت گویند چون رب الدار و او را رب مطلق خوانند و با اضافت
نیز گویند چون رب العالمین و گفته اند اسماء الهی یا دلالت بر ذات دارند
یا بصفات اول را اسماء ذاتیه خوانند و دوم را صفاتیه و قسم اول یا دلالت
بر ذات باشد و بس یا با اعتبار صفتی و نفی سلبی و اضافتی مثل الله یا با وجود
دلالت بر ذات اضافتی با او مقصود باشد چون علی که ذاتیست فوق دیگر
و ذات در مرتبه یا سلبی از و مفهوم گردد چون قدوس که ذاتیست پاک از
اندیشه هر چه مند بام سلب امتناول باشد و هم اضافت را چون ملک
که ذاتیست غیر محتاج بکس و همه بدو محتاجند و قسم ثانی یا راجع بصفات
ذاتیه اند یا بصفات فعلیه و اول ازین دو قسم یا راجع بصفات مطلقه باشد
چون علیم و قادر یا راجع بعلم با اضافتی چون خبیر که دلالت کند بر علم
و مضاف باشد بامور باطنه یا راجع بقدرت یا اضافتی چون قوی که دلیل

بر قوت تمام است و مقتدر یا رجوع او بارادت باشد با اضافتی چون رؤف
که مضمون او ارادت احسانست دوم ازین قسمین یا راجع بصفات فعلیه بود
با طلاق چون خالق و باری یا راجع بدلالت بر فعل با اضافتی چون کریم
که دلالت بر سعت اکرام کند و مجموع اینها ده قسمست چنانچه امام حجة
الاسلام در مقصد اقصی آورده پس اسم الرب را چون بمعنی مربی و مصلح
مدبر دارند از صفات فعلیه توان گرفت و اگر معنی مالک و سید قصد
کنند از صفات راجع بقدرت توان داشت و اگر معنی ثابت ملاحظه نمایند
که بحقیقت ازلی و ابدیت یا دایم که فی نفس الامر باقیست از صفات مطلقه
باشد و اگر صاحب گیرند که بمعنی شهید است از صفات راجع بعلم با اضافت
باشد و در باب اسماء و تقسیمات آن سخنان دیگر هست که امثال این ترجمه
ذکر آن را گنجایش ندارد بیت نگنجد بحر در پیمانهٔ خرد * بیکدم آب دریا کی توان خورد
ندارد ذره گنجایش آن * که جا گیرد در و خورشید رخشان وصل بعضی بر آن
رفته اند که رب اسم اعظمست برای آنکه هر اسمی که از اسماء الهی با کم مقلوب
گردانند اطلاق آن بحق تعالی جایز نباشد و اسم رب را چون مقلوب
سازند بر شود و آن نیز از اسماء حسنی است الله هو البر الرحیم و هم در تفسیر
آمده که خضر علیه السلام در حرم محترم مسجد الحرام در اثناء حکایات اشارت
فرموده بانکه رب اسم اعظمست در تفسیر قرطبی آورده که کثرت دعوت داعیان
بدین اسم دلیل اعظمیت اوست چه انبیا و اولیا و غیر ایشان در وقت دعا
حضرت کبریا را بدین نام خوانده اند اول آدم و حوا بامید قبول توبه حق را
بدین نام یاد کرده اند ربنا ظلمنا انفسنا نوح برای هلاکت دشمنان ندا
رب لا تذر بر داشت و جهت آمرزش دوستان علم دولت بر کتاب اسم رب افراشت

رب اغفر لي ولوالدي ولمن دخل بيتي خليل جليل درخواست مشاهده احياء
موتی بدین نام نمود رب ارنی کیف تحیی الموتی یوسف صدیق در اختتام
احوال استغاثه بدین اسم فرمود رب قد آتیتنی من الملک شعیب نجیب
سپاس فتح ونصرت از مددکاری این نام طلبید ربنا افتح بیننا وبین قومنا
بالحق کلیم صاحب تسلیم در وقت مناجات ودفع حاجات خود را به پناه
این نام کشید رب اشرح لی صدری سلیمان عالی مکان درجه رفیع
بمیامن این نام خواست رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
ذکریا ابی ریاء در طلب فرزند ارجمند صحیفه دعای خود را برقم این اسم بیاراست
رب انی وهن العظم منی عیسی روح الله را مائده آسمانی از ضیافت خانه
لطف ربانی بتقاضای این نام رسید ربنا انزل علینا مائدة من السماء محمد رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم امت بلند همت خود را خلعت غفران باقتضای
این نام پوشانید غفرانک ربنا والیک المصیر اصحاب کهف بقوت این نام
بجانب غار اسرار شتافتند ربنا آتنا من لدنک رحمة حواریان مسیح باختصاص
این نام رتبه خواص انام یافتند ربنا آمنا بما انزلت صحابه نبوی را صفای آینه
دل بصیقل این اسم بود ربنا لا تزغ قلوبنا بر روی تابعین ابواب فتوح عقلها
این نام کشود ربنا اغفر لنا ولاخواننا اگر حجاج حرم محترم بدرقه ایشان
این نامست ربنا آتنا فی الدنیا حسنة واگر ساکنان مسکن علوم وحکم اندوخته
چراغ بصیرت مغفرت ایشان از همین نامست ربنا ما خلقت هذا باطلا اگر فرزندان
صالح صلاح حال خود در دعای والدین بذکر این نام دیدند رب ارحمهما پسران
پسندیده از حضرت عزت فرزندان گزیده بوسیله همین نام طلبیدند
ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین از صالحات ام مادر پاکیزه سیرت

مریم صورت نذر خود بدین نام متعلق ساخت رب انی نذرت لک آسیه زکیه
بنا خانه جنت بعد این نام برافراخت رب ابن لی عندک بیتا بلقیس تلبیس
معکوسه اعتذار بدین نام بزرگوار تمهید داد رب انی ظلمت نفسی واسلمت
مریم صافی دم زبان استعذاب بدین نام در فی مصاب کشاد رب انی یکون لی
ولد حمله عرش برین که ذی بر صوامع قدس اند سرمایه دعوت ملاذ کار ایشان
این نامست ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما مؤمنان صاحب یقین که زینت
مجامع انسند پیرایه کار وبار ایشان همین نام است ربنا اغفر لنا ذنوبنا واز
اثر جامعیت این نامست که همچنانچه بهشتیان از غرفات جنان در طلب مزید
نورانیت این نام گویند ربنا اتمم لنا نورنا دوزخیان نیز در درکات نیران دولت
خلاصی هم از برکات این نام جویند ربنا اخرجنا منها وهمچنانچه مؤمنان گوهر
انوار ایمان خود را در سلک میمنت این نام انتظام دهند که ربنا آمنا سمعنا
کافران نیز بنای ادای سختی وبدبختی خود را بر استعانت از این نام نهند
ربنا غلبت علینا شقوتنا وبدان نوع که مطیعان در عرصه محشر طلب عفو
لطف بدین نام کنند ربنا وآتنا ما وعدتنا عاصیان هم در دفع کربت
توسل در حبل المتین این نام زنند ربنا ابصرنا وسمعنا جمعیت از این زیاده
چون باشد که چنانچه مظهر انوار اسم الهادی که آدم است حق را بدین نام
یاد کرده که ربنا ظلمنا مطرح آثار اسم المضل نیز که ابلیس است ملک علام را
هم بدین نام خوانده که رب انظرنی وهمچنانچه سلیمان که منبع رشحات نعمت بود
درد که خود همین نام درج فرمود که رب اوزعنی ان اشکر ایوب نیز که مجمع نکبات
محنت بود توسل بهمین نام مینمود وایوب اذ نادی ربه پس چون نبی وولی
ودوست ودشمن ومرد وزن وپدر وفرزند وکافر ومؤمن ومطیع وعاصی

وبهشتی و دوزخی و آشنا و بیگانه و سلیم و سقیم حق سبحانه را بدین نام میخوانند
ومس بی خود در هر مرتبه که هستند جزاو را نمیدانند چه عجب که اسم اعظم
باشد و اگر کسی در معنی رب بیت که مفهوم ربّ است تامل نماید هر آینه جواد
فکرتش در میدان شمول نعم و عموم کرم الهی بجولان آمده برحد معنی این
بیت که بیت هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست هر کس اینجا نبی
ملتمسی می آید بی تواند برد و نکته دیگر در خصوصیت این اسم بدعای
اجابت آنست که در زمان امر بدعوت از جمیع اسما همین اسم مذکور شده
ادعوا ربکم تضرعًا و خفیة وقال ربکم ادعونی استجب لکم و در وقت بیان
استجابت اسناد اجابت بهمین نام وقوع یافته که فاستجاب لهم ربهم و بعد از
اسم الله در قران هیچ نام دیگر این مقدار مذکور نشده و در نود و چهار ده سوره
از سور قرآنی این اسم واقعست و در حال ندا الف لام از و حذف کنند و اگر بنفس
متکلم مضاف بود به پنج طریق در عمل آرند اگر با حرف ندا بود بحذف یاء متکلم
چون یا رب و باثبات الف و ها در آخر چون یا رباه و اگر بی حرف ندا باشد بحذف
یاء متکلم چون رب و باثبات آن چون ربی و بوضع الف بجای یا چون ربا و از
جمله نوع اول و ثالث در قرآن آمده و وقتی که بجمع متکلم اضافت کنند در اغلب
حرف ندا مستعملست چون ربنا فاغفرلنا و با حرف ندا باشد چون ربنا و از
خصایص این نام جمعیت انتظام آنست که حق سبحانه او را بمضمرات اضافت
کرده و هم بمظهرات اما مضمرات یا غایبست یا حاضر یا متکلم و بهر یک از
انواع ثلاثه مضاف واقع شده بواحد غایب مذکر ولینفق ربه و بواحد
غایب مونث اذنت لربها و بجمع غایب ان ربهم بواحد مخاطب مذکر واعبد ربک
بواحد مخاطب مونث ارجعی الی ربک و بجمع مخاطب ان ربکم الله بواحد متکلم

ان ربی لطیف لما یشاء آمد بجمع متکلم الله ربنا اما مظهرات اول بر عموم بعالم که ما
سوی الله است اضافت کرده رب العالمین و بهمه اشیا نیز مضاف ساخت
رب کل شیء باز عالم سفلی و علوی و ما بینهما را اختصاص داد رب السموات
والارض وما بینهما باری دیگر آسمان و زمین را مخصوص گردانید فورب
السماء والارض دیگر باره از علویات عرش را خصوصیتی داد رب العرش
الکریم پس مشارق و مغارب را که هر یک سیصد و شصت و کسری باشد بحسب
ایام سنین ذکر کرده فلا اقسم برب المشارق والمغارب انکه مشرق و مغرب
صیفی و شتوی را ذکر فرمود رب المشرقین و رب المغربین دیگر مشرق و مغرب
هر روزه را که نسبت با عموم خلق اظهر است یاد کرده رب المشرق والمغرب
پس روشنایی صبح را با این اسم مذکور ساخت برب الفلق دیگر از شهرها
شهر محترم مکه را تشریف اضافت داد رب هذا البلدة و از آن شهر خانه
معظم را شرف خصوصیت ارزانی داشت رب هذا البیت پس از ما بینهما
جن و انس را بدین نام مضاف ساخت فبای الاء ربکما تکذبان باز آدمیان را
بذکر افراد کرد برب الناس و از جمله امتان این امت مرحومه را سعادت
امتیاز ارزانی فرمود و قال ربکم و از جمیع انبیا موسی و هارون علیهما الصلوة
والسلم بدین اسم تخصیص داد رب موسی وهرون و در آخر حضرت رسالت
رتبت علیه صلوات الله وسلامه علیه از اشارت بمشاهده انوار این نام عالی
مقدار خلعت بشارت خاص پوشانید الم تر الی ربک ای عزیز ایزد سبحانه
در مبدا آفرینش آدمیان بدین اسم بر جمیع ایشان علی العموم تجلی نموده بود
که الست بربکم و منتهای پرورش ایشان نقطه اخرین دایره وجود را
که دور پرگار ابداع و ایجاد بوجود باجود او سمت اتمام پذیرفت مخصوص مظهر تجلی

این نام ساخت وانّ الی ربّك المنتهی وازین مقاله بر باطن کامل هر صاحب دل سرّ
ختمیت آن حضرت روشن کردد **بیت** ای ختم بر جناب تو ختم پیمبری * وی کرده
خاک پای تو باعرش همسری * دلیلی دیکر بر اعظمیت این اسم کفته اند که تجلی مبدائی
و معادی وابسته بدوست و مخوی این کلام از نقطتین الست بربکم وارجعی الی
ربك که اول و آخر دایره اخلق واقع شده اند فهم توان کرد و ناهجان مسالك
تدقیق اعظمیت این اسم را بدین سرّ شریف بر سر آورده اند که حق تعالی رحمن
و رحیم را در بسمله بعد از کلمه الله ذکر کرد و در فاتحه بعد از رب العالمین تا چنانچه
احترام اسم الله که بقول اکثر اعظم اسماست در خاطرها قرار یافته احتشام این نام
خجسته فرجام نیز در باطنها متمکن کردد و دانند که تالی اسم ذات در عظمت همو می
تواند بود و حقیقت آنست که مرجع جمیع اسما همین دو اسمست یعنی الله و رب
جهت آنکه نزد محققان اسماء الهی دو نوع باشد باعتبار نسبت ذات بوجود تا
اکر با عیان ثابته و حقایق علمیه انتساب دهند آنرا اسماء الهیه کویند چون قادر
و مرید و اصل آن اسماء الله بود که اصل اسم الله است و اکر باکوان خارجیه و حقایق
کونیه منتسب سازند از اسماء ربوبیه خوانند چون رزاق و حفیظ و اصل این
نامها نام ربست پس رب اسمی خاص باشد و مقتضی وجود مربوب چنانچه الله
اسمی خاص است مقتضی ثبوت مالوه و هرچه ظاهر شود از صور کاینات مظهر اسمی
از اسماء ربانیست که حق تعالی آن صورت را بدان اسم تربیت می فرماید و همه اسمی ذات
اکرچه در تحت تربیت الله اند که رب الارباب است اما هر جنس و نوع و شخص را
حصه خاص است از مطلق ربوبیت که آن مربی و مقوم اوست و حضرت
خواجه قدس سره درین معنی فرموده اند که رب اشارت بهمه افعال الهیت
وافضل نسبت فعلی بدو نسبت ربوبیتست که در تعظیم ربانی اتم و اکمل است

از فاعل و خالق چنانچه در تفسیر قرطبی آمده که اسم رب اشعاری میکند بصفت
خصوصیتی میان رب و مربوب که آن خصوصیت مشتملست بر رافت و رحمت
از حضرت رب بر سبیل دوام و اتصال و بر فقر و احتیاج و طلب از جانب مربوب
در تمامی احوال **بیت** زان طرف رحمت بغایت شامل و حضرت کریم * زین طرف
افلاس بی پایان و فقر از حد برون * رحمت از چون بر تو و محتاج افتد من نیز چند *
چون توان کفتن که لطف ایزدی چند است و چون **وصل** بدانکه مفسران ذوی
بصیرت در معنی رب نه بطریق لغت سخنان فرموده اند در ینابیع بروایت
ضحاک آورده که رب العالمین ای خالق الخلق اجمعین و در تفسیر ابی اللیث بمعنی
رازق داشته و غیر ازین نیز کفته اند و بهمین وتیره خواص اهل طریقت نیز در معنی
اسم الرب ورای معانی لغوی معانی ادا کرده اند در حقایق سلمی آورده که رب
بمعنی منطق است رب العالمین یعنی بسخن آورنده عالمیان بتوحید خود و ذکر
هیچ ذره از ذرات موجودات نباشد الا که بلسان حال یا زبان مقال تمامت
توحید او سراید و ذکر دلکشای او ادا نماید **شعر** بذکرش هرچه بینی در خروشست *
دلی داند درین معنی که کوشست * نه بلبل بر کلش تسبیح خوانیست * که هر خاری
بتسبیحش زبانیست * و کفته اند رب بمعنی ملهم است عالمیان را بتحمید و تسبیح خود
الهام داده وان من شیء الا یسبح بحمده شیخ ابو بکر واسطی را سؤال کردند که
رب چه معنی دارد کفت آفریننده خلق در ابتدا و پرورنده در وسط
حال بانواع غذا و آمرزنده مؤمنان بمحض کرم در انتها و صاحب بحر الحقایق
فرموده که رب بمعنی مستجیبست یعنی اوست اجابت کننده دعای عالمیان
چنانچه تعلیم داد ایشانرا که ادعونی استجب لکم بخوانید رب خود را یعنی مجیب دعوات
خود را کفته اند محول عالمیانست از حالی بحالی هر زمان عالم را بخلق تازه از عدم

بازی برد و در عمان ان بوصه گاه وجود می آورد واین را خلع و لبس گویند و حقیقت مبحثش در تفسیر سورهٔ ق در قسم بث خواهد یافت و امام ابو اللیث در تفسیر خود تحویل را چنان باز نموده از نطفه بعلقه مشتغل گرداند و از علقه بمضغه تا آخر و بدین تقدیر مراد از عالمیان نوع انسان باشد و بس و ترجمی از کبرا معنی رب العالمین آنست که صیقل زنندهٔ مرایا، ذوات عالمیانست تا جمال و افعال و صفات خود بر سبیل تفصیل در ان بنماید انکه آیینه را بصیقل تربیت می کند مقصودش مشاهدهٔ جلوات رخسار خودست

بیت عاشق آیینه باشد روی خوب ؛ صیقل جان آمده تقوی القلوب ؛

هر که دارد روی خوب بانظام ؛ طالب آیینه باشد والسلام ؛ در بحر الحقایق آمده که ربوبیت بمعنی خالقیت و مالکیت و سیادت عام است و بمعنی تربیت خاص چه اینجا بحسب تفاوت انواع موجودات تربیت نیز متفاوت می شود اشباح را تربیت بموایدنعم است و ارواح را بزواید کرم نفوس عابدان باحکام شریعت تربیت یابد و قلوب مشتاقان بآداب طریقت و اسرار محبان بانوار حقیقت ع هر مرغی را غذا از چیزی دیگر است و گفته اند مربی طالبانست باثار توفیق و تشدید و مربی عابدان بامداد تحقیق تایید و مربی عارفان بانوار تفرید و توحید و در عرایس آورده که هر یک از محرمان بارگاه معرفت و محرمان حریم مکرمت را بقدر مذاق ایشان تربیت می فرماید مریدان را بظهور شعشعهٔ انوار ارادت و طلوع لامعهٔ آثار سعادت محبان را بچاشنی حلاوت مناجات و ذوق مخاطبه و منادات مشتاقان را بملاحظه بر اقبال و مشاهدهٔ حسن اتصال عاشقان را بلمحات فیض جلال و جلوات کشف جمال عارفان را بدوام انس و مقام انبساط بر بساط قدس موحدان را

بروئیت وحدانیت در عین جمع و شهود تمام در مرتبهٔ جمع الجمع و در حقایق تحفه آمده که مربی ذوات عالمیانست عموما باسباب بقا، وجود ایشان از فوق ثریا تا تحت ثری و تربیت کنندهٔ ذوات انسانست بخصوص بمهاد رمعهود میثاق بمخاطبه و مجاوبهٔ الست و بلی و در روح الارواح آورده که مربی ظاهر و باطنست ظاهر را بنعمت تربیت کند و باطن را برحمت بیاراید ظاهر را عدد افضال مزین سازد و باطن را بقبول و اقبال منور کند ظاهر از عبادت آراسته شود و باطن بسعادت پیراسته گردد زندگانی ظاهر باسباب معیشت است و آبادانی باطن بمعرفت و مشاهدت امام ابو عبید طوسی در کتاب انس المسافرین آورده که خلق در تربیت سه صنفند کافر و مؤمن و عارف تربیت کافر بارزاق ها، نفس باشد در دنیا والذین کفروا یتمتعون و تربیت مؤمن بنعیم بهشتی بود در عقبی ولکم فیها ما تشتهی الانفس و تربیت عارف بشراب وصل باشد در حریم لقا وسقاهم ربهم شرابا طهورا و بحقیقت مستان محفل ذوق از استماع سقیهم بمثابهٔ سرخوش شدند که ایشان را پروای شراب طهور نیست

بیت از سقاهم ربهم بین جملهٔ ذرات مست ؛ مه جمال لایزالی هفت و پنج و چار مست ؛ رو تو چیاری و هاکن خاک شو تا بنگری ؛ ذره ذره خاک را از خالق جبار مست **فصل** عالمین جمع عالم است و عالم نیز جمعیت که او را از لفظ او واحدی نیست مانند انام و رهط و مثل آن و بتحقیق عالم جمعیت موضوع برای مجموع آحاد نه برای احاد مجتمعه و ایراد صیغهٔ جمع با آنکه واحد دائم است از وی برای احاطه باشد مر اصناف و اجناس مخلوقات او و او نون برای تغلیب اولو العلم است از ملئکه و ثقلین بر غیر ایشان و وزن عالم فاعل است که اسم آلت بود و اشتقاق او از علامتست که بمعنی نشانه باشد

وعلم را که نشانه الشکر باشد از اینجا گرفته اند پس عالم باسر جهان نشانه ایست
از آفریدگاری حضرت باری **بیت** هر ذره از در ارکون من آیتیست کز قدرت
خدای نشانی دهد ترا وجمعی گویند که عالم مشتق از علم است وهو ما
یُعلَم به الخالق وهمچنانچه خاتم چیزی را گویند که سبب مُهر و آلت آن باشد
عالم نیز آنرا گویند که موجد او بدو دانسته شود و سبب معرفت صانع باشد
چنان معرفتی که اهل استدلال را هست یعنی هر مصنوعی از ظهور
اثر صنع در وی عالم میگردد اند مشاهد خود را بوجود صانعی که آن مصنوع
ساخته قدرت و پرداخته فطرت اوست چنانچه هر بنائی دلیل است بر وجود
بنا پس بوجود مخلوقات استدلال توان کرد بر ایجاد و صنعت او و بحدوث
عالمیان بر قدم حضرت او و ظهور موجودات بر هیأتی خاص دلیل است بر
ارادت او و انتظام عالم بر نسقی مخصوص بمعانی بر علم و حکمت او و استجابت
دعای نیازمندان دلیلی و شنست بر سمع و اجابت او و عجز بندگان از
رد قضا و قدر علامتی واضح بر جلال و عظمت قدرت او و نقض عزایم
و فسخ همم نشانه ایست بر نفاذ امر و مشیت او و انقیاد عالمیان در قبضه
تقدیر و تسخیر شدن ایشان از اثر غلبه و مالکیت او و حرمان جهد کنندگان دلالت
کند بر قبض و هیبت او و سعت حال بی هنران حاکی باشد از بسط و رحمت
او و مهلت کافران و فاجران و فرو گذاشتن عاصیان و جانیان اشارت
بحلم و رأفت او و افتقار شاه و فقیر و احتیاج صغیر و کبیر رمزی از بی نیازی
و جلالت او و عالم جماد در هر چه نظر کنند و از هر چه خبر یابند بدان و از آن
بر یکی از صفات کمال حضرت ذی الجلال استدلال توان نمود پس بهر حال
هستی عالم و عالمیان دلیل ایجاد و ابداع اوست و وجود جهان و جهانیان

علامت انشا و اختراع او هر یکی که برشاخسار نهال العالم نشو و نما یافته و تربیت
آیت معرفت پروردگار بر وی مرقوم شده چنانچه شیخ سعدی اشارت بدین
معنی میفرماید **بیت** برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی آیتیست
معرفت کردگار **فصل** عالمین در قرآن بر ده وجه آمده است اول انس و جن قال
تعالی لیکون للعالمین نذیرا دوم آدمیان قال تعالی بارکنا فیها للعالمین
سوم جماعتی که بعد از نوح نبی علیه الصلوة والسلم باشند تا قیامت قال تعالی
سلام علی نوح فی العالمین چهارم جمعی که در زمان موسی کلیم علیه الصلوة والسلم
بودند غیر بنی اسرائیل قال تعالی وانی فضلتکم علی العالمین پنجم گروهی که در
زمان لوط علیه السلم بودند قال تعالی اتاتون الذکران من العالمین ششم
غربا قال تعالی اولم ننهک عن العالمین هفتم اهل کتاب از یهود و نصاری قال
تعالی ومن کفر فان الله غنی عن العالمین هشتم مؤمنان قال تعالی ولکن الله
ذو فضل علی العالمین نهم منافقان قال تعالی اولیس الله باعلم بما فی
صدور العالمین دهم کل مخلوقات قال تعالی الحمد لله رب العالمین و از انبیا
مدت خدا را بنام رب العالمین یاد کرده اند ابرهیم علیه السلم آنجا که گفت فانهم
عدو لی الا رب العالمین دیگر موسی و هارون علیهما السلم آنجا که فرمودند
انا رسول رب العالمین دیگر نوح و هود و صالح و لوط و شعیب علیهم السلم
آنجا که گفتند ان اجری الا علی رب العالمین دیگر حضرت پیغمبر ما صلوات
الرحمن و سلامه علیه و آله آنجا که فرمود و امرت ان اسلم لرب العالمین و از اولیا
هابیل حضرت ملک جلیل را بدین وصف ذکر کرد انی اخاف الله رب العالمین
و سحره فرعون نیز بتلقین الهام ربانی همین نام بر زبان راندند که آمنا برب العالمین
و ایزد سبحانه ذات بر کمال خود را بدین صفت ستایش کرد فتبارک الله رب العالمین

واستان بزرگوار سید مختار را صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا بدین
نوع شاکر گویند که الحمد لله رب العالمین ای درویش ابرهیم خدا را بدین نام خواند
آتش دنیا بر او گلستان شد تو نیز متابعت او کن تا گذشتن از آتش عقبی بر تو
آسان گردد موسی وهارون بمواظبت برین نام از ضرر فرعون وهامان ایمن
گشتند اگر تو نیز مداومت نمایی از شر نفس وشیطان دولت امان یابی نوح
از میامن این نام بسفینهٔ نجات رسید تو نیز از فوائد آن بسکینهٔ یقین
وثبات رسی هود را بیدرقهٔ این نام راه مدینهٔ هدایت نمودند ترا نیز
بقوت آن بسر منزل عنایت فرود آوردند صالح حال صالح بکارسازی این ثنا
بعد اصلاح کار تو نیز بباز کاری این ستایش است لوط از مکائد اهل مؤتفکات
پناه بدین نام برد تو نیز از مخاوف آفات وعاهات التجا بدو کن پیمانهٔ خیرات
شعیب از برکات این نام بجزاء تمام مملو شد میزان عمل تو نیز از استیفاء عوائد
او بنعت قبول صفت کمال پذیرد سرور انبیاء علیه وعلیهم الصلوة والسلام بذکر
این نام خلعت فتح ونصرت یافت ابواب فتوح نیز بمفتاح فیض او بر روی
تو مفتوح گردد **بیت** فتح از وجی که کشاینده اوست * نصرت از وجی که بخشنده اوست
نعمی سعادت این امت که گفتار ایشان ذکر رب العالمین است پروردگار ایشان
الله رب العالمین است کلام منزل بر ایشان ان هو الا ذکر للعالمین است پیغمبر
مرسل بدیشان وما ارسلناک الا رحمة للعالمین است قبلهٔ طاعات ایشان
مبارکا وهدی للعالمین است مژدهٔ رحمت ایشان ولکن الله ذو فضل
علی العالمین است درین آیت اضافت کرد اسم را بجملهٔ مخلوقات که گفت
رب العالمین ودر آیتی دیگر خاص گردانید بامت محمد صلوات الله وسلامه علیه
که فرمود فذلکم الله ربکم اول که اضافت باعم کرده مقتضی تعظیم ذات او است

یعنی گیتی از من بزرگتر وموجودات همه ملک من اند ودر ملک عبودیت من
ودر ثانی که مضاف باخص ساخته تعظیم بندگان خاص او است یعنی گیتی از شما بزرگتر
وپرورش ظاهر وباطن شما از اثر ربوبیت من کرم الهی بین که گاه میگوید شما ازان
منید وگاه میفرماید که من ازان شمایم بدین دو کلمه مبانی بیم وامید را استحکام
میدهد ای بندگان شما ازان منید بترسید واز دایرهٔ بندگی قدم بیرون
منهید ای عاصیان من ازان شمایم بنازید ودلها مژدهٔ امیدواری دهید **بیت**
با ترس وبیم باش که عشقیست بت شکن * امیدوار باش که صلیست دلنواز *
وصل عالمین عبارت از آسمان وزمین وانچه میان آسمان وزمین است از
مخلوقات بدلیل آنکه فرعون از موسی عم پرسید که وما رب العالمین در جواب
گفت رب السموات والارض وما بینهما وگفته اند عالمین اهل قربت اند لقوله
تعالی وانی فضلتکم علی العالمین وگویند عالمیان روزی خواران اند وبعضی
برانند که عالمین عبارت از جماعتی است که قابلیت پرورش دارند تا معنی
ظاهر مستفاد از اسم الرب که تربیت انجا بر وجه اکمل ظهور یابد واکثر علما
برانند که عالمین اولو العقل والعلم اند یعنی ملائکه وجن وانس وامام محمد نسفی
در شرح منظومه فرموده که رعایت تعظیم الهی اقتضاء آن میکند که اضافت
ربوبیت باشرف کنند که اهل عقل اند نه باخس وحقیقت سخن امام محقق جعفر صادق
علیه السلام که عالمین اهل بهشت ودوزخ را فرموده همین است که جز این سه
طایفه را درین دو موضع دخل نیست ملائکه را بانکه خزنهٔ بهشت ودوزخ اند
وثقلین را برای پاداش اعمال ومکافات آن وسعید بن جبیر بیان رفته که مراد
از عالمین همین پری وآدمی اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بدیشان مبعوث بود کما قال تعالی لیکون للعالمین نذیرا واین سخن برا

زیرا که قرآن برای احکام شرع وتکالیف فرود آمده بر آدمیان و بر این زیرا که مکلفند
در مبداء کتاب بذکر تخصیص فرمود تا بعوبت این تشریف بار آن تکلیف توانند
کشید و در روح الارواح آورده که اگرچه عوالم بسیار و عالمیان بی شمارند
اما مقصود همین فرشتگان و آدمیانند و بس زیرا که من کمال و حسن جمال
جز این دو طایفه را نیست و از اینست که انبیا و رسل از ایشان باشند نه از غیر
ایشان الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس ای عزیز شان کرامت
بندگی ادی در و خرمی تواند بود و لوازم عبودیت و لوامع محبت عبودیت
صفت خلقت و محبت صفت حق مظهر کمال العبودیت فرشتگان اند و از این سبب
عبادت کامله بدیشان اسناد فرمود لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون
و مطرح اشعهٔ جمال محبت آدمیان و بدین جهت محبت شامله بدیشان حواله
کرد یحبهم و یحبونه چون از مقدمهٔ نعوت جلالی در عالم لا یزالی بمقتضاء
وصف قدیم یحبهم شرارهٔ آتش محبت جستن گرفت فی الحال الحراقه احیانا
شیفتگان سوخته بر سر حد عالم حدوث و امکان بتعلق یحبونه مظهر آن
گشت **مصراع** آری همه در سوخته افتد آتش؛ جامعیت انسان نگر که با وجود
شرف محبت از دولت عبادت نیز نصیب دارند و با آنکه در صومعهٔ بندگی مجاورند
احرام حرم محترم عشق نیز می آرند و ملائکه بر عتبهٔ عبودیت معتکف شده
خبری از خبایای زوایای خلوتخانهٔ محبت ندارند **بیت** نه فلک را دست میسر
نه ملک را حاصل؛ آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست؛ در تفسیر امام راغب
هم از جعفر صادق علیه الصلوة والسلام روایت کرده که مراد از عالمین همین
افراد انسانست که هر یکی از ایشان علیحده عالمی اند و در تفسیر ابی ذر هست
که مراد همین انس اند چه هر یک از ایشان از حیثیت اشتمال او بر نظایر آنچه در عالم

کبیرست از جواهر و اعراض که بدان استدلال بر وجود صانع کنند براسته عالمیت
و از این است که میان نظر در آیات آفاقی و علامات انفسی طرح مساوات افتاده
کما قال تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون نزد محققان
عالم دو است عالم کبیر و آن فلک اعظم باشد با هر چه در اوست و عالم صغیر
و آن انسانست اگرچه بحسب صورت عالم انسان کبیر و انسان عالم صغیر می
نماید اما بحسب مرتبه عالم را انسان صغیر و انسان را عالم کبیر گفتن می شاید
در نقد النصوص مذکور است که جمیع آنچه در عالم باشد مفصلا مندرج است
در نشاهٔ انسان مجملا پس انسان عالم صغیر مجمل است از روی صورت و عالم
انسان کبیر مفصل اما از روی مرتبهٔ انسان عالم کبیرست و عالم انسان صغیر
سخن علی مرتضی باشد کرم الله وجهه **بیت** وتزعم انک جرم صغیر؛ وفیک انطوی
العالم الاکبر **بیت** عالم چه درست ولیکن از جهل؛ پنداشته تو خویش را در عالم
هر چه در عالم هست در نشاهٔ انسان هست و در نشاهٔ انسان امری هست
که در عالم نیست **بیت** گل این باغ تو بی غنچه؛ سر این گنج را تو بی سر پوش برده
بر داد تا به بینی خویش؛ دست یادوست کرده در آغوش؛ در خلاصة التفاسیر
آمده که عالمین عبارتست از ملائکه و زمین و ایشان هشده هزارند
با هر یک از ایشان آن مقدار اعوان هست که عدد ایشان خدای داند و بس
و در تفسیر قرطبی آورده که اصح آنست که عالم هر موجودی باشد سوی الله پس
عالمین شامل مخلوقی موجودیست و در تفسیر زجاج آمده که عالم تمام آنچیزیست
که خدای تعالی آفریده و بیافریند در دنیا و آخرت در تفسیر تتاری فرموده
که عالمین عبارتست از هر ذی روحی که بر روی زمین در جنبش است و در
تیسیر آورده که عالمیان شش گروه اند ملائکه و جن از اولاد جان و ابلیس

بازدیزاو از شیاطین و آدمیان و بهایم وطیور که ایزد سبحانه آفریننده
وپرورنده وروزی دهنده ایشانست واز عطاء بن ابی رباح نقل کرده اند
که عالمیان از ده صنف شمرده ملائکه وبشر ودیو وپری ووحوش وسباع و
بهایم وهوام ودواب بر وطیور ما بینست بعضی از انچه علما درباب عالمین
بیان کرده اند وحقیقت آنست که حضرت حق را در فضای قدرت عالمهاست
که عدد وحصر آن از حیز تحریر وتقریر بیرون باشد ودران عوالم عالمیانند
که حد وعد ایشان در مکنت وقدرت بشر نگنجد وما یعلم جنود ربك الا هو
بیت عاشقان را غیر این عالم فراوان عالمست تا تو زین عالم برون نایی بدانجا
کی رسی بر کنار بحر نتوان یافت از قعر بحر خبر بی تکلف خویش را یکبار تا در وی رسی

در بیان عدد عالمها

فصل در عدد عالمها آثار مختلفه وقوع یافته بعضی عالم را دو دانند که عبارت
از دنیا وآخرت عالم دنیا را عاجله واولی ودار الفنا وسرای آزمایش گویند و
عالم عقبی را آجله واخری ودار البقا ومحل آسایش خوانند وجمعی دو عالم دیگر
میگویند بعبارات مختلفه که مآل ایشان یکیست چون عالم ملك وملکوت
وغیب وشهادت ونورانی وظلمانی وعلوی وسفلی وانوار واثار واکوان والوان
واجرام واجسام واشباح وارواح وخواص واشخاص وامثال آن وگویند
سیصد وشصت عالمست سیصد سر وپا برهنه که خالق خود را ندانند
وشصت آنکه جامه پوشند وخدا را شناسند ودر طوالع آمده که خدایرا
هزار عالم است ششصد در دریا وچهار صد برخشکی وانچه میان خواص
وعوام متداول شده هجده هزار عالم است صاحب بصائر آورده که در هر
ربعی از ارباع عالم از شرقی وغربی وجنوبی وشمالی چهار هزار وپانصد عالمست
که مجموع هجده هزار باشد وطایفه بر آنند که دنیا وما فیها از هجده هزار عالم

یك عالم

یك عالم است وابو سعید خدری فرموده که عالم چهل هزارست واز شرق
تا غرب دنیا یکیست از آنها وهشتاد هزار نیز گفته اند چهل هزار در بحر و
مقدار در بر ودر ینابیع آورده که زمین را چهار زاویه است ودر هر زاویه
سیصد هزار وپانصد عالمست که مجموع هزار هزار ودویست ودو هزار باشد
وبر تقدیر آن تفسیر که عالمیان عبارت از مکلفان باشند عالم سه باشد
عالم فرشتگان وعالم پریان وعالم آدمیان باز هر یک عالمی ازین عوالم مشتملست
بر چندین هزار عالم اما فرشتگان انواع بسیار واصناف بی شمارند وعدد
ایشان در حصر نیاید وحضرت خواجه قدس سره در تفسیر سوره قدر آورده
که منقولست که بنی آدم عشر جن اند وجن وبنی آدم عشر حیوانات بر وایشان همه
عشر طیور ومجموع اینها عشر حیوانات بحر واین همه عشر فرشتگان زمین و
تمام اینها عشر فرشتگان آسمان دوم وعلی هذا تا فرشتگان آسمان هفتم باز مجموع
این همه که گفته شد در مقابله فرشتگان کرسی اندك اند وتمام اینها عشر فرشتگان
یك سرادق اند از سرادقات عرش وعرش را ششصد هزار سرادقست وباز
این همه در مقابله ملائکه که گرد عرش میگردند همچون قطره در مقابله بحرست
باز با این همه ملائکه لوحند اشیاع اسرافیل ع وملائکه سدره که جنود
جبرئیلند علیه السلم وعلم بشر با حصاء اجناس واوصاف واصناف ومدت
اعمار وکیفیت عبادات ایشان نرسد ودر مفاتیح الفتوح در تفسیر رب العالمین
آورده که ملائکه چندین نوعند هر نوعی از ایشان یك عالم است همچو از کروبیان
محجاب هم از ایشان وحمله کرسی وسکنه کرسی وملائکه سدره وملائکه هر آسمان
وسفره وبرده وکرام الکاتبین وملائکه مسبح که در تحت آسمان اول میروند و
می آیند وملائکه هر که موکلند بر ابر ورعد وبرق وباران وملائکه بحار وملائکه

دوی زمین و ملائکهٔ هر طبقه از طبقات ارض و ملائکه که موسنان از شیاطین
محافظت مینمایند و ملائکه که در حلقهای ذکر و مجالس علم حاضر میشوند و ملائکه
ارحام و ملائکه الهام که القاء خواطر کنند و حفظه که اطفال را نگاه میدارند
و ملائکهٔ قبور چون منکر و نکیر و اتباع ایشان و ملائکه قبض و اعوان عزرائیلند
و ملائکهٔ ارزاق که اتباع میکائیلند و ملائکهٔ لوح که اتباع اسرافیلند و جنود
جبرئیل و ملائکهٔ اولی اجنحه و ملائکه که خزنهٔ بهشتند از اعوان رضوان
و ملائکه که خزنهٔ دوزخ‌اند و ملائکه که خدام اهل بهشتند و غیر اینها هر یک
عالمی‌اند که عقل هیچ دانا و فهم هیچ توانا بکنه اطوار و غور احوال ایشان نرسد
و ورای اینها فرشتگانند که کیفیت احوال ایشان معلوم نیست در کتاب نعیم
الارواح میگوید که حضرت رسالت صلوات الله علیه در شب قرب و کرامت
جمعی از ملائکه دید میان عرش و کرسی افتان و خیزان و واله و حیران پیوسته
از جبرئیل ع استفسار حال ایشان نمود جبرئیل گفت ای سید ابرار مرا از
حالات ایشان وقوف نیست اما گمان می‌برم که مشتاقان جمال حضرتند
از شوق دیدار مست گشته از عرش بکرسی می‌آیند و از کرسی بعرش میروند و این
نوع ملائکه بسیار اند و اینها همه یک صنفند از اصناف مخلوقات که از سامان
دعوت تو الا تربیت می‌یابند بیت همه از فیض نعمت عامش + لقمه خوار خوان
انعامش + آنچنان فیض او رسد بعموم + که نماند هیچ یک محروم + اما جنیان
قومی‌اند مخلوق از آتش و پدر ایشان را جان گویند چنانچه پدر بشر را آدم
و در تکمله آورده که حق سبحانه فرشتگان را از نور آفرید و جنیان را از نار
و از نور و بر این چنین معلوم میشود که ایشان نیز در اصل فرشته بوده‌اند که
خدای تعالی شهوت بدیشان داده و ایشان را بحکومت روی زمین فرستاده

اما جنیان

و نسل ایشان در زمین بحد کثرت انجامیده چنانچه در اخبار آمده است که ایشان
هفتاد قبیله شدند هر قبیله هفتاد گروه و هر گروهی هفتاد هزار کس
و در تفسیر کبیر آورده که جن اجسام هوائیه‌اند قادر بر تشکل باشکال مختلفه
و ایشان را عقل و افهام است و بر مباشرت اعمال صعب و افعال درشت توانائی
دارند و در میان ایشان نیک و بد باشد چنانچه در میان آدمیان هر کدام که خیریت
و نورانیت بر ایشان غالبست صالحان جن‌اند و در عرف ایشان را پری خوانند
و هر کدام که مظهر خباثت و ظلمت و آزار واقع شوند موذیان جن‌اند و ایشان را
دیو گویند و جمعی گفته‌اند شیاطین نوعی‌اند از مکلفان و از جن و اصح آنست
که ایشان اشرار جن‌اند قال الله تعالی شیاطین الانس والجن و جنیان نیز اقسام‌اند
قسمی در ماورای قاف منزل دارند خارج اقالیم سبعه و با آدمیان نیامیزند و
جمعی در پیش کوه قاف ساکنند و باقالیم سبعه آمد شد میکنند و با مردم
مختلط می‌باشند و مساکن ایشان نیز مختلفست گروهی بر لب آبها و ساکن
و بوستانها و باغها باشند و فرقهٔ در بیابانهای بی آب و ویرانها و مواضع
تیره و تاریک و مجمع دیوان که اشرار قوم‌اند در زمان ابلیس باشند و جای
او در جزیره‌ای است نزدیک بقاف و او را اولاد و اعوان بسیار اند و تمام
برایشان در تحت حکم ملک عطشان‌اند که منزل او در وسط کوه قافست و جانب
شرقی از قاف در تصرف خواهر زادهٔ او هیطاش است و او سیصد هزار بنده
دارد که هر یکی پادشاه جمعی از جنیان مشرق و طرف غربی تعلق بعبد الرحمن
جنی دارد که داماد عبد القادر است و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه و آله این دو جنی را بدین نام خوانده در وقت اسلام جنیان و شرح این
قصه بر سبیل استیفا مذکور خواهد شد و سی و سه هزار پادشاه دیگر

عبدالرحمن اند که هر یك از ایشان حاکم قومی اند از جن مغرب ما زشا ملین غیران
چون منابع و اسفاد مغربی و تسخیرات سراجی و معاقد الجن جنین معلوم میشود
که نام پادشاه سلاتان از جن طلوخوش است بلغت ایشان و معنی او سلیم
النفس باشد و قوم او آدمیان را بغایت دوست دارند و ملك ترسایان از جن
یتسید و شکوید یعنی پرستنده روح و حاکم جهودان از ایشان خلعطو نامش
نام است یعنی برانداز نده سحر و در شامل سکاکی کوید که پادشاه همه زنان
و دختران جن را ام الجن خوانند و او در ظلات نشیند بر سرچشمه که منبع آب
حیاتست و در شامل طیبی می آورد که ملك جنیان هند قنطش است او
پادشاهی بغایت ذو شوکت باشد و کفته اند قنطش برادر ملکت و خلیفه
و فهرمان او و ملك را نیقطوش کویند و سندیان نیز از ملوك هند ات
و بلاد نت شیث علیه السلام رسیده و از وعهدها از کرفته و در میان سلاطین
از جن ائمه هستند چون ابی فروه و منشور و رباح و قیس و ابو مالك که
ایشان صاحب مذهب اند و از ایشان فرو تر مجتهدان اند چون ابو العباس
و عبد الشهاب و سرداران لشکر جن بسیار ند چون عنکل و عوقیر و سمکان
و مشیران مملکت نیز باشند چون علوق و موقش و غیر ایشان و ابن وحشیه
در ترجمه صور تنکلوشا آورده که جن چهار قسم اند فلکیه و قطبیه و فردوسیه
و دوحیه و اکابر ایشان چهل و نه تن اند و اسماء ایشان تعداد می کند و خواص
و منافع بر تلاوت ان مترتب می سازد و ذکر آنها را در مقصود مدخل نیست
حاصل سخن انکه جن جماعتی عظیم اند از عالمیان و بعد از ان که تذکر محققان
ثابت شده که بنی آدم ده یك بریان اند پس تامل باید کرد که از زمان آدم الی
یومنا هذا چه مایه مردم بوده از انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و علما و حکما

وسلاطین

وسلاطین دارا و وزراء و حجاب و نواب و سپاهیان و پیشه وران و سیاه و سفید
و بنده و آزاد و مقیم و غریب و حضری و بدوی و مؤمن و کافر و صالح و طالح
و زاهد و فاسق و آشنا و بیگانه و عارف و عامی و صحیح و مریض و زشت و
زیبا و دراز و کوتاه و خرد و بزرك و جسیم و نحیف و وضیع و شریف و پیر و جوان
و دانا و نادان و از آثار و اطوار و افعال و اقوال ایشان باید اندیشید که در کثرت
بچه مثابه بوده است و قصه جنیان زاده برابر آن خیال باید بست تا دانسته
شود که در فضاء قدرت چه میدانهاست و در عرصه هر میدان از فارسان
مراکب هستی چه جولانها **نظم** بمیدان قدرت در اتا ببینی • ز هر کوشه جمعی علم برکشیده
بجولان ایشان نکه کن که هر یك • بنوعی دکر جلوه برکزیده **انا آدمیان**
نیز که همی برزکند در تفسیر ینابیع از ابو هریره روایت میکند که ایزد سبحانه
خلق را بیافرید و ایشان را ده جزو ساخت نه جزو ملائکه و جزوی دیگر بده
بخش کرد نه دیوان و پریان و بان جزو دیگر را منقسم کردانید نه جانوران و یکی
آدمیان و آدمیان را صد و بیست و پنج قسم کرد صد بخش را از ان با قصی بلاد
هند جای داد مثل مالوخ و سالوخ و غیر آن و دوازده قسم را در بلاد روم
متوطن کردانید چون ازبخه و ماریعتی با امثال ایشان و شش طایفه را
بنهایت طرف شرقی فرستاد چون یاجوج و ماجوج و غیره و شش دیگر را
بمنتهای جانب غربی نامزد کرد چون زنج و زط و نوبه و یك کروه را که در
وسط عالم اند بهفتاد و سه فرقه منقسم ساخت هفتاد و دو از ایشان
هالك و یکی ناجی و خدای تعالی تربیت کننده این همه آفریدکانست یعنی
عالمین شامل همه ایشان امام علم الهدی کوید که عالم دو است یکی عالم الجواهر
و دیکر عالم العراض و در هر زمان همه را هر لحظه عرضی نو می آفریند پس در یك آن

چندین هزار عرض آفریده می شود یکی بدیدهٔ فکرت در نگرد که در هر ساعتی
صد هزار عالم زیادت است که از عدم بوجود می آید بیت هر دمی از وی همی
آید الست جوهر و اعراض میگردند هست گر نمی آید بلی زیشان ولی آمدنشان
از عدم باشد بلی در وجود آدمی جان و روان می رسد از غیب چون آب روان
صد هزار احوال اندر یکجنین باز سوی غیب رفتند ای امین حال هر روزی
بدی ماند نی همچو جویی اند در روی کش بندی شادی هر لحظه از نوعی دگر
فکرت هر لحظه دیگر اش در این ابیات معانی بسیار است اشارتی بتراین معنی هست
که لا یتجلی الله فی صورة مرتین و از اینجا نکتهٔ کل یوم هو فی شان بر منظر
ظهور بجلوهٔ جلال می نماید بیت کل یوم هو فی شان چه نشانست وجه شان
یعنی اوصاف کمال تو ندارد پایان و بتامل در معانی این ابیات ثمرهٔ از شجر
تربیت و بندهٔ از معنی عالمین باز توان یافت اما یکنه عوالم و حصر سکنان
آن نتوان رسید ای درویش آدمی که جزویست از اجزای یک عالم و بر علویات
و سفلیات اشتمال دارد بسالهای لا تناهی از عهدهٔ معرفت بخشی از هزار بخش
احوال و صفات و آثار و سمات خود بیرون نیاید و با صد هزار دانش با دراک
شمهٔ از دقائق و حقائق نهاد خود راه نبرده بعجز و قصور معترف گردد چگونه
تصور توان کرد که از عالمهای خدای خبر توان داد بلکه اگر جزوی خبری از آنها
باز گویند تحمل استماع آن نتواند داشت چنانچه خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه
آورده که در حدیث آمده است که اگر اصناف عالمها را با شما گفتمی دلهای شما را
طاقت آن نبودی و یکی از کبرا رحمه الله فرموده که اگر عالمین را تفسیر کنم هر آینه
محتاج شوم بهزار مجلد که هر مجلد از آن هزار ورق باشد و غالب آنست که
این مقدار هنوز گنجائی یکی از هزار نداشته باشد عقل چه داند که چه ولایت است این

هر طرف کم شده صد راه بین ملک خدا نیست نهایت پذیر ای خرد خام ره خویش گیر
اصل ثانی در ذکر متعلقات اسم دوم قوله تعالی الرحمن الرحیم صفت
بعد از صفت یعنی معبود بحق که متصف بود بتربیت عالمیان برحمانیت و
رحیمیت نیز موصوفست و این همه صفات دلیل استحقاق و اختصاص اوست
بجمیع محامد و فائدهٔ اعادت ایشان بر قاعدهٔ علم اصول چنانچه پیش ازین
گفته شد که تعقیب حکمی بصفتی مشعر است بعلیت آن صفت مر آن حکم را
بر اهل معانی ظاهر است در تفسیر فتادی آورده که هر ثنا و تعریف و اخبار
متضمن آنست که مثنی و مخبر عارفست بثنا و اخبار از حیثیت آنکه او مثنی
و مخبر است و این بمثابهٔ دعوی است علی الاجمال و تفصیل اثنیه و اخبار او
بمنزلهٔ برهانست بر آن مدعی پس الحمد لله دعوی مجملست و صفات حسنی
مفصل در عقب او بجای برهانست بر اثبات او و از جملهٔ آن صفات
رحمانیت و رحیمیت است و علماء دین در فرق میان رحمن و رحیم سخنان
گفته اند و اینجا دو سه کلمه غیر از آن که در بسمله مذکور شد گفته می آید
در احقاق آورده که رحمن آنست که آثار رحمت او بسیار و بی پایانست
و رحیم آنکه قوت رحمتش زیادت از حد امکان یحیی معاذ رازی فرموده
که رحمت رحمانیت اسباب مصالح معاش بندگان مهیاست و رحمت
رحیمیت مشرب مناهج معاد ایشان از قاذورات علائق مصفا و در لطائف
الاشارات آمده که رحمن است بصفت جلال و عظمت بر خلق رحمت کند
تا همه سر انقیاد بر خط بندگی نهند الا آتی الرحمن عبدا رحیمست که
بصفت لطف و کرم و احسان اتم بر همه متجلی شود تا از فیض عام او محظی
گردند و حق وسعت کل شیء سری سقطی فرموده که رحمن است بنفوس

لاجرم آن ابتوبی وحواس پاراست ورحیمست بقلوب هر آینه آن ابریو وعلم
ومعرفت محلی کردانید وکفته اند رحمن مربی اشباح است بوجود نعم ورحیم
معنوی ارواح بشهود لطف وکرم ابو حاتم رازی آورده که رحمن است کناهان
نهان عفو کند ورحیمست جنایتهاء آشکارا عفو فرماید رحمن است عیب
کناه کاران بپوشد تا رسوا نشوند در دنیا ورحیمست جرایم عاصیان در کذراند
تا فضیحت نکردند در عقبی وایخا است یا رحمن الدنیا ورحیم الآخرة خبر توان
یافت رحمن است که بندکانرا ایمن کرده اند از درکات سخط وعذاب رحیم است
که ایشانرا برساند بدرجات فوز وثواب وکفته اند رحمن است که چون کسی کاری
کند من آنرا بی قصور ونقصان بدو رساند چون خواسته شود قرآن ورحیم است
که دیکریرا در من در شریك سازد بی ارتکاب ان عمل چون شنونده قرآن که
القاری والمستمع فی الاجر سواء عزیزی فرموده که رحمن بمعنی رزاق است
ورحیم بمعنی عفو یعنی حق سبحانه رازق جانی دانست وغافر روحانی شرط رزق
جانست وشرط مغفرت ایمان وبشارت بنده درین سخن انست که یقین داند که
حق سبحانه چنانچه روزی باز نمیکیرد از هر که او را جانست مغفرت نیز دریغ
نمیدارد از هر که او را ایمانست امام مزنی آورده که مفهوم رحمت رحمانی ایصال
نعمت دنیاست بهمه مخلوقات علی الاطلاق ومعنی رحمت رحیمی عطا فرمودن
نعمت دینست باهل استعداد وارباب استحقاق ودر کشف الحقایق آمده
که رحمن دلالت بر رحمت عظیم دارد ورحیم بر رحمت عمیم ودر کتاب التزیین لاهل
السکینه از ابن عباس روایت کرده که رحمن انست که بر بندکان انعام کند بیشتر
از قدر حاجت ورحیم انکه ایشانرا کار فرماید کمتر از وسع وطاقت وآدمیان
برعکس این بزیادت از طاقت تکلیف نمایند واز قدر حاجت یکی روا نکنند

حکرمه

حکرمه میکوید رحمن است بیك جزو رحمت ورحیم است بصد جزو ازان نود ونه
این سخن آنست که در احادیث صحیحه وارد شده که حق سبحانه را صد جزو رحمت
یکی ازانها بر خلایق قسمت کرده ونود ونه دیکر در خزانه غیب ودیعت نهاده
واین همه تعطف وتلطف در تودد وتالف ومرحمت وشفقت وفتوت ومروت
وانعام واکرام وتقویت وتربیت وتغذیه وتمشیت ومهربانی وفیض رسانی
که درین عالم است از اثار ان یك جزو رحمتست وان مستفاد از اسم رحمن باشد
وبانکه روز جزا حق سبحانه آن جزو رحمت را از دلهای خلق انتزاع کند تا هیچکس
را دران روز بر هیچکس رحمتی متصور نبود وانکاه آنرا بان نود ونه جزو رحمت
مخزونه منضم ساخته بر سر کناه کاران نثار فرماید وهمه را بشرط ایمان مستغرق
دریای کرم واحسان سازد واین رحمت از مقتضیات اسم رحیمست در تفسیر
کبیر آورده که ذکر عدد صد درین حدیث برای تکثیر است نه برای تعیین چه
رحمت الهی را نهایت نیست وحضرت شیخ صدر الحق والدین قدس سره در تفسیر
فاتحه فرموده که رحمت یك حقیقت کلیست ومتعدد منسوب بدان راجع بمراتب
آنست واختصاص بعدد صد اشارتست باسماء حسنی کلیه که بندکان باحصاء
آن مثاب ومأجورند بلکه بدعوت بدان مکلف ومامورند ولله الاسماء الحسنی
فادعوه بها ورحمت را در هر اسمی حکمی دیکر است اما رحمت واحده فرستاده
بدنیا نسبت جامعه است که در موطن جامع ظهور فرموده ونود ونه دیکر
مراتب واحکام آنست وباحدیت جمع آن در آخر کار سر رحمتی سبقت غضبی
ظاهر خواهد شد چنانچه در اول از انا بود تا اول واخر یکی کردد **بیت** بلکه
اینجا اول واخر یکیست کرد دو بد احول ازان دیدن شکیست در تفسیر کبیر آمده
که یك جزو رحمت بدنیا فرستاده اند وحضرت پیغمبر صلوات الرحمن علیه کال

مظهریت آن داده و ما ارسلناک الا رحمةً للعالمین و حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از غایت رحمت درخواست فرمود که خدایا حساب امت من بدست من
وا گذار و عنان شمار ایشان از روز قیامت بسر پنجهٔ اختیار من سپار غرض آنکه
هیچکس از ساکنان عرصهٔ محشر بر کردارهاء بد ایشان وقوف نیابد و آورده اند
که با وجود این همه شفقت شخصی از صحابه وفات کرده بود و بواسطهٔ آنکه دو درم
وام داشت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه و آله بر وی نماز نگذارد هماندم در رسیدن
خطاب کردند که ای محمد دعوی آن کردی که رحمت عالمیانی و برای دو درم وام
روی از نماز جنازهٔ یکی از یاران خود می گردانی روز قیامت برای صد هزار
هزار معاصی و جرایم با امت چه معامله خواهی کرد و با حاملان بار اوزار چگونه
سلوک خواهی نمود گویا بزبان اشارت گفته می شود که ای سید تو یک جزو
رحمت بیش نداری و آن مقدار در صلاح حالات امت و اصلاح کار اهل خطا و زلات
کافی نیست ایشان را بمن سپار و سر ایشان بگذار تا بصد جزو رحمت کامله
نامهای سیاه عاصیان را محو کردانم و مفلسان امید وار را که جز درگاه من پناهی
ندارند برحمت رحیمیت از درکات عقوبت بدرجات مثوبت رسانم بیت
در نوشتن نامهای ارباب گناه ٭ یکقطره بس از بحار الطاف اله ٭ زین نوع که
کار عاصیان هست تباه ٭ گر فیض عنایت نبود واویلاه ٭ و مناسب این سخن سابق است
آنکه گفته اند اگر رحمانیست در دنیا بدادن جان و فرستادن روزی بجانوران
اما رحیمیت در آخرت بشفاعت بر بندگان سراسیمه حیران در وحشت قبر
به انس سرور و در ظلمت قیامت باحاطهٔ نور و افاضهٔ حسنی تبدیل مراتب
بتثقیل طاعات و هنگام قرات کتب محو سیات وقت گذشتن بر صراط بتهوین
و آسانی و نشان ورود بر نار بخلاصی از تعرض زبانیه از عزیزی التماس نمودند

که از آثار

که از آثار رحمت رحمانیت و رحیمیت ما را خبر ده گفت ایزد سبحانه اساس وجود ترا بنیکوترین
تا خوشترین اعضا فرمود یعنی صورت مبطاهر کرد اندرون نیکوترین اجزا بر تو منت
نهاد یعنی روی این از اثر رحمانیت اما فیض رحیمیت آن خواهد بود که
فردا اعمال ناستودهٔ ترا بپوشاند و افعال پسندیدهٔ ترا بر خلق ظاهر کرداند
ای درویش آنکه امروز بی عوض نظر لطف بر تو میکارد فردا بی شبهت عنایت
خود باقی فرو نگذارد بیت چون امروز از تو سامان یافت کارم ٭ بفردا هم ز تو
امید دارم ٭ چو هم خود ساختی کارم اول ٭ باخر مشکلم را هم تو کن حل ٭
در بعضی از کتب متبرکه مذکور است که بندهٔ من چون برهنه بکاه حشر آیی
و در موقف بعث و نشر حاضر گردی اگر نامهٔ اعمال تو بتوقیع طاعت و طغرای
زمان برداری موشح باشد ترا بتشریف قبول و خلعت اعزاز مشرف گردانم و با
مقربان حضرت خود بر بساط کرامت نشانم و اگر دامن افعال و اقوالت بلوث
نافرمانی و جرم کاری آلوده بود آنرا بزلال رحمت و افضال باطهارت و نظافت
اصلی رسانم و بکرم بی علت و بخشایش بی غرض آنچه از بی ادبیها و تباهیها
دانم همه درگذرانم تا معلوم گردد که فعل ما از اغراض و علل خالیست و حضرت
مجد و معالی ما بصفات استغنا و بی نیازی متعالی بیت مشو نومید اگر
داری بسی جرم ٭ که فضل او فزونست از گناهت ٭ ورت نبود زبان عذرخواهی
محو گردد برحمت عذرخواهت ٭ ناهجان مسالک معرفت را نیز در تفرقهٔ میان
رحمن و رحیم لطیفهاست و آنچه همه بران متفق اند آنست که رحمن دلالت بر رحمت
مطلقه دارد و رحیم بر رحمت مقیده و شرح این سخن بتفصیل لایق سمت سبق
یافته نزدی فرموده که رحمن است بتحقیق و رحیم است بتوفیق رحمت رحمانیتش
بهدایت طرایق حقایق را بر خواص خلایق مبین می سازد و فیض رحیمیتش

اخص خواص را بعصمت و توفیق از سایر انام ممتاز میکرداند در عرایس آورده
که رحمن مقتضی نصرت عام است برای عوام ایام و رحیم رسانندهٔ دولت خاص است
بخواص انام و کفته رحمن است باشراف بهاسرار اولیا و این حال بعوث ذکی است
باشد و رحیمست بتجلی بر ارواح انبیا و این صورت دلالت بر انس سلوت
کند در حقایق سلمی آمده که رحمن است برزق باطن روزی ظاهر باقوات
و روزی باطن بصفای اوقات است رزق صوری ماکولات مشروبات
و رزق معنوی فهم دقایق اسما و معرفت دقایق صفاتست و ایستادهٔ صحت
در پی اسباب بی پایانست و طالب رزق معنی من حضرت مسبب احیایان
مردیست تنک حوصله روزی ظاهر را طالبست و روزی باطن بصاحب دل عالی
همت راغب عالیا ه در آرزوی طعام اند و طعام در آرزوی خواص انام
در کشف الاسرار آورده که عتبة الغلام شاکردی یزید بن هارون اختیار کرد
و یزید او را از خوردن خرما منع فرمود روزی ما در عتبه نزدیک یزید آمده
دید که خرما میخورد فریاد بر آورد که ای شیخ خرما میخوری و پسرم را منع میکنی
جون خود رغبت مینمای جرا او را از آن نهی میفرمایی کفت ای مادر پسرت در
آرزوی خرماست و خرما در آرزوی من او را منع باید کرد و مرا رغبت
باید نمود نشنیده که خلق عالم در آرزوی بهشت باشند و بهشت در آرزوی
سلمان ان الجنة لمشتاق الی سلمان لاجرم فردا او را از بهشت در کنار استند
و در حضرت احدیت بمقام معاینه اش فرود آرند الفقراء الصبر جلساء الله
اکر تا این مرتبه آرزوست از خود بیرون آی جو مار از پوست و ملازم درکاه
عظمت او شو که ترا کاه دل دوستان آستان قدس اوست **بیت** جرعهٔ
عذرا نباید در ره وامق نشین ° عشق بورز کردات باید کام سلمان وار زن

در روح کلاه ارواح میخواید که رحمن است ببسط نعم عام بر کافهٔ خلایق و رحیم است
بکشف کرم خاص بر اصحاب حقایق و در لطایف التقریر آورده که رحمن است
بعنایت و رحیم بکفایت رحمت رحمن محل طلوع انوار عنایتست و رحمت رحیم
مشرق ظهور آفتاب کفایت از شاخ عنایت کل هدایت شکفد و از روضهٔ کفایت
سبزهٔ حمایت روید رفیق هدایت طالبان را بمطالعهٔ لوایح کرم رساند و حریق حمایت
واصلان را مشاهد لوامع قدس کرداند تربیت ازلی عشق بازان جمال لم یزلی را
بی سته میان عنایت و کفایت بصفت هدایت و حمایت پرورش میدهد
تا از شوق رحمن ذوق رحیم می یابند و جلوهٔ جمال رحیم در مرآت کمال رحمن
می بینند ایشان را خصوص آینهٔ عموم است و تفصیل عموم از اجمال خصوص
معلوم نمیشود کثرت مانع شهود وحدت نشد و شهود وحدت مزاحم نمود
کثرت **بیت** کاه آن روی نکو آینهٔ ذراتست ° کاه ذرات هم آیینهٔ آن روی نکوست
در حقایق القرآن آمده که رحمن است که بنده را بوسیلهٔ طاعت برحمت خود
نزدیک کرداند اولئك المقربون رحیم است که رحمت خود را بی واسطه به
بنده نزدیک سازد ان رحمة الله قریب و کفته اند رحمن دلالت بر نعمت
کند و رحیم بر محبت نعمت همه را عام است و اتممت علیکم نعمتی اما محبت خاصه
رندان صافی دل درد آشام است یحبهم و یحبونه بحسب امام قشیری آنکه
رحمن است بتخفیف عبادت رحیم است بتحقیق حسنی و زیادت رحمن است
باول و آخر رحیم است بر باطن و ظاهر رحمن است که محبان را بقدم سلوک ستیاد
دیار وفا کرداند رحیمست که محبوبان را بکمند جذبه بمیدان شهود لقا کشاند
و کویند رحمن مصدر فیوض ازلیست و رحیم منبع الطاف ابدی در ازل آزال
رحمت رحمانیه باعث وجود موجودات بوده تا ابد الاباد رحمت رحیمیه سر بر فی لعل

فوز و نجات خواهد بود و بعضی رحمن را اسم قدم گفته اند و رحیم را اسم بقا یعنی
این سخن نزدیک بقول سابق است چه از قدم ازلیت فهم شود و از بقا ابدیت
رحمن است پیش از همه او بود و رحیمست بعد از همه او باشد در ملک وجود بیت
ای جهان دیده بود خویش از تو ٭ هیچ بودی نبود پیش از تو ٭ در بدایت بدایت همه چیز
در نهایت نهایت همه چیز ٭ اول اولی به پیش شمار ٭ آخر آخری بآخر کار ٭ هست
بود همه درست بتو ٭ باز گشت همه بتست بتو وصل صفت رحمت مستدعی
سایر صفات از علم و قدرت و غیرها و ذکر رحمن و رحیم بعد از ایراد در تسمیه
بمذهب جمعی که انرا از فاتحه دانند اگرچه بصورت تکرار می نماید اما بحقیقت در قرآن
مکرر نیست ای عزیز بزرگی فرموده است که اگر در الفاظ قران بحسب ظاهر تکراری
مشاهده کنی سوابق و لواحق از ابنظر تفکر و تامل مطالعه نمائی تا در ان اعاده
مزید افاده بازیابی چنانچه ایجاد کر رحمت بعد از تربیت و قبل از مالکیت اشارت
بکمال رحمت در مبدا و معاد چنانچه در نشأه اولی خلق عالم را برحمت کامله پیدا فرمود
در نشأه اخری نیز همه را برحمت شامله سمت ظهور و بروز خواهد بخشید و انجا
گفته اند که رحمن تعلق برب العالمین دارد و رحیم به مالک یوم الدین چه بحسب
نسیم ابداع و اختراع که از چمن ربوبیت می وزد رحمت رحمانیه است و مورد نعیم
غفران و امتنان که در گلشن مالکیت می دمد رحمت رحیمیه و تمامی این قول
در اواخر حجین وصل از عنایات منزل انه لقول فصل مرجاست و مامول و بحوی خبر
موفق و مسئول صاحب بصار میگوید که رب العالمین ملک و تصرف و قدرت
و نفوذ ان صفتهاست سبب زیادتی خوف و دهشت لاجرم بر اثر ان ذکر رأفت
و رحمت فرمود تا مؤمن را رشته رجا گسسته نشود و دل عاصی بدیده نا امیدی
خسته و شکسته نگردد و باز بر عقب آن ذکر قیامت می کند که موجب خشیت

و وحشت است تا بنده یکبارگی از جاده خوف بیخوف نگردد و اساس بیم و هراس
او بکلی منهدم نشود و اکثر آیات قرآنی برین سیاق واقع شده هرگاه بتمهید
وعدی حدیث تحسین و تجدیدی در میان آید بر اثر آن بتقدیم وعیدی علاوه تا
تعنیه و تهدیدی بنماید تا مؤمنان پیوسته بوسائط لطف و وسائل عنف متوجه
درگاه عبودیت می شوند و از ما دون حق منقطع گشته بعروه وثقی عنایت
ایزدی در هر حال تمسک می نمایند و پلهای میزان خوف و رجاء ایشان
بتامین اعتدال صفت سویت می پذیرد که لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه
لاعتدلا ایجاز جواهر ترغیب و ترهیب در یک رشته کشید و لآلی بیم و امید
در سمط واحد انتظام داد تا توجه بیشتر رجا سعادت باشد بر ارتکاب طاعت
و تامل در بند از خوف زاجر و مانع بود از مباشرت معصیت و بجمع این دو رکن
کامل قاعده ایمان ممهد ماند زیرا که هیچ یک از ان بی دیگری فایده نرساند
بیت گرچه با طاعتی از هیبت او کم نشوی ٭ ورچه با معصیتی از کرمش لا تیاس
و در تفسیر آورده که چون در مبدا سوره ذکر حمد فرمود و حمد موجب ظهور مزید رحمت
مناسب نمود ایراد این دو اسم که شامل رحمت خاص و عام اند تا بیقین واقف
گردد که استحقاق رحمت مراحل حمد راست و شاهد این حال قصه آدم است علیه السلام
که بوقت نفخ روح عطسه زد و مقارن آن کلمه الحمد لله بر زبان راند و فی الحال
جواب یرحمک ربک از مهیمن متعال بدو رسید اینجا نیز فرزند آدم را اعلام
میفرماید که چنانچه پدر شما بواسطه حمد خلعت رحمت پوشانیدم شما را
نیز بوسیله حمد از رحمت شامل نصیبی کامل ارزانی میدارم بیت تا اهل حمد
دوست مرحوم است ٭ وانکه غافل از دوست محروم است ٭ و در تفسیر موجز آمده
که فایده تکرار تاکید رحمت چه حق تعالی می دانست که بوصف الوهیت و ربوبیت

که از اسم الله مرتب مستفاد میشود هیبتی در دلهای والهان بدید آید بدین
سبب صفت رحمت داد دیعنی آن ساخت تا دل سامع ساکن ومطمئن کردد
وداند که چنانچه که هر کبریا و هیبت از درج صفات لایزالی درخشان آمده است
اختر فضل ورحمت نیز در برج افعال بر کمالش بخشنده وتا بان است در اجتماع
آورده که ذکر رحمن ورحیم را فایده آن می تواند بود که کرده آنسته شود که نیم
از فاتحه نیست جهت آنکه این دو اسم در بسمله مذکور است واکر از فاتحه بودی
و فاتحه مختصریست از معانی قرآن و تکرار با اختصار مناسب نمی نماید و در
تیسیر نیز همین کفته که یکی از فواید تکریر این اسما آنست که معلوم کردد که بسمله
نه از ام القرآن است و کفته اند تکرار این اسما اشارت میکند بکثرت ذکر الهی
تا مرتبه محبت ثابت شود چه چیزی را بسیار یاد کردن نشانه محبت است انچه از
من احب شیئا اکثر ذکره و از این است که محبان درکاه یکنفس از یاد الله غافل
نیستند بیت از یاد تو نیستم زمانی غافل • یا می کویم نام تو یا می شنوم •
در کشف الحقایق فرموده که چون حق سبحانه وصف کرد ذات خود را بتربیت
عالمیان وتربیت تصرفست در چیزی برد وش و تصرف هم بلطف می باشد
وهم بعنف پس درعقب تربیت ذکر رحمت فرمود تا معلوم شود که تصرف
بلطفست نه بعنف برحمتست نه بعظمت بجمالست نه بجلال یا چنین کوییم که
بعد از تحقق تربیت توهم آن می باشد که مقتضا تربیت آنست که مربی
امر کند مربی را بدانچه موافق طبع او باشد ونهی کند او را از چیزی که
طبعش خواهان آن بود چه اینها نتیجه مهربانیست از رب بر مربوب
تربیت بی مهربانی متصور نیست و چون از حضرت رب العالمین جل شانه
بندکان را امر تکالیف شرعیه که طبع آن کاره است صادر می شود ظاهر انسانی

تربیت می نماید لاجرم ذکر رحمن ورحیم درین محل مناسب بود تا معلوم شود
که تکلیف شرع از محض رحمت واقع شده و آن سبب تطهیر ارواح است از
شوایب علایق بدنیه و ترقی از مضایق دنیه به سماوات سنیه و مرافی علیه
واین نیز توان کفت که چون حق تعالی مربی ماسوی است و باستغنای ذاتی
بهیچ چیز احتیاج ندارد والله غنی عن العالمین پس ذکر رحمن ورحیم بعد آن
رب العالمین اشارتست بدانکه تربیت بفضل ورحمتست نه بعوض وعلت
ونزدیک بدین قولست آنکه در فایده اعاده کفته اند که بعد از ذکر تربیت
نفوس غرضی قیاس بر تربیت عالمیان ممکن بود حق تعالی آن توهم را بذکر
این دو اسم مرتفع ساخت زیرا که رحمن صفت واجبست وممکن را بدین
اسم وصف نکنند و آنکه واجب بود افعال او معلل به غرض نباشد و رحیم
قادر باشد چه عاجز را جز مرحوم نکویند ومقدرت کامله آنست که افعال
از روی اختیار صدور یابد نه از راه ایجاب وقادر مختار هر چه کند
کسی را بدان اعتراض نرسد پس در تربیت حق نه مجال اعتراض است ونه محل
توهم اغراض و در بحر الحقایق آمده که ذکر رحمن ورحیم جهت استینناس
بندکانست برحمت الهی چه نفوس عباد بواسطه انس با رحمت مستانس
شوند بعبادت که وسیله رحمتست از نجات که معنی رحمت ورحمن ورحیم
مکرر شده تا جاذب قلوب اخیار باشد بدرکاه ربانی ومستدعی ارواح
ابرار بجناب سبحانی و در اعجاز البیان فرموده که ارداف این دو اسم مر تربیت
را اشارتست بدانکه تربیت از توابع رحمتست چه اکر سبق رحمت نبودی هیچ
یک از اکوان را لمحه وجود نشنودی و در فتوحات مذکور است که رحمتین
بسمله برای عموم ذاتی وخصوص انست ورحمتین فاتحه برای عموم صفاتی د

خصوص آن ودر تفسیر فاتحه فناری آمده که اول برای تخصیص حکم تعمیم است
وثانی برای تعمیم حکم تخصیص ومی شاید که رحمت بسمله برای استمالت قلوب
عباد باشد برحمت الهی ورحمت فاتحه جهت طلب قرب پادشاهی وصاحب
کشف الاسرار میکوید رحمت مذکور در بسمله برای تبرک است ورحمت فاتحه
خاص بجهت مدح است وثنا واغلب محققان بر انند که رحمت تسمیه که میان
بسمله وحمدله واقع شده غیر رحمتیست که میان عالمین ویوم الدین مذکور
کشته واز نکته موعوده بتحقیق این قول راه توان یافت وحاصلش بر وجهی
که در عیون واخبار آورده اند انست که چنانچه اولا میان بسمله که تعلق بمبادی
دارد وحمدله که متعلق بکمالات باشد اعنی نعم که موجب حمدست دو رحمت
می باید یکی فایض بجمیع خلق از علویات وسفلیات وروحانی وجسمانی وخیر
وشریر ومؤمن وکافر چه مجموع اینها در خلق یکسانند ورحمت رحمانیه شعرست
بدان ورحمتی دیکر که بعضی را رسد دون بعضی جهت انکه خلایق در مراتب
هدایت وضلالت متفاوتند ورحمت رحیمیه عبارت ازان ثانیا میان
عالمین ویوم الدین نیز دو رحمت ضرورست یکی انکه فایض باشد بر عالمیان
ازجهت تربیت وتقویت ایشان ودیکری که افاضت یابد بر ایشان در وقت
بعث وحشر ایشان وچون تربیت عالمیان شاهد وظاهرست وبعث ایشان
غایب وباطن ورحمت رحمانیت اخص است بظواهر موجودات ورحمت رحیمیه
انسب ببواطن کاینات لاجرم رحمن درجوار رب العالمین واقع شده ورحیم
مقارن یوم الدین افتاده وجمعی کفته اند ملک ومالک از صفات جلال است
ورحمن ورحیم از اسماء جمال پس ذکر رحمت قبل از وصف مالکیت مناسب [illegible]
تا سر حدیث صحیح سبقت رحمتی غضبی ظهور کند وتالی قران در دریای رحمت

الهی مستغرق کشته از سطوت مالک وهیبت ملک بر ساحل نومیدی سرکردان
نشود که رحمت الهی غالبست بر خشم او وحضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه
درین محل آورده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که ان هنکام
که خدای تعالی خلق را بیافرید بنوشت در کتابی که ان کتاب بر نفس خود نوشته
بود وآن موضوعست نزدیک او بر عرش که ان رحمتی تغلب غضبی اخرجه البخاری
ودر صحیحین بروایت فاروق اعظم که اسیران بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آوردند واز جمله ایشان زنی بود بچه او غایب شده وشیر از پستانش میچکید هر بچه
شیرخواره راکه درمیان اسیران می دید میکرفت وبر کنار نهاده شیر می داد بیاد
فرزند کمشده خود آب از فواره دیده خود میکشاد وبزبان حال باهر یک ازان
زنان بچه دار میکفت بیت تو ای عزیز که با بوسی غنیمت دان ۞ که من ز کمشده خود
خبری نیابم ۞ حضرت رسالت صلوات الله علیه آن حال را مشاهده کرده فرمود
که چه کمان می برید که این زن با این بچه دوستی هرکز بچه خود را در آتش اندازد کفتیم
نی بخدای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خداوند تعالی رحیم ترست
به بندکان خود ازین زن بفرزند خود برحامی کار همه بسازد بجمیع کناهان همه در
کذارد ودرماندکان کرداب کناه را بجز ساحل کرم بی کرانش آرام کاهی نیست کرما
زدکان بیابان عصیان را جز سایه لطف بی پایانش پناهی نه بیت ای سایه رحمت
پناه هرکس ۞ وی خاک درت کریزکاه هرکس ۞ کر نیست زبان عذر ما را غم نیست ۞
عفو تو بس است عذرخواه هرکس ۞ در تفسیر فناری آورده که خود را رحمن ورحیم
نام نهاده واین دو اسم را دو جا در اول کلام خود ایراد فرموده از رحمت خود کی روا
دارد که رحمت نکند در حکایات آورده اند که روزی سائلی بدرکاهی رفیع وکوی [illegible]
منیع رسید وبامیدواری تمام زبان سؤال بکشاد ازان خانه اندک چیزی بیرون

آورده‌اند درویش متغیر شده از آنجا برگشت و تبری بدست آورده معاودت نمود خواست که ارکان آن ایوان را درهم اندازد و اساس آن طاق را متزلزل سازد صاحب خانه پرسید که ای درویش چرا چنین میکنی گفت از برای آنکه آن عطاء اندک لایق این درگاه بزرگ نیست یا درگاه مناسب عطا کن یا عطا درخورد درگاه ده ای درویش اگر عطیات مخلوق را خور بازنامه عجب مخزن ایشان نیست رحمت خالق درخورد کبریا و عظمت اوست نسبت گناه اولین و آخرین با فضل و رحمت حق نسبت ذره‌ایست بخورشید تابان بلکه کمتر از قطره در جنب محیط و عمان **بیت** الهی رحمت دریای عام است ٭ و از آنجا قطره ما را تمام است ٭ اگر آلایش خلق کنه کار ٭ فرو شوید در آن دریا بیکبار ٭ نگردد تیره آن دریا زمانی ٭ ولی روشن شود کار جهانی ٭ خداوندا همه سرگشتگانیم ٭ بدریای گناه آغشتگانیم ٭ زسر تا پا همه هیچیم بر هیچ ٭ چه با چه سر همه پیچیم بر پیچ ٭ همه بیچاره‌ایم و مانده بر جای ٭ بر این بیچارگی ما ببخشای ٭ خداوندا در اول کتاب کریم ما را خبر دادی که هم رحمانی و هم رحیم اگر قدم جرات بر بساط معصیت نهاده‌ایم با مید رحمت تست و اگر از روی غفلت سررشته طاعت از دست بداده‌ایم باعتماد مغفرت تو **نظم** دل بر امید آن کرم افتاد در گناه ٭ فلا تجعلنا عن وافی فضلك و عطائك محرومین و اغفر لنا وارحمنا وانت خیر الراحمین **اصل ثالث** در حقایق آیت سوم قوله تعالی **مالك یوم الدین** صفتی دیگر است مر محمود حقیقی را یعنی مستحق حمد و سزاوار مدح بحقیقت مالك یوم الدین باشد که قادر است بالذات بر ایصال نفع و ضر و خیر و شر و ثواب و عقاب و غیر او را این استحقاق و سزاواری نیست یکی از بزرگان فرموده است که می‌توان استدلال کردن بدین صفات کمال باستحقاق حمد مر حضرت ذی الجلال را چه آن استحقاق یا بجهت کمال ذاتی باشد یا بسبب کمال صفاتی یا با مید لطف

وکارسازی بدو یا از خوف قهر و بی‌نیازی او اگر کمال ذاتی گوئی از الله مفهوم میشود که آفتاب الوهیت از مطلع ذات بر همه ذرات کائنات تافته و اگر کمال صفاتی گوئی از رب العالمین معلوم می‌گردد که هر موجودی بتربیت صفتی از صفات ربوبیت پرورش یافته اگر بجای لطف دل افروز است از آن در الرحمن الرحیم ظاهر توان دید و اگر بیم قهر عالم سوز است از مالك یوم الدین بتحقیق آن توان رسید پس بهر وجهی که بود حمد و ثنا و سزاوار مدح و ستایش حضرت اوست و هر جا سپاسیست از روی استحقاق راجع بپادگاه عزت و عظمت او که نظر با ازلیت رب العالمین است و نسبت با ابدیت مالك یوم الدین و در حقایق التأویل آورده که بیان استحقاق ذاتی مر حمد را بچهار وصف ایراد فرمایند اول بوصف ربوبیت که امداد می‌نماید برزق و حفظ و تهیه اسباب بقا و معاش ثانیاً بصفت رحمانیت که شاملست بر نعم سابقه مبدائیه چون افاضه وجود و غیر آن از جلائل نعم ظاهره که کمال اجسام و سعادت دنیوی بر آن موقوفست ثالثاً بنعت رحیمیه که شاملست مر نعم لاحقه انتهائیه را چون موهبت ایمان و امثال آن و باقی دقائق نعم باطنه که کمال ارواح و رفعت درجات اخروی بر آن مترتبست و رابعاً بذکر مالکیت که دلالت بر احوال معاد و منتهاء جزای اعمال دارد و هر آینه هر که بدین صفات متصف باشد بحمد مطلق احق است و بمطلق حمد حقیق و بتوفیقه نهتدی الی سواء الطریق **بیت** از آنکه چنین جمال زیباست ٭ هر جا که ستایشی است اوراست ٭ بدانکه درین آیت چند قرائت وارد شده بعضی از قرآات شاذة الثلاثه چون ملك و مالك بنصب کاف بر سبیل نداء و برفع آن بطریق ابتدا و بجزم لام و کسر کاف بر وجه نعت و بفتح لام و کسر کاف و نصب میم یوم بر تقدیر فعل و ملك این و دو وجه دیگر در قرآات جائزة التلاوه ابو جعفر و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو ابن عامر

وحمزه ملك بي الف يعني اند بكسر كاف وعاصم وكسائي وسهل ويعقوب وخلف بالف هم
بكسر كاف وعلماء تفسير اختلاف كرده اند كه كدام از قرائتين افضل است با انكه هردو كافيست
وشافي وبكمال معني درهر صنفي اين مالك خداوند ومتصرف ملك را كويند بمعني و
ملك سلطان وپادشاه ملك است وميان ملك بكسر ميم وملك بضم آن عموم و خصوص
من وجه است كويند اين سراي ملك فلانست ونكويند ملك اوست وكويند اين
شهر وولايت ملك پادشاهست ازجهت تسلط واستيلاي او بران ونه كويند
ملك اوست وكاه باشد كه هر دو جمع شود چنانچه كويند اين ديه ملك پادشاهست
ودر ملك اوست وبعضي باشند كه ملك اشدست در كيفيت وملك اكثرست دركميت
ودر احقاق آورده كه ملك بكسر ميم قدرت شرعيه خاصه است بر شي بحسب تصرف
كه خواهد دران وملك بضم آن قدرت حسيه عامه است وازينجا معلوم شد كه ملك
مقتضي عموم است وملك مؤدي بخصوص وصاحب كشاف نيز همين ميفرمايد كه
بالضم يتم وبالكسر يخص مالك البيت كويند وملك البيت نكويند ملك عبارت از
قدرت واستعلا ومالك اشارت بر تصرف واستحقاق هرجا كه ملك كنند بالمن
مستمع از ان ترسان كردد وچون نام مالك شنود رحمت او بر خاطر خطور كند وظاهر
آنست كه هر دو لفظ را از ملك كرفته اند كه در لغت شدت وربط وقوتست
وملك ومالك هر دو برين معاني مشتمل اند ملك بواسطه شدت وقوت در مملكت
وارتباط مهام او برعيت ومالك از روي تصرف تام وقدرت تام وربطه استحقاق
نسبت با مملوكات خود على الاطلاق پس خداي تعالى را اسم ملك باعتبار قدرت
وقوت مطلقه او لايق ومناسبست ونام مالك براي تصرف او در عالم وعالميان
لازم ولازب **بيت** پادشه پادشهانست او ۞ مالك اهل دو جهانست او ۞ تجلي
ملكيت همه را در طوق زبان كشيده وبظهور نوع مالكيت جلد را داغ بندكي بر جبين نهاده

١ ظاهر چون شد اسم مالك از ملك قدم ۞ برخلق به بندكي كشيدند قلم ۞ اسم ملك
انكه برافراخت علم ۞ در جاده اسراف نهادند قدم ۞ **وصل** جمعي كه ترجيح قرائت مالك
مي كنند دليل ايشان آنست كه شمول مالك از ملك زيادتست جهت انكه مالك
را بهمه چيز اسناد توان كرد چنانچه كويند مالك الطير والدواب والعبيد والاماء
وغير ذلك وملك را جز بثقلين اسناد نكنند ٢ ديكر انكه مالك هم بملك اضافت يابد
وهم بملك چنانچه كويند مالك الملك ومالك الملك وملك را جز بملك مضاف نتوان
ساخت ٣ ديكر انكه مالك بذات وفعل هر دو اضافت كرده مي شود چنانچه مالك
الملك مالك المتصرف وملك جز بذات مضاف نميكردد ٤ ديكر انكه تسلط مالك
اقوي از ملكيت زيراكه آنچه مالك از مملوكات در تصرف دارد ممكن نيست كه خود را
از ملك اخراج تواند كرد باختيار خود وممكن است كه رعيت نفس خود را باختيار
از ملك اخراج كنند ٥ ديكر انكه مملوك بر هيچ تصرفي قادر نيست الا باذن مالك
بخلاف رعيت كه دست تصرف ايشان در امور خود مطلق است پس استيلاء
مالك از ملك زياده باشد ٦ ديكر مالك نميكويند مكر وقتي كه آن چيز در ملك او
باشد چنان ملكي كه دران تصرف توان كرد پس قوت تصرف در مالكيت بيشتر
از ملكيت چه ملك را تصرف جز بامر ونهي نيست ٧ ديكر اين لفظ را بر يوم الدين
اضافت كرده ودر قرآن مؤيد اين صورت هست انجا كه مي كويد يوم لا تملك
نفس لنفس نفي ملك كرده است از خلق پس لازم آمد كه او را ثابت باشد ٨ ديكر
انكه ملك ملك رعيت ومالك مالك بنده وبنده خوارتر ودر مايه تر از
رعيت پس غلبه وقهر در مالكيت اغلب بود ٩ ديكر مالك را بعد از فوت مملوك
حق ولا ثابتست بخلاف ملك كه بعد از فوت رعيت او را هيچ حق ثابت نيست
١٠ ديكر خدمت مالك بر مملوك لازم است بخلاف ملك كه رعيت را خدمت او واجب

نیست بلکه او را رعایت ایشان بجای آورد نیست که کلکم راع وکلکم مسؤل
عن رعیته دیگر ۱۱ مملوک را سفر واقامت وغیر آن بتبعیت مالک دست میدهد
رعیت را متابعت درین مرتبه نباشد پس مطاوع بودن در مالکیت بیشتر است
دیگر ۱۲ آنکه لفظ ملک دلالت بر هیبت وسیاست دارد وکلمه مالک دلیل
رافت ورحمت بود وبنده کار از رحمت وعنایت بیشتر است که بهیبت وسیاست
دیگر ۱۳ آنکه ملک را برعیت طمع بود ومملوک از مالک طمع دارد پس مالک
نافع باشد وملک طامع واز اینجاست که امام کسائی فرموده که مالک بیخوان
که دلالت دارد بر لفظ فراوان دیگر ۱۴ مالک امیدوارتر است از ملک بجهت
آنک ملک ممکن است که مواسا نکند با رعیت وخدم وایشان گرسنه وبرهنه
دارد ومالک نفقه وکسوة مملوک ومحافظت وتربیت او فرو نگذارد دیگر ۱۵
احاطهٔ رحمت وفضل مالک اکثر از ملک است زیراکه وقتی که حشم وخدم را بر ملک
عرض کنند جز قوی وصحیح را جهت تعیین وظیفه قبول نکند وضعیف ومعلول را
فرو گذارد بخلاف مالک که مملوک او هرچند ضعیف ومبتلا باشد از تعهد او
چاره ندارد وجهی دیگر ۱۶ آنست که مالک بحرفی زیاده از ملک واقع شده
پس قرائت او موجب ثواب اکثر باشد چه بر تلاوت یک حرف از قرآن ده حسنه
مرتب است یکی از کبار رحمهم الله مالک بالف خواندی شخصی از اهل بیت
وی را گفت که ملک بی الف امدح است او نیز بی الف خواندن آغاز کرد در رؤیا
مبشری او را گفت چرا ده حسنه از حسنات خود کم کردهٔ مگر حدیث حضرت
رسالت صلوات الله علیه وآله بتو نرسیده که قاری قرآن را بهر حرفی ده حسنه
دهند وده سیئه محو کنند وده درجه بردارند متنبه شده خواندن خود
بر عادتی که داشت ترک نکرد ثانیا در واقعه دید که چرا ترک خواندن ملک

نکنی شکر قول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشنودهٔ که اقرأوا القرآن فخما
مفخما ای عظیما معظما بار دیگر از خواب درآمد وبصحبت قطرب که امام نحو ولغت
بود رفته از حقیقت این مسئله سؤال کرد قطرب فرمود که مالک احسن است
نداشته که ملک یکی از ملوک باشد ومالک مالک الملوک بود واهل تحقیق
گفته اند ترجیح قرائتی بر قرائتی بزیادتی حرف معتبر نیست زیراکه میان
صحابه در لفظ جُمعة وحامیة وفرهین وفارهین وامثال آن اختلاف واقع
شد وهیچ یک بر دیگری زیادتی حرف را حجت نساخت بلکه احتجاج بزیادتی
معنی کردند واز اینجاست که بعضی قراء ملک را اختیار نموده اند که او ابلغ است
واوثق مر قرآن وحدیث را چه در قرآن این اسم بسیار واقع شده چنانچه فتعالی الله
الملک الحق وقال تعالی الملک القدوس ودر حدیث قدسی آمده که انی انا
الملک قلوب الملوک ونواصیهم بیدی الی آخره ودیگر ۲ آنکه حق سبحانه ملک را
بروز قیامت اختصاص داده که لمن الملک الیوم وقال تعالی الملک یومئذ
الحق للرحمن پس اینجا که ذکر یوم الدین میکند لفظ ملک موافق تر است از مالک
وتخصیص اسم واحد وقهار هم بدان روز موکد این قول است چه وحدت
وقهر از صفات ملک باشد نه از سمات مالک دیگر ۳ آنک مالک وصفی است که
او را علی الاطلاق ذکر نکنند بلکه گویند مالک فلان چیز است وملک را مطلق
گویند پس مدح ذات بصفات مستقله بی اضافت با غیر ابلغ است از مدح او
بصفات مضافه با غیر چون فالق الاصباح وذی المعارج وامثال آن ودیگر ۴
تصرف ملک در اکثر امور واشخاص باشد بخلاف تصرف مالک که جز در مملوک
وی نبود دیگر ۵ آنکه هر مالکی ملک نباشد اما شاید که ملک مالک نبود چیزی را
واگر همه تاج وتخت بود وباقی ملکات وی دیگر ۶ مالک بسیار باشد هر یک از وضیع

و شریف بی شاید که مالک باشد اما هر کس ملک نتواند بود و ملک نباشد مگر
اشرف و اعلی و اعزّ و اولی از همه رعیّت دیگر[7] آنکه ملک صاحب خزانه است و مالک
بمقدار ملک خزینه و دفینه هست پس محتاجان و بیکسان از ملک امیدوار
تر باید بودن که از مالک دیگر[8] در تفسیر فناری آمده که ملک قرائت اهل حرمین است
و علی و بنیه قاری از جهت درایت و روایت موجب اختیار این قرائت و این[9]
نیز توان گفت که ملک صفت مشبهه است و او برای ثبوت باشد و مالک
اسم فاعلست و او دال بر حدوث بود و اول بنسبت حق تعالی اتم است و اکمل
دیگر[10] گفته اند که این اسم بناس اختصاص یافته که اشرف انواع حیوانات است
قال الله تعالی مَلِكِ النَّاسِ و اگر اشرف بودی بجای آن مالک متعین شدی
[11] و حضرت صدر المشایخ در اعجاز البیان نموده که در ترجیح قرائت ملک هر
چند که مقتضای قواعد توحیدات اندراج دارد از جمله آنکه مالک در اسم ربّ
مندرج است چه یکی از معانی ربّ مالک شمرده اند و قرآن عزیز مشتمل بر ایجاز
و اعجاز وارد شده و از تکرار و خلل خالیست و بر تقدیر قرائت مالک نوعی از
تکرار معنوی هست حالا آنکه کشف تام افاده کرده که در وجود تکرار نیست
و دیگر[12] نزد محققان اهل نظر اولست بل عین او و خواتم شبیه سوابق است بل
عین آن و فاتحهٔ سور قرآنی بترتیب الهی سورهٔ اساس است و خاتمهٔ آن سورهٔ ناس
و چون اسم ملک در خاتمه در عقب اسم رب واقع شده که بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ
پس در فاتحه نیز بر همان منوال باید و علما و عرفا را جز این که مذکور شد در فرق
میان اسمین سخنان است و فی نفس الامر مالک را اشمل باید داشت و ملک را
امدح باید دانست و در تفسیر قرطبی از ابو حاتم نقل میفرماید که مالک ابلغ است
در مدح خالق از ملک و ملک او فق است در مدح مخلوق از مالک و گویند

نظر بصیغهٔ مالک انسب است و بملاحظهٔ معنی ملک اولی و از ینجا صاحب بصائر گفته است
که خوانندهٔ قرآن چون بدان منزل رسد که جمال معنی از حجاب الفاظ بر وی جلوه کر
شود ملک خواندن او را مناسب ترست تا مهابت این صفت او را بر حدّ بندگی
ثابت دارد و اگر هنوز بدین رتبت نرسیده کو مالک بخوان که از آن ثواب
بیشتر امید توان داشت و در صحاح آورده که از کلام بعضی چنان مفهوم میشود
که ملک مقصور مالکست و برین تقدیر هر دو را یک معنی باشد و حقیقت
آنست که مُلک خدایراست جلّ سلطانه و مالک حقیقی هموست همه موجودات
ملک وی اند و در مُلک وی هیچ مملوکرا نرسد خواجه لاف مالکیت نرسد و رعیت
را با وجود ملک دعوی پادشاهی نزیبد **بیت** کیست درین دستکه دیر پای
کو لمن الملک زند جز خدای کن مکش هر چه در و زندگیست پیش خداوندی او
بندگیست **وصل** ملک در قرآن بر سه وجه می آید اول بمعنی قادر قال تعالی لا
يملكون لانفسهم ضرّا و لا نفعا ای لا يقدرون پس فحوی آیت چنین بود که او
قادری که در یوم الدین قدرت شامله او انجز دورست و قوت کامله او بی ضعف
و فتور و تخصیص بدان روز جهت آن تواند بود که متجبّران بی معنی گاه گاه در کار
دینی دعوی قدرت و قوت می کنند اما در آن روز سر عجز در گریبان حیرت
خواهند کشید و بدیدهٔ حسرت روی ضعف و فترت در آینهٔ احوال خود
مشاهده خواهند نمود **بیت** از رخ چو یار پردهٔ عزت بر افکند هر جا بتی است
رو بخجالت نهان کند دوم بمعنی غنی قال تعالی و جعلکم ملوكا ای اغنیاء
و خصوصیت غنا نیز بدان روز که مایه داران بازار زهرة الحيوة الدنيا
دست احتیاج بدریوزهٔ شفاعت گشاده باشند و صدر نشینان مهمانخانهٔ
كلوا و تمتعوا دیده انتظار بر حصول یک نوال از نوالخوان احسان الهی نهاده

بغایت ظاهر است سوم یعنی حاکم قال تعالی امراة تملکهم پس آن روز که از دیوان
عظمت وکبریا احکام عزل حکام محکمهٔ دنیا صادر کردد حاکم علی الاطلاق اوست
بیت حکم تو روزی که علم برکشد ❊ هر که بود غیر تو دم درکشد ❊ جز تو کر باشد
بحکومت سزا ❊ ای تو بحق حاکم یوم الجزا ❊ در مقصد اقصی آورده که ملک آنرا
کویند که بی نیاز باشد در ذات وصفات از جملهٔ موجودات وتمامی مخلوقات
بدو محتاج باشند از همه جهات بلکه هیچ چیز از ذات وصفات در وجود و بقاء
ممکنات از وی بی نیاز نتواند بود واو بهیچ چیز از انها حاجتمند نباشد پس بکمال
این وصف توان شناخت باستغنای حق از خلق واحتیاج خلق بدو وبرین
تقدیر ممکن نیست که هیچ یک از ممکنات ملک علی الاطلاق تواند بود بجهت
انکه احتیاج از لوازم امکانست وهرکه از وی مسلوب نکردد چنانچه کفته اند
بیت سیه روی ز ممکن در دو عالم ❊ نشد هرکز جدا والله اعلم ❊ پس ممکن محتاج
باشد وهرکه محتاج بود اورا مستغنی نتوان کفت وانکه مستغنی نبود اورا
دعوی پادشاهی نرسید وآن نیز نیست که ممکنی از انجمله باشد که همه کس بدو محتاج
باشند جهت انکه محتاج الیه را علم شامل وقدرت کامله وکرم عام می باید
تا تواند که دهد وداند که کرا میدهد ودر هیچ مخلوقی این صفتها بکمال
موجود نیست پس هیچ بندهٔ ملک مطلق نتواند بود اری در قصهٔ ملوک
دنیا این مقدار هست که مستغنی باشند از بعضی اشیاء وبعضی اشیا از ایشان
مستغنی نباشند پس از روی مجاز هر یکرا ملک توان کفت باستغنای وی
از بعضی واحتیاج بعضی بوی وملک حقیقی آن بود که بنده وشاه وسفید
وسیاه بلکه از زیر ماهی تا بالای ماه همه بوی محتاج باشند واو از همه مستغنی
بیت ای ز روز سفید تا شب داج ❊ بندهای فیض تو محتاج ❊ تو تادی ودیکران زادند

تو خدای دیکران بادند ❊ ساز سند از تو کشت کار همه ❊ ای همه وافزید کار همه ❊
واز مضمون کلام سابق که اثبات ملکیت مطلق بود مر حق را بوضوح پیوست که
ملک ملوک نیز جز وی سبحانه نتواند بود چه همه پادشاهان در سمات عجز ونقصان
مشترکند وهیچ یک را نظر بحقیقت امکان بر دیکری تفوق وترفع نرسد
ولهذا در صحاح احادیث وارد شده که فاحش ترین اسما در زقبات نزدیک
خداوند تعالی آنست که کسی را ملک الاملاک کفته باشند یعنی پادشاه
پادشاهان بجهت آنکه این صفت خاصهٔ حضرت احدیتست ومالک ملک
ومیلک ملوک از ازل تا ابد جز وی نیست ذرهٔ خاک وقطرهٔ آب که معدن عناد
عرضهٔ فنا باشد در ساحت عظمت الهی با دعوی شهریاری وشاهنشاهی چه کار
بیت انکه در معرض فنا باشد ❊ لاف شاهی زند خطا باشد ❊ نیست جز حق بانکار وشاه
هیچکس پادشاه پادشهان ❊ وملک را اکر بمعنی متصرف دارند در مملکت واهل آن از
صفات فعلیه باشد واکر بمعنی قادر بر تصرف دارند از صفات ذاتیه وامام حجة
الاسلام رحمه الله فرموده که ملک از صفات راجع بذاتست با سلبی واضافتی
چه کمالات دارد بر ذاتی که همه بدو محتاج اند واو بکس احتیاج ندارد اما نصیب
عارف ازین نام آنست که از ما سوی الله مستغنی کردد ومملکت خود را که قلب
قالبست بعبادت ومعرفت آبادان سازد وجنود خود را که شهوت وغضب
ومتعلقات ایشان اند از فساد وبیداد منع کند ورعایای خود را که لسان ویدو
وعین واذن وسایر اعضا اند بعقید تسخیر وربقهٔ تمکین در آرد تا بر روش
شریعت اقامت نمایند وارباب ملک مجازی وملوک عرصه کاه لهو وبازیچه
عاجز وفرومانده داند ودر هر نوع مهمی که پیش آید بدیشان التجا بلکه
التفات ننماید وروی نیاز بحضرت بی نیاز آرد تا ایزد تعالی هیبت او بردلهای

پادشاهان کارد و همه از روی عقیدت خدّام او شوند و بصدق نیت بر طریق
فرمان او روند آنکه در همه حال التجا بحضرت ذی الجلال دارد سلاطین را کمر خدمتش
بر میان است و آنکه درگاه ملوک قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال سازد هم از ایشان صد گونه
زیان در بحیر آورده که بزرجانی مر حضرت مرتضی علی را صلوات الله و سلامه علیه
در واقعه دید گفت یا امیر المؤمنین مرا پندی ده فرمود که چه نیکوست مهربانی
و تلطف توانگران بر درویشان بامید ثواب و بنده نوازی حق و نیکوتر از آن
سرکشی و تکبر درویشان بر توانگران با اعتقاد عنایت و کارسازی حق ای درویش
روی توجه بدرگاه پادشاهی کن که شاهان در کوی او بگدایی افتخارات
و گدایان را هیچ را از منصب شاهی عار **بیت** ای هر گدای کویت شاهی و شهریاری ؛
در کوی تو گدایی فخری بود نه عاری ؛ احسان بی حسابت بی سعی التماسی ؛
انعام بی شمارت بی رنج انتظاری ؛ حیفست شب نشستن بی روی چون تو شمعی ؛
هیهات عیش کردن بی وصل چون تو یاری **مصرع** مالک بچهار معنی مستعمل است اول
که از همه مشهورتر باشد خداوند است قال تعالی قل اللهم مالک الملک دوم
ضابط قال تعالی فهم لها مالکون ای ضابطون ضابط بمعنی حافظ است و
شرط ضبط تصرف باشد چه وکیل را با آنکه ضبط چیزی کند مالک آن نگویند و ازین
آیت ضبط و ربط امور معاد و حفظ حساب اعمال و پاداش عباد فهم توان کرد
سوم قیوم ملاک الامر ما یقوم به و در حدیث آمده که ملاک الدین الورع
پس معنی آیت این باشد که قیام روز قیامت بدوست و تمام مهام معاد بوی
قایم بمقتضای عدل و حکمت او چهارم عادل عرب میانهٔ راه را ملک الطریق
گویند و عدل هم وسط است میان ظلم و انظلام و چون وقوع این طرفین از
حق در حق جایز و واقع نیست پس داد دهنده روز جزا او باشد که انصاف

مظلوم از ظالم بستاند و حقوق واجبه از ارباب مظالم استرداد نموده بمستحق
رساند و از ابن عباس منقولست که مالک یوم الدین را بقاضی یوم الحساب
تفسیر کرده و جمعی دیگر بمعنی جزا دهنده نیز آورده اند و در مقصد اقصی
مذکور است که مالک بحقیقت آنرا گویند که مشیت او در مملوکات و ملکات
او نافذ باشد هرگاه که خواهد و بهر نوع که خواهد از ایجاد و اعدام و اسکان
و انعام و ابقا و افنا و منع و اعطا و اهدا و اضلال و اعزاز و اذلال و ابدا و اعاده
و احیا و اماته پس مالک قادر تامّ القدره است یعنی قدرت او محیط بود بجمیع
مقدورات هرچه ممکن و مقدور است در قبضهٔ قدرت او مقهور است **بیت**
قدرتش از دایرهٔ کاف و نون ؛ هر نفسی آورده جهانی برون ؛ هرچه رقم یافته
فطرتست ؛ ساختهٔ خامه زن قدرتست ؛ بی خلل عجز ندیدیم کس ؛ قدرت بی عجز
خداراست بس ؛ حضرت خواجه قدس سره در شرح اسماء الله آورده که مالک
ملک دار و ملک بخش است یعنی ملک دنیی دشمنان را داد و ملک آخرت بهر دوستان
ذخیره نهاده و در حقایق قشیری آمده که احسان او دلهای عابدان را ملک
ساخت تا طمع کردند عطاء او را و سلطان او جانهای موحدان را مملوک کردانید
تا طالب گشتند لقای او را و در روح الارواح فرموده که مالک حقیقی آنست
که ملکش زایل نشود و مملوکش را قوت منازعت با او نبود خداوندش را
رد نباشد و بهیچ وجه از وی بد نباشد حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بموسی علیه السلام
کن انا بدلک اللازم فالزم بدلک من ناگزیران تمام از همه کس گزیر هست و از من
گزیر نیست ملازم من باش و من لازم گیر که از همه کس چاره داری و از من چاره
نداری **نظم** بیچاره منم چاره کار تو منم ؛ رو یاد کن که یاد تو منم عارف
رومی اینجا فرموده که **بیت** بی همه میتوان زیستن بی تو نتوان زیستن ؛ در دو جهان دارد این دلم

جاي دكر ننشود ❊ اي درويش هركه او را دارد اكر هيچ ندارد همه دارد وهركه همه دارد
اكر او را ندارد هيچ ندارد **بيت** سرا پا رهست ودكر هيچ نيست ❊ جا وهست سهلست
اكر هيچ نيست ❊ سرما و يك آستان در دو كون ❊ كر كرديدن در بدر هيچ نيست ❊
يكي از كبرا فرموده كه هركاه تحقيق كرده كه ملك از آن اوست ومالك على الاطلاق
هموست آينه از اتصاف بدعوي بيها بيرون آيد وزمام امر را بمالكش تسليم نمايد
خود را از اضافتها ساقط سازد والف وار مجرد شده ياء اضافت را بآتش
غيرت بسوزد بزركي بجاي التوحيد اسقاط الاضافات فرموده كه التوحيد
اسقاط اليا آت محصل هر دو سخن يكيست حقيقت توحيد آنست كه ملك را با
مالك كذارد وباد هر اضافتي كه بخود مي كرد از كردن هستي بردارد هذا لي وهذا لي
وهذا مني چه دعوي بيهايست هرچه بنده راهست بحقيقت از آن مولاست هيچ قيدي
درين راه از كشتن من صعبتر نيست وهيچ بندي بر دل از رشتهٔ اضافت بين
ومابتر نه اي عزيز وقتي از سر اين سخن آكاه شوي كه چشم اميم من را كه منبع نتيجهٔ
عجب وخود رائي است بخال تواضع بينيازي و نقطهٔ از ميم دائرهٔ نون كه مركز
خيلا وخودنمائيست برداري **نظم** شوي از ما و من بكلي صاف ❊ نشود هيچ چيز با تو مضاف
هم ز نون وار هي وهم ز كهي ❊ نكذرد برزبانت وقت سخن ❊ كفش من تاج من عمامهٔ من
ركوهٔ من عصا وجامهٔ من ❊ زانكه هركس كه از مني وارست ❊ يكسره او را هزار من بارست
صد منش بار بر سر وكردن ❊ بر كه يكبار بر زبانش من ❊ اما نصيب عارف از ين
نام آنست كه چون داند كه مالك اوست هرچه بايد او را از مصالح ديني ومناجح
عقبي از حضرت او جويد و با مالكان مجازي كه هرچه دارند عاريتي است و بزوال
تا زمان با معير بايد كذاشت در طلب هيچ چيز استغاثه ننمايد وامام قشيري
رحمه الله در تحبير آورده كه بندهٔ عارف بايد كه بتجلي اين اسم جمال عبوديت خود را

در آينهٔ مالكيت مشاهده كند تا چون بندكان ديكر ميكويند مال من و منال من
وباغ من وسراي من او همين ميكويد كه خواجهٔ من ومولاي من از امام صادق ع
منقولست كه وقتي در غلبات ذوق بندكي حق وشهود لذت خداوندي
حق مي فرمودند كه من مثلي ورب العرش معبودي **بيت** بنده خويشتنم
خوان كه بشاهي برسم ❊ مكس را كر تو پروانه دهي شاهين است ❊ وهم در تحبير
فرموده كه يكي از امرا ذو شوكت صاحبدلي را التماس كرد كه اكر حاجتي داري
بمن عرض كن واكر مرادي بخاطر ميكذرد از من بخواه تا با تمام آن واهتمام در آن
غايت سعي ونهايت جهد بتقديم رسانم درويش را نظر باشعهٔ لمعات مالكيت
افتاده بود وبندكي خود را مغلوب خداوندي حق ديده با تك بهيبت برو زد
كه ومن انت حتى اسال الحاجة عنك تو كه باشي كه ما حاجت خويش از تو بايد طلبيد
و نياز خود پيش تو بموقف عرض بايد رسانيد محتاجي بعجز وفقر معروف و
بيچارهٔ بضعف وقصور موصوف **بيت** پراكنده وضعي چه افتاده بادي ❊ سراسيمه
شكلي چه كم كرده رائي ❊ امير متغير شده ومتحير كشته كفت اي درويش اين سخن
موجب اين همه دهشت ومقتضي چندين ملال ووحشت نبود درويش سلطان
دل فرمود كه اي هدف سهام تلف واز جادهٔ انصاف وراستي بر طرف مثل تو
شخصي بلهجهٔ من كي اين سخن چكونه تواند كفت وبدين جرات وجسارت در
چنين عبارت چه سان تواند سفت وحال آنكه مرا دو بنده اند كه تو خط بندكي
بديشان دادهٔ ودو خدمتكار دارم كه تو دل بر خدمت ايشان نهادهٔ خواجكان
تو مرا كمترين بنده اند وكار فرمايان تو نزد من بخجالت سرافكنده كي روا باشد
كه خادم خادمان خود را قبلهٔ دعا وكعبهٔ حاجت روا سازم واز ملازمت پادشاه
پادشاهان بخدمت بندهٔ بندكان پردازم امير پرسيد كه اين بندكان كه مر ايشان را

غلام کداسند واین دو سوالی که مرا خدمتکار ایشان میخوانی سهو بجهت نام درویش
فرمود که نفس و هوا مرا بنده اند و تو ایشان را فرمایند بیت من نفس و هوا دو بنده دارم
بر هر دو امیر و پادشاهم تو بنده بندگان مایی از بنده بندگان چه خواهم
فصل هر یک از دو اسم ملک و مالک جامع صفات کلیه است برای آنکه هر که
ملک یا مالک باشد البته باید که قادر و حی بود چه ملک و ملک بی قدرت
میسر نیست و قدرت بی حیات متصور نه و دیگر باید که عالم باشد بمصالح
ملک یا ملک خود همچنین سمیع و بصیر بود تا ناله مملوکان شنود و حالت
مظلومان و محرومان بیند و چنین که هر آینه واجب الوجود لذاته باید چه اگر
واجب نبود ممکن بود و ممکن عاجز و مفتقر باشد در وجود بغیر خود و بر این تقدیر
او را مالک و ملک نتوان گفت بلکه مملوک و محکوم باید دانست و از اینجا معلوم شد
که ملک و مالک حقیقی آنست که جامع این صفات باشد بر وجه کمال و آن نیست
مگر حضرت ملیک متعال وحده لا شریک ذی الجلال بیت سلطان بی وزیر و خداوند بی نظیر
دانای بی تفکر و دارای بی ملال وچون مؤمن موقن دانست که ملک مطلق و
مالک بحق اوست باید که لوح دعاوی در هم شکند و بساط هوا و هوس طی کند
سودای انانیت از سر بنهد دامن از تعلق کونین در چیند قید اضافات دنیا
از پیش بردارد و مالک علی الاطلاق را ملک و ملک مسلم دارد و مراد او را
بر مراد خود تقدیم نماید تا دعوی این شناخت از وی درست آید بزرگی
فرموده است هر کرا مدعا آن باشد که او معتقد ملکیت و مالکیت حق است
گواه راستی او آن تواند بود که از تذلل کردن برای مخلوق ننگ دارد و سر همت
بخدمت هیچ یک از گرفتاران مضیق امکان فرو نیارد در ای جوی وجبه
و در هوای لقمه وجبه گردن برافراشته خود را نشکند بهوس دانه و خوشه و بر امید

کوشه او نتوشه خود را از اوج عزت در حضیض مذلت نیفکند غواص بلند
همت که با دریای محیط بجان و تران داد و ستد کرده باشد در شاهوار گوهر
شبافروز در عوض جان بازی و سراندازی بدست آورده به شبه شبرنگ
بی قیمت کی تن در دهد و بار منت خس بی قدر و خزف بی اصل بر کتف همت
کی نهد یکی از عرفا آورده که هر که عز و علای حق را عز و علا بداند تحمل ناز
و دلال خلق ندارد ع چون تو خودی جمال عشق بیان شد همی ای درویش
بنده پادشاه مجازی بهوای هیچ یک از خواجگان مملکت نکند بلکه نظر التفات
بر مال و متاع و عقار و ضیاع ایشان نیفکند پس آنکه حلقه بندگی مالک الملک
در گوش دارد و ردای شهود عظمت و کبریای او بر دوش افکند بغیر پروا کند
غافلست و از حلیه توکل و تفویض عاری و عاطل هر که ذوق گدایی حق دریابد
باید که روی دل از پادشاهی هفت اقلیم برتابد ع گدای درگه او باش و پادشاهی کن
و در حقایق سلمی آورده که بنده حقیقی آن باشد که در وقت مشاهده انوار ملک
و مالک خود از هر ملکی و ملکی که هست فراموش کند امام قشیری فرموده که ارباب
توحید را آشنا ساخته اند که او ملک و مالک ایشانست و بدین نکته زمام
بنداد اختیار از کف اقتدار ایشان بیرون آورده چه دانستند که بنده را هیچ ملک
و ملک ثابت نیست و هر کرا هیچ نباشد او را حکم نباشد و چون حکم نبود اختیار
نیز ساقط بود پس نه از طاعت او اعراض توانند کرد و نه بر حکم او اعتراض توانند نمود
ع هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی و در جواب کسی که گوید مملوک و مملکت باید
که موجود بود تا کسی را مالک و ملک آن توان گفت جهت آنکه هیچ معدوم را
ملک و مالک بودن محالست پس روز قیامت را که در حال موجود نیست
چگونه کسی مالک و ملک تواند بود و این نکته گفته اند که چون قیام قیامت

امری ثابتست و خلل در بودن او جایز نی پس گوییا که او را از ازل تا ابد امر قایم
مقام نفی الحال میدارد و بملکیت و مالکیت آن خود را می ستاید و امام ماتریدی
فرموده که ازین آیت استدلال میتوان کرد بر آنکه استحقاق خدای تعالی بجمیع
آنچه خود را صفت کرده بذاتست و بغیر برای آنکه درین آیت خود را وصف
فرموده بمالکیت یا ملکیت آن چیزی که در وقت وصف موجود نیست پس
بثبوت می پیوندد که استحقاق سبحانه مر اوصاف کمال را ذاتیست و موقوف
بغیر نه چنانچه گوییم الله کل شیء فی الازل و اشیا در ازل نبودند اینجا نیز گفت
مالك یوم الدین و این روز هنوز حادث نشده در کشف الاسرار آورده
چون مالك ملك و ملیك ملوك در همه احیان و اوقات حضرت خداوندست
سبحانه پس تخصیص یوم الدین چه معنی دارد جواب همانست که ابن عباس
رضی الله عنه فرموده که جمعی در دنیا دعوی مالکیت و ملکیت میکنند
از طریق مجاز در آن روز آن دعوی و مجاز هم نماند و همه کارها و حکمها خدای را
باشد والامر یومئذ لله و مؤید این قولست آنکه در تفسیر خواجه تدبیر
مذکور شده که خداوند سبحانه متفردست در آن روز بحکم و قضا اینجا
در دنیا ولاة و قضاة حکم میکنند و پادشاهان لاف فرمان دهی میزنند
در آن روز نه ملك ملوك زائل شود و امر و نهی حکام و امرا منقطع گردد امروز
حق تعالی ملك و ملك بدیشان داده و هر یك بخیال و پندار خود را ملکی
و مالکی نام نهاده باش تا فردا صفحات احوال هر ملك و مالك را رقم عزل
بر کشند و دعویهای باطل ایشان را در محکمه حشر ظاهر سازند لمن الملك
در فضای لله الواحد القهار بر افرازند هیبت قهاری و سطوت جباری
ظهور کند آتش نیستی در ملك و ملك مجازی زند بصولت عظمت کل شیء

هالك نه از ملك نشان ماند و نه از مالك **بیت** پرده بر انداز و برون آی فرد
گو منم آن پرده بهم در نورد عجز فلکرا بفلک وانمای عقد جهان از جهان وا کشای
نسخ کن این آیت ایام را مسخ کن این صورت اجرام را کرسی شش گوشه بهم در شکن
منبر نه پایه بهم در فکن پاك کن این ... زحرف ملال باز کش این پرده نیلی خیال
تا بتی اقرار خدایی دهند بر عدم خویش گواهی دهند ای درویش چنانچه فرمود
لمن الملك مالك خواهد بود امروز نیز هست اضافت بیوم الدین برای تنبیهست
تا مؤمن مشاهد ملك و ملك او باشد در دنیا چنانچه در عقبی خواهد بود
و گفته اند این تخصیص برای تمثیلست و در وعد و وعید یعنی اولیا را در ضمن
این سخن وعده است که ممالك دنیا و عقبی را ملك و مالك منم اگر ملکت دنیا مراد
شما نبود شما را در ملك عقبی عزیز گردانم و نفایس آن ملك را ملك شما سازم
تا بی مانعی و منازعی ملك می رانید ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و اعدا را بوعید
میگوید فردا بر شما ظاهر خواهد شد که همه ملکها ملك منست و دانسته ام آنچه
کرده اید و قادرم بر مکافات و مجازات آنچه بظهور آورده اید شما را ازین
قرار میسر نی و عذاب مرا از شما دافعی متصور نه و آنچه در عرایس گفته که در اسم ملك
و مالك رجای مقبلانست و خوف مدبران مقوی این کلامست در حقایق
واسطی مذکورست که اختصاص ذکر مالك به یوم الدین برای آنست تا از بنده
در وقت تلفظ بدان اقراری باشد به بعث و جزا و بدین سبب در جریده
زمره که یؤمنون بالغیب صفت ایشانست داخل گردد و این نیز گفته اند که
تنصیص بر شیئی بوصفی دلالت بر نفی ماعدای او نمیکند پس ازین وصف که
حق تعالی مالك یوم الدین است لازم نمی آید که مالك سایر ایام نباشد و امام
اجل فرموده که اوست مالك یوم دین و مالك قبل یوم دین و مالك بعد یوم الدین

و هیچ چیز از مُلک و مِلک او خارج نیست و حقیقت آنست که اینجا تخصیص را دخل
نه چند ممالکیت را عام داشته ای عزیز از ممالک الهی آنچه اکثر بشر را معلوم شده
دنیاست و عقبی دنیا و هرچه در انست در تحت معنی رب العالمین داخلست
و عقبی و هرچه مضاف بدانست مضمون مالک یوم الدین همه را شامله
بدانکه معنی کداس در رب العالمین باشد و فرد اما مالک یوم الدین چه مُلک و
مِلک حق تعالی بزمانی مخصوص نیست بلکه از ازل رب عالمیان است و تا ابد
پادشاه و مالک ایشان **بیت** جهان پادشاها خدایی تراست ازل تا ابد پادشاهی
تراست تویی اول و آخر جمله چیز نه آغاز داری نه انجام نیز ز غیب آنچه پیدا شود
هر نفس بحکم خداوندی تست و بس **فصل** یوم باصطلاح منجمان زمانیست ممتد
میان طلوع نصف جرم آفتاب تا غروب نصف جرم و نزد ارباب شرع از وقت
طلوع فجر ثانیست تا غروب قرص آفتاب و ابن حامد اصفهانی در کتاب وجوه
و نظائر آورده که یوم در قرآن بر چهار وجه آمده است اول بمعنی روزی از ایام
سته که خداوند تعالی دنیا را در وی آفرید قال الله تعالی خلق الارض فی
یومین و قال تعالی فقضیهن سبع سموات فی یومین و این دو یوم ربوبیت مخصوص
حق سبحانه اورا بتشریف عندیت اختصاص داده و بمدت با هزار سال این دنیا
برابر است و ان یوما عند ربک کالف سنة دوم بمعنی روزی از روزهای
دنیی قال تعالی ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره ای مقدار نزول جبرئیل و صعود
سوم بمعنی روز قیامت قال تعالی الیوم نختم علی افواههم چهارم بمعنی وقت
قال تعالی واتوا حقه یوم حصاده و قال تعالی و سلام علیه یوم ولد و در
خلاصة التفاسیر مذکور است که یوم در لغت وقت باشد خواه شب و خواه
روز و اینجا که یوم الدین واقع شده مراد وقتست نه روز اصطلاحی چه در زمان

حشر نور آفتاب منتفی خواهد بود کما قال تعالی اذا الشمس کورت و در تفسیر لباب
فرموده که یوم در اصل اسمیست مر امتداد ضیاء عالم را و در بصائر گفته که یوم
مطلق روز را گویند و روزی که پس از شب آید یا بعد از وی شبی باشد او را نهار
خوانند قال تعالی و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار لاجرم وقت بعث را یوم شاید
گفت و نهار نه و از اینجاست که در قرآن لیل و نهار باهم مذکور شوند نه لیل و یوم
و حقیقت انست که در اصل وضع یوم را بازاء زمان تعیین کرده اند قال تعالی
و من یولهم یومئذ دبره و در کلام فصحا بهمین معنی بسیار واقع شده **ع** فیوم
علینا و یوم لنا و عبل خزاعی گوید فسلام علیه یوم اخرج و سلام علیه یوم دخل
و بعرف و عادت گویند فلان در روز دولت خود توفیق خیرات یافت یعنی در زمان
دولت اینجا نیز زمان جزا و شمار مرادست نه روزی که بمعنی نهار بود و بلفظ یوم
ایراد فرمود که ظهور و بروز اکثر اشیا و جنبش بیشتر حیوانات در روز است و
تخصیص یوم باضافت مالک یا برای تعظیم یوم است یا نفوذ حق سبحانه بنفوذ
امر در و امام راغب گوید برای انکه آن روز را انقضا و فنا نیست و هرچه باقی
باشد او را شرفی هست و در انسان عیون المعانی آورده که شرف انروز بواسطه
انقطاع دعاوی باشد در وجه امروز ملوک و سلاطین مجازی دعوی مُلک و مِلک
میکنند و مُلک بی اعتبار و مِلک ناپایدار ایشان ابدایت و نهایت هست و کلا
اجرا احکام می‌کنند و حال انکه حکم ایشان بر بعضی جاریست نه بر همه و بر جسم
نافذاست نه بر عرض امر ایشان بر نفس بود و نه بر نفس و در ظاهر نفوذ کند نه
در باطن و بر بار نرحاکم توانند بود نه بر کامرو زنده و محکوم ایشان باشد نه مرده
اما در ان روز آفتاب ولایت نافذه و فرمان عالی شان حضرت باری که بر اشباح
و ارواح و جواهر و اعراض و نفوس و انفاس و احیا و اموات جاریست از افق لمن الملک

ظهور نخواهد نمود واشعه کواکب دعویهای مدعیان مجازی بتمامی منطفی و مختفی
بلکه بکلی نابود و منتفی خواهد شد **بیت** محیطیست حکم خدای کران • بساحل خسان
کشته دعوی کران • چه آن ژرف دریا در آید بجوش • ز ساحل نشینان بر آید خروش

فصل دین در لغت عرب بچهارده معنی آمده و از آنجمله در قرآن یازده وجه مذکور است
و سه وجه دیگر در کلام فصحای تازی و بلغای حجازی معروف و مشهور آنچه در قرآنست
اول توحید قال تعالی الا لله الدین الخالص ای التوحید دوم حساب ذلک الدین
القیم سوم حکم فی دین الملک ای حکم چهارم ملت وطعنوا فی دینکم ای ملتکم
پنجم طاعت ولا یدینون ای لا یطیعون ششم جزا انا لمدینون ای مجزیون و دیان
که جزا دهنده است ازینجا اخذ کرده اند هفتم حد مقرر در شریعت ولا
تأخذکم بهما رأفة فی دین الله ای فی حدوده هشتم شریعت الیوم اکملت لکم دینکم
ای شریعتکم نهم شرک لکم دینکم ای ما انتم علیه من الشرک دهم دعا مخلصین له
الدین ای الدعاء یازدهم عید الذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا ای عیدهم و از معانی
دین آنچه در غیر قرآن آمده اول عبادت اخطل گوید **ع** اهذا دینه ابدا و دینی •
ای عادته وعادتی دوم خضوع و فروتنی در اشعار اعشی وارد شده **ع** ثم دانت
له الرباب وکانت • ای خضعت و دین را ازینجا گرفته اند که وام دارید و خوار و فروتن
شود سوم قهر و غلبه دانه ای قهره و هم در منظومات اعشی باشد **ع** هو دان
الرباب اذ کرهوا عرب بنده را مدین گویند بجهت آنکه مقهور و مغلوبست و از
جمله وجوه این مفهومات که لفظ دین را بحسب وضع لغوی هست دو وجه در این
آیت راست نیاید یکی آنکه بمعنی عید گیرند و دوم آنکه بمعنی شرک دارند و باقی
وجوه را بحسب وضع شرعی مناسبت هست و هر وجهی بتفصیل بیان کرده اید
اما توحید روز قیامت را دوز توحید گفته بجهت آنکه دران روز عزت و کرامت

ونجات وسلامت مر اهل توحید را باشد وبس یا آنکه دران روز جز توحید بکار
نیاید و دولت نجات جز موحدان را روی ننماید چنانچه جای دیگر فرمود یوم تری
المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم هر که امروز دل بیگانگی
دهد فردا از ذل بیگانگی برهد و هر که درد نیا شرک آرد و تخم شرک کارد بمعنی از
مزرعه عمل خود جز بار دل بر ندارد **بیت** هر که خواهد بر نجات و خلاص • تخم توحید کاو
با خلاص • ور نه باشد نهال شرک و نفاق • حاصلش چیست غیر بعد و فراق • اما
حساب معنی او شمار است و شمار آن روز بنهایت خواهد بود که هیچ ذره از ذرات
خیر و شر فرو نگذارند و تمام آنرا بطریق راستی و درستی در عمل آرند وان کان
مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین ایزد سبحانه میفرماید ما بیم
حساب کنندهٔ بندگان و مالک و متولی شمار اعمال ایشان و مقصود ازین آنکه
هیچکس را بر عیوب و معاصی که نه خجلت زده و وقوف نباشد و شرمساری در پیش
بغلسان سیاه نامه راه نیابد هر چند بحکم من نوقش فی الحساب عذب حساب
کردن مقتضی هیبت است اما پرده از روی کار بر ناگرفتن و حساب بنده را خود
متولی شدن از مقتضای فضل و رحمت آورده اند که روزی اعرابی بجناب
رسالت و مآب جلالت آمد و از حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم سؤال
کرد که روز قیامت تولیت حساب خلایق تعلق بکه خواهد داشت آنحضرت
صلوات الرحمن علیه فرمود که حق سبحانه بخود محاسب بندگان خواهد بود اعرابی خوش
وقت شد و گفت نعم نیت حساب کننده کریم است و کریم چون بر گنهکاران قادر
شود عفو کند و چون بر مجرم دست یابد در گذراند افتادگان از لطف بی غایت
دست گیرد و عذر جرم کاران بکرم بی نهایت در پذیرد **فرد** هر کرا کار با کریم بود
آخر کار او سلیم بود • اما حکم بغایت ظاهرست چه حاکم علی الاطلاق دران روز

زبان حکم وحکم زبان از حکام باز ستانند الیوم نختم علی افواههم زمام احکام
بقبضهٔ اقتدار واختیار حکم مطلق رسد هم امرها بامر حقیقی باز کردد الیه یرجع
الامر کله سرافرازان عرصهٔ آمریت بعتبهٔ ماموریت سرافکنده شوند جلوه
نمایان منظر فرمان فرمایی در پس پردهٔ خمول و فرمان برداری کردند لمن الملک
امروز هر جا حاکمی خود را در اجراء احکام مستقل می شناسد و حکمش را
با آنکه بجور و خطا و غرض در آمیخته باشد بر صوب صواب مستقیم میداند
فردا که محکمهٔ عدل بیارایند و از بطنان عزت ندای فالحکم لله العلی الکبیر
باسماع اهل عرصات رسانند غیرت وحدت خرمن پندار حکومتها را بباد بی
نیازی بر دهد و مظلوم جفا کشیده از کشیدن بار احکام حکام ستمکار
باز رهد **فرد** زبیم سطوت قهار قیوم ٭ نه ظالم دم تواند زد نه مظلوم ٭ واینجا
گفته اند **بیت** حکم تو از پرده چو آید برون ٭ رایت حکام شود سرنگون ٭
چون بنوبت کوس حکومت زند ٭ کیست که دعوی حکومت کند ٭ نیست در احکام تو چون و چرا
حکم ترا زیبد و فرمان ترا ٭ اما ملت معنی این سخن که آن روز روز ملت است چنین
گفته اند که غیر ملت حنیفی را که جادهٔ نجات و شارع وصول بدرجات است در آن روز
اعتباری نبود و جز آنانکه بر ملت حق مستقیم اند کاری بر موجب دلخواه پیش
نرود اما طاعت معنیش آنست که در آن روز جز طاعت و عبادت نفع نرساند
یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و گفته اند اینجا مضافی
محذوفست تقدیرش یوم جزاء الطاعة و تخصیص طاعت بجزا با آنکه معصیت را
نیز مجازاتی خواهد بود آنست که مقصود بالجزاء عبادت بوده و برای آن مخلوق
شده اند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون اما جزا معنی او پاداش است
در آن روز پاداش اعمال بندگان بطریق عدل و راستی بدیشان رسانند و ثواب

وعقابی که لایق و موافق هر کردار باشد حکم فرمایند مطیعان را در این سخن وعده است
بجزای جزیل و عاصیان را وعیدات بعذاب وبیل نیکوکاران را این بشارت تازیانهٔ
رجاست که ایشان مرکب عمل در میدان خیرات و مبرات تیز تر رانند و بدکرداران را
این اشارت لجام خوفست که بدان سر نفس توسن را از جولانگاه هوا و هوس
بگردانند چون جزای عمل دیدنیست و مکافات کردار کشیدنی فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره هر آینه عاقل آن باشد که
بوقت ارتکاب هر عمل پاداش و تبعهٔ آن را بنظر خرد باز بیند و از مثوبت
و عقوبت آن براندیشد و بی تامل مکافات و تفکر مجازات در هیچ کاری
خوض ننماید چه بزرگان گفته اند هر عملی را مکافاتی لازم است و هر کاری را
سزایی و جزایی لابد و لازم **بیت** گرچه دیوار افکند سایه دراز ٭ باز
گردد سوی آن سایه باز ٭ این جهان کوه است و فعل ما ندا ٭ سوی ما آید نداها را
صدا ٭ چونکه بد کردی بترس ایمن مباش ٭ زانکه تخم است و برویاند خدا ٭
اما حد عقوبتی باشد مقرر جهت گناهی معین بامر شارع پس در آن روز حد
هر کسه کادبر و براند و عقوبت هر بدکردار بدو رسانند کسی را که در ترک
و کردن کاری از حد برده باشد یا در معصیت و نافرمانی پای از حد بیرون
نهاده و از لغزش گناه حد شرعی نشده و آنکه در بندگی حد خود دانسته بود
و در فرمان بری از حد شرع تجاوز ننموده رحمت بیحد نثار او کنند اما
شریعت در تاویل این سخن همان حکم ملت دارد در بضایع البیان آورده که
یوم الدین یعنی یوم لا ینفع فیه الا الدین اما دعا آن روز را روز دعا گفتند
که دعا در لغت خواندن باشد پس روز قیامت روز خواندنست بندگان را
با حق سبحانه و تعالی باشد که هر کس را به پیغمبری و کتابی باز خوانند چنانچه یا امة

محمد دیا اهل القرآن کما قال عز ذکره یوم ندعو کل اناس بامامهم یا اسرائیل کم لشکر
امواتر ابنفخ صور از شکنای قبور بعرصه کاه حشر و نشر خوانند یوم یدع الداع
الی شی نکر یا کفار باشند که حق داخی انند و دعوت ایشان باجابت نرسد
وما دعاء الکافرین الا فی ضلال اما عادت و خوی بیان معنی باشد که هر کس را
دران روز بعادت و خلق او بر انگیزند کافر را بانکار او و مؤمن را باقرار او
مبعوث سازند و علی هذا و دیگر انکه چون دران روز اسرار بی اطوع بظهور
خواهند آورد و خبایای صدور را سمت بروز و وضوح خواهند داد
که یوم تبلی السرائر پس صور عادات و اخلاق هر کس بوجهی که مقتضاء آن
خلق و صفتست ظاهر خواهد شد کما تعیشون تموتون و حدیثی که معاذ
جبل نقل میکند از حشر عاصیان این است بر ده صورت که یکی از ان قرده باشد
و دیگر خنازیر مؤید این قولست و در مثنوی معنوی نیز اشارتی بدین معنی
هست بیت سیرتی کان بر وجودت غالب است ❊ هم بران تصویر حشرت واجب است
حکم آن خود راست کو غالبترست ❊ چونکه زر بیش از مس آمد آن زر است ❊
روز محشر هر عرض را صورتیست ❊ صورت هر یک عرض را نوبتی است ❊ اما معنی
خضوع از غایت ظهور احتیاج بشرح ندارد چه دران روز هر که هست او را جز
خضوع و خشوع و فروتنی نیست و با صولت کبریاء الهی هیچکس را مجال دعوی
مایی و منی نه اما معنی قهر و غلبه نیز واضح است برای انکه دران روز تمام خلایق
بغلبه آثار مکرمت سبحانی و صدمات قهر ربانی مغلوب و مقهور باشند
انبیا از صدمت عظمت الهی در دهشت و اولیا از سطوت عزت تاماشاهی
در مرتبه حیرت صدیقان بلاحظه تجلی واحدیت مغلوب کشته شهدا
در مشاهده اسرار مالکیت از سرحد شعور بیخود در کذشته اهل ایمان ارتواق

نشات جباری در اضطراب ارباب کفر و طغیان از سواطع صدمات قهاری
در تب و تاب خرقه پوشان خلوت کزین از اثر جلوه جلال احدیت شیفته زنار
بندان کلیسیا نشین از سر جذوه کمال صمدیت سرکشته و آشفته بادیه پیمایان
بادیه غفلت و کسالت را خاک خواری بر سر آب فروشان بازارچه ریا و سمعت را
آتش خجلت در جکر پس پنجه سیاست قل اللهم مالک دامن قدرت را از غبار
اغیار بیفشانند و بمقرعه ملامت یا اهل المحشر انفشق امر کب مشیت را در
بیدای ناپیدای قهر و هیبت رانند بلغای محفل ادب و فصحای قبایل عجم
و عرب را مهر سکوت بر زبان نهند صدای ندای ان الله لغنی عن العالمین
بعرصات در دهند کلاه دولت از سر تاجداران بربایند کمر تجبر و تکبر از میان
جباران بکشایند قنادیل کواکب از پیش طاق محراب والسماء بنیناها فرو ریزد
و دایره وسیع فلک صحیفه رفعت طی کرده در دامن مرکز زمین آویزد بیت
در طبقات زمین افکنده بیم ❊ زلزلة الساعة شیء عظیم ❊ بر فلک این پرده بخواهد درید
مهره کل رشته بخواهد برید ❊ چرخ بزیر آید و یکتا شود ❊ چرخ زنان خاک ببالا شود ❊
پس یوم الدین یعنی یوم القهر والغلبه باشد و این غلبه و قهر درین وقت هیبت
خواهد بود اما بعد از انکه بشفاعت کبری خیر الوری علیه صلوات الله و سلام
اهل عرصات ابهام محاسبت در آیند دیگر باره امیدها تازه و طمع عاصیان
از اهل ایمان بی اندازه کردد و بلسان الحال با حضرت ذو الجلال از روی
تضرع و ابتهال کویند بیت خداوندا بیچاره کانیم ❊ درین هنگام چون نظاره کانیم ❊
همه کردیم و نعمت ام از بهشتی ❊ تو سیدانی که ما را چون سرشتی ❊ اکر خوانی و کر رانی توانی ❊
تو خواهی ماه و خواهی خوان تو دانی ❊ صلاح ما تو به میدانی از ما ❊ بما جز حکم
حکم تست بنا ❊ وصل یوم الدین بکلی از نامهاء قیامت و علمای رموز را بعد از
یکنام

خوانده اند یعنی آنست که بصریح در قرآن آمده و آن سی و چهار اسم است و برخی
آنکه از معانی آیات استنباط نموده اند چون یوم النشور و یوم التضاد و یوم الفراق
و یوم التکره و یوم التحسر و امثال این و مجموع آن شصت و هفت نام است
اما قسم اول که بتصریح واقع شده دو نوعست یکی آنکه بی لفظ یوم ورود یافته
و آن یازده اسمست اول ساعت و آن جزوی باشد از زمان و وجه تسمیه
آن روز بساعت جهت آنست که دم بدم برسد و زمان تا زمان قایم گردد قال
تعالی اقتربت الساعة دوم حاقة یعنی سزاوار قال تعالی الحاقة ما الحاقة
و معنی آنست که برسد در وی هر کسی بدانچه سزای او باشد سوم صاخة یعنی
بفریاد آرنده قال تعالی فاذا جاءت الصاخة روزیست که خلق را بفریاد
و نفیر آرد چهارم خافضة یعنی پست کننده مرتبه کافران و به پستی اندازنده
ایشان پنجم رافعة بردارنده درجات مؤمنان و بالا رساننده ایشان
قال تعالی خافضة رافعة ششم واقعة که بسیاری از وقایع درو واقع شود
قال تعالی اذا وقعت الواقعة هفتم راجفة لرزاننده زمینها و اضطراب
افکننده در دلها قال تعالی یوم ترجف الراجفة هشتم رادفة یعنی از پی در آینده
خلق را قال تعالی تتبعها الرادفة واضح آنست که نفخه اول را راجفه گویند
و ثانی را رادفه یا اول نام قیامت باشد و ثانی اشارت به بعث نهم طامة
طم در لغت فرو گرفتن و پوشیدنست چون آن روز گیرنده خلق است بعض
و استیلا و پوشنده ایشان بمحن و بلایا قال تعالی فاذا جاءت الطامة
دهم غاشیه و این نیز پوشنده است دوزخیان را بهول و عذاب یا پوشنده
روی کافران بآتش عتاب قال تعالی هل اتیک حدیث الغاشیة یازدهم
قارعه یعنی کوبنده دلها باهوال قال تعالی القارعة ما القارعة اما نوع ثانی

از قسم اول آنست که با لفظ یوم وارد شده و آن بیست و سه نام است اول یوم
الآخر و آن آخرین روزی باشد مر خلق را که بعد از آن شب نبینند قال تعالی
من آمن بالله و الیوم الآخر دوم آزفه قال تعالی و انذرهم یوم الآزفة یعنی
آزفه نزدیک بود و این روز بوقوع نزدیکست چنانچه جایی دیگر فرمود که ازفت
الآزفة سوم یوم التلاق قال تعالی لینذر یوم التلاق مراد آنست که هر کس با
عمل خود تلاقی کند یا اهل آسمان و زمین در آن روز ملاقی شوند چهارم یوم التغابن
قال تعالی ذلک یوم التغابن همه کس را در سودا غبن بدید آید و در روی او غبن
روی نماید پنجم یوم التناد قال تعالی انی اخاف علیکم یوم التناد یعنی تناد یکدیگر را
ندا کردنست در آن روز بهشتیان و دوزخیان یکدیگر را بخوانند ششم یوم الجمع
قال تعالی یوم یجمعکم لیوم الجمع مراد آنست که در آن روز همه کس را در مجمع عرصات
جمع کنند هفتم یوم الحسرة قال تعالی و انذرهم یوم الحسرة همه کس را در آن روز
انگشت حسرت بدندان ندامت باشد مطیعان از برای تقصیر در وظایف عبادات
چون ثواب طاعات مشاهده کنند و عاصیان از جهت ارتکاب جرایم و سیئات
چون عقاب خطیئات معاینه ببینند هشتم یوم الحساب قال تعالی هذا
ما توعدون لیوم الحساب و شمه از معنی حساب گذشت نهم یوم الحق قال تعالی
ذلک الیوم الحق روزی راست و درست که غبار شبهت بر دامن وقوع او ننشیند
و شائبه تردد پیرامن قیام و ظهور او نگردد دهم یوم الخروج غرض بیرون آمدن
خلقات از تنگنای قبر و زندان لحد بفضای صحرای محشر یازدهم یوم الخلود
قال تعالی ذلک یوم الخلود روزیست که در وی عذاب اهل درکات مخلد باشد
و ثواب ارباب درجات باقی و مؤبد دوازدهم یوم عبوس که روی ها در وی ترش
گردد سیزدهم قمطریر که یعنی خلق در وی بنهایت رسد قال تعالی یوما عبوسا قمطریرا

ولفظ یوم اگر ظاهرا با قطر برنیست اما در معنی صفت یوم است چهاردهم یوم
عظیم قال تعالی انهم مبعوثون لیوم عظیم روزی بغایت بزرگست که حساب
با خدای بزرگ باید داد پانزدهم یوم عسیر قال تعالی یوم عسیر علی الکافرین
آن روز بر کافران بغایت دشوار گذرد شانزدهم یوم الفصل قال تعالی هذا
یوم الفصل جمعناکم و معنی فصل حکم کردن باشد بحق یا جدا کردن یاران
از یکدیگر هفدهم یوم القیامة و این مشهورترین نامهاست قال تعالی
لا اقسم بیوم القیامة و وجه تسمیه قیام خلقت از قبور هجدهم یوم معلوم
قال تعالی الی میقات یوم معلوم حقیقت آن روز حق را معلوم است نوزدهم
یوم مجموع قال تعالی ذلک یوم مجموع له الناس روزیست جمع شده در وی مردمان
بیستم یوم مشهود قال تعالی وذلک یوم مشهود روزیست حاضر شده در و
اهل زمین و آسمان بیست و یکم یوم الوعید قال تعالی ذلک یوم الوعید کافران
در آن روز بیم عذاب و وعید عقاب باشد بیست و دوم یوم موعود قال
تعالی والیوم الموعود روزیست وعده داده شده بیست و سوم یوم الدین
و بعضی از معانی دین سمت ذکر یافت والله اعلم **وصل** یوم الدین روز جزا است
و مراتب جزا بغایت متفاوت خواهد بود ابن عطا فرموده که روز جزا هر
صنفی را فراخور همت ایشان پاداش خواهد داد منافقان که ارذل خلایق اند
بدرک اسفل فرستد و هر یک از کفار فجار را بدرکه دیگر که لایق کار و فعل
کردار ایشان باشد نامزد کند ارباب معاملات را بتفاوت احوال ایشان
از درجات بهشت و نعیم آن حصه دهد اما چون وقت مجازات عارفان
در آید آن صاحب نظران با بصیرت از روی همت بلند و نهمت ارجمند
چشم از نعیم بهشت و مشاهده حوران پاکیزه سرشت فرو بندند که جزای

ایشان جز تماشای جمال و لقای حضرت ذی الجلال نباشد **بیت** هر کسی را از
تو در محشر تمنایی بود ✽ عاشقان را نیست جز وصلت تمنایی دگر ✽ با خریداران
بها کن باغ جنت را که هست ✽ مفلسانت را درین بازار سودای دگر ✽ عارفی
گفته است که جزای سالکان بران وجه بود که متاع فانی عاریتی خود را بذل
کنند و در عوض انعامی باقی سرمدی بیابند و حقیقت این سخن آنست که
سالک راه حق وقتی که منسلخ گردد از افعالی که حق را فاعل آن میداند
و فی نفس الامر جز آلت آن نیست مجازاتش آن بود که او را بتجلی افعالی متحقق
گردانید و چون محو شود از رؤیت صفات مجازی که مجموع را اسناد وی نماید
مکافاتش چنان باشد که او را بمظهریت تجلیات اسمائی و صفاتی رسانند
و در زمانی که بذل کند وجود موهوم خود را و از دید تعین نیز فانی گردد او را
بوجود وهبی حقانی بقا بخشند و این محقق کامل درین مقام فرموده است
نظم عشق آمد و جان ما فرا جانان داد ✽ جانانه ز جان خویش ما را جان داد ✽
زین گونه بیا بها که او پنهان داد ✽ یک نکته بصد هزار جان نتوان داد ✽ در
عرایس آورده که جزای اعمال صادقان بدخول جنانست و شرف سکونت در جوار
رحمت رحمان و پاداش عموم خلوت نشینان کلبه احزان که شبها تا سحرگاه از
اضطراب محبت الله جز ناله و آه انیس و همدم نداشته اند بکشف غطای جمال
و رفع نقاب جلال و استرواح از نسائم شمائم گلزار اقبال اما مکافات سرمستان
میکده عشق لم یزلی که از شراب شوق جمال ازلی بیخبر افتاده اند جز بتماشای هر دم
جلوات رخسار ساقی نخواهد بود چه کسی را که بیهوش از باده محبت زاید جز
برایحه کم از جرعه وصال وترد بهوش نیاید علی بن موفق میگوید در خواب چنان
دیدم که مرا باماکن و غرف دار السلام عبور دادند و جلوه گران مناظر علیین را

بنظر من درآورده اند و در حظیرهٔ قدس و حدیقهٔ انس بزیر مظلهٔ عرش برین و بالای
قبهٔ اعلی علیین واجدی را دیدم که بی خورشید و شراب ناب صفوت از
اقداح وجد و محبت بی نوشیده دیده در سرادق عرش دوخته و شعلهٔ
آه دردناک در کانون سینهٔ پاک بر افروخته و جمعی از معتکفان صوامع ملکوت
و مستغرقان معابد جبروت بنظاره کرد او صف کشیده و از عربده و جوش
و فغان و خروش کف تعجب بر کف زده ناگاه خطابی مستطاب از عالم
بی نیازی بسوی ملائکه که طوق افان حوالی عرش بودند رسید که این عاشق
دلسوخته کیست و مطلوبش از این تربادها این چیست فرشتگان کفتند الهی
این بندهٔ تو معروف کرخی است خداوند این آن معروف که در زمین و
آسمان بداغ محبت تو موسوم و موصوف ندا آمد که سکران من شراب محبتی
لا یفیق الا بروایتی بگذارید که او نه چنان از شراب محبت ما نوم زنان
معربده کنان است که جز در بزمگاه رضای ما بوی باده جان فزای لقاء
ما با خود آید **بیت** کسی کز جرعه ساقی درخمارست ٭ شراب وصل یارش سازگار است
کو از وصلش سروسامان نیابد ٭ علاج درد بی درمان نیابد ٭ صاحب بحر الحقایق
آورده که دین اسلام است ان الدین عند الله الاسلام و اسلام دو نوع باشد
ظاهری و باطنی صوری و معنوی اسلام اقرار کردنست بزبان در ادای
کلمهٔ شهادت و فرمان بردن بارکان در نماز و روزه و زکوة و حج بشرط استطاعت
و این اسلام صوری و جسدانی باشد اما اسلام باطن کشاده شدن سینهاست
بانوار الوهیت و اسرار ربوبیت کما قال جل ذکره افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه و این اسلام معنوی و روحانی بود اسلام جسدانی
مقتضی استسلام جسد است باوامر و نواهی شرع مطهر و اسلام روحانی

تسلیم شدن روحست باحکام ازلی و واردات قضا و قدر و بباید دانست که
هر چه جسدانیست ظلمانی باشد و بلیل از ظلمت تعبیر توان کرد و آنچه روحانیست
نورانی بود و بیوم از نور نشان توان داد پس اینجا هم لیل دین بود و هم یوم
دین هر که در موقف اسلام جسدانی واقف شد در پرده لیل دین متوقف
باشد و هر زمان لمعهٔ ملکیت و مالکیت یکی از صفات کبریا بر وی ظاهر
میکرد چنانچه در مبدا احوال مر خلیل جلیل را صلوات الله علیه بود قال الله تعالی
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا اما هر گاه صبح سعادت از افق عنایت بدمید و آفتاب
عرفان از مشرق ایمان او طالع شد بکشف یوم الدین رسید ایمانش عین الیقین
بلکه بحق الیقین داند که هیچ ملکی و مالکی نیست جز حق سبحانه پس بتجلی انوار
ذاتی ملک بر حق از مطالعهٔ احوال ملوک و ملال مجازی دیده بصیرت بپوشید
و بتخلق و تحلی اسرار مالک مطلق از مشاهدهٔ آثار املاک و ممالک عاریتی فارغ
کردد **بیت** با روی تو ز سبزه و گلزار فارغیم ٭ با چشم تو ز باده و خمار فارغیم ٭
رختی که داشتیم بیغما بره عشق ٭ از سود و از زیان و ز بازار فارغیم ٭ نادیده
یار میل باغیار داشتیم ٭ چون یافتیم باز ز اغیار فارغیم **وصل** حکمت در قیام
قیامت بسیار است از جمله آنکه امروز میان کافر و مومن و مسیء و محسن و دانی
و قاصی و مخلص و منافق و مخالف و موافق در صورت فرقی نیست و همه در بشریت
یکسانند و هر کس را که آن دیده نیست که میان این اضداد در تفاوت مراتب
امتیاز تواند کرد لاجرم علم بی زوال و قدرت بر کمال اقتضاء آن می نماید
که پرده از پیش صفات در کشیده شود و تمام خبایای زوایای صدور از
صور کدورت و صفا و ظلمت و نور بر طبق ظهور بیا زار حشر و نشر آید
کما قال تعالی و حصل ما فی الصدور تا مقتضیات قضاء ازلی ظاهر شده

بر همکنان روشن کرده که متاع هر یک چیست وخریدار هر متاعی کیست **بیت**
یوم تبلى السرائر این باشد * کانچه در سینه نهاد فین باشد * هر آرزو را آشکار کند
بند کاز ابدان شمار کنند * و در مثنوی معنوی ایمائی بدانکه حکمت و حشر
اظهار حقایق خلائق باشد هست انجا که میبزها باید **بیت** در خلائق روحها
پاک هست * روحها تیره گلناک هست * این صدفها نیست در یک مرتبه *
در یکی در است و در دیگر شبه * واجبست اظهار این خوب و تباه * همچنان
کاظهار کند مهار زکاه * بهر اظهارست این خلق جهان * تا نماند گنج حکمتها نهان
در تفسیر کبیر آورده که درین عالم ظالمان بر مظلومان تسلط یافته اند جباران
و متغلبان بر محرومان غلبه نموده و بر هر که دانسته اند و توانسته اند دفع این صورت
از لوازم عدلست چه هر که از ظالمی انتقام مظلوم نکشد و داد ضعفا و بیچاره
از اقویای ستمکاره نستاند یا از جهلست که نمی داند یا از عجز که نمی تواند
یا آنکه بدان ظلم راضی باشد و این هر سه صفت بر حق سبحانه و تعالی محال است
پس عدل الهی مقتضی آنست که انتقام مظلوم از ظالم کشیده آید و چون
در دنیا این انتقام حاصل نشد هر آینه سرای دیگر باید که دار الجزا باشد و
هر کس فراخور کردار خود در ان سرا مکافات یابد و این معنی در روز قیامت
بوجه خواهد گرفت که روز قصاص و مکافات بمثابه ایست که از چهارپایان
نیز قصاص کشند چنانچه در حدیث آمده که تقتص الشاة الجماء من الشاة
القرناء با آنکه چهارپایان مکلف نیستند بدین گونه مکافات می کنند بنگر که
مجازات آدمیان که مرکز دایره تکالیفند چگونه باشد لیجزی الذین اساؤا بما
عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی و در ان روز جزای هیچ یک از نیکی و بدی
فرو نگذارند و اگر چه بسیار اندک باشد آنرا در شمار آرند و در خیرات که روز

قیامت بنده را بعرصه گاه حاضر کنند و بکار خود فرو نگرد نه در جرائد اعمال خیری
بیند و نه بر صحائف احوال رقم حسنه مشاهده نماید بیچاره از غایت درماندگی
سر غفلت در پیش افکند و دیده حسرت بر پشت پای ندامت گمارد ناگاه نسیمی
روح آمیز و شمیمی مسرت انگیز از مهب لطف و رحمت وزیدن گیرد و ندائی
از بطنان کبریا در رسد که ای بنده نومید مشو که در حضرت باری عملی
پسندیده داری ببرکت آن روی بروضه رضوان آر و در بهشت جاودان
قرار گیر گوید الهی آن کدام عملست که من از ان آگاهی ندارم نه در کیسه امید
نقدی رایج می بینم و نه در مخزن عمل متاعی لایق می یابم **بیت** مفلسم و دست
ندارم بهیچ * کارم از افلاس شده پیچ پیچ * خطاب آید که ای بنده شبی سر بر بالین
غفلت نهاده بودی و زمام حرکت و سکون بدست قهرمان خواب باز داده
ناگاه از این پهلو بران پهلو گردیدی و در اثناء ان تقلب نام الله بر زبان
راندی و در میان آن لشکر خواب تاختن آورده این صورت بر تو فراموش
شد اما چون لا تاخذه سنة ولا نوم صفت منست تقلب ترا دیدم و الله
گفتن تو شنیدم و پس من این معنی منسی نیست آن مقدار از عمل تو ضایع نمی
گذارم و ترا بدین قدر نیکویی بریاض بهشت در می آرم ای عزیز چنانچه در جانب
خیر بدین ذره دستگیری می نمایند در طرف شر نیز بمثل همین مواخذه
میفرمایند ان خیرا فخیر وان شرا فشر **بیت** نیک ار کنی بجای تو نیکی کنند باز
ور بد کنی بجای تو از بد بتر کنند * امروز هستی از بد و از نیک بیخبر * روزی بود
که از بد و نیکت خبر کنند * و اینجا نکته ایست که حقوق بر دو قسم باشد
حقوق الهی و حقوق عباد مبنی حق الله بر مساهله و مسامحات فان الله
لغنی حمید اما حقوق عباد که عبارت از مظالم باشد بغایت مشکل است

یکی از بزرگان دین گوید امام اعظم بوده تکذیبی مال بر کبری داشت روزی
بجهت مطالبه برای او میرفت بر در خانه اش نعلین امام بنجاست آلوده شد
بیفشاند و قدری از آن بر دیوار سرای گبر افتاد امام متحیر فرومانده گفت اگر
بدین صورت بگذارم سبب قبح دیوار این گبر باشد و اگر بتراشم قدری خاک از
دیوار او کم گردد بعد از تفکر بسیار رایش بران قرار گرفت که صورت حال با گبر
در میان نهد شاید که بتدبیر او این عقده این شکل برهد پس حلقه بر در زد
گبر بدر آمده امام را دید بتصور آنکه بطلب وام آمده آغاز اعتذار کرد امام
فرمود که ازین عذر درگذر که چیزی دیگر مهم تر ازین پیش آمده و حکایت حال باز راند
والتماس نمود که مرا در پاک کردن این دیوار راهی نمای مجوسی این انصاف مشاهده کرده
گفت یا امام باش تا اول خود را از نجاست ضلالت پاک سازم انگه پاک ساختن دیوار
پردازم فی الحال اسلام آورد و برکت ورع امام یکی از بزرگان ایام شد ائمه
پیشین که بحقیقت یوم الدین بینا و دانا بوده ازین مقدار احتراز می نموده اند
امروز که از قیامت جز اسمی و از شرایط بندگی جز رسمی نمانده نه کسی را از کمال تقوی
خبریست و نه در دلها از ورع کامل اثری اغلب خلق را عنان هوس بدست هوی
و آیینه طاعت آلوده زنگ ریا بیت توبه و تقوی ز جهان رفته دور وز ورع
زهد جهانی نفور پرده حیلت بنو ساخته قاعده صدق بر انداخته در
مرصاد العباد حکمت بعث را بوجهی روشن بیان کرده و حاصلش آنست که آدمی
پنج حالت دارد اول حالت عدم لم یکن شیئا مذکورا در کتم عدم انسان را در علم
حق وجودی بود اما بوجود خویش شعوری نداشت دوم حالت وجود در عالم
ارواح چنانچه فرمود الارواح جنود مجندة چون از تنگنای عدم بعرصه
عالم ارواح پیوست او را بوجود خود و دیگر موجودات شعور پدید آمد سوم

حالت تعلق روح بقالب و نفخت فیه من روحی چهارم حالت مفارقت روح
از قالب کل نفس ذائقة الموت پنجم حالت اعادت روح بقالب کما بدأکم تعودون
و این پنج حالت انسان را بضرورت می بایست تا در معرفت ذات و صفات خداوندی
که علت غایی آفرینش انسان است بکمال خود تواند رسید حکمت خداوندی
در آفرینش موجودات که ظهور شئونات بحصول پیوندد اما حالت عدم
ضروری بود تا چون در عالم امر او را وجودی حادث شود بر هستی خود شعور
یافته به حدوث خویش عالم گردد و از آنجا بقدم صانع و مبدع خود راه برد
بیت حادث چو حدوث خویش داند بردن بقدیم ره تواند اما حالت وجود
در عالم ارواح ضروری بایست تا پیش از آن که بعالم اجساد پیوندد ذوق شهود
بی واسطه باز یابد و بصفای روحانیت استحقاق استماع خطاب الست
حاصل کند و بی حجاب استفاضه نموده استعداد جواب بلی بدست آورد
و چون بواسطه دولت مکالمه یافت حضرت عزت را بربوبیت باز داند و بصفات
ذاتی چون حیات و قدرت و ارادت و علم و سمع و بصر و کلام بشناسد و اگر
او را در عالم ارواح وجودی بودی نه معرفت حقیقی بذات و صفات حاصل آمدی
و نه قابلیت آن یافتی که در عالم اجساد دیگر باره بصفای روحانیت باز رسیدی
آن تخم را در بدایت می باید تا این ثمرات در نهایت پدید آید بیت اگر در آب و خاک
من نکشتی تخم سودایت چرا دردت همی روید ز مغز استخوان من اما حالت تعلق
روح بقالب جهت آنست تا آلات کمال معرفت اکتساب کند و حق را بصفات فعلی
چون رازقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و منعمی و محسنی و وهابی
و توابی بشناسد و روح بمدد این آلات بمقامی تواند رسید در معرفت که بی
این دست افزار هیچ بران میسر نباشد از مشاهدات ذوقی و مکاشفات

علوم لدنّي وغير آن از اصناف معارف که شرح آن اطباق زمين واوراق آسمان
برنتابد **بيت** حرفي از آنها که بر صحيفهٔ عشقست ٭ در صد اوراق کاينات نگنجد ٭
اما حالت مفارقت روح از قالب براي آنست تا آلايشي که روح از مصاحبت اجسام
حاصل کرده است در مفارقت آن بتدريج از و برخيزد و الفتي که با جسمانيات
گرفته بود بروزگار باز گذاشته و يکبارگي بصفاء روحانيت معاودت نمايد و اين
معني ارواح سعدا را باشد که خلاصه آن پيش اند آنکه بصفائي که از آلات قالب کرده
حاصل کرده بي مزاحمت تن و مساهمت بدن از فيض رباني برخوردار مي شوند
و شوائب بشريت و کدورت خلقيت بر طرف رفته بي واسطه ميگويد يعني
مثنوي جانها بسته اندر آب و گل ٭ چون رهند از آب و گل با ذوق دل ٭ در هواي
عشق حق رقصان شوند ٭ همچو قرص بدر بي نقصان شوند ٭ اما حالت اعادت
روح بقالب بواسطه آن مي بايد که کمال انسان در آنست که بخلاف خلافت
در تمام ممالك غيب و شهادت و عوالم ديني و آخرت متصرف باشد و از انواع
تنعمات که در هر دو عالم براي او آماده شده که اعددت لعبادي الصالحين
ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر بهره وري
کامل يابد و اين تنعمات بعضي روحانيست و برخي جسماني و در تنعمات جسماني
جز بواسطه آلات جسماني تصرف نتوان کرد پس لازم بود که قالب جسماني
دنياوي را برنگ نوراني اخروي حشر کنند و سمت کثافت او را بصفت
لطافت بدل ساخته که يوم تبدل الارض غير الارض از نعيم بهشتي استيفاء
حظوظ خويش محظوظ سازند و روح را بعد از آنکه در صحبت قالب بوده
بکمال يافته بود و بواسطه ادوات جسماني معرفت تام حاصل کرده و حالا
مدتي در مفارقت قالب سير عالم غيب نموده است و بتابش نظر عنايت تربيت يافته

و آلايش جسماني از و بتدريج محو گشته و از فيض حق در قبها بي واسطه گرفته
نيز قوت فرحين و بدان قوت ترقي حاصل کرده بار ديگرش بقالب فرستند
تا بسبب آن آلات جسماني در همه ممالك بالکليت و ملکيت تصرف مي نمايد و از
تنعمات روحاني نيز بوسيلهٔ آلات جسماني بهرهٔ وافر برچيده اند چنانکه
نه روح جسم را از کار خويش شاغل باشد و نه جسم روح را از مهم او مانع بود
لاجرم عنوان نامهٔ رباني به بنده اينچنين باشد که من الملك الحي الذي لا يموت
الي الملك الحي الذي لا يموت و فرق ميان اين دو ملکيت درين مقام آنکه او
سبحانه در ممالك حقيقي باستقلال و اصالت متصرف بود بي احتياج بآلت
و بنده بنيابت و خلافت متصرف باشد بواسطهٔ آلت اينها که گفته شد
حکمي است مترتب بارواح سعدا که مقصود از زمرهٔ مکلفان ايشانند و معاد
نفوس اشقيا که کفار و منافقانند بدرکات نيراني باشد و مراتب عذاب
نيز بر نسبت تفاوت اقوال و اعمال و احوال ايشان متفاوت خواهد بود
و چون در اثناء آيات سخنان که بر نشات جنانيه و جهنميه و اعرافيه و کيفيه
و غير آن از مواقف قيامت و حالات آخرت متفرع است بوجهي که بر اهل
کشف صحيح وضوح يافته مذکور خواهد شد اينجا برين قدر اختصار افتاد
والي الله المرجع والمعاد **اصل رابع** در دقايق آيت چهارم **اياك نعبد واياك**
نستعين اين آيت وسطات دو واسطه نيز گويند که برزخ است ميان افراد
الهي و عبدي و بهمين معني بين بين هم خوانند ماخوذ از حديث قدسي
که هذا بيني وبين عبدي و امام علم الهدي در تاويلات معني اين حديث را
بر دو وجه بيان مي کند يکي آنکه هر يك از جملتين که آيت مشتمل برانست بين الله
و بين العبد باشد چنانکه در اياك نعبد عبادت از بنده براي حق و در اياك نستعين

معونت از حق مر بنده را دوم آنکه جملهٔ اولی که مضمونش عبودیت متعلق
بنده باشد وجملهٔ ثانیه که مضمونش معونت از آن حق بود وهم کلمات او
چه مضمونش آن باشد که ای بنده از تو عبادت از من قبول از تو طلب معونت
از من اعانت ودر نکتهٔ چهارم از صحیفهٔ اول گذشت که صاحب فتوحات عرفه و
ایاک را ملحق بافراد الهی میدارد ونعبد ونستعین را متعلق بافراد عبدی و
در تفسیر فناوی آورده که وسط این آیت اشتمال او ست بر آن چیزی که واقع
باشد میان مالک ومملوک یعنی ماقبل این آیت ثناست باکمل کمالات وآن
مر حق را ثابت وما بعد این آیت دعاست وطلب اهم مهمات وآن بنده را
لازم وحدت که نسبتی تامه است میان بنده ومولود ما بین ثنا وطلب
متعارفست در روش اهل ادب وگفته اند اول سوره ثناست وتمجید ومدحت
وآن خاصه حق است وآخرش دعا ورغبت ورهبت وآن بهرهٔ عبد است و
اوسط مشتملست بر عابدیت ومعبودیت واستعانت واعانت واز اینها
بعضی از آن خداوندست وبرخی از آن بنده وقول جمعی که گویند اول سورهٔ
افتخار محض است وآخرش افتقار بحت واوسط مرکب از هردو بقول گذشته
نزدیکست واین نیز توان گفت که نصف اول از فاتحه بر افاضه اشتمال دارد
واز از معنی الوهیت وربوبیت ورحمت ومالکیت فهم توان کرد ونصف ثانی
استفاضه را شاملست که آن صریحاً طلب هدایتست بطریق خاص وضمناً
استدعای اندراج در سلک خواص وپناه بردن از شر اعادی دین بحصار
اصطناع واختصاص واوسط رابطه است میان فیض واستفاضه وفایده
واستفاده اگرچه بحر رحمت کران ندارد اما بهانهٔ طلبش موج می آرد نظم از ما
بطلب نیاز کردن ٭ وز حق در فیض باز کردن ٭ از ما ره سپردن ٭ وز وی قدم خطا

از ما سوی ره قدم نهادن ٭ وز حق سوی خویش راه دادن ٭ در نزد محققان مدار
ایجاد واظهار بر فاعلیت وقابلیت وارتباط بین الطرفین یعنی قاعدهٔ ایجاد متضمن
سر تثلیث است بر وجه شامل وآن ربط کامل باشد میان مقدمتین فاعل
وقابل واز اینجاست که مبناء انتاج بر حد وسط ثلثه مکرر الا وسط واقع شده
وتکرار محل بوحدت نیست مر حد اوسط را چنانچه در نقد النصوص شرح فصوص
وارد است پس اگر عارفی از روی تحقیق در مقدمتین فاعلی وقابلی والهی
وکونی که از ثنا مبادی ودعا خواتیم سورهٔ ام القران روشنست تامل نماید
وبدیدهٔ انصاف بآیت وسط که با تکرار ایاک زبان اشارت از تکرر حد
اوسط خبر میدهد نظر فرماید هر آینه نتیجهٔ معرفت هذا بینی وبین عبدی
بر وظاهر گردد ودر تعریف سورة السر ایمائی بدین معانی هست ودر حریم
این نکتها جز محرمان سراپردهٔ لاهوت را بار نیست وظلمت نشینان وبیراههٔ
ناسوت را با مشاهدهٔ این انوار کار نیست مشق میدانند روی زرد و اشک گرم ما
قدر دزد ذکر شناسد قدر جوهر جوهری ٭ در تفسیر کبیر آورده که اهم مهمات عبد
استنارهٔ قلبست بمعرفت ربوبیت وعبودیت وهرکه ربوبیت را بشناسد
بضرورت حق عبودیت بجای آرد واین وفای بندگیست وچون کسی لوازم عبودیت
مرعی دارد فیض مثوبات آن از حضرت ربوبیت بدو رسد واین وفای خداوندیست
قال تعالی اوفوا بعهدی اوف بعهدکم پس این سوره را منصف کرد اند
تا در نصفی محامد ربوبیت مودی گردد ودر نصفی شرایط عبودیت مذکور
شود وآیت وسط جامع باشد انچیزی را که محتاج الیه است در وفا بعهدین
وآن عبودیت ومعونت وبعضی نکتهٔ بینی وبین عبدی را اشارت بستر
جبر وقدر داشته اند وهم درین اصل شمهٔ از آن رقم ذکر خواهد یافت درین آیت

عدول کرد از غیبت بخطاب و این نوع را در علم بلاغت التفات کویند
والتفات در لغت و انکرستن باشد و باصطلاح بلغا در جمهور تعبیرات
از معنی بیکی از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد بعد از انکه تعبیر
کرده باشند از ان معنی بیکی دیگر از ان طرق چنانچه از غیبت بخطاب یا
تکلم نعند و بعکس آن یا از خطاب بتکلم آید و علی العکس و تردیک صاحب
مفتاح اعم است از انکه نقل از یکی ازین طرق ثلثه باشد بدیکری یا ان
مقتضاء ظاهر که مقتضی یکی ازین طرق باشد نقل کنند باسلوبی دیکر
و از اینجاست که حضرت علامة العلماء روح الله روحه درین محل از شرح
تلخیص میفرماید که التفات نزد سکاکی بتعبیر واحد متحقق میشود و تردید یک
قوم بیک تعبیر تحقق پذیر نیست پس التفات قوم بمذهب سکاکی التفات
باشد من غیر عکس و وجه حسن التفات بر وجهی که صاحب کشاف بیان کرده
آنست که نقل کلام از اسلوبی باسلوبی نشاط سامع را تازه کرداند و برای
اصغای آن سخن او را متنبه سازد چه طبع آدمی از استماع یک نوع سخن
ملول میشود پس چون کلام از نوعی بنوعی دیگر انتقال خواهد یافت موجب
تنشیط خاطر مستمع کردد و بار دیگر نشاط سماع از سر کیرد و این فائده
عام است و شامل همه التفاتات باز هر التفاتی را در هر موقعی فائده مختص
می باشد چنانچه درین آیت چون بنده باری تعالی را بذکر احد و ثنا
کفت و باوصاف کمال و نعوت جلال ذکر کرد حق را در مقام شهود دیده
عنان کلام از غیبت بخطاب کردانید بیت مرحبا مرحبا که با تو مرا رخت
دوری از میان برخاست ❊ و توضیح این سخن چنانست که چون بنده عطاء
مولاء خود بنسبت خود دانست که اختصاص اوست بنفس ناطقه و بدنی

مشتمل بر قوی و حواس و سائر نعمتها از منافع دینویه و اخرویه نزد او ثابت شد
که سزاوار حمد و ثنا جز او نیست پس بدلی حاضر و اعتقادی صادق و زبانی
یا دل در صدق و صفا موافق کلمه الحمد لله ادا نمود و از الف و لام الحمد استغراق
محامد برای وی و از لام لله اختصاص ثناها و ستایشها بوی معلوم نمود
هر آینه درین وقت از نفس خود دریابد که اقبال و توجه بچنین حضرتی
که همه نعمتها از وست و جمله حمدها راجع بدو لازم است و چون از فحوی
رب العالمین بر خاطرش کذشت که مربی همه اوست و در ملک و ملکوت
هیچکس از حیطهء تربیت ربوبیت او خارج نیست آن محرک که او را بتوجه
میفرمود قوی تر شد و عزمش بر سلوک منهاج برجوع بجناب کبریائی راسخ
تر کشت و بعد از انکه از مضمون الرحمن الرحیم فهم کرد که تربیت حق تعالی
مر عالمیان را از محض رحمتست در دنیی و اخرت و دانست که منعم بانواع
نعم از جلایل و دقایق آن که تعلق بدنیی و عقبی بصورت و معنی دارد اوست
قوت آن محرک متضاعف شد و داعیهء توجه روی بازدیاد نهاد بلکه قدم
صدق بسیر طریق اقبال علی الله او را بمنزل قرب نزدیک کردانید باز چون
بتامل در مفهوم مالک یوم الدین برو روشن شد که در آخرت نیز جز رحمت وی
دستکیری نخواهد بود که پادشاه و خداوند آن روز اوست و بس درین
محل قوت محرک بنهایت رسید و دائرهء ثنا از انفصال نقطهء مبدا ربوبیت
بنقطهء منتهاء مالکیت باتمام پیوست و داعی توجه تام و عزم کامل او را از
دید خلق بشهود حق رسانید و جذبهء تقرب ربانی بحکم من تقرب الی
شبرا تقربت الیه ذراعا از پس دیوار غیبتش بفضای صحرا خطاب کشید
لاجرم بروجه خضوع و خشوع صورت عبودیت و حاجت خود را بتوفیق

عرض می‌رساند که ایاک نعبد و ایاک نستعین **بیت** ماییم و حضرت تو و صد
سوز و صد نیاز ٭ ای عشق چاره ساز جگر سوز جان گداز ٭ امام راغب
رحمه الله آورده که چون حمد حقیقی بذات معبود بحق مخصوص شد و بصفات
جمیله جلیله مرة بعد اخری موصوف و مذکور گشت تعلق گرفت
علم و معرفت عباد بمعلوم عظیم الشان قوی السلطان واضح البرهان
و مشهود دیدهٔ بصیرت ایشان شد بدان سبب صفت مضافات را
بشرف مناجات مبدل کردانیدند و از رتبهٔ مذاکره بر درجهٔ مخاطبه
ترقی نموده معلوم و مشهود خود را مخاطب ساختند و بالسنهٔ تضرع
و ابتهال با حضرت ذی الجلال این راز آغاز نهادند که ایاک نعبد و ایاک
نستعین و آنچه فناری فرموده که علم تام بصفات غایب و توجه نفسانی
بدان بر وجهی که استیفاء جمیع جهات کند بشرط دوام و استمرار آن توجه مغایب
کالمخاطب می‌سازد در بعضی صور واقع می‌تواند بود چنانچه **ع** انا من اهوی
و من اهوی انا اما درین صورت چون احاطهٔ علم بکنه صفات و نفس را
در توجه محیط گشتن بجمیع جهات ممکن نیست مناسب آن تواند بود که گوید
مذکور بدین صفات کمال از غایت عنایت و محض اقبال غشاوهٔ غفلت
و غطاء کثرت از دیدهٔ شهود ذاکر برمیدارد تا غیبت او بحضور مبدل
گشته آنرا که مغایب میدانست مخاطب می‌بیند پس کشف حجاب و رفع نقاب
در تبدیل غیبت بخطاب هم از حضرت رب الارباب باشد و بس **بیت**
روی پوشیده چه از پرده برون می‌نگری ٭ پرده بردار که دایم سر پرده دری ٭
و در انوار آورده که این اسلوب اولاست بر اختصاص و ترقی از برهان
بعیان و انتقال از غیبت بشهود و تبدیل علم الیقین بعین الیقین چه بنای

کلام اول بر چیزی نهاده که مبادی حال عارفانست از ذکر یعنی بسمله و حمد له
و محققان بر آنند که ذکر موجب فکر باشد **فرد** ذکر آرد فکر را در اهتزاز ٭
ذکر را خورشید این افسرده ساز ٭ پس سالک را بعد از ذکر الهی و فکر در ربوبیت
و ملکیت و رحمت بی تناهی حجاب بعد از پیش برخیزد و در لجهٔ وصول خوض
نموده از اهل مشاهده گردد لاجرم حق را عیان ببیند و با او شفاها سخن گوید
در مفاتیح الغیب مذکور است که مصلی در وقت شروع بنماز سکان وحش
می‌نماید و بحکم لکل داخل دهشة خالی از وحشتی نیست لاجرم ثنا بالفاظ
مغایبه میگوید چنانچه شخصی از رعایا مثلا نزد سلطانی عظیم القدر بواسطهٔ
دهشت خطاب نمی‌تواند کرد بلکه بجای آنکه می‌باید گفت شما چنین فرموده اید
میگوید سلطان چنین حکم کرده است اما بعد از آنکه تلطفی از جانب سلطان
مشاهده کرد دیگر هرچه میگوید و هر مطلوب که میخواهد بر سبیل خطاب
می‌تواند بود اینجا نیز بعد از ادای ثنای الهی خطاب لطف آمیز بمصلی دهشت زده
میرسد که بندهٔ من وظیفهٔ حمد ادا کردی و با لوهیت و ربوبیت و رحمانیت
و رحیمیت و ملکیت و مالکیت من اقرار آوردی ما نیز حجاب دوری و غیبت
برداشتیم و علم قرب در ساحت حضور دولت برافراشتیم بعد ازین بی دهشت
و وحشت با من بگوی هرچه میگویی و بشافهه از من بجوی هرچه میجویی **فرد**
چون مقام قرب کردد حاصلت ٭ خوش بگو چیزی که میخواهد دلت ٭ و این نیز سخن
امام است که احسن سؤالات آنست که بر سبیل مشافهه باشد چنانچه
انبیا را بوده مثل رب ارنی کیف تحیی الموتی و رب ارنی انظر الیک و رب
هب لی من لدنک ذریة طیبة و مانند این و سبب آنست که رد سؤال از کریم
بطریق مشافهه دور می‌نماید و دیگر آنست که عبادت خدمت و خدمت

در حضور می باید وهم در تفسیر کبیر آورده که از اول سوره تا اینجا ثنا است
وثنا در غیبت سزاست وازینجا تا آخر سوره دعاست ودعا در حضور
اولی در وقت غیبت ستایش ودر زمان مشاهده پرستش وگفته‌اند
اولست بر خصوصیت چه ضمیر مخاطب دلالت دارد بر ذات با جمیع
صفات منطقه بدان پس گویا بمنزلهٔ اسم اشارتست واشعار میکند
بدانکه مخاطب متصف بصفات مذکوراست ومتمیز بدین صفتها
از ما عدا ودر تاویلات کاشی مذکوراست که چون متکلم حقیقی در
مظاهر کلمات آیات سابقه تا این محل بر بندگان عارف وره روان
مکاشف تجلی فرموده ایشان بدیدهٔ شهود جمال عظمت وکمال قدرت مشاهده
نموده آغاز مخاطبه کردند وچون جزوی معبودی را وجود نبود در خطاب
تخصیص عبادت بدو وطلب معونت از و مندرج ساختند واستحقاق
واجب مر عبادت را واضح است واختصاص او باعانت واغاثهٔ ممکنات
ظاهر وکلاء همه موجودات بی واسطه یافتن وجود از جود واجب الوجود ودر
عبودیت اند وبرا طلب دوام وبقاء آن پیوسته در مقام استکانت
واستعانت **نظم** متمردا از عدم بمحد وجود: تو کشیدی بمحض رحمت جود
لاجرم بنده وار می پوید: استعانت هم از تو میجوید: جز تو کس نیست مهربان همه
ای تو معبود و مستعان همه: در تفسیر لباب آورده که اینجا مضمریست تقدیرش
چنین که قولوا ایاک نعبد ودر بصایر نیز چنین میگوید که این تعلیمیست مر عباد را
که چون دانستید که درین جهان رب العالمین ام ودر آن عالم مالک یوم الدین
پس بگویید که ترا در هر دو جهان یکی میدانیم ودر ساختن کار هر دو سرا از تو
توفیق میخواهیم یا آنکه خاص ترا پرستش میکنیم وبعبودیت تو بحضرت تو

می نماییم که بالذات بندگان تو و بظاهر و باطن قایم بفرمان توییم وهم بتوفیق تو از تو
مدد ویاری میجوییم ودر عبادت واستعانت ترا شریک نمی گوییم که بی سابقهٔ
خدمتی شایسته و وسیلهٔ کرداری بایسته این همه لطف ورحمت وعنایت
معاطفت از تو می بینیم **بیت** بی خدمتی لایق ز ما صد گونه فرمودی عطا:
بی دشوق بنوعجب که خط کشی اندر خطا **فصل** ایا از ضمایر منفصله است
ومبنی باشد مگر در موضع نصب ومضاف نمیشود مگر باسم کنایت چنانچه نحن
نرزقهم وایاکم والا ایاه وامثال آن واگر بصریح اضافت کنند از قبیل شواذ باشد
چون وایا الشواب ودر بصایر آورده که ایا اسمی مبهم است که متصل شود بدو
جمیع مضمرات متصله که برای نصب موضوع اند وفایدهٔ اتصال آن مضمرات
بیان مقصود ومراداست چون کاف که مخصوص میسازد او را بخطاب وها
بغایب وعلی هذا میان علما در اعراب ملحقات بایا اختلافست وصاحب کشاف
میگوید ایا ضمیر منصوب منفصلست ولواحق او چون کاف وها ویا در ایاک
وایاه وایای برای تعیین خطاب وغیبت وتکلم است وهیچ محلی از اعراب ندارد
ودر طوالع آورده که کاف ایاک در محل خفض است بانکه مضاف الیه باشد
ودر تفسیر انسان عین المعانی فرموده که ایا بقول جمهور ضمیر است وضمیر را از
معارف داشته‌اند واضافت برای تعریف باشد پس اضافت ضمیر بعید
می نماید اصل آنست که کاف را هیچ محل ندهند از اعراب چون کاف ذلک واز این
جهت که سیبویه عدول کرده از آنکه ایا ضمیر باشد بلکه میگوید که مظهر است
که اضافت کرده شده بما بعد خود برای آنکه ضمیر را اضافت نکنند ودر تیسیر
ایا را سلم اللسان گفته ومقصودش آنست که بسبب تکرر زبان میشود در ادای
کاف مفعول وقتی که ارادهٔ تقدیم آن کنند یعنی تقدیم مفعول موجب تخصیص است

پس چون در وقت خطاب خواهیم که برین وجه مؤدی شود اگر بکاف مجرد تلفظ کنیم
نیکو ننماید چه مشابه کاف تشبیه در نظر آید مثلا کنعبد پس بضرورت ایا باید
آورد که بی محذوری مقصود بحصول پیوندد و در انوار آورده که ضمائر اصلند
و ایا عمده است چه هرگاه ضمائر از عوامل جدا مانند مفرد انطق بدیشان متعذر
باشد پس منضم میکردانند ایا را بدیشان تا بر سبیل استقلال مذکور توانند
شد و بعضی گویند ایا اسمیست چون نفس که اضافت می کنند ببعضی حروف
پس معنی ایاک نعبد چنین باشد که نفسک نعبد و این قول خالی از ضعفی
نیست و بر هر تقدیری مقدم بر فعل می باشد مگر در محلی که فاصل باشد یا استثنا
چون ما اردت الا ایاک یا عطف چون ذکرتک و ایاه یا تکرار کنایت چون
ادعوک و ایاک و بضرورت شعر نیز جایز است و در ماخذ اشتقاقات
و بیان قرآآت ایاک سخن بسیار است و چون درین ترجمه تعرض ذوالدّعی
رود برین مقدار اختصار نموده ان انیست و وجه تقدیم مفعول بیان کردند
بوضوح معانی تفسیری اقرب ع والله یعین فی حصول المطلب وصل
ایاک مفعولست و اصل آن باشد که مفعول را از فعل و فاعل تاخیر کنند چه
فعل اصلست و فاعل عمده و مفعول فضله چنانچه در محلش بیان کرده اند
پس درین آیت که تقدیم کرده بنا بر فائده خواهد بود صاحب کشاف فرموده
که تقدیم مفعول برای قصد اختصاص است چنانچه اغیر الله ابغی ربا پس معنی
چنین باشد که نخصک بالعبادة ای عزیز عبادت بی اخلاص معتبر نیست
و اخلاص در عبادت آنست که لله باشد و غیر را در آن مدخل نبود و این
معنی دلالت صریح نیست مگر وقتی که ایاک مقدم دارند و از اینست که
تعدیم مفعول را دلیل حصر داشته اند چنانچه از ابن عباس منقولست که

معنی ایاک نعبد را برین وجه تفسیر فرموده که نعبدک و لا نعبد غیرک و در انوار
آورده که تقدیم مفعول برای تعظیم و اهتمام نشان وی باشد و چون نفی
نفی لا امر حقیقت عبادت نیست جز تعظیم معبود جل ذکره پس تعظیم ایاک مقتضی
مقام است و در تفسیر کبیر میگوید که ثقل عبادت موافق طبع بشری نیست لا جرم
فعلی را که دلالت بر آن داشت با ایاک مصدر گردانید تا چون بنده این لفظ را
که دلیل ذاتست بر زبان راند و جلال عظمت ربانی را در دل گذرانند و داند
که چون او خداوندی نوازنده دارد هر چند عبادت شاقتر باشد بر وی آسان
گردد ع چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها و گفته اند تقدیم ذکر معبود
سبب تنبیه عابد میشود تا در شرایط تعظیم تکاسل نورزند و آداب عبادت رعایت
نموده بیمین و شمال بلکه بدنیی و عقبی التفات نکند باشد که دیده دلش از برق
نور جمال بهره یابد فرد چشمی ز جمال تو برد نور که دارد قطع نظر از ملکت دنیی و عقبی
صاحب کشف الحقایق میگوید وجه تقدیم ایاک آنست که ایاک عبارت
از ذاتست و تقدیم ذات واجبست بر ما سوی چه وجوب او را ثابتست و امکان
ما سوی را لازم و واجب مقدم باشد بر ممکن و در لطائف آورده که نعبدک
نگفت و مفعول را مقدم داشت تا هم افصح باشد در عبارت و هم احسن بود در
اشارت برای آنکه چون گویند نعبدک نظر از عبادت بمعبود بود و چون گویند
ایاک نعبد نظر از معبود بعبادت باشد و در اینجا تنبیه است بر آنکه نظر عابد
اولا بر معبود باید و ثانیا بر عبادت نه از آن حیثیت که از وی صادر میگردد
بلکه از آن جهت که آن نسبتی شریفست میان عابد و معبود و وصله ایست میان
بنده و حق و در تیسیر همین سخن آورده و فرموده که این نظر استاذ الله بعبادت
نه از عبادت بالله آنکه رو بعبادت آرد در زمان بر دار است و آنکه نظر بر معبود دارد

تماشا کردیدار کلیم در مرتبهٔ اول بود لاجرم معیت خود را تقدیم نمود ان معی ربی
حبیب در درجهٔ ثانی بود از ان سبب معیت را تاخیر فرمود ان الله معنا اول
نشانهٔ سیر الی الله است و دوم نمونهٔ سیر من الله ع ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا
ازین دو نشان توان دانست که موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلم در محبت
صادق بود و محمد صلی الله علیه و آله و سلم محبوبیت لایق محب را چون هنوز تمامی
اضافت اوصاف باقی بود بهیبت لن ترانی دور انداخت شد و حبیب را چون در بحر فنا
استغراق داشت بخطاب مستطاب الم تر الی ربك بنواخت شد بیت یکی را کت
توان دید بگذر یکی را گفت مگذر تیز و بنگر دو چشم با خودان کی می کشاید
چو بیخود شد جمالش می نماید صاحب مفاتیح الغیب میفرماید که ذکر عبادت در بدایت
مؤذنست بانکه عبادتی هست ولیکن معلوم نیست که مقصود ازین عبادت
کیست شاید که ابلیس طمع بندد که این عبادت اصنام و غیر آن خواهد بود
اما چون ایاك در مفتتح کلام واقع شده تصریح است بانکه مقصود و معبود الله تعالی است
و بس در این محل شیطان و اتباع او را رشتهٔ امید منقطع شده روی ایشان
یاس بحرمان می نهند و بندهٔ مخلص را با عبادت خالص در حرم امن و امان
راه می دهند پس این صورت بالغ است در توحید مولی و ابعاد است از شرك
صورت و معنی محققان گویند تقدیم ایاك برای آنست تا چون عابد افتتاح بذکر
حق نماید مستغرق مشاهدهٔ نور جلال شود و در وقت قیام بعبادت خود را
بقوت هدایت و توفیق معبود قایم بیند و داند که عبادت بمعبود می توان
یافت نه معبود بعبادت سخن پیر طریقت خواجه عبدالله انصاریست که عارف
طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب و به سبب این معنی رسیده بعنی از سبب مطیع را
طاعت از خلاص داد نه خلاص از طاعت عاصی بمعصیت از عذاب رسیده نه بعذاب
ازمعـ

از معصیت چرا که اصل سابقه است و خاتمه منوط و متعلق بدوست پس جمعی از سر قدم
وقوف دارند نظر بر بدایت حال کاوند و گروهی که بدین نکته نرسیدند از نهایت
کار ترسیدند و ندانستند که اول اصل است و آخر فرع در خاتمه محصول باشد
و در فاتحه زرع نظم کار عارف دانست کون احوالات چشم او بر کشتهای اولات
آنچه گندم کاشتند شد و آنچه جو چشم او آنجاست روز و شب گرد کشت اصل آنست
کش حق کاشتست کشت اول فرع دیگر داشتست کو برد ید و دیگر بزد صد گیاه
عاقبت بر رو ید آن کشت اله فصل نعبد یا از عبادت مشتق است یا از عبودیت
عبادت پرستش باشد و عبودیت بندگی و مضارع هر دو مصدر بضم عین آید
اما ماضی عبادت بفتح عین است و ماضی عبودت بضم عین و در تیسیر آورده که عباد
بندگی کردنست و عبودت بنده بودن عبادت ارتکاب طاعتست و عبودت
اجتناب از معصیت عبادت آنست که بکنی آنچه خدای پسندد و عبودت آنکه
بپسندی آنچه خدای کند صاحب عبادت عابدست و جمع او عباد و صاحب عبودت
عبدست و جمع او عباد اصول عبادت شش است نماز بی غفلت و روزهٔ بی غیبت
و زکوة بی منت و حج بی لواءت و ذکر بی ملالت و محافظت امر و نهی بی ریا و سمعت
و ارکان عبودت نیز شش باشد رضای بی خصومت و صبر بی شکایت و یقین بی
شبهت و شهود بی غیبت و توجه بی فترت و اتصال بی قطیعت و گفته اند علامت
عبادت سه چیزست اول آنکه چندانکه در جاه و رفعت می افزاید در خلق بر
تواضع بیفزاید دوم هر چند مال و ثروت وی زیاده شود جود و سخاوت زیادت
گرداند سوم چندانکه عمر وی افزاید در طاعت و عبادت افزون میکند و عبودت
نیز سه علامت دارد اول رؤیت منت چنانچه خلیل را علیه الصلوة والسلم بود
که تعداد نعم الهی میفرمود الذی خلقنی فهو یهدین الا آیات دوم خوف خاتمت

بیان منایه که صدیق علیه السلم داشت آنجا که میکفت توفنی مسلما سوم جهد خدمت
چنانچه حبیب صلوات الله علیه من تکبر آن میشد و قدم مبارکش انکه قیام
ورم کرده افلا اکون عبدا شکورا میکفت و کفته اند نشان عبادت حفظ حدود ذات
و امارت عبودت وفا بعهود سر عبادت رضا بموجود است و رمز عبودت ترك
طلب مفقود اصل عبادت ترك دنیاست و لب عبودت طلب آخرت اهل تحقیق
کویند عبادت آنست که دینار در تو قدری نباشد و عبودت انکه از عقبی نیز اثری
در دل تو نماند و فی الواقع این دو صفت شریفست و تا کسی جمیع اسرار عبادت و
مطلع انوار عبودت نشود در راه سلوك کامل نیست شعر خدا را پرستش کند بندکی
کزین هر دو یابد دلت زندکی ✽ پرستش دل از غیر سازد بری ✽ کشد بندکی سوی
فرمانبری ✽ ایزد سبحانه ملائکه و انبیا و مؤمنان را بدین هر دو وصف بستود عبادت
ملائکه را بدین نوع جلوه داد لا یستکبرون عن عبادته عبودت ایشان را بدین
عنوان باز نمود بل عباد مکرمون بنای عبادت انبیا را بدین کونه مهندسا خت
وکانوا لنا عابدین اساس عبودت ایشان را بدین وجه مشید کردانید واذکر
عبادنا ابرهیم واسحق ویعقوب عبادت مؤمنان از نمود التائبون العابدون
عبودت ایشان را کفت یا عبادی لا خوف علیکم باز بطریق خصوص عبادت و عبودت
حضرت رسالت را صلوات الله علیه که اکمل عباد و اشرف عباد بود یاد فرمود عبادتش
آنجا که فاعبده واصطبر لعبادته عبودتش آنجا که سبحان الذی اسری بعبده
آنچه ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و مؤمنان صاحب تعین و حضرت خاتم
النبیین را علیه افضل صلوات المصلین جدا کانه از ین دو صفت کرامت
فرموده بود برای بنده درین یك لفظ جمع کرد تا اکر نعبد بمعنی پرستش کیری لایق
آید و اکر بمعنی بندکی هم خیال بندی هم کار تو اقتدای عزیزی در کفتن این کلم

هم عبد باش و هم عابد شرط پرستش بجای آر و وظیفه بندکی فرو مکذار کافرانرا
عبودت باشد بی عبادت یا حسرة علی العباد اما مؤمنانرا شرف عبادت انضمام
باید باد و لت عبودت عبادی ما عبدتم غیری ز همی دولت که کسی را طوق عبودت
در کردن جان و نقد عبادت در دامن دل باشد و پی سپر رقم ماسوی مولی و
معبود خود از صحیفه خاطر بی تراشد دل شیفته را مشغول سازد بمطالعه تجلیات
معرفت و جان آشفته را مانوس کرداند بمشاهده لمعات محبت و سر صافی را
مستغرق سازد در دریای کشف هویت تا هر دو صفت قایم بالله بود بلکه
وصف عابدیت و عبدیت از میان برود معبود ازلی ابدی نقاب احتجاب بر انکند
بخود خود را بمعبودیت صفت کند نظم رخت عاشق در میان کو خوش بسوز ✽ بی
بود خود ذاکر و مذکور خود ✽ نیست موسی در میان خود میکند ✽ این تجلی هم بخود
بر طور خود ✽ و چون هر یك ازین دو لفظ ما خذ اشتقاق بی شاید مناسب آنست
که در تعریف هر یك دو سه کلمه کفته اید وصل عبادت در کلام عرب بپنج وجه
آمده و سه نوع ازان در قرآن مذکورات اول بمعنی توحید قال تعالی واعبدوا
الله ولا تشرکوا به شیئا ای وحّدوه و جمیع رسل امم خود را بدین لفظ بتوحید
فرمودند و لقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله از ابن عباس منقولست
که هر جا در قرآن ذکر عبادت آید بمعنی توحیدات چنانچه یا ایها الناس اعبدوا
و هر جا ذکر تسبیح بود مراد نمازاست چنانچه فسبحان الله حین تمسون الایه و
هر جا قنوت مذکور کردد مقصود طاعتست مثل وقوموا لله قانتین پس معنی
آیت چنین باشد که بار خدایا ترا بیکانکی یاد میکنیم و یکتا و بی همتا و تسلیم
ذرات کون و مکان را بر وحدت ذات تو شاهد عدل یابیم فرد واند دل آکاه
که هست از همه راه ✽ بر وحدت او جمیع ذرات کواه ✽ دوم بمعنی دعا قال تعالی

یستکبرون عن عبادتی ای دعائی پس معنی ایاک نعبد آن بود که ترا میخوانیم
وحاجت از تو میطلبیم سوم بمعنی طاعت قال تعالی ان لا تعبدوا الشیطان
ای لا تطیعوه امام حسن بصری برین رفته و فرموده ایاک نعبد ای ایاک نطیع
ترا فرمان برداریم وحکم ترا بجان پذیرفته‌ایم اما دو نوع دیگر در لغت عرب
هست اول بمعنی اکرام و عزت عرب چیزی را که عزیز و گرامی باشد معبد گوید
در شعر حاتم طائی آمده ع ادی المال عند الباخلین معبدا ای مکرما و برین تقدیر
معنی ایاک نعبد چنین بود که امر ترا گرامی میداریم و عزت فرمان تو بجای می‌آریم
دوم بمعنی تجرید در تفسیر عین المعانی از ابن سکیت که امام لغت روایت
میکند که عبادت تجرید است شتر برهنه را معبد گویند اعشی گوید مصراع
یجوب البوادی کالبعیر المعبد و بدین وجه مفهوم ایاک نعبد آن باشد که مجرد می
شویم از اندیشهای گوناگون برای پرستش تو و بحسب واقع تا عابد از ماسوی الله
مجرد نگردد حقیقت مناجات که المصلی یناجی ربه برو ظاهر نشود بیت گرد
حرم دوست نگردی محرم تا ز اندیشهٔ اغیار مجرد نشوی بعضی علما عبادت را
درین آیت بامید داری تفسیر کرده‌اند در لحقایق از ابن عباس نقل میکند که
معنی ایاک نعبد با سید انام علیه الصلوة والسلام برین وجه ادا کرده که بتو امید
میداریم نه بغیر تو و در تیسیر آورده که اگر این نقل بصحت پیوندد آیت را تاویلی
دیگر احتیاج نیست و نزد محققان عبادت آنست که جمله تن بدو مشغول باشد
دل بآثار معرفت او و روح بانوار مشاهدت او و تن بلوازم خدمت او و
زبان بشکر گذاری نعمت او و در کلمات پیر طریقت آمده که عبادت مبتنی
بر سه اصلست اول رضا بقضا و این نشانهٔ بندگیست و دوم شکیبائی
بر بلا و این علامت دلزندگیست سوم سپاس داری بر نعما و این وسیلهٔ

پایندگیست

پایندگیست در اعجاز البیان مذکورست که عبادت دو نوع باشد ذاتیهٔ مطلقه
وصفاتیهٔ مقیده اما ذاتیه بقبول شیئیهٔ ثابتهٔ متمیزه است در علم حق ازلا مر وجود
اولی را از موجد و اجابت نداء امتثال امر تکوینی متعین بکلمهٔ کن و این عبادت
مثمر الحکمت و در مقابلهٔ رحمت امتنانیه افتاده چنانچه رحمت امتنانیه مطلق است
و در و ایجاب نیست همچنین در عبادات ذاتیه نیز تکلیفی نباشد و از نتایج امر
ایجابی نیست اما عبادت صفاتیه محقق است بهر چه ظاهر شود از ذات عباد
از حیثیت حکم صفات و خواص و لوازم آن و این عبادت بازاء رحمت وجوبیه است
وان چنانچه در رحمت وجوبیه رایحهٔ تکلیف هست فساکتبها للذین یتقون
در عبادت مقیده نیز امر تکلیفی هست و امر تکلیفی بواسطهٔ انبیا و رسل وقوع
یابد و امر تکوینی را واسطه نبوده و در تفسیر سورهٔ بقره در آیت و اذا قضی امرا
فانما یقول له کن فیکون اشارتی بحقیقت امر بین خواهد رفت همه موجودات
حق سبحانه را بعبادت ذاتیه عابدند و تفاوت احوال عباد در عبادت صفاتیه
ظاهر شود که بعضی راه پرستش بپایند و جمعی سرکشی و تمرد نمایند لاجرم عابدان
بدرجات نعیم رسانند و متمردان در درکات جحیم باشند بیت از پرستش آنکی
بصد رجاه دان دگر از سرکشی در قعر چاه بندگی آمد محک اعتبار زین محک
پیداست هر یکرا عیار صاحب حقایق التاویل فرموده که عبادت اقصی غایت
خشوع است و آن لایق نباشد مگر کسی را که عطا کنندهٔ اصول نعم و جلایل
آنست پس هر که ملاحظه کند نعمتهاء بزرگ الهی را از حیات و علم و قدرت و امثال
آن که حضرت واهب منان بدو ارزانی داشته هر آینه در روش عبادت بر خط
فرمان رود و آن قدر قوت که دارد در ملاحظهٔ اوامر و نواهی او صرف کند و
بموافقت شریعت در مواقف اطاعت ساکن گردد و اصل عبادت همانست که

فرمان خدا را بر فرمان هوی اختیار کند تا کی از فرمان هوا سر نکشد متابعت فرمان
خدا او را میسر نیست بیت یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن
هوا پرست دیگر است و خدا پرست دیگر بیت مادام که تو هوا پرستی دست
ندهد خدا پرستی امام قشیری فرموده که عبادت بوستان نزهت قاصدان
محل روح و راحت میدان جولانگاه انس محبان است جلوه گاه دل عارفان
دیدهای دوستان بنور عبادت روشن گردد دلهای ایشان بسرور عبادت
خرم شود ای عزیز هر که بعین عبادت رسید سرچشمه آب حیات یافت
هر که بر خاک پرستش فتاد پرتو مهر قبول بر رو تافت بیت که سر نهاد زمانی
بر آستان عبادت که ده نیافت همان دم به پیشگاه سعادت در عرایس
آورده که عابدان چهار طبقه اند یکی آنکه برغبت و امید بهشت خدا را عبادت
کنند و این طریقه تاجرانست دوم آنکه برهبت و خوف دوزخ پرستند
و این وظیفه چاکرانست سوم آنکه از روی حیا و تعظیم پرستش نمایند و این
داب صادقان است چهارم آنکه از محض محبت در مقام عبادت باشند
و این خاصه عاشقانست که مطمح نظر ایشان نه امید بهشت و نه خوف
دوزخ نوری گوید از رابعه پرسیدم که حقیقت ایمان تو چیست گفت والله
ما عبدته خوفا من ناره و لا حبا لجنته بخدایی که پرستش من او را نه از ترس
لهبات جحیم باشد و نه بامید درجات نعیم که این طریقه عادت چاکران و مزدوران است
نه وظیفه عاشقان و مشتاقان شعر از خدا غیر جنت طلبد زاهد و ما
بخدا کز خدا غیر خدا میطلبیم هر کسی را ز تو گر هست بنوعی طلبی ما بهر نوع
که هست از تو ترا می طلبیم وصل اصل عبودیت عبودیت و آن در لغت
برنج معنی آید اول خواری و مقهوریت قال تعالی ان عبدت بنی اسرائیل ای ذللتهم

و قهرتهم و بنده را از آن عبد گویند که در تحت امر مالک خود مقهور است و میان مردمان
بذل بندگی موسوم و مشهور و برین وجه از ایاک نعبد این معنی اخذ توان کرد که
خداوند ترا مقهور فرمانیم و در راه تو بهتر از عجز و مذلت چاره نداریم و ندانیم
دوم تکلیف امر و نهی چون یکی دیگر را تکلیف امر و نهی کند گویند تعبد فلان
فلانا پس بنده را بواسطه آن نام نهاده اند که بامر و نهی مکلف شده است
و برین تقدیر مفهوم ایاک نعبد چنین باشد که ترا بامر و نهی بنده فرمانیم و آنچه
بدان تکلیف فرموده در بند امتثال و انقیاد آنیم سوم قوت و شدت جامه
که بغایت کثیف و بافته باشد و تار و پود او قوی و ضخیم بود عرب آن را ذو عبده
گوید پس وجه تسمیه بنده بعبد آنست که در خدمت سختی میکشد و تمام
قوت بذل میکند و بدین معنی مضمون ایاک نعبد آن بود که بمقدار مقدور
ترا بندگی میکنیم و بامید آسانی خود را امروز در ورطه شدت می افکنیم چهارم
تحمل رنج در بصائر آورده که عبودت کشیدن رنجست بامید محنت و از اینجاست
که بلغت عرب شتری اگر بجهت دفع علت جرب بقطران طلا می کنند و چنان رنجی
برای حصول شفا بدو میرساند بعیر معبد میگویند بنده نیز بواسطه تحمل
بار محنت عهد خدمت را نسبت با خداوند خود تصحیح مینماید و علت کسالت
و بطالت را از آن زائل میگرداند پس معنی ایاک نعبد آن باشد که خداوندا برای
تو بار محنتهای کشیم و با کشیدن اثقال خدمت و فرمان برداری خویشیم و برای
این احتمال و التزام در مقام آنیم که عهد خدمت الست را که در بیمارستان تعلق
دنیا بشوائب علل از صوب سلامت انحراف یافته بصحت اصل باز رسانیم پنجم خضوع
و شکستگی عرب راهی را که از بسیاری رفتن بر آن کوفته و شکسته شده باشد
طریق معبد گویند و بنده را بواسطه فروتنی و شکسته حالی عبد خوانند پس مطلق

ایاک نعبد آن باشد که ترا فروتنی میکنیم و آنچه غایت خضوع است در حضرت تو بدان
مینماییم و در طوالع مسطورست که حق سبحانه بندگان از لباس خضوع و استکانت
و تضرع و ندامت پوشید برای آنکه ایشان از عزت ابدی و جلالت سرمدی
در ضمن بندگی حاصل میگردد بیت بندگی فخر منست ار تو خریدار منی
در بهشتم که تو در هر دو جهان یار منی شکستگی و فروتنی آنست که عزت و عظمت
خداوندی او در نظر آرند و زمام تصرف کار و بار خود بقبضهٔ اختیار او سپارند
بیت بر سر بازار عشق آزاد نتوان آمدن بنده باید بودن و در بیع سلطان آمدن
عبودیت بر دو نوعست یکی عبودیت عام و آن عبودیتیست طوعاً و کرهاً که
آسمان و زمین و اهالی آن همه درین داخلند کما قال الله تعالی طوعاً او کرهاً و قال
تعالی ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبداً و درین عبودیت عصیان
متصور نیست بلکه هر کدام بآنچه مقرر شده در کارند بیت خلق همه برده گوار خویش
هست پرستنده بمقدار خویش دوم عبودیت خاص و آن عبودیتیست ارادةً
واختیاراً و دران نافرمانی و سرکشی ممکن است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
الا من اتبعک ای درویش خلق را برای این بندگی آفریده اند وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون انبیا و ملائکه ازین بندگی استنکاف نداشتند
لن یستنکف المسیح ان یکون عبداً لله ولا الملائکة المقربون اولیا و مومنان
سر مباهات و مفاخرت بدین بندگی برافراشتند یا عبادی لا خوف علیکم الیوم
ولا انتم تحزنون حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه و آله با آنکه خواجه کاینات
بود خود را ببندگی یاد کرد افلا اکون عبداً شکوراً خداوند تعالی نیز در شب
معراج او را بدین نام خواند سبحان الذی اسری بعبده در تفسیر کبیر آورده
که درین محل لفظ عبد از رسول اشرفست بجهت آنکه عبودیت اشتغالست از خلق بحق

و رسالت عکس آن عبودیت اعراض است از تصرفات و رسالت اقبال بر آن رسول با تکفل
مصالح امت دل در بند است و بنده را متکفل اصلاح مهمات او حضرت خداوندیست
که در کلمهٔ شهادت که در قعدهٔ نماز ادا باید نمود عبد را بر رسول مقدم داشته ای عزیز دو
عالم چون سید ما صلی الله علیه و آله و سلم قدم در راه بندگی نهاده در بدایت و نهایت
صفت عبودیت او را قصدی تمام بود و قصوری نه در صورت و معنی بندگی جهدی
تمام داشت و فتوری نه لاجرم خلعت این اسم سامی بر قامت کرامت او راست آمد
وانه لما قام عبد الله فرد آزاد مطلق و شهریار بندگی سلطان هر دو کون و سراپرده اصطفا
ذو النون مصری را پرسیدند که عبودیت چیست گفت آنکه در همه حال بندهٔ او باشی
چنانچه او در همه حال مولای تست ای درویش چنانچه هرگز در حق الحق او تقصیری نیست
باید که در بندگی نیز از تو قصوری نباشد از سید الطایفه سوال کردند که بنده را
کی توان گفت که او بنده است فرمود وقتی که از ما دون الله آزاد باشد بیت آن
دل که ببندگی حق شاد بود زاندیشهٔ هر دو کون آزاد بود سمنون محب قدس سره
فرموده که نشان بندگی آنست که از لباس اختیار خود مجرد گردد و زمام تصرف
بدست دوست باز دهد تا هر چه خواهد کند بشر حافی گوید در بدایت طلب و
منتج سلوک خود قصد عبادان کرده بودم و بجان مقصد عبادان در موطن نهاد
توجه نموده مردی دیدم نابینا و بعلت جذام مبتلا در گوشهٔ بیهوش افتاده
و لشکر نیش زن زنبور در وی بدو نهاده زخمهای بی محابا میزدند و وصلها گوشت
از وی میربودند نزدیک وی رفتم و سرش از زمین برداشته بر کنار نهادم و
شفقت نموده زنبوران را از وی دفع کردم با خود آمد و گفت من هذا الفضولی
الذی یدخل بین عبده و مولاه این فضولی کیست که میان بنده و خداوند
در می آید و در حرم خلوتخانهٔ وحدت میان عاشق و معشوق واسطه می شود

بیت بروای عقل نامحرم که امشب باخیال او • چنان خوش خلوتی دادم که من هم نیستم محرم
اذهب والا احرقتك بنار کبدی ای سرد بو الفضول سر ابکذار دبرو و الا بشعله آتش
جکر خود که از کانون نار الله الموقدة بر افروخته است سراپای ترا بسوزم کفتم ای
بنده خدای من با تو مهربانی دور زیدم و نخواستم که بدین رنج و محنت کرفتار (باشی)
فرمود که تو بدین کار رها چه کار داری من بنده ام و او خداوند • دعنی یفعل بی
ربی ما یشاء • بکذار مرا با او و او را با من تا هرچه خواهد کند بیت هر کس علاج درد
دل خود کند و ما • دم در کشیده تا الم او چه میکند • در دست ما چو نیست عنان (ارادتی)
بکذاشتیم تا کرم او چه میکند • عیسی دم است یار من ابیش او بکش • وانکه نظاره
کن که دم او چه میکند • چون شمه از معنی عبادت و عبودیت دانسته شد این نیز
باید شناخت که استحقاق معبودیت و مالکیت حق راست و بس هیچکس از مخلوقات
مستحق آن نیست که او را پرستند و بنده او باشند جهت آنکه قوت عبادت
و مکنت عبودیت عطا کرده اوست پس سزاوار عبادت نباشد مکر آنکه موجد
اسباب آنست و بی مدد انعام و اکرام بی کرانش بنده در ادای عبادت عاجز
و ناتوان در کشف الحقایق فرموده که بنده در جمیع احوال محتاج است بحق سبحانه
و هرکز از فیض و احسان او بی نیاز نیست پس بر و لازم باشد توجه بحضرت
او فرمودن که محتاج الیه است و آن توجه نباشد الا بعبادت خالص که رایحه
شرك و ریا در و نبود و لا یشرك بعبادة ربه احدا ای درویش ما سوی الله ممکن
بالذات اند و ممکن محتاج است بغیر و هر که محتاج باشد او را از اشتغال بتحصیل
حاجت خود فراغت انجاح حاجات محتاجان دیکر نخواهد بود بیت کی تواند خواست
قوت عاجزی از عاجزی • روا شدن حاجت از کسی توقع توان کرد که او بکسی احتیاج
ندارد و آن الله تعالی است که غنا لازم اوست پس هر محتاجی را وسیله و ذریعه تو(سل)

حاجت در حضرت او باید کرد و آن وسیله عبادت و عبودیت بیت دست
حاجت چو بری نزد خداوندی بر • که کریمست و رحیمست و غفورست و ودود •
کرمش نا متناهی نعمش بی پایان • هیچ محتاج ز لطفش نزد بی مقصود • و کفته اند
عبادت اظهار عبودیت کردن است و عبودیت روی بعبادت آوردن هیچ یکی از
دیکری کزیر نیست عبادت نفس را بندکی دهد و عبودیت حق را بنده بود
هیچ سالکی در راه شریعت و حقیقت از اتصاف بدین دو صفت چاره ندارد
بیت همیشه ز اعتقاد پاك پیوند • خدا را بنده باش و نفس را بند • عبادت (اجلال)
قدس است و عبودیت اذلال نفس اجلال قدس عظمت او را شاید و اذلال نفس
همیشه در خدمت او باید چه این اذلال و اجلال غایت تعبد است و استحقاق (غایت)
تعبد جز و را نیست و از اینجاست که بحسب شرع سجده مر غیر حق را حرام داشته (اند)
جهت آنکه وضع شریفترین اعضا که سرست بر خسیس ترین اشیا که خاکست
غایت خضوع باشد و آن غیر حق را نشاید بیت نفس الهیت بلوح جبینت • بردن
مخلوق منه بر زمینت • ای که کذاری بجنازه نماز • سجده نیاری که نکارد جواز • شرم
نداری که چو افسردکان • سجده کنی بر در این مردکان • دل مردکان بتعظیم مرده (دلان)
کرایند و اندوه دلها، زنده متوجه بعبودیت زنده پاینده چو اکر از بندکی یاد
زندکی دل یابند بلکه از دل زندکی بدین بندکی شتابند بیت جانی اکر زنده
دلی بنده باش • بنده این زنده پاینده باش • بندکیش زندکی آمد تمام • زندکی
این باشد و بس والسلام وصل علما در نون نعبد خلاف کرده اند بعضی کویند
نون تعظیم است و لیکن کسی میشاید که از روی تعظیم خود را بلفظ جمع یاد کند چون
پادشاه مثلا که شخصی واحد است و میکوید ما چنین کردیم و چنان کفتیم و اکر
کسی پرسد که درین محل که بنده عرض عبادت و عبودیت می کند خود را بتعظیم

مذکور ساختن چندان تشبیق نداد دجا بش انست که در مفاتیح الغیب گفته که تعظیم
بنده درین وقت مشعر بتعظیم خداوندات گویا بلسان اشارت بنده را میگوید
که چون در خارج نماز باشی از ما و من بگذر اما در وقت عبودیت خود را بتعظیم یاد کن
تا همگنان را معلوم شود که هرکه بنده و پرستنده ماست او در اوسد که عظمت خود
بر همه کاینات عرض کند و آن بزرگ اینجا فرموده است که کفا بی فخرا ان اکون لک عبدا
ما عزت همین بس که حلقه عبودیت تو در گوش و ردا غلامی تو بر دوش داریم بیت
آنرا که داغ بندگیش بر جبین اوست ✿ هرجا شهنشهی است غلام کمین اوست ✿
جمعی دیگر برانند که نون جمعیت و مراد قاری باشد یا حفظه و کرام الکاتبین که
پیوسته باوی اند و ایشان نیز پرستندگان حقند یا جمیع مؤمنان اگر حاضر باشند
و گفته اند اگر ایاک اعبد گفتی و عبادت خود را خالص کردی از انجا دایره الاستقلال
بشام اتهام رسیدی و نزدیک بدان بودی که سر رشته اهم بعجب و تکبر کشیدی
اما چون بصیغه جمع میخوانند میدانند که در عبادت شریک بسیار دارد ملائکه
و انس و جن پس بروفق این عقیده میگوید خداوندا همه بندگان ترا می پرستند
و من یکی از ان پرستندگانم این صورت بجانب تواضع و تضرع بیشتر میکشد
و بعضی برانند که درین صیغه اشارت غیبی بشارت لاریبی میرساند که ای بنده
چون بکلمه الحمد لله بر عاشا گفتی و محامد دینی و اخروی باضافت نودی و
خطبه صفات پروردگاری و آفریدگاری و بخشش و بخشایش و ملکیت
و مالکیت بر ذروه منابر اخلاص و اختصاص ادا کردی ما نیز علم قدر تو در عرصه
رفعت برافراختیم و مرتبت ترا در حضرت عظمت و کبریا بزرگ ساختیم و در کیل
عنایت ما باجابت دعوات و برآمد حاجات و مهمات تو نصب کردیم اما همین
باصلاح مهمات خود اقتصار مکن و سایر مسلمانان را در دعا با خود شریک گردان

تابرکت

تا برکت جمعیت حال تو همه جماعت نیز بمراد و مقصد فایز گردند **بیت** بکام دل
چه خوش نوشی حریفانا اصلانی زنند ✿ چو بزم عیش سازی دوستان را هم صلایی زن
و گفته اند اگر بنده گفتی اعبد نفس خودش بودی و عبادت مؤمنان اکه بحکم انما
المؤمنون اخوة نسبت اخوت با او ثابت دارند ذکر نفرمودی پس چون نعبد
گوید ذکر عبادت برادران مؤمن کرده باشد و صفت عبودیت ایشان نیز بموقف
عرض رسانیده و این علامت شفقت و نشانه رحمت باشد بر خلق و رحمت
خلق مستجلب رحمت حق است که ارحم ترحم ع چو رحمت کنی بر تو رحمت کنند
نکته دیگر آنست که نعبد شامل جمیع عبادات عابدان است و عبادت کنندگان
از جمله صالحانند و ذکر صلحا موجب نزول رحمت باشد که عند ذکر الصالحین
تنزل الرحمة پس این کلمه سبب آن شود که از سحاب عنایت باران رحمت بی
پایان بر قائل او بارد و قطرات امطار غفران بی کران آبی بر روی کار او باز آرد
و این نیز توان گفت که قاری بدین صیغه عبادت خود را در تضاعیف عبادات
عابدان از ملائکه و اولیا و مؤمنان درج میکند و حاجت خود را در اثنا
حاجات ایشان معروض میگرداند تا برکت طاعات آن ارباب سعادات طاعت
او مقبول و دعوت او مستجاب گردد پس گویا که بنده میگوید خداوندا
اگر عبادت من استحقاق قبول ندارد بسایر عبادات مقبوله تشفع میکنم
مرا بطفیل ایشان در دایره قبول داخل گردان **بیت** بطفیل همه قبولم کن
ای آنکه من و آنکه همه ✿ و تاکید نماز جماعت نیز بنا بر این نکته است که ببرکت یک
نماز مقبول سایر نمازها را بعز قبول رسانند و بشرف آمین مخلصی سهام
دعوات دیگران بهدف اجابت واصل گردانند چه می پرتو یک سهیل
بمن عالی را درخشی بخشد و دلها سنگین را بسرخ روئی قبول چون عقیق

دلفروز رنکین سازد **بیت** سنك اکر خارا و کر مرمر بود * چون بصاحب دل رسد
کوهر شود * هیزم تیره حریف نار شد * تیرکی رفت و همه انوار شد **فصل** در معنی
استعانت دو قولست اول طلب معونتست یعنی یاری خواستن و معونت بر
دو قسم باشد قسمی ضروری که با وجود آن عبد متصف شود باستطاعت بر فعل
و بعدم آن موصوف کردد بعجز از آن چون افتکار فاعل و تصور آن فعل و حصول
آلت و مادّه که بان در آن کار شروع توان نمود و هرکاه که این مجموع جمع شود مر
مستجمع آنرا باستطاعت وصف کنند و تکلیف بی حصول این نوع از معونت قبیح
و غیر صحیح باشد قسمی دیکر غیر ضروری و آن چیزیست که وجود فعل بی آن اکرچه
ممکن است اما کاه هست که در آن صعوبتی باشد و ادای آن متعسر میکردد
از اینجهت محتاج است بمعونت تا سهل و آسان شود همچون راحله در سفر کسی را
که بر مشی قادر باشد یا آن چیزی که نزدیك کرداند فاعل را بفعل و بر آن حث
نماید و این قسم از آن جمله است که صحت تکلیف بر آن موقوف نیست و استعانت
طلب این دو نوع معونتست و حکمت در آنکه نفرموده که معونت بر چه چیز خواهیم
آنست که بنده در جمیع احوال باستعانت از حضرت عزت محتاج است پس استعانت
مستمرّ است در حقیقت و بنده بدان نیازمند لاجرم باید که مقید نباشد بچیزی
تا عام بود و شامل هر چیزی را که بر آن یاری توان خواست در همه ایام و اوقات
و در تفسیر کشف الحقایق آورده که اطلاق استعانت برای آنست که عبادت
اشتمال دارد بر چیزهای مختلف از فرایض و واجبات و سنن و مستحبات و انچه
از لوازم عباداتست و عابد در هر یکی از اینها محتاج است باستعانت پس
استعانت مطلق باید تا همه را فرا رسد محققان کفته اند که استعانت مقید
بودی بچیزی دون چیزی تو هم آن شدی که بنده محتاج است به استعانت در

همان چیز و شاید که در آنچه مذکور نیست محتاج نباشد و حال آنکه در همه چیزها
و در همه وقتها احتیاج دارد پس اطلاق او جهت دفع آن توهم اولیست و جمعی
از علما بر آنند که اکرچه استعانت علی الاطلاق واقع شده اما بمقتضاء مقام
می توان دانست که طلب معونت بر چه چیز باید و در جامع طرسی میکوید که لایق
آنست که حمل بر تحمل اعباء عبادت و عبودیت کنند و در الحقایق نیز از ابن عباس
بهمین طریق آورده که نستعین علی عبادتك سدی میکوید یاری میخواهیم
بر حمل انچه طاقت آن نداریم و از ابن عیینه منقولست که طلب معونت میکنیم بر
محاربه دشمنان چون ابلیس و اغوای او و نفس و هواهای او که ما را از عبادت
تو وا می دارند در تیسیر فرموده که جامع اقاویل آنست که سوال میکنیم از حضرت
تو که اعانت کنی ما را بر اداء حقوق و اقامت فرایض و تحمل مکاره و طلب مصالح
و حقیقت آنست که استعانت را عام دارند چنانچه شمه از آن کذارش یافت
اما قول ثانی طلب عین کردنست و عین لفظیست مشترک یعنی او را اطلاق میکنند
بر چند چیز مختلف محدود و حقایق اطلاق متساوی و از جمله آن دو چیز در
محل خالی از مناسبتی نیست اول عین چشمست علماء ظاهر استعانت را طلب عون
دانند و آن یاری جستن باشد و کبراء معنی طلب عین دارند و آن دیده خواستن
بود انکه معاونت میطلبد مقصودش آنست که الهی من از حضرت تو امانتی
قبول کرده ام که وحملها الانسان و قوّت محافظت آن ندارم یاوری ده مرا
بر نکاه داشت آن و انکه دیده میخواهد غرضش چنانست که الهی مرا مرتبه
ده که بوقت عبادت در مقام معاینه باشم یعنی ترا چنان پرستم که کویا می بینم
ان تعبد الله کانك تراه اهل بصیرت دانند که این مرتبه هرنادیده را بی دیده
میسّر نیست **نظم** دو دیده بدست آر که بی دیده کسی * انوار جمال دوست نتواند دید

ذوق مشاهدهٔ صفات بی دیده نتواند بود واز انوار مطالعهٔ انوار ذات بی دیده
بهره نتوان کرفت **بیت** بعد ازین ما دیده خواهیم از تو بس تا بهر شد بجو را لخاشاک و خسی
عین بمعنی معاینه آید فی الصحاح لا اطلب اثرا بعد عین ای معاینه پس استعانت طلب
معاینه باشد و معاینه سه مرتبه دارد چنانچه در منازل السائرین مبین است اول
معاینهٔ ابصار و حضرت پیر طریقت قدس سره تعرض معنی این معاینه نموده اما
در حل العقال اشارت بدین مرتبه کوید که معاینه ادراک حواس ظاهره و باطنه
باشد مر مدرکات ایشان را بر وجهی که شاید و باید چنانچه از ادراک آنها
توجه بمبدع و موجد آن روی نماید دوم معاینهٔ قلب است و آن معرفت حقائق
اشیا باشد بر وجهی که اثر شک و شبهه پیرامن آن نکردد و بتردد و حیرت آمیخته
نشود و این معاینه جز بشواهد علم روی ننماید سوم معاینهٔ روح است و آن
شهود او باشد مر حق را عیانا اعضا و ارواح را که صفت ظهور داده بجهت
بقا آراسته اند از برای مشاهدهٔ نور توحید و عزت وحدانیت است
پس قایل نستعین در هر مرتبه که هست طلب معاینهٔ فراخور حال خود می
نماید و فیاض علی الاطلاق بمفاتیح کرم وجود درهای مقصود بر روی قابلیت
و استحقاق او می کشاید **بیت** هر کسی فیض از تو چیزی یابد ٭ آنچنانش میدهی کو می سزد
هر که دارد بحضرت تو نیاز ٭ نا امید از درت نکردد باز ٭ و تامل در بعضی دیگر
از معانی عین چون چشمه که مراد عین الحیوة معنوی باشد که باطن اسم الحیات
و هر صاحب دولتی که بمظهریت آن متحقق شود زندهٔ ابد کردد و باران
پیوسته که عبارت از قطرات برکات سحاب فیض عنایتست که علی الدوام
از آسمان وجوب بر اراضی امکان می بارد و چشمهٔ آفتاب که اینجا اشارت بظهور
نور تجلی ذاتیست و امثال این و تلفیق هر یک با عبادت و ترتب آن برین مفوض است

باذهان

باذهان صافیهٔ اولی الالباب والله الموفق والیه المآب **وصل** چون از فواید
تقدیم ایاک بر فعل دو سه نکته کذشته متعرض آن نا شدن انسب است اما تکرار
درین محل بغایت مناسب واقع شده زیرا که چنانچه اول برای تخصیص عبادت
بود بمعبود بحق ثانی برای تخصیص استعانت است بمستعان مطلق و تکرار
حرف ادل است بر اختصاص و تاکید آن چنانچه کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا
لفظ کثیر که مکرر وقوع یافته جهت تفصیل است بر تخصیص حق بتسبیح و ذکر
و در انوار آورده که تکرار ایاک نص است بر آنکه مستعان اوست لا غیر و
اشارت بهمین معنیست آنکه حضرت شیخ محیی الدین قدس سره در کشف
الاسرار آورده که تکرار لفظ ایاک برای نفی اشتراکست چه اگر ایاک مذکور نشدی
هیچ مانع نبودی که استعانت بغیر او جایز بودی امام فناری در تفسیر فاتحه میکوید
که چنانچه در عبادت اختصاص لازم است در استعانت نیز تخصیص باید
و علی القطع استعانت از غیر حق سبحانه نشاید پس کویا که بنده میکوید
الهی از غیر تو یاری نمیخواهم زیرا که غیر تو محتاج و عاجزند و از ایشان اعانت من
نیاید مکر وقتی که تو ایشان را باعانت من اعانت کنی پس چون معین حقیقی توئی
در استعانت از حضرت تو قطع مسافت اولی باشد **شعر** اکر تو دست نکیری
که دستکیر بود ٭ و کر تو یار نباشی که میدهد یاری ٭ محققان کفته اند عابد
که مظهر عبادت و مستعین که مظهر استعانتست هر دو در مرتبهٔ هوش و صحو اند
غیرت الهی با ایاک اول عابد را از رویت عبادت و به ایاک ثانی مستعین را
از شهود استعانت بمشاهدهٔ معبود و مستعان مشغول می کرداند تا از صحو
بمحو آیند که باخود بودن منافی توحیدست و بیخود شدن صفت اهل تفرید
بیت تا در ره باخودی بحاصل ٭ چون شوی بیخود بجانان واصلی **وصل**

درتقدیم عبادت بر استعانت نکتها کفته اند از سخن صاحب کشاف چنین
مفهوم میشود که تقدیم عبادت بر استعانت مشعر است بتقدیم وسیله
پیش از طلب حاجت تا مستوجب اجابت کردد واکر کویند که اینجا بارکاه عظمت
واستغناست وسیله وهدیه بچه کار آید کوییم هرچند خداوند از وسایل
داعی وسایل مستغنی است اما بنده باید که طریق بندکی فرو نکذارد ووسیله را
بر طلب حاجت مقدم دارد که رحمت دوست بهانه جوست **مثنوی** تا نکرید
کودک حلوافروش ❊ بحر رحمت در نمی آید بجوش ❊ تا نکرید طفلک نازک کلو ❊ کی
روان کردد ز پستان شیر او ❊ طفل حاجات شما را آفرید ❊ تا بنالد تا شود شیرش پدید
ودر تفسیر معالم فرموده که اکر کسی پرسد عبادت بعد از استعانت وجهی دیکر دارد
پس بایستی که موخر مذکور شدی کوییم این بمذهبی لازم آید که استطاعت را
بر فعل مقدم دارند وما بحمد الله تعالی که استطاعت وفعل را با یکدیکر
میداریم پس تقدیم وتاخیر لاجرم هرکدام مقدم افتد یا موخر باشند
تفاوتی نکند وکفته اند استعانت نوعی از عبادتست پس بعد از ذکر
عبادت اجمالی یکی از انواع او را بتخصیص بتفصیل مذکور ساخت ودر انوار
آورده که تقدیم عبادت بر استعانت جهت موافقت رؤس آیات وهم
قاضی فرموده که چون متکلم عبادت را بنفس خود نسبت داد در ذات وی
نشاه عجبی ظهور میکند ونوع عظمتی در عونتی بوقوع چنین صورتی
از وی سر بر میزند پس تعقیب کردند این قول را باستعانت تا داند که
عبادت نیز از دوست وتمام نمیشود مکر بمعونت وتوفیق او وبدین اندیشه
از کدورت رعونت وخود بینی خلاص یافته بصفای نیازمندی
ومسکنت مستسعد کردد صاحب لباب چنین میکوید که تا عبادت میکنیم

وما را

وما را یاری داده بادای آن اکنون استعانت میکنیم بر عبادتی دیکر که
بدان اشتغال خواهیم نمود در کشف الحقایق آورده که بنده در عبادت شروع
میکند ونمی داند که اتمام آن او را میسر شود یا نه پس بعد از شروع استعانت
مینماید بجهت اتمام آن که متحقق نیست الا باعانت دیکر آنکه اکرچه بنده را
قدرت شروع در عبادت هست اما بر احضار قلب که بین الاصبعین است
قادر نیست وحضور قلب که کمال عبادت بر آن موقوفست جز باعانت الهی وجود نکیرد
دیکر آنکه عبادت بر وجهی که باید وشاید جز برعایت آداب آن ممکن نیست وبنده را
مرعی داشتن وظائف آداب در حال قیام بعبادت متعذر است وبواسطه این
تعذر محتاج باشد باستعانت وحقیقت آنست که بنده در هیچ وقت از طلب اعانت
مستغنی نتواند بود خواه در دنیی خواه در آخرت انتم الفقراء الی الله ای بندکان
ودرماندکان همه درویشان ومحتاجان دمبدم من با وجود کبریا وبی نیازی هم
کارسازی دارم وهم بنده نوازی عزیزا تو بهیچ حال غنی نیستی از اعانت ذی الجلال
در دنیی یاری خواهی بر یافتن روزی ودر عقبی اعانت جویی بر حصول نجات وفیروزی
ودر عفو معصیت محتاجی بفیض رحمت ودر محو ترکی دل احتیاج داری بلطف
شامل در ازاله خطا نیازمندی به افاضه عطا بعد از ارتکاب جفا حاجت داری
باجتلاب وفا هردم از تو سستی وازحق کرمی از تو آلایشی وازو بخشایشی **نظم**
هرنفس جرمی درهم میرسد ❊ وز تو انعامی دمادم میرسد ❊ هم درین عالم نکو میداریم
هم دران عالم فرو نکذاریم ❊ ای جفا از تو جفا برمن مکیر ❊ وی عطا از تو خطا برمن مکیر ❊
فصل درجمع میان عبادت واستعانت سخنان کفته اند امام برهان الدین
نسفی فرموده که قرین کردانید عبادت را با استعانت تا جمع کرده باشد میان آنچه
تقرب کنند بندکان بدان چیز بحضرت عزت ومیان آنچه میطلبند ومحتاجند بدان

از خیره بینی و نخوت و گفته اند عبادت از آنجمله است که امر او تمام نشود الا بقبول
قبول حاصل نشود مگر بفضل خالق نفوس و عقول و آن اعانتست پس بضرورت
عبادت قرین استعانت باید تا شاید که رقم قبول یابد دیگر آنکه عبادت
امانتست و ادای امانت بی مدد اعانت تیسیر نپذیرد و این نیز توان گفت که
عبادت انتقالست از زندان غرور به بستان سرور و از تنگنای تعلق خلق
بفضای ساحت توجه بحق و انتقال از حالی بحالی که ضد آن باشد امری عظیم
و کاری بس صعب است که و خلق الانسان ضعیفا وصف الحال اوست از
گلخن مدتی عوایق بگلشن مقدس حقایق یکبار بی اعانت پروردگار
مشتغل شدن در غایت عسرت صاحب احقاق گوید جمع کردن میان عبادت
و استعانت تا افتقار و افتخار را در یک سلک انتظام داده باشد چه ایاک
نعبد افتقار است از بنده بعبادت و ایاک نستعین افتخارات هم از وی
در طلب مراد از حضرت در تیسیر آورده که ایاک نعبد تذلل است در صورت
و ایاک نستعین تعزز و تجمل در حقیقت و از اینجا معلوم باید کرد که تذلل
او معاون تعزز است بدو هر که ذلیل او باشد عزیز همات **رباعی** خود را
بی آنکه خوار و عاجز یابی مقصود محالست که هرگز یابی چون عزت بندگان
او در خواریست گر خوار شوی در ره او عز یابی ای درویش عبادت ادب است
و استعانت طلب هر دو را جمع گردانید تا تنبیه باشد بر آنکه طلب باید که با ادب
مقرون باشد و خواهش با پرستش اقتران یابد که دعای بی خضوع از اجابت
دورست و طالب بی نیاز از حصول مرام و مراد محروم و مهجور در کشف الاسرار
محوی مذکور است که ایاک نعبد تعلق برب دارد یعنی چنانچه ما را عابد آورده
ما ترا عبادت میکنیم این اقرار است بر آنچه از حق صادر شود نعبد و ایاک نستعین

متعلق

متعلق بعبادت یعنی در حوائج و مهمات از تو استعانت می نمائیم این اعتراف
باضطرار و احتیاج عبد بحق در اعجاز البیان آورده که چون حق تعالی بندگان را
بیافرید و آنچه ایشانرا بایست از خلعت وجود و بقا کرامت فرمود ایشان
ببهوده پندار و غرور خودرا وجودی اثبات می کنند و برنگ و بوی تعین
فریب یافته لاف استقلال در عبودیت میزنند که ایاک نعبد و حال آنکه
ایشانرا در حقیقت وجودی ثابت نیست و استقلال از لوازم وجود است
پس بر ایاک نستعین از ایشان سلب استقلال موسوم ایشان نمود تا دانستند
که عبادت از وست و معبود هموست و ایشان بر خدمت دست افزاری بیش
نیستند چنانچه در مثنوی فرموده **بیت** این سر و ما بهر آن در ساختی
تا تو با خود نرد خدمت باختی نقد بود آنجا همه حزنی ولیک بندگی در دل
همی بایست نیک لاجرم در قالب آدم دمید بندگی را در خداوندی کشید
شور در بازار عالم او فکند جمله آفاق در صحرا و فکند صد جهان بید بر خداوندی
دیدور از جهان بندگی برخاست شور در کشف الاسرار یزدی آمده
که این دو کلمه اشارتست بدو رکن از ارکان دین و دو قاعده از قواعد صدق
و یقین یکی آراستن و دیگری پیراستن ای درویش مدار دو چیز بر دو آن
برین دو چیزاست آراستن تحلیه نفس بود بعبادت و اخلاص در عمل و پیراستن
تزکیه او از شوائب زلل و معایب خلل مر دو را هر و باید که اول صورت و معنی را
بطاعت بی نفاق و عبادت بی ریا بیاراید پس ظاهر و باطن را پاک سازد
از هرچه هوای نفس بدان میافزاید تا بدین دو صفت در صف مقربان راه یابد
بعد و صفه اهل صفا بر پیشگاه شتابد درین آیت ایاک نعبد تحلیه است
عبادت اشارتی میکند بهرچه در شرع می باید و ایاک نستعین تخلیه است

چه ترك التفات بحول وقوة خود ایمانی مینماید بدانچه در شریعت نبی شاید ودر
طوالع آورده که ایاك نعبد اشارت ببذل جهد وهمت است وایاك نستعین
باستجلاب حول ومنت یعنی چون بنده رنج کشد در عبادت وطاقت
وقوت خود را دران مبذول سازد مستحق عنایت اعانت شد فضل
الهی بطول لم یزلی او را بنوازد واز اینجا گوید که گنج سعادت بی رنج عبادت
بدست نیاید **بیت** نابرده رنج گنج میسر نمیشود ٭ مزد آن گرفت جان برادر که
کار کرد ٭ وگفته اند این دو کلمه تلقین ریاضت وتعلیم استفاضت در یکی
میگوید بقدر طاقت خود پرستش کن ودر دیگری میفرماید که بمقدار فضل من
خواهش نمای در پرستش اظهار عجز است ودر خواهش عرضه کردن فقر گویا
برین گونه اشارتی میرود و بنیاز و سر برآید که بنده منی دیر از و سر فرود آر
که درمانده منی تا بنده پیوسته میان غلبات خوف وجذبات رجا متردد
می باشد در بادیه خوف می نکرد واز خارستان خذلان می هراسد وگلشن
رجا را تماشا می نماید ورایحه ریاحین توفیق میشنود **نظم** دو بیت نگرم
عاقلم وفرزانه ٭ زلفت بینم بیخودم ودیوانه ٭ وگویا پیر رومی قدس سره اشارت
بدین معنی فرموده **بیت** در طرب هاش نعره ایاك نعبدات ٭ در جلوه هاش
نکته ایاك نستعین ٭ ای عزیز کلمه چند در باب این کلمتین بالسنه محققان
که خلاصه کارخانه کونین اند جریان یافته وانتظام یعنی آن در سلك
بیان از مواهب واهب منان مامورات محمد حکیم ترمذی فرموده که
ترا می پرستیم پرستش ما را اگر چه صافی نیست بعز قبول موصول دار واز
تو یاری میخواهیم در باره ما واگر چه مستحق اعانت نیستیم یاری فرو مگذار
از شیخ ابوبکر وراق منقولست که ترا می پرستیم برای آنکه خالق ما ی و رازق

اعانت

اعانت میجوییم جهت آنکه مهم را وهنمایی وقول شیخ مشیر است به آنکه مدار بندگی
بر خلق وهدایت تواند بود ومسأله خلق وهدایت بغایت عریض است وآنچه
در باب او فرموده اند اکثر آن تلویح وتعریض ودر سوره طه اشارتی بخواص
آن وقوع خواهد یافت ومن الله الاعانة در حقایق سلمی گوید ترا می پرستیم بدرات
واز تو یاری میخواهیم بمعرفت وبی شبهه ارادت مثمر معرفت **نظم** ارادت
نداری سعادت مجوی ٭ بچوگان خدمت توان برد گوی ٭ وگفته اند ترا پرستش
می نماییم برای آنکه تو صانعی وخالق ورازق وغنی بر کمال واز تو امید یاری و
مددکاری داریم از آنکه ما مصنوعیم ومخلوق ومرزوق ومحتاج بهر حال و
بعضی رانند که عبادت تعلق بحال دارد واستعانت باستقبال یا عبادت
بجهت امید واریست واستعانت بباطن یا عبادت بتوفیق است واستعانت
بفضل واحسان یا عبادت دلیل شکر است واستعانت علامت صبر ایاك نعبد
نظر بر وفای عبودیتست وایاك نستعین کشف بصفاء ربوبیت ذوالنون
چنین فرموده که ایاك نعبد عبادیت وایاك نستعین درخواست اسقاط
آن دعوی وگفته اند ترا عبادت میکنیم که مطلوب ومقصودی واز تو اعانت
میطلبیم که طالب وقاصدیم قاصد از مقصود وطالب از مطلوب چاره ندارد
بلکه طلبکار را آنست که شوق مطلوب او را درکار آرد **بیت** تو چو جانی
ما مثال دست وپا ٭ قبض وبسط دست از جان شد روا ٭ تو چو عقلی ما مثال این زبان
این زبان از عقل یابد این بیان ٭ در تقدیر آنکه معنی نعبد توحید باشد چنانچه
بیان آن گذشت معنی کلمتین آن بود که ترا بیگانگی میدانیم وبر ثبات در طریقه
توحید از تو یاری میجوییم در عرایس آورده که عبادت نشانه رؤیت معاملات و
طلب مکافاتست واستعانت علامت جستن مزید عنایت وامید عصمت از قطیعت

اياك نعبد در مقام غيبت است و اياك نستعين در درجه دوئيت و حضرت
شيخ بن غشي فرموده‌اند كه اياك نعبد صفت سالكان است و اياك نستعين
سيرت مجذوبان اهل سلوك را بعبادت ترقي بخشند و ارباب جذبه چون
انحلال قوت خود برا كرده اند ايشان را باعانت تربيت فرمايند و در لوح الارواح
آورده كه اياك نعبد تعلق بقوالب دارد و اياك نستعين بقلوب ميفرمايد
كه اي قوالب شما را سزد به اياك نعبد است واقف باشيد در مواقف روزه و نماز
اي قلوب شما را نظر به اياك نستعين است ثبات ورزيد در مقام راز و نياز
و دزد و گدا از اياك نعبد از كوي خدمت آيد و اياك نستعين از روي همت چون
بندهٔ مخلص گويد اياك نعبد حق گويد هر چه آوردي قبول كردم چون گويد اياك
نستعين فرمايد كه هر چه خواهي بدهم اي درويش گفتن اين دو كلمه آسانست
اما متحقق شدن بمعاني آن كار مردانست صدق اين دو لفظ از بنده وقتي
واقع باشد كه غير خدا را پرستش نكند و از غير وي چيزي نطلبد آورده اند
كه سفيان ثوري قومي را در نماز شام امامت مي كرد چون بدين آيت رسيد كه
اياك نعبد و اياك نستعين نعرهٔ زد و بيهوش بيفتاد چون با خود آمد صورت
حال پرسيدند فرمود كه چون اين آيت خواندم مرا بدرگاه باز داشتند و گفتند
چرا دروغ ميگويي اي سفيان بدر خانهٔ اين و آن ميروي و خدمت ميكني اياك
نعبد كي راست بود و از اين و آن مدد ميجويي اياك نستعين چون واقع باشد
حضرت خواجه قدس سره در تفسير فاتحه فرموده اند كه در اياك نعبد فعل با قول
يكيست چون شائبهٔ شرك جلي نيست اما در اياك نستعين بدر اين و آن دويدن
فعل مخالف قولست **نظم** مير و ميرت بر زبان بي بيم اندر وقت ورد • يا ملكي و فوت
امري با مخوان كس را امير • و اياك نعبد نيز بي شائبهٔ شرك جلي و خفي از كسي راست بود

كه او را اين مقام باشد كه يحب الله بكل قلبه و الا در اين دعوي دروغ گوي بود و دروغ
در شرع حرام است اي درويش در وقت نماز از دعوي دروغ كه در اياك نعبد
ميكني شرم دار نماز گزار كه با خداي راز مي گويد اهل راز كسي بود كه بيرون نماز
فرمان خدا را خلاف نكند و پاسبان اقوال و احوال خود باشد از سر غفلت بمسجد
در آمدن و بطريق عادت در نماز ايستادن و ذهن او انديشهٔ باطل خيال ناسوخته
مشغول بودن بتكدهٔ هواهاء نفساني و وسوسهاي شيطاني را قبلهٔ پرستش
ساختن و اياك نعبد بر زبان راندن و با خود طرح ملازمت سلطان و امير و
حاكم و وزير انداختن و اياك نستعين خواندن و با اين همه خود را اهل نماز و محرم
راز دانستن ع زهي تصور باطل زهي خيال محال **بيت** مرا غرض ز نماز آن
بود كه يكساعت • غم فراق ترا با تو راز بگذارم • و گر نه اين چه نمازي بود كه من بي تو •
نشسته روي بمحراب و دل ببازارم • كسي كه جامه بسك برزند نمازي نيست • نماز
من كه پذيرد كه در بغل دارم • **وصل** شيخ ابو الرحمن سلمي نقل ميفرمايد كه از ابي
شاذان و او روايت ميكند از ابي جعفر فرغاني كه از مشاهير مشايخ بوده در بغداد
و وي را از عظماء خلفاء شيخ جنيد داشته اند كه هر كه اقرار كند به اياك نعبد
و اياك نستعين بي شبهه از جبر و قدر بيزار شده باشد و در اين محل تا آنكه شمهٔ
از مذهب جبري و قدري مذكور نگردد حقيقت اين محل مفهوم نخواهد شد
در ملل و نحل آورده كه جبريه و قدريه دو طايفه اند متقابل بتقابل تضاد
چون مرجيه و وعيديه اما جبريه دو فرقه اند قائل بانكه بنده را اصلاً فعلي نيست
و حركات او بمنزلهٔ حركت مرتعش است و سكنات او بمثابهٔ سكون زمن كه بي
تدبير و بي قصد و بي اختيار صادر ميشود و ايشان بر دو فرقه اند جبريهٔ
خالص كه مطلقا بنده را نه اثبات فعل كنند و نه اثبات قدرت بر آن و جبريه

بيان جبر

متوسط که اثبات قدرت کنند مر بنده را اما قدرتی غیر مؤثر و مؤثر در قدرت
وافعال بنده قدرت حق سبحانه را دانند و بس و اهل حق میگویند این سخن
باطلست زیرا که ما میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش امتیاز میکنیم و میدانیم که
اول باختیار است و ثانی نی پس بنده را در فعلی اختیاری یافتیم و اگر اصلا بنده را
فعلی نباشد تکلیف او بغایت قبیح بود و ترتب ثواب و عقاب بران محال باشد
واسناد فعل حقیقة بوی نتوان کرد چنانچه گویند نماز میگذارد و زکوة میدهد
وامثال آن چه بقول ایشان نماز گذارنده و زکوة دهنده دیگری باشد نه او
وحال آنکه در قرآن اسناد عمل بدیشان است قال تعالی یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة وجزا هم بر عمل ایشان متفرع خواهد بود جزاء بما کانوا یعملون
وقال تعالی الیوم تجزی کل نفس بما کسبت و اگر جبریه گویند ما بتحقیق دانستیم
که الله تعالی بخلق افعال و ایجاد آن مستقل است و جز وی خالقی نیست کما قال
عز و علا هل من خالق غیر الله پس هرگاه که بنده را بحقیقت فاعل فعل و موجد آن
شناسیم لازم آید که مقدوری واحد در تحت قدرتین مستقلتین داخل
باشد محققان در جواب میفرمایند که چنانچه ببرهان ثابت شده که حق
سبحانه خالق افعالست بضرورت دیده میشود که قدرت و ارادت بنده را
نیز در بعضی افعال مدخل هست چون حرکت بطش و در بعضی نه چون حرکت
ارتعاش پس جمع میان این دو صورت کرده میگوییم الله خالق است و بنده
کاسب صرف کردن بنده قدرت و ارادت خود را بفعل کسبست و ایجاد حق
سبحانه آن فعل را در عقب توجه بنده خلق و اگرچه مقدوری واحد تحت
القدرتین داخلست اما بجهتین مختلفتین دخل یافته هر فعلی مقدور
حقست بجهت خلق و مقدور بنده از حیثیت کسب و اضافت امری بدو کس

از دو وجهت مختلف مقتضی شرکت نیست چنانچه در محلش بیان کرده اند و
واضع این مذهب جهم بن صفوان بوده و او را در آخر زمان بنی امیه بقتل
آوردند اما قدریه گروهی باشند که مؤثر در افعال بنده قدرت و ارادت
او را دانند و هر فاعلی را موجد و خالق فعل خود شناسند و گویند اگر بنده
در فعل خود مختار نباشد پس افعال او جاری مجری حرکات جمادات بود
و چون جمادات مکلف نیستند باید که بنده را نیز تکلیف نبود و حکمهای قرآنی
که بنده را بعمل فرموده اند چون اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و امثال آن همه
عبث باشد و در جواب ایشان گفته اند که اگر بنده را خالق افعال او دانند
چند فساد لازم می آید یکی آنکه ما حق سبحانه را خالق همه اشیا میدانیم از اعیان
و افعال و شما او را خالق اعیان و اشخاص میدانید و بخالقیت افعال او را قائل نیستید
پس بقول شما حضرت حق تعالی خالق بعضی اشیا باشد دون بعضی و قول
الله خالق کل شیء دروغ بود تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا دیگر آنکه افعال از
اعیان بیشترست پس آفریدهای بندگان از آفریدهای خدای بیشتر باشد
و بر این تقدیر مخلوق بصفت خالقیت اولی بود از خالق زیرا که چون فعل
یکی از دو فاعل زیادت باشد هر آینه بملاحظ فاعلیت از دیگری سزاوارتر بود
و دیگر لازم آید که قدرت آفریدگار از قدرت آفریننده کاملتر بود زیرا که
فعل تاثیر قدرتست هرجا فعل بیشتر قدرت تمامتر و چندانچه قدرت بکمال
نزدیکتر آثار فعل عامتر و چگونه توان گفت که قدرتی که عرض باشد و لا یبقی
زمانین صفتی اتم است از قدرتی که ذاتیست و لا یزول و لا یفنی سبحانه او
از بنده عاجز مسکین و حوی قدرت القدرة لله تبارك و تعالی و اول کسی که
مذهب قدریه انکار کرد عمرو بن عبید بود و او بزهد و ورع شهرتی تمام داشت

بیان مذهب قدریه

بیان آنکه اول کسی که مذهب قدریه انکار کرد عمرو بن عبید

در شرح تعرف آورده که روزی روستایی بنزد وی آمد و گفت که ای شیخ دراز گوش
مرا دزد دیده اند دعا کن تا خداوند تعالی او را بمن باز رساند شیخ دست بدعا
برداشت و گفت یارب خر این مسکین را دزد دیده اند و دزدی ایشان بخواست
و ارادت تو بوده بدل دزدان درافکن تا بدو باز دهند روستایی فریاد
برکشید و گفت شیخا مرا این دعائی باید زیرا که چون نخواست که بدزدند
ندزدیدندی هرچند که خواهد که باز دهند باز نخواهند داد عمرو ملزم شد
و هیچ نتوانست گفت ای عزیز قدری حق را از عمل معزول میکند و خود را با عمل
مستقل میداند علما بر حدیث القدریة مجوس هذه الامة اتفاق دارند
ازین جهت هر طایفه این نام را بیکدیگر حواله می نماید معتزله اشاعره را قدریه
میدانند و ایشان این مذهب بمعتزله نسبت میدهند اشعری میگوید
قدری آنکس است که خود را در فعل شریک حق میداند و بدین جهت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قدریه را باسم گبر مطلق نخوانده اند که آن را تاویل
هست باسم گبر خاص مسمی کرده اند که این مجوسیت است و گبر را هیچ تاویل
نیست و نسبت مجوسیت بدین جماعت جهت آنست که مجوس بدو فاعل
قائلند یکی خالق خیر و یکی خالق شر و ایشان نیز حق را در خالقیت شریک
پیدا می کنند نه یک شریک بلکه شرکاء لا تعد و لا تحصی و معتزلی میگوید
که قدری آنست که همه افعال را حواله بتقدیر می نماید و کفر و فسق را بارادت
و مشیت حق میداند و بنده را در کار مسلوب الاختیار میشناسد
و با این همه تکلیف بر وی روا میدارد آورده اند که روزی قدریی با اصمعی
مناظره میکرد گفت قدری شما اید نه ما از بهر آنکه ما میگوییم تقدیر نیست
و شما میگویید هست پس مثبت چیزی را بدان نام باید نهاد نه نافی را اصمعی

جواب داد که نه چنین است ما میگوییم که تقدیر از خداست نه از شما و شما میگویید
از شماست نه از خدا پس مستحق نام کسی باشد که خود را بدان وصف کند نه غیر را
و طریق مباحثه این دو فریق دور و دراز است و ابواب دلایل و براهین از هر دو
جانب باز سالهاست که درین مسئله خوض مینمایند و در مجادله و مناقشه
می بندند و میگشایند و میان ایشان تا غایت فیصلی کلی نیافته ع این بحث
و جدال در میانست هنوز ÷ و حقیقت آنست که قدریه در طرف افراط مانده
حق را در عمل هیچ دخل نمیدهند و تفویض همه مهمات از خیر و شر بفاعل آن می کنند
و میگویند انبیا را حکم بر ظاهر است لاجرم فاعل هر فعلی در شریعت آن حدی
مقرر فرموده اند بدان فعل مواخذات چون زنا و سرقه و مانند آن و آن را سند
نمی توان ساخت که من فاعل این فعل نیستم و بدین سخنان از خالقیت و ارادت
و تصرف حق در مخلوقات او غافل مانده اند و جبریه در جانب تفریط افتاده
بنده را هیچ نوع علی و قدرتی ثابت نمی کنند و بدین اعتقاد از کسب بنده
و ترتب ثواب و عقاب بران ذاهل شده و راه راست میان این دو طریقت
چنانچه از امام جعفر الصادق علیه الصلوة و السلام نقل کرده اند لا جبر و لا تفویض
و لکن امر بین امرین و مذهب اهل سنت و جماعت اینست که هر فعلی را واقع
میدانند میان کسب و خلق و اثبات خلق می کنند تا قدر نباشد و کسب ثابت می
سازند تا جبر نبود و بزرگان گفته اند سخن جبریه بکلام اهل توحید اشبه است
و فی الواقع چون قدریه را مناسبت با مجوس که حقیقت کلام ایشان مشعر
بثنویه است ثابت باشد سخن جبریه که در مقابل اند بر توحید خواهد بود
و صاحب گلشن راز بدین جهت میگوید بیت هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کو مانند گبر است ع غایتش اینکه جبریه در وحل تقلید مانده از سر جبر

بخبرند و بقول سوخدان جبر چهار قسم است جبر جزوی و جبر تبعی و جبر تخلق و جبر تحقق
کم آنرا کلی گویند اما جبر جزوی آنست که شرح داده شد و جبریه مقید این مرتبه اند
و غافل از انکه نفس را اختیاری هست که امر و نهی و وعد و وعید بدان متعلق است
قال تعالی ان النفس لامارة و امر بی اختیار نباشد و اگر چه حقیقة ایشان
مجبورند اما از مجبوریت خود آگاهی ندارند و حضرت مولوی در بیان جبر
جزوی و اختیاری میفرماید **مثنوی** در خرد جبر از قدر رسواترست : ز انکه
جبری حس خود را منکرست : اختیاری هست ما را بیگمان : حس را منکر نتانی
شد عیان : این که فردا این کنم یا آن کنم : این دلیل اختیارست ای صنم : جمله قرآن
امر و نهیست و وعید : امر کردن سنگ مرمر را که دید : در هر آن کاری که میلستت
بدان : قدرت خود را همی بینی عیان : و اندر آن کاری که میلت نیست و خواست :
خویش را جبری کنی کین از خداست : ترک کن این جبر را کبس تهیست : تا بدانی
سر سر جبر چیست : سر جبر آنست که موجد هر فعل اوست و سر سر جبر انکه هر
فاعل او آلتی بیش نیست و جمله افعال منتهی به یک فاعل حقیقی است **شعر** وکل الذی
شاهدته فعل واحد : و این مرتبه توحید افعال باشد و جبری که درین درجه
روی نماید جبر تبعی است و جبر تخلق در مقام توحید صفات و سلطان
درین مرتبه مجبوریت خود را مشاهده می نماید و جبر تحقق در مرتبه بقاء
بعد الفناء اخص خواص را دست می دهد و درین مرتبه جبر و جابر و مجبور یکی
باشد و باز اینجا اختیاری بصورت بدید آید چنانچه در اول بود اما در معنی
نه چنان چه آنکه در بدایت گفت و شنید و آمد و رفت منسوب بدو بود
اما در نهایت گوینده و شنونده و آینده و رونده دیگرست و عارف دوم
مهم از ین مقام خبر میدهد **بیت** لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد : انکه عاشق نیست جبر کرد

جبر آنست اماره خود کامه نیست : ور بود این جبر جبر عامه نیست : این معیت با حق است و جبر نیست
این تجلی مه است و ابر نیست : بعد از وقوف برین مقدمات معلوم میشود که ایاک نعبد
رد جبریانست و ایاک نستعین رد قدریان در الحاق آورده که نعبد دلالت
میکند بر انکه بنده را فعلی هست و جبری بنده را فعل مسلم نمیدارد و نستعین
دلیلست بر انکه بنده مستغنی نیست از خدای تعالی در افعال و قدری بنده را
مستغنی میداند در کشف الاسرار آورده که بر ایاک نستعین استدلال
می توان کرد بر انکه بنده بی تقدیر و توفیق الله بر هیچ فعل قادر نیست که
اگر بنده در فعل خود مستقل بودی هیچ حاجت باستعانت نداشتی
پس معلوم میشود که هر کس هر چه خواهد که کند وقوع آن بی ارادت و مشیت
حق ممکن نیست و شارح تعرف فرموده که هر چند بنده میکند بمقتضای
تقدیر حق سبحانه و ارادت و مشیت اوست چه صفت بندگی اقتضای آن
میکند که بمراد خویش قایم نباشد و هر چه کند بخواست خداوند خود کند
و الا بنده نباشد زیرا که اصل استرقاق قهر و غلبه است و مغلوب و مقهور را
چه اختیار خواهد بود اگر خداوند بنده را در ازمان موت بر بندگی بدارد
او را منازعت نرسد و اگر آزادش کند با او منع او سود ندارد و اگر بنده
دیگر را زیادت از و تربیت فرماید مجال خصومتش نباشد اگر خواجه نیت
اقامت کند بنده مقیم شود و اگر عزم سفر کند بنده مسافر گردد و این سخنان
نسبت با بنده مخلوقاتست که ایشان را هیچ اختیاری نیست با وجود ضعف
ملک مالک ایشان که با سباب بسیار زایل می تواند شد پس بنده خالق را
عز و علا با قوت ملک او که بهیچ سبب زوال نپذیرد اختیار چون تواند بود
بیت نشان بندگی آنست کز هستی شوی یکتا : زمام اختیار خود بدست دوست بسپاری

تو بنداری که داری اختیاری خوبی آندم؛ بدانی خویش را کین پرده پندار برداری

اصل خامس در ذکر بعضی از آنچه آیت پنجم بر آن اشتمال داده **اهدنا الصراط المستقیم** چون تعقیب بدعا بعد از اتمام عبادت وظیفهٔ شریعت و طلب مراد بعد از تقدیم وسیلهٔ طریقهٔ ارباب عرف و عادت لاجرم حضرت خداوند عز و شانه بندگان پرستنده خواهنده را تلقین میفرماید که پس از تأسیس ضابطهٔ عبادت و تمهید قاعدهٔ استعانت بدانید که هیچ عونی و عنایتی ورای آن نیست که بر صراط مستقیم و منهج قویم ظفر یافته از اهل هدایت و اهتدا شوید تا بمنزل مقصود و موطن مراد توانید رسید که بی حمایت بدرقهٔ هدایت از بادیهٔ آرزو راه بسر منزل مطلوب و مرام نتوان یافت **مصراع** بی راه بری چنین بجایی نرسند پس طلبا هتدا کنید از معبود و مستعان براهی راست که موصل باشد بمطالب دینی و مقاصد یقینی و کرامت دارین و سعادت منزلین بزودی و آسانی بی تردد و هراسانی ای درویش طلب هدایت صراط مستقیم دعا ئیست مصدر بثنای حضرت ربوبیت جل ذکره و باخلاص عبودیت و مقدمهٔ دعا بثنا و عبودت غایت حرمت و ادبست و دعا بطریق ادب و حرمت موجب قبول و اجابت پس چون بنده شرط عبودیت بجای آورد و زبان نیاز باستعانت بکشاید و گوید خدایا از تو یاری میخواهم و دی هر آینه منادی لطف رب الارباب در معنی این خطاب مستطاب بدو رساند که چه میخواهی و چگونه میخواهی بنده برصهٔ مدعیات و مرادات نظر کند بیند که بسیار است و بی شمار و همه آنها او را بیکار در بحر حیرت مستغرق شده نماند که کدام طلبد باز ملهم غیب او را برین وجه تلقین دهد که بگو آن میخواهم که مرا راه راست نمایی و دولت ثبات بر راه ارزانی فرمایی قدمها و ما را براه

ذات قراری و دلها ما را به پیشگاه آن راه یادی دهی آنچه نموده بر آن نگاه دار و آنچه ندیده ایم بمابنمایی و عنایت فرو نگذاری **بیت** توفیق تو گر نه ره نماید؛ این راه بعقل کی کشاید؛ ای عقل مرا کفایت از تو؛ جستن ز من و هدایت از تو؛ راهی عجبست و من درین راه؛ که بر سر تخت و گاه بر چاه؛ هم تو بعنایت الهی؛ انجا قدم رسان که خواهی؛ صاحب روح الارواح گوید اهدنا تلقین حقست و اگر هدیهٔ هدایت نخواستی داد این کلمه نفرستادی و بندگان خود را تعلیم ندادی و زبان لطف ربانی میگوید عبادی دولت هدایت بشما ارزانی داشته ام و لوای اعتلاء و اولئک هم المهتدون در ساحت احوال شما برافراشته گل محبت بدد نکالد افضال من در ریاض قلوب شما شکفته است نسیم طهارت از مهب نوالبی زوال من بر حدایق صدور شما وزیده خورشید سعادت از افق ارادت برای روشنایی اشنایی شما تابان کردم راه دراز و طریق مشکل برهنمائی هادی ایادی خود بر شما سهل و آسان گردانیدم و شما را در ازل پیش از تکاپوی عمل بنواختم و بی شما بفیض لم یزل کار شما را بساختم و ماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله جوهری که بشفاعت گوهر کان رسالت و جوهری دکان جلالت صلوات الله وسلامه علیه بخشیدن نزدیک وی ندادم بی شفاعت کس بشما دادم نقدی که نوح نجی بپای پسر و ابراهیم خلیل از آبهر پدر بی طلبید بی درخواست شفیع بشما فرستادم اینجا گوید **بیت** والله لولا الله ما اهتدینا **شعر** بجد اگر کسی تواند شد از خدای خدای برخوردار؛ مدد لطف دوست می باید؛ تا بپایان رسد ره و شوار ورنه سعیی که اهل عجز کنند؛ به چنان سعی کی کشاید کار؛ فنادی فرموده که اهدنا دعا ایست اگر اجابت نخواستی بدعا نفرمودی و آنکه در حدیث قسمت مذکور شد که هؤلاء لعبدی و لعبدی ما سأل مؤید اجابتست از پیر طریقت قدس سره

نقل کرده اند که اگر بخی اسبی را امداد خواست و حضرت مولوی در این معنی فرموده

نظم این دعا هم بخشش و تعلیم تست ❊ ور نه در گلخن گلستان از چه رست ❊ ای دعا

از تو اجابت هم ز تو ❊ ایمنی از تو مهابت هم ز تو ❊ **وصل** اهدنا امر است بمعنی دعا

و صیغه امر و دعا و التماس در صورت یکیست چه در هر یک از اینها معنی طلب هست

اما تفاوت در رتبه است دعا خطاب باشد از ادنی باعلی چون اهدنا که خطاب

از عباد بمعبود و امر عکس این بود چون اقیموا الصلوة که خطابست از معبود

بعباد و التماس خطاب باشد از مساوی بمساوی و آنرا توقع و درخواست گویند

مثلا کسی را که در مرتبه با کسی برابر باشد گوید این خط بنویس یا این مکتوب

بخوان و در تحقیق حسابی آورده و در حد امر گفته اند لفظیست دال بر تحصیل

فعل بطریق علو و تقید علو احتراز کرده اند از صد و رآن لفظ از مثل لا فظ

یا دون او که آنرا التماس و دعا گویند نه امر و لازم می آید باطرادش آنکه صیغه امر

اگر از اعلی صادر شود بادنی بر سبیل تضرع و شفاعت آنرا امر نگویند و بر انعکاس

آنکه اگر از ادنی صد ور یابد باعلی بر طریق استعلا آنرا امر خوانند و از اینست

که صاحب این امر را بادبی و حماقت نسبت دهند و در شرح خطیبی که بر

منهاج الاصول نوشته مذکور است که معتزله اعتبار علو نکرده اند و گفته که رتبه

آمر باید که اعلی باشد از رتبه مامور چه در عرف بغایت مستقبح است که بنده گوید

خواجه خود را این کار فرمودم بلکه میگوید از و استدعا نمودم و این معنی جهت

دفع آنست که رتبه او ست از رتبه سید و اوشیخ ابو الحسن و متابعان او باستعلا

قایل اند و امام البشر در معالم العلوم آورده که ما استعلا شرط میکنیم نه علو زیرا که باید

که آمر عند نفسه بلند مرتبه تر باشد اما از مامور خواه فی الواقع باشد و خواه

نه چه اگر مالکی بنده خود را از روی خشوع و تذلل کاری فرماید نگویند امر کرد

میگویند درخواست نمود و این هر دو قول بدین سخن که فرعون قوم خود را میگوید

فماذا تامرون مستعصی میشود چه قوم فرعون از وی عالی رتبت تر نبودند نه

بجب واقع و نه از روی اعتقاد مگر آیت را تاویل کنند والله اعلم و بر هر تقدیری

امر در لغت عرب به بیست و چهار وجه آمده اول بطریق ایجاب چنانچه اقیموا

الصلوة وآتوا الزکوة دوم امر بر سبیل ندب فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا

ارشاد بطریق وثوق فاستشهدوا چهارم امر اباحت فاذا احللتم فاصطادوا

پنجم امر تهدید اعملوا ما شئتم ششم امر انذار تمتعوا فان مصیرکم الی النار و این قسم

تهدیداست هفتم امر امتنان کلوا مما رزقکم الله هشتم امر اکرام ادخلوها بسلام

نهم امر تسخیر کونوا قردة دهم امر تعجیز فاتوا بسورة یازدهم امر اهانت ذق انک

انت العزیز الکریم دوازدهم امر تسویه اصبروا او لا تصبروا سیزدهم امر تعجب اسمع بهم

ای ما اسمعهم چهاردهم امر اختیار فلیضحکوا قلیلا پانزدهم امر احتقار القوا

ما انتم ملقون شانزدهم امر تکوین و ایجاد کن فیکون هفدهم امر در صیغه خبر

والوالدات یرضعن هجدهم عکس صورت سابق یعنی خبر بصورت امر فاصنع

ما شئت ای صنعت نوزدهم امر تمنی الا ایها اللیل الطویل الا انجلی بیستم امر

تادیب قال علیه الصلوة والسلام کل مما یلیک و این به ندب قریبست بیست و دوم

امر ترقیه چنانچه گویند خفض عیشك بیست و سوم امر بطریق التماس چنانچه کسی یار

خود را گوید را فقنی فی سفری بیست و چهارم بر سبیل دعا چون اهدنا الصراط

دعا طلبیست مطلوب همه داعیان قرب بحضرت اوست و رجوع همه آدمیان

در کجابت دعا بفیض رحمت اوای در ویش امتثال امر بی مثال ادعونی که

نشان سعادتی بطغرای فرمای استجب لکم موشح است عاجزان شکسته حضرت را

جرات آن بخشیده که در فضای دعا سیاحت نمایند **بیت** گفتا دعونی و عکازهٔ نیاز

تا نیاذت در پذیرد کارساز؛ نیك بنکر اندرین ای محتجب؛ که دعا رایت حق در استجب

بعضی دیگر از روندکان راه بدستور تفویض خلیل الله که علمه بحالی حسبی من سؤالی

زبان قال از خواهش در بند ند ونظر بصیرت بعطای حق هر کسی با فزونی حال او

بکشایند در نفحات آورده که یکی از پیران کوید که اکر نه آنست که وی فرموده که

مرا بخوانید و از من خواهید ادعونی استجب لکم من هرکز دعا نکردی چرا چون دانم

که بخواهید من میخواهم پیر طریقت فرموده که دعا صوفیان از ان مذهبست

که ایشان حکم سابق دانسته اند که مقدر بوده بها بوده این نه آنست که دعا نباید

کرد بلکه چیزی نباید خواست و زبان فرمان برداری بکلمه از دعوات باید

کشت و این ده و آن مده یا چنین کن و چنان مکن بر طرف باید نهاد بیت

من که باشم کز دل شوریده رای؛ کن مکن خویش برم بر خدای؛ بنده که باشد

قدری خاك پست؛ کو شود آکاه ز راز الست؛ علم تو کو نقش طراز منست؛ حالت

من به زمن روشن است؛ مصلحت آموخت نشاید ترا؛ دار بران کونه که باید ترا؛

وصل اهدنا را از هدایت کرفته اند یا از هدی در اکثر تفاسیر فرق نکرده اند

میان این دو مصدر و هر دو را به یك معنی آورده و حال آنکه هدی غیر هدایت است

در ترجمه حافظ الدین کبیر که سماست بستخلص که الهدی راه نمودن و دیدن

و راه یافتن دران و الهدایة راه نمودن در هر چیزی پس هدی هم متعدی

می آید و هم لازم می باشد و مخصوص بدین است و هدایت متعدی آید و بس

و راه نمودن او عام است دلالت هدی مقید باشد و دلالت هدایت

مطلق صاحب کشاف فرموده که هدی مصدر است چون سری و او دلالت

بود رساننده بمقصود که قرب حضرت حق است بدلیل وقوع ضلالت که

موجب بعد است از رحمت الهی در مقابله او و قال تعالی اولئك الذین

اشتروا الضلالة بالهدی و دیگر آنکه مهدی در معرض مدح واقع میشود

چون مهتدی و اهتدی نیز مطاوع هدی باشد وقتی که تعدیه کند تقال

هداه فاهتدی و مطاوع بخلاف معنی اصل نباید پس دلالت هدی بردن

باشد و پس معنی اهدنا این بود که واصل کردان ما را بمطلوب ما که آن قرب

حضرت تست بر امی راست و معتزله این معنی را پسندیده ندارند برای آنکه

باصول ایشان وصول بقرب الهی بعد از ادراك کتب و ارسال رسل از بنده آنست

نه از حق پس اهدنا را از هدایه دارند که بمعنی مطلق دلالت و ارشاد است

و مراد بطلب هدایت یا ثبات باشد بر راه یا زیاده شدن آن یا توفیق عمل

بدان نه طلب ایصال بمقصد و اتصال بمقصود که ان از عبد بوده نه از

معبود و اکثر مفسران نیز از هدایت داشته اند و کفته که هدایت دلالت

بلطف و عطیه او را در خیر استعمال کنند و اکر کسی کوید که فاهدوهم الی

صراط الجحیم دلالت برین ندارد که هدایت در خیر مستعمل باشد کوییم این

بر سبیل تهکم و استهزاست یا آنکه هدایت بمعنی پیش بردن است پس فاهدوهم

یعنی قدموهم باشد و عرب هرچه فرا پیش برد آنرا هادی کویند و لهذا

عصا را جهت آنکه در پیش روندهٔ می بود هادی نام نهاده اند و هدایت

متعدی بلام آید چنانچه یهدی للتی هی اقوم و به الی نیز باشد چنانچه و انك

لتهدی الی صراط و متعدی بنفس نیز بود چنانچه اینجا و علما معانی بر آنند

که اینجا حرف تعدیه سمت یافته برای تخفیف و حذف غیر مخل و حسن کلام

فی الفواید کقوله تعالی و اختار موسی قومه و طریق لغت اقتضا من قومه میکند

حذف ظ

الی عزیزی دو هر حذفی و اضماری که در قرآنست صد هزاران هزار معنی و حقیقت

پنهان است غایتش آنکه عقل تو آبکنه سخن خالق راه نیست و آلوده ما شوایب حدث

از اسرار کلام قدیم پاک آگاه نه ذره مضطرب حال را داعیهٔ تمکن بر مسند علو
جمشید خورشید نمی شاید و از مگس شکسته بال تمنای هوای وصول بآشیان
عنقای عالی نشان مناسب نمی نماید **بیت** ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه
آب خود می بری و زحمت ما میداری: هدایت در قرآن بده معنی آمده اول
توفیق قال تعالی بل الله یمن علیکم ان هدیکم ای وفقکم دوم دعوت قال
تعالی یهدون بامرنا ای یدعون ولکل قوم هاد ای داع سوم بیان قال
تعالی واما ثمود فهدیناهم ای بیناهم چهارم ارشاد و دلالت عسی ربی ان
یهدینی ای یرشدنی پنجم غلبه بحجت چنانچه حق تعالی در قصهٔ محاجهٔ ابرهیم
با نمرود میفرماید والله لا یهدی القوم الظالمین ای لا یغلبهم بالحجة
ششم اصلاح قال تعالی وان الله لا یهدی کید الخائنین ای لا یصلح هفتم
الهام قال تعالی قدر فهدی ای الهم هشتم تقدیم قال تعالی فاهدوهم الی
صراط الجحیم نهم خلق فعل اهتدی در بنده قال تعالی یهدی من یشاء
دهم اثبات بر اهتدا قال تعالی اهدنا الصراط المستقیم در عین المعانی
آورده که هر معنی که در هدایت گفته اند اصل آن میل است چه تهادی
در لغت مشی متمایل را گویند و هدیه را نیز از اینجا گرفته اند که میل دهد
دلها را بمحبت وفی الخبر تهادوا وتحابوا پس هدایت میل دادن باشد براه
راست در بصایر فرموده که هدایت راه نمودنست و توفیق دادن و پیدا
کردن و بیاموختن و آسان ساختن و نشانی دادن و چون بتوفیق حمل کنند
بیشتر معانی را متضمن باشد قاضی آورده که هدایت الله تعالی متنوع است
و انواع هدایت در حیز عدد نگنجد اما منحصر است در چهار جنس مترتب
بر یکدیگر اول افاضهٔ قوتهایی که بنده بدان متمکن شود از اهتدا در مصالح خود

و آن قوت عاقله است و حواس باطنه و مشاعر ظاهره و غیر آن از آنچه در ان
باب بکار آید و این معنوی از فحوی آیت خلق فسوی والذی قدر فهدی
مفهوم میگردد هدایت دوم بعد از اعطای این قوتها نصب دلایل فارقه است
میان حق و باطل و صلاح و فساد چنانچه فرموده وهدیناه النجدین یعنی
طریق الخیر والشر از ان خبر میدهد سوم هدایتست بارسال رسل و انزال
کتب هدایت پیغمبران بدعوت وجعلناهم ائمة یهدون و هدایت کتب
به بیان احکام و اشتمال بر حجت ان هذا القرآن یهدی هدایت چهارم
آنست که اسرار خود بر دلهای ایشان کشف کند و حقایق اشیا علی ما هی علیه
بدیشان بنماید و این قسم خاص است با نبیا و اولیا و ذکر انبیا انجاست که هداهم الله
فبهداهم اقتده و شرح اولیا اینجا که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
فنادی رحمه الله در تفسیر فاتحه فرموده که مراتب هدایت سیاست اسلام
و ایمان و احسان و هر یکی را ظاهری و باطنی است ظاهر اسلام انقیاد بدنی است
احکام شرعرا و باطنش انقیاد قلبی یعنی منقاد شدن احکام را بر وجهی که در
قبول آن هیچ خلجان و دغدغه در خاطر خطور نکند ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت ظاهر ایمان گرویدنست به مؤمن به بر وجهی که در حدیث
وارد شده و باطنش تصدیق قلبی خاص بهر چه رسول خدای صلوات الله
وسلامه علیه و آله بدان مبعوث گشته و ثبات بر عمل بدان تا زمانی که مطلع
شود بر حقیقت ایمان ظاهر احسان درجهٔ کانک تراه است و باطنش رتبهٔ
کنت سمعه و بصره و این مرتبه ایست عالیه **معراج** بشرح راست نیاید مگر
بذائقه بینی: و از عبارت فکوک قدس الله سره مفهوم چنان فهم می شود که
هر یک ازین مراتب ثلاث سه درجه دارند در جلیات اسلام توحید است و تسلیم

ظاهري وانقياد باطني ودرجات ايمان توحيد اجمالي قلبي است پس برهان
عقلي پس عياني شهودي واز درجات احسان اول بجاي آوردن كاريست كه
شايد بر وجهي كه بايد ديگر مراقبه كانك تراه پس مشاهده صرف بحذف
كاف كانك تا حجاب ساقط ونقاب مرتفع گردد ودرين مقام شهود جمال
الهي ومطالعه نور لايزال را حاجبي ودافعي نباشد **بيت** همه جا روي تو بينم چو
چشم باز كنم همه شراب تو نوشم چو لب فراز كنم شريف جلبي در رساله نور الحقيقة
آورده كه هدايت نوريست لامع كه حق سبحانه در دل هر كه دلخواهد برتو آن روشن
گرداند جعلناه نورا نهدي به من نشاء ودر بحر الحقايق فرموده كه هدايت
سه نوع است هدايت عام وآن راه يافتن ايشانست بجذب منافع ودفع مضار
قال تعالى اعطى كل شيء خلقه ثم هدى ديگر هدايت خاص وآن راه بردن مؤمنانست
بدرجات جنان ومنازل رضوان قال تعالى يهديهم ربهم بايمانهم ديگر هدايت
اخص وآن سه گونه باشد هدايت از حق چنانچه قل ان الهدى هدى الله
وهدايت تا حق چنانچه ويهدي اليه من ينيب وهدايت بحق چنانچه ووجدك
ضالا فهدى واين قسم هدايت خاصه حضرت ختمي منقبت صلى الله عليه وآله
جامع آن دو قسم ديگر نيز هست فهو هاد من الله الى الله بالله **بيت** اي توجهي
راهنماي همه راه تو منهاج وفاي همه از غم غيبت بسرور شهود ره تو نمائي
وافي نمود **وصل** اكثر مفسران در تفسير اهدنا بر سه قول متفق اند راه نماي ما را
يا زياده كن هدايت ما را يا ثابت دار ما را بر راه راست واين سه وجه بنسبت
با سه گروه ازين امت كه ظالم ومقتصد وسابق اند موافق مي افتد اول كه بمعني
ارشاد ودلالت است باصحاب بدايت كه اهل ظلم وضلالت مناسب تر است
انك لتهدي الى صراط مستقيم ثاني كه يعني مزيد رشد ورشادات حال

اهل وسط را ملايم تر مي افتد والذين اهتدوا زادهم هدى ثالث كه يعني ثبات ورسوخ
است نسبت بحال سابقان بيشتر دارد كه ارباب نهايات اند پس اگر عاصي گويد اهدنا
مقصودش طلب هدايتست واگر بزبان عالم گذرد مرادش زيادتي هدايت
ودلالت باشد بحصول مراتب مرتبه برين واگر عارف بر زبان راند مطلبش آنكه
خدايا ثابت دار ما را بر طريق سير في الله تا ظلمات احوال ما بكلي محو گردد وغواشي
ابدان وعلايق اكوان بكلي مرتفع شود وما راه يابيم بتو عشم بنور تو **بيت** آن راه
بمن نما كه اي كند بتو ره دگر نتوان يافت بي تو بتو كي توان رسيدن هم از تو توان
ترا بديدن وبايد دانست كه وراي اين سه معني كه مذكور شد اهدنا را
معاني ديگر هست وچون اين سه وجه اشهر وجوه است اول بخاطر كه بنسبت
اينها در تفاسير معتبره ورود يافته مذكور گردد بعد از آن ببيان معاني باقيه صفحات
كلام را زيب تمام داده آيد والتوفيق من الله الاحد وجه اول ارشد نا راه نماي
ودلالت كن ما را اگر گويند اين سوره را خصوص صبي بنماز هست چنانكه مذكور
شده پس نماز گذارنده را از خواندن او چاره نباشد ومصلي مؤمن است
هر كه مؤمن بود مهتدي باشد يعني راه راست يافته اولئك لهم الامن وهم مهتدون
وهر كه راه راست يافته باشد باز او را طلب راه راست كردن تحصيل حاصل است
وآن از محالات شمرده اند در تفسير موجز جواب گفته كه بنده كان ما پيش از آنكه
دعا كنند دولت هدايت عطا كرده بود وشرف اهتدا ارزاني داشته اما
بدعا امر كرد تا ثواب دعا كنندگان يابند وامتثال فرمان ادعوني كرده باشند
چنانچه بصلوات حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود وبنده ميگويد خدايا
تو صلوات فرست بر پيغمبر خود وخداوند تعالى بر وصلوات فرستاده چنانچه
گفت ان الله وملائكته يصلون على النبي پس بحكم آيت ما بحضرت او صلوات ثنا بيست

ونمایند و این همین که بنده ثواب صلوات دهندگان یابد و در تفسیر کبیر آورده که
مؤمن مهتدی بهدایت عام اینجا طلب هدایت خاص میکند بصراط مستقیم
و آن راهی است که انسان از دوران از ماسوی الله معرض باید بود بکلیت خود
بجناب حق سبحانه اقبال نمود و دل و جان و سر خود را بحق مشغول باید ساخت و همه
اجزاء وجود را از غیر ذکر و فکر حق بپرداخت چنانچه گفته اند بیت خود و ضمیر و هستی
و دل و جان و جسم من شد ؛ زهمه خیال خالی بجز از خیال دوست ؛ پس این دعا طلب
هدایت باشد برای معنی علم الهدی فرموده که بنده بهیچ وجه از هدایت
ایمن نمی تواند بود چه شیطان داعی بضلالت دشمنی بغایت مکار است و پیوسته
در کمین گاه فریب نشسته تا سالکرا در دام غوایت افکند و باز اگر کسی در او گفتار
او وایدست ریا و عرض عجب و امثال آن برهم زند پس در هر زمانی بطلب هدایت
محتاجست چنانچه در ابتدا بوده تا بهدایت هدی آنرا سید آید و از سیل بدان
ایمن می ماند و بدین سخن نزدیکست آنکه گفته اند طرق ضلالت بسیار است
و راه نمایان فریبنده بیشمار کوی یابنده بزبان حال میگوید الهی دوستانم بر می
میخوانند و دشمنانم چون نفس و شیطان براهی دیگر میکشند و هر یک از اخلاق
ذمیمه چون کبر و غضب و شهوت و حسد و مانند آن راهی بمن می نماید
دیگر برمن می گشاید و من متحیروار ندانم کجا روم و بکدام راه میل کنم ع مرد
سرگشته چداند که کجا باید رفت ؛ پس مرا راهی نمای که از همه عنان برگردانم بطرفی
تمام وجدی لا کلام بسوی تو آیم بیت دام هاست بهر دست و هر قدم ؛ بنگر راه میکشد
هر سم ؛ از رهی بر مرا که در تو رسم ؛ ای بسوی در تو راه همه ؛ در تیسیر می فرماید
که ارشدنا طلب اعطاء رشد است هر ساعت تا لحظه غافل نباشد و از راه راست
بجانبی دیگر میل نکند و نیت خود را از صوب صدق انحراف ندهد و افعال و اقوال را

از راه مطابقت حق بطریق مخالفت نکشد و گفته اند نجات دین و دنیا بهدایت
متعلقست و هدایت تعلق بقلب دارد و تقلب دل بمثابه ایست که بیک چشم زدن
از عالی بسافلی رود و از فرط انقلاب و اضطراب بر یک حال در یک آن ثابت نباشد
پس اهم امور سالک التجا نمودن است تا دل بمدد ورود و وفود هدایت که بر تعاقب
و توالی رسد از شبیخون جنود غوایت و ضلالت ایمن ماند و صاحب کشف الحقایق
فرموده که چون بنده راه یافته طلب هدایت می کند غرضش شکست نفس و نفی
خودبینی و خودپرستیست یعنی خود را از جمله آفاقی شمارد که اعتماد بر اهتداء
خود نموده باشند و در حصن حمایت لیس لک علیهم سلطان از مکاید شیطان آسوده
بلکه از جماعتی میداند که پیوسته از غوایت ابلیس و تلبیس او خایف و مستشعرند
و تکیه بر اعمال نیک و احوال صافی ناکرده بقدم توکل راه نیاز می سپرند بیت تکیه بر تقوی و
دانش در طریقت کافریست ؛ راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش ؛ وجه ثانی زدنا
هدی هدایت ما را افزونی ده در لباب التفاسیر آورده که این سؤال بجهت کمال هدایت
و اهتداء کاملست یعنی یقین ما را ساعت بساعت بیفزای و طرفة العینی دیده
بصیرت ما کشادی و دل حیرت زده ما را بخشایشی کرامت فرمای و بوعده صادقه
والذین اهتدوا زادهم هدی پرده علم الیقین از چهره عین الیقین بکشای
بلکه جمال حق الیقین از قفای حجاب عین الیقین بما بنمای بیت پرده از صورت
رخسار معانی دور ساز ؛ بی حجاب این دیده را روشن کن از دیدار خود ؛ و کسی را
که بدین هدایت راه نمودند از کشاکش اندیشها ، عقول و پیچاپیچ تصورهای اوهام
خلاص یابد و بقدم شهود از اسفل سافلین خیالات فاسده باعلی علیین حقایق
مجرده شتابد بیت دو چشم اگر بگشادی بآفتاب وصال ؛ برا بچرخ حقایق مگو ز نقش خیال
در معالم التنزیل میگوید که الطاف الهی و هدایات پادشاهی نامحصور و نامتناهی است

پس بنده طلب هدایتی میکند بعد از هدایتی و عنایتی پیهم پیدا ز پس عنایتی بیت
هر لحظه ز ساقی قدحی میجویی بخشنده کریم است بیا پی میجویی یا آنکه چون تجلیات
جمال پایان ندارد در شناخت هر جلوه سالک محتاج هدایتی است پس هر چند جلوه
بیشتر بود شوق سالکان منهج عشق بمعرفت آن بیشتر شود بیت چندانکه جمال
تا ناز بیشتر شوق دنیا نعاشق جانباز بیشتر صاحب مفاتیح الغیب فرموده
که هیچ موجودی از اقسام ممکنات نیست الا که او را دلالتی بر وجود و علم و قدرت حق هست
و باشد که دین انسان بیکی از دلایل صحت یافته باشد و ببرکت آن استدلال از
حضیض تقلید بفضای تحقیق شتافته اما از دیگر دلیلها او استدلال بدان غافل
و ذاهل بود پس بدین دعا مزید معرفت دلایل میطلبد و میگوید خدایا ما را
شناسا گردان در وقت دیدن هر دلیل بکیفیت دلالت او بر ذات و صفات
و علم و قدرت و وجود و حکمت تو و چون دلایل بسیارند و هر دم نظر بدلیلی دیگر
می افتد خواه آفاقی و خواه انفسی پس بازاء آن جهت وقوف بر آن هدایتی طلبیدن
لازم باشد یحیی بن معاذ فرموده که هدایت دو است یکی تعلق باقوال دارد و دیگری
باعمال هدایتی است که قول را بسداد متصف سازد تا هر چه بنده گوید پسندیده
افتد که وقولوا قولا سدیدا و هدایتی است که عمل را بصلاح متسم گرداند تا هر چه
بنده کند ستوده باشد که یصلح لکم اعمالکم و در فاتحه هر دو نوع از هدایت هست
یکی مخفی و دیگری ظاهر چون بنده بهدایت خفیه که ابتدا بی واسطه دعا او را
بدان منهج اهتدا فرموده بودند توفیق سداد قول یافت تا ثنا و سپاس ایزدی
بر وجه کمال مؤدی گردانید ثانیا طلب هدایت ظاهره نمود تا عملش نیز
ببرکت این هدایت بصلاح آید و قول و فعلش بهدایت بر بدایت صفت نور علی نور
پذیرد ای عزیز سخن بعضی از علما آنست که هدایت بر هدایت در اصل خاصه خواص است

هدایت عام است بر همه امت و او هدایت بر هدایت خاص است اصل فتوت از زبان
قرآن از جوانمردی ابرهیم و اصحاب کهف خبر داده ابراهیم را گفت سمعنا فتی یذکرهم
و یاران غار را فرموده انهم فتیة و بهدایت بر هدایت ایشان نیز ایما میکند در باب
حضرت خلیل صلوات الله علیه فرموده که انی ذاهب الی ربی سیهدین ذهاب بحق
هدایت و سیهدین هدایت بر هدایت در شأن اصحاب کهف گفت آمنوا بربهم و زدناهم
هدی ایمان هدایت و زدناهم هدی اشارت بهدایت بر هدایت جوانمردان
صورت و معنی را که جوانمردان این امت اند و سر لا فتی الا علی که آثار جهاد و مجاهده
او مخفی نیست این معنی را روشن می سازد از این مشرب نصیبی داده اند والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا جهاد و مجاهده بتوفیق اوست و آن هدایت لنهدینهم
سبلنا هدایت بر هدایت ای درویش با آنکه معلوم کردی که هدایت بر هدایت
خلعت جوانمردان است نیک در نگر که کرم عمیم فیاض علی الاطلاق جمعی ضعفاء
امت را که بواسطه ضعف یقین و فتور در عمل نه از دولت جهاد بهره دارند و نه
از شرف مجاهده برخوردارند تلقین می نماید که بکلمه اهدنا طلب هدایت بر هدایت
کنید تا وقتی که جوانمردان راه از موائد فتوت کرامت متمتع باشند شما نیز از نوال
عنایت و افضال ما بی نوا بهره مند باشید بیت از ضیافت خانه والله ذو الفضل العظیم
شاه اگر محظوظ شد درویش هم محروم نیست وجه ثالث ثبتنا ما را ثابت دار و مصحح
در راه راست دعای استدامت و استثبات است همچنانچه از قول ابرهیم و اسمعیل
علیهما الصلوة والسلام خبر میدهد ربنا واجعلنا مسلمین لک مراد ثبات
بر آن و در ادعیه ماثوره وارد شده که یا مقلب القلوب ثبت قلب عبدک علی طاعتک
ای عزیز اتمام امور متعذر است و ثبات بر ایمان که انبیاء عظام علیهم السلام و اولیاء کرام
علیهم التحیة والاکرام از حضرت ملک علام آن طلبیدند که بازاد ایمان و اسلام از جهان

متوجه دار السلام شوند یوسف صدیق نفرة توفنی مسلما بعرش مجید میرسید
از سحره فرعون سهام دعوت و توفنا مسلمین بهدف اجابت میرسید صحابه کبار
دعای توفنا مع الابرار ورد زبان داشتند و پیوسته تخم آرزوی این حال در مزرع
آمال می کاشتند جایی که حال بزرگان دین بدین منوال باشد تا کار گدایان بده نشین
چون خواهد بود پس دعای ثبات بر هدایت ما را لازم باشد شاید که بعز نجات
رسیده از رفاقت ایمان درین راه بی پایان محروم نباشیم و در مرصاد العباد می
فرماید که اگر از تصرف ابلیس و تلبیس خلاص توان یافت و با لباس اسلام و کسوت
ایمان ازین جهان جان توان برد آنست دولتی تمام و نعمتی مستدام شیخ الاسلام
احمد غزالی پیوسته میخواندند **بیت** کردوز پسین جان نخواهدم نکشی جانی بدم
با حسرت و خوش منشی در جامه اسلام ز من بر نکشی مرگیکه در اسلام بود آنست خوشی
در تفسیر بصائر مذکور است که در نوبت خلافت فاروق سعد از قرآن بدست
در میان افتاده بود ایشان علما و حکما خود را جمع ساخته مشکلی چند در آن پیدا
کردند و بدست جمعی ترسایان بخلیفه فرستاده جواب طلبیدند یکی آن بود که
معنی اهدنا الصراط المستقیم بلغت شما آنست که بنمای ما را راه راست این حکایت
کسی خواهد که بر طریق قویم نباشد و چون شما هنوز براه راست نیامده اید شما را
نرسد که ما را بمتابعت خود خوانید و بسلوک سبیل اسلام دعوت نمائید ما باری
خود را براه راست میدانیم و شما را نیز بدین طریق پسندیده میخوانیم فاروق صحابه را
جمع کرد و در جواب سؤالات رومیان از ایشان مشاورت طلبید اول که این اشکال
القا کردند حضرت مرتضی علی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که معنی اهدنا ثبتنا
ترسایان گفتند چون کسی راه راست یابد به ثبات چه حاجت مرتضی علی علیه الصلوة
والسلام جواب دادند که چگونه کسی ثبات و استقامت نخواهد و برابر هر جهتی شبهه ایست

و بازاء هر تحقیقی تمویهی و هدایت ثانیه که ثبات بر هدایت اولی آن شبهها چنانکه
دفع پذیرد و بهیچ وجه آن تمویهات مرتفع گردد پس ما بعد از وصول بهدایت ثبات میطلبیم
در آن تنگنای شبهات چون دیگر امثال در غلتیم به ثبات بودن اقدام ما درین راه خود را
بمنزل مراد رسانیم و ازین کلام سعادت انجام معلوم شد که اهدنا طلب بدرقه ثبات
و رسوخ بر طریق نجات که بی آن بدرقه در سلوک این راه خطر فراوان و خوف بی پایان است
بیت بی کمان راه بسرمنزل مقصود بریم گر کند بدرقه لطف تو همراهی ما **وصل**
علی صورت لفظ اهدنا ار چند معنی دیگر غیر از وجوه ثلاث که مذکور شد فرو می
آرند و عظما معنی نیز در معانی اهدنا گفته اند که بر ایشان منکشف شده بسیار
دارند و بعضی از مقالات فرقتین ایراد خواهد رفت امام راغب میگوید اهدنا
یعنی وفقنا توفیق ده ما را بر سلوک راه راست چون هدایت دادی مدد عنایت ارزانی دار
و در ارتکاب اوامر شرع و اجتناب از نواهی آن امداد و اعانت فرو مگذار که
بی حمایت بدرقه توفیق عبور برین طریق میسر نشود و بی کفایت دلیل فیض سالک
این سبیل صورت نبندد ای درویش از حق توفیق جوی درین راه و بی که او را نکته ۱۵۲
بمطلوب و ملتمس حضرت شیخ قدس سره در مواقع النجوم فرموده که طلب توفیق
دعای شامل است و بر همه مراتب و مقامات مشتمل هر که توفیق جوید همه مطالب را
جسته باشد و بتمامی مقاصد و مرامات پیوسته زیرا که بی توفیق نه راه توان
رفت و نه بمقصد توان رسید **بیت** گر نه بهار لطف تو بوی هدایتی دهد مرغ نیاز
کی بود گل بچمن کجا رسد بدرقه عنایتت گر نکند حمایتی جان غریب ماندگان سوی
وطن کجا رسد نعم در تفسیر امام راغب آمده که اهدنا سؤال عصمت و حراست
و پناه خواستن بحصار امن و سلامت اهدنا یعنی اعصمنا واحرسنا نگاه دار ما را
از استغوا شبهات و در امان آر از استیلای شهوات و فی نفس الامر گو مدد گاری عصمت

بادي نباشد قدم در راه دم لغزيدني پديد آيد و راه رو در راه نفس شبهه ديگر روي

نمايد پس بي همراهي عصمت الهي كه خضر راه سركردانان ظلمت بشريت است و صول

بعين الحيوة طهارت كه سرچشمهٔ حصول مقاصد دو جهان همان تواند بود

ميسر نيست **بيت** قطع اين مرحله بي همرهي خضر مكن ٭ ظلماتست بترس از خطر گمراهي

بعضي اهدنا را بقدمنا تفسير كرده اند يعني پيش بر ما را براه بهشت و گفته اند

بيّنا روشن كردان بر ما راه راست چه راه افزون است و رهزنان از حد بيرون

ابليس تيره روز با اعوان خود بطريق بدعت ميخوانند نفس بدآموز بلجنود

هوا بباديهٔ غفلت دعوت ميكنند و ما سرگردانان بيابان امل جز بمعاونت

هادي لطف كامل راه بمقصد نتوانيم يافت و بي مظاهرت مرشد فضل شامل

بسر منزل مقصود نياريم شتافت **بيت** راهيست پر از نشيب و پر دود ٭ تا تو نبري

نمي توان رفت ٭ و امام ماتريدي اين معني را نمي پسندد و ميگويد هدايت

بمعني بيان نيكو نمي آيد جهت آنكه راه راست بيان كرده شده است و خلق را بدان خوانده اند

بر يهود و نصاري روش راه حق روشنست و صراط مستقيم در كتب ايشان موضح و مبين

و حالا انكه ايشان ازين دعا مستثني اند و بشامت غضب و نكايت ضلال مقيد

و مبتلا پس اهدنا بر معني ديگر حمل بايد كرد در زاد المسير از ابن عباس نقل ميكند كه

اهدنا اي الهمنا مارا الهام ده بيافتن صراط مستقيم و چون شيطان تهديد اغوا

ازين راه نموده كه لاقعدن لهم صراطك المستقيم پس الهام الهي از جمله ضروريات

اين طريق است تا اگر وسوسهٔ شيطاني دام فريب در راه نهد بنده بقوت الهام

رهايي از قيد غرور او يابد و بعضي كه هدايت را بمعني اصلاح گرفته اند چنين

توجيه ميكنند كه اصلح حالنا حال ما را در سلوك اين راه بصلاح آر يعني ما را

بر جادهٔ طاعات و حسنات از مباشرت خطيئات و سيئات نگاه دار بلكه علي الاطلاق

آنچه صلاح ما در آنست ما را كرامت كن كه تو از ما بصلاح ما دانا تري ٭ خواجه بنده

صلاح بندگان خويش را ٭ قوليست كه اهدنا اي علمنا ما را دانا كردان بر راه و

بكيفيت سلوك بران كه بي تعليم مرشد هدايت و تلقين هادي رشد و

دلالت هيچ گمراهي راه نيابد و هيچ گم شده براه باز نيايد **بيت** گم شدگانيم

در ين شكناي ٭ ره تو نمايي كه تويي رهنماي ٭ هيچ يك از راه روان هيچگاه ٭

جز بتو سوي تو نيابند راه ٭ و اين تاويل كه مذكور شد باختلاف انظار علما

تاويل مختلف شده باعتبار هدايت و جزئيات آن و جمع ميان همه صحيح است

چه هيچ يك ازين معاني منافي ديگري نيست و از ارباب حقايق امام قشيري آورده

كه معني اهدنا آنست كه زائل كردان از ما ظلمات احوال ما را تا مستغني شويم

بانوار قدس تو از رجوع بظلال طلب خود يعني سايهٔ پندار جد و جهد ما را

از ميان بردار تا ديدهٔ ما بنور آفتاب شهود روشن شده ببينيم كه ترا بتو مي

يابيم نه بوجود سبب و راه ترا بكشش محبت و جذبهٔ شوق تو ميرويم نه به

بنداشت سعي و طلب **بيت** بخود ره نيست در كوي تو مشتاقان شيدا را ٭

خم زلفت بقلاب محبت ميكشد ما را ٭ و بدان سبب كه هدايت در اصل لغت

ميل است بعضي محققان بران رفتند كه معني اهدنا آنست كه ميل ده ما را

بسوي خود و عنان اقبال ما را بدان صوب منعطف كردان **بيت** يارب بسوي

خويش ره نمايم ٭ تا يابم بجانب تو آيم ٭ يكي از كبراء فرموده كه حقيقت اهدنا آنست

كه ما را از ما ببر و بصراط خود بپيونده كه بي آن انقطاع بدين اتصال نرسند

و تا از خودي خود نرهند از او في او بوئي نبرند حضرت شيخ كبري قدس سره

در دعاي خود مي فرموده اند كه الهي بجذبه من جذبات الحق تو ازي عمل الثقلين

ما را از ما بستان اي در ويش دفتر اين راه جز بجذب از امير نشود و سلوك اين طريق

جز اهل جذبه و مجنون نا مسلم نباشد **فرد** در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی؛ در کشف الاسرار فرموده که اهدنا یعنی ما را
بنمای راه خود پس در آن راه بر روش دار و از روش بکشش رسان زیرا اصل عظمت
یکی نمایش دوم روش سوم کشش و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
نمایش را از بود که ارنا الاشیاء کما هی و روش را گفت سیروا سبق المفردون و کشش را بدین
وجه بیان نمود که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مؤمنان در این آستانه عرض
نصیب میجویند تا مکمل شوند زیرا که نه هر که راه دید راه رفت و نه هر که راه رفت
بمقصد رسید پس که شنید و ندید پس که دید و نشناخت بس که شناخت و نیافت
ع نی هر که قدم زند بمنزل برسد؛ صاحب مرصاد العباد آورده که سالک باید
که اول از حظ و نصیب نفس خود بیرون آید پس با توجه صادق روی بحق آورد
بقدم صدق قطع مسافت هستی واجب شناسد تا بکعبه وصال راه یابد
رباعی با خود منشین که همنشین دهر زنست؛ و ز خویش برا که آفت تو تن تست؛
گفتی که درین بدیه مسافت چندست؛ ای دوست ز تو بدو مسافت من تست؛
هر که قدم اول از آستانه هستی بدارد قدم دوم را به پیشگاه وصال رسد خطوتین
وقد وصلت **بیت** هر که در راه تو اول قدم از خویش برید؛ هم باول قدم آنجا که همی
خواست رسید؛ و بهمین معنی است آنکه در لطائف قشیریه آمده که مضمون اهدنا
آنست که سررشته اسرار ما را بتیغ غیرت از اتصال برؤیت اغیار منقطع گردان
و صفحات الواح ارواح ما را بارقام طوالع انوار انس و لوائح آثار قدس منقوش ساز
در عرایس آورده که توفیق ما را ارادت کرامت کن و بر راستی دار که مقصد و مقصود ما
در بی راستی بدر است روی نه بمقصد توان رسید و نه خبری از مقصود توان شنید
در حقائق سلمی میگوید اهدنا یعنی ارنا ما را بنمای مؤمنان گویند بنمای ما را راه

هدایت خود تا باتو در طریق مستقیم باشیم بمنهج توحید و عبادت و عارفان در خواهند
که ما را بنمای راه انس و قربت خود تا مبتهج و مسرور باشیم بسرور مشاهده در تفسیر
امام جعفر صادق علیه السلام اهدنا بمعنی ارنا آمده اما امام میفرماید که طائفه
فراخور خود روش میطلبند تا ایشان را راه انابت می جویند و عارفان طریق معرفت
می پویند و مخلصان از دقائق اخلاص استخبار می نمایند و محبان نفحات استعلام
اعلام محبت می سرایند مریدان گویند بنمای ما را راه عبادت تا نفوس ما بخدمت
و قلوب ما بمحبت قایم گردد و اولیا گویند بنمای ما را راه بودن خود تا براه از رهنمای
غافل نشویم و بهجران و وصال از مرتبه رضای تو دور نیفتیم **فرد** فراق و وصل
چه باشد رضای دوست طلب؛ که حیف باشد از و غیر از و تمنایی؛ جمعی بر آنند که ره نما
ما را امید عشق که جز بدو بند عقل در بین رسد و هم عقل اندیش از راه بخیزد
و تا دیده او ظهور نیابد تعبیه خیالات مصلحت آمیز ایشان از هم فرو نریزد عشق
هادی کاروانست و عقل دام راه روان پیر رومی فرماید **نظم** عقل بند ره روانست
ای پسر؛ بند بشکن ره عیانست ای پسر؛ عقل بند و دل فریب و جان حجاب؛ راه از این
هر سه نهانست ای پسر؛ بی امیری کاروان نا ایمن اند؛ عشق میر کاروانست ای پسر
وصل جمعیت ضمیر اهدنا برای شمول جمیع طالبانست و چون اکثر نکتهایی که جهت
جمعیت نعبد و نستعین گفته شد اینجا نیز راست می آید تعرض تکرار آن نمودن
مناسب نمی نماید در کشف الحقایق آورده که اهدنا دعاست و هر چند دعا
عامتر باشد باجابت اقرب بود چه البته از جمعی که در آن دعا شریک اند بعضی را
استحقاق اجابت خواهد بود و چون اجابت بدعا متصل شود همه را شامل گردد
نه بعضی را دون بعضی چه جواد فیاض از آن بزرگوارتر است که از جمع سایلان یکی را
ممتع و محظوظ سازد و دیگری را خایب و محروم گرداند ابر باد پیمای هر جائی هر گاه

که بی بارد بروای امتیاز گلستان و گورستان ندارد چه عجب از سحاب عنایت رب
الارباب در وقت نثار قطرات باران اجابت اداعی دعوات کافه مؤمنان از
عاصی و مطیع و شریف و وضیع مغمور لطف بی کران کرداند **بیت** چو باران فیض
بخشش کرد پیدا ✱ از و محظوظ کردد کوه و صحرا ✱ همین بی سوی باغ و سبزه بارد ✱
که خاک سوده را هم تازه سازد ✱ سحابی کو ز دریا مایه دارست ✱ بدین سان فیض
عامش در شمارست ✱ پس از ابری که دریا قطره اوست ✱ کجا محروم ماند دشمن و دوست
در اعجاز البیان آورده که عالم از بندگان مستجاب الدعوه خالی نیست و در هر وقت
خدای عز وجل را بندگانند که دعای ایشان در عین هر چه میخواهند باجابت
می رسد پس اهدنا بصیغه جمع ورود یافت تا چون یکی از آن خواص که محرمان
حریم اخلاص اند در زمان قرائت فاتحه سائر بندگان از اهل ایمان در دعا شریك
کرد اند حکم دعای او در همه سرایت نماید و فیض هدایت علی العموم حد احاطه
کند یا آنکه هر یك از عباد بزبان نسبت جامعه و حکم مشترك که میان همه هست
از همه ترجمه می کند و بتامل درین نکته از آن معنی وقوف می توان یافت که
حقیقت هستی بجمیع شؤن و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه
موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست و لهذا قیل کل شیء فیه
کل شیء ✱ و در گلشن راز اشارت بدین رمز فرموده **بیت** دل یك قطره را
کر بر شکافی ✱ برون آید از و صد بحر صافی ✱ در تیسیر آورده که این دعاییست
که قاری برای نفس خود و جمیع مؤمنان میکند و از خدای تعالی ثبات ایشان
بر معرفت و ایمان میطلبد و این بزرگترین شفاعتیست پس هر مؤمنی را شفاعت
ثابت باشد در حق برادر مؤمن و چون ثابت شد شفاعت هر یك از مؤمنان
در حق اهل ایمان چرا کسی شك کند در شفاعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم

در حق اهل عصیان با آنکه وعده شفاعتی لاهل الکبائر در میان است و مژده
عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا که مقام شفاعت است مقوی آن گنه کاران
بی طاعت و مفلسان بی بضاعت سرمایه ندارند جز امید داری بشفاعت **بیت**
ما عاصیان اگرچه نداریم طاعتی ✱ داریم روز حشر امید شفاعتی ✱ نکته دیگر آنست که
برادران مؤمن را در دعا شریك ساختن و در غیبت ایشان رسوخ ایمان ایشان
از خدای در خواستن وسیله ایست نیکو بسرعت اجابت دعا چنانچه در احادیث
آمده که زود ترین دعا و نزدیکترین آن باجابت دعای غائبیست برای غائب
و در حدیث صحیح وارد شده که دعوت مرد مسلمان برای برادر مسلمان او
در ظهر الغیب مستجابست و بهر دعا کوینده ملکی موکل ساخته اند که هرگاه
دعا کند برادر مؤمن خود را بخیر ملك موکل برو کوید آمین دعای تو در حق او
مستجاب باد و حق تعالی ترا نیز مثل آنکه برای او خواستی بدهاد و در تفسیر کبیر
آورده که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که خدای را بزبانی بخوانید
و دعا کنید که بدان نافرمانی نکرده باشید گفتند یا رسول الله این زبان کجا
باشد فرمود که بخوانید بعضی از شما برای بعضی یعنی در حق یکدیگر دعا خیر
کویید تا دعوت همه بزبان بی گناه باشد زیرا که هیچ یك بزبان دیگری گناه نکرده اید
و عصیان نورزیده پس برای او دعا کردن چنان باشد که بزبان او و آن زبانست
که نافرمانی بدان از داعی صادر نشده و ازین سخنان معلوم شد که دعا اهدنا
نیز در حق برادران مؤمن چون بزبانیست از نافرمانی بری امید و طلب وقت
وصف نزدیکی و محلی زود بعز اجابت و سعادت استجابت اقتران می یابد و این
نیز گفته اند که از بطنان غیب ندای بی ریب میرسد که ای بنده چون در
تو گم شده ما را بحمد جمیع حامدان یاد کردی بوقت دعا نیز ایشان را شریك

کرد این نامه بفیض عام همه را امداد و مرام رسانم و داعی را باشر کار بر خوان نوال و
افضال نشانم که در مهمانخانه عنایت کشاده است و برای خاص و عام موائد
فوائد آماده **بیت** در ضیافت خانه فیض نوالش منع نیست ؛ در کشاده است و صلا
درداده خوان انداخته **فصل** اصل صراط سراطست و او را از سرط گرفته اند
که فرو بردن چیزیست مثال سرطه اذا ابتلعه تشبیه کرده اند راه را بانکه گویا
فرو می برد مسافران را و از نظر مجاوران غایب میگرداند و بندگان او را فرو می برند
بانکه مسافتش را مطوی میسازند و راه روشن را نیز که لقم میگویند باعتبار
التقام ماده است و بواسطه وجود حرف طا در این کلمه سین او را بصاد بدل
کرده اند جهة آنکه سین را با طا مجانستی نیست بلکه میان ایشان تخالفی
هست در شرح کبیر لامیه شاطبی آورده اند که سین در پنج صفت مخالف
طاست سکون و تسفل و رخاوة و همس و انفتاح چه طا باضداد اینها که
قلقله و استعلا و شدت و جهر و اطباق اند موصوفست پس کراهت داشتند
دو ضد را در یک کلمه جمع کردن و خواستند که سین را جهت آنکه حرفی ضعیف است
بحرفی دیگر که مجانس طا باشد مبدل سازند حرف صاد را یافتند که با سین
متحد المخرج بود و در سکون و همس و صفیر نیز با وی مناسبتی داشت و با طا
از جهت استعلا و اطباق موافق بود پس سین را بدو بدل کردند و
بواسطه این ابدال ثقلی که در کلمه توهم می نمودند مرتفع شد و همچنین در بعضی
کلمات که سین با طا جمع میشود همین عمل میکنند چون بیسط و مسیطر و امثال آن
و گروهی دیگر طلب زیادتی مجانست نموده میان مبدل و مبدل منه اشمام کردند
صاد را بحرف زای که در صفیر مشابهتی با سین داشت و جهر سین را از زای حاصل
مبدل ساختند و آن در قراءت شاذه است و در مشهوره سه نوع پیش آمده

قنبل از ابن کثیر و رویس از یعقوب بسین میخوانند بر اصل کلمه و حمزه اشمام میکند
صاد را بزای و باقی بصاد خالص تلاوت می نمایند در عین المعانی آمده که این
سه حرف بدل یکدیگر می آیند چون صقر و سقر و زقر و گفته اند صاد لغت
قریش است و سین لغت بنی تمیم و زای لغت بنی عذره صاحب کشاف فرموده
که فصیح ترین اینها صاد خالص است چه قریش افصح عرب بوده اند و در لغت
ایشان بصاد آمده و در مصحف امام نیز بصاد مکتوبست در تفسیر فاتحه قاری
مذکور است که سین را بسبب تسفل و رخاوت ضعفی بود و طا بواسطه
شدت و استعلا قوتی داشت چون یکجا جمع شدند پرتو عنایت قوی بر ضعیف
افتاد از حضیض ضعف مترقی گشته قدم بر درجات قوت نهاد و بحرف صاد
که از حروف قویه مستعلیه است تبدیل یافت و این معنی تنبیه میکند بر آنکه
چون ضعیف بقوی بپیوندد ضعف او بقوت مبدل شده از آنچه بوده بهتر
میگردد **بیت** نار خندان باغ را خندان کند ؛ صحبت مردانت از مردان کند ؛
سیل چون آمد بدریا بحر گشت ؛ دانه چون آمد بمزرع بذر گشت ؛ و در لفظ
صراط خود این نکته بغایت نیکوست چه ضعیفان در این راه بجذبت اقویا از
اولیا باید پیوست تا راه از پیش رود و آنکه طلب صراط منعم علیهم یعنی راه
نمایان راه دین و سالکان طریق یقین می نمایند مقوی این سخن است چه
بی حمایت راهبری و مقتدای سلوک این سبیل میسر نگردد و بی عنایت
راه بینی و پیشوایی این راه بسر نرسد **مثنوی** مرد می دامن مردی بگیر ؛
زنده دلی در غم دردی بمیر ؛ دم نزد آنکو نفسی در نیافت ؛ کس نشد آنکس که کسی در نیافت
در لغت عرب صراط و سبیل و طریق و سرب و شعب مطلق راه را گویند و نهج
و مناهج و مرصد و مرصاد و شارع و جاده و لقم و محجه راه پیدا و روشن را گویند

جدا اینجا لفظ صراط وارد شده امام فخر الدین قدس سره در تفسیر کبیر فرموده
که اختیار این لفظ جهت آنست تا مذکر باشد از صراط قیامت چه آن راه جز بصراط
مشهور نیست ای درویش صراط دو است یکی جسمانی در جهان روحانی وان صراط
عقبی است و یکی روحانی در عالم جسمانی و آن صراط دینی است صراط آن جهان بر وجهی
که در اخبار آمده راهیست بر بالای دوزخ از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و
بر وی رفتن بر خلایق بر انواع مختلف خواهد بود بعضی چون برق خاطف بگذرند
وجمعی چون باد عاصف گروهی چون اسبان دونده و طایفه چون پیادگان دونده
و زمره افتان و خیزان و فرقه فرومانده و حیران اما صراط این جهان شرایع
و سنن پیغمبران بوده و در هر زمانی محل آن شریعت کامله حضرت سید رسالت
علیه و آله صلوات الله و سلامه چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که خداوند تعالی مثل زده است راهی راست و بر دو طرف راه بر جهار و کذاشته
و بر سر راه خواننده ایستاده و میگوید در آیید براه و کج مروید پس فرمود که آن راه
مستقیم دین اسلام است و بر دو جانب صراط دو انیدی
که رونده کان را پندی دهد قرآن مجید ای عزیز چون دانستی که شریعت صراط این
عالمست بدانکه این صراط نیز بمثابه صراط آن جهان دقیقتر است از موی و بران
تر از شمشیر و دوری دقت او قیام بدقایق امور شرعیه و تجاوز نا نمودن از اوامر
و سنن صاحب شریعت بمقدار جهد و طاقت و حدت تیزی آن خط مستقیم که میان
غلو و تقصیر و افراط و تفریط و تعطیل و تشبیه و جبر و قدر است چنانچه فرموده که
الیمین والشمال مضلة والجادة هی الوسطی و روندگان این راه را نیز تفاوت بسیار
جمعی بقدم یقین درین راه چون برق تیز رو میگذرند و بعضی بگام گمان هر طرف
میلغزند و فرو می مانند و بیقین باید دانست که هر که بر صراط شریعت استقامت
ندارد بصراط قیامت نیز مستقیم نمی ماند و میل و انحراف از آن صراط موجب افتادن
در زندان جحیم و مبتلا شدن بعذاب الیم پس چون بنده بخواندن صراط فاتحه
از گذشتن بصراط خاتمه یاد آرد هر آینه توجه او بطاعت بیشتر گردد و شورش
از معصیت زیادت شود بقدم استقامت این صراط را بپیماید تا از مزلت قدم
بر آن صراط ایمن ماند هر کرا امروز درین راه کامی بشرط ننهاده باشد فردا آن راه
در دیده وی تاریک و باریک خواهد نمود و آنکه اینجا بقدم همت شارع شریعت را
می پیماید آنجا گذشتن صراط بر و آسان خواهد بود **بیت** میوه خواهد چید
آنجا هر که اینجا دانه کشت ❊ مزد خواهد یافت آنجا هر که اینجا کار کرد ❊ نیکبختی نیستی
فرمودن هم از پیش برد ❊ غافل از روی کسالت کار خود دشوار کرد ❊ محققان در
باب صراط سخنی میفرمایند از روی اشارت بدین عبارت باز می نمایند که صراط
تعین نپذیرد الا میان بدایتی و نهایتی و عارف داند که بدایت همه از کیست و نهایت
همه بکیست والیه المصیر صاحب اعجاز البیان فرموده که احاطه حق بهمه اشیا ثابت
والله بکل شیء محیط و آن احاطه وجودی یا علمی باختلاف القول منتهی هر صراط و غایت
هر سالک خواهد بود چنانچه فرمود صراط الله الذی له ما فی السموات وما فی الارض
الا الی الله تصیر الامور **رباعی** هر جا قدمی زدیم در کوی تو بود ❊ هر گوشه که رفتیم
هیلوی تو بود ❊ گفتیم مگر سوی دگر راهی هست ❊ هر راه که دیدیم همه سوی تو بود ❊
فصل مستقیم را از استقامت گرفته اند و استقامت در لغت راست شدن
و راست ایستادن پس معنی مستقیم راست شده و راست ایستاده باشد علم
الهدی رحمه الله فرموده که معنی مستقیم آنست که قایم باشد یعنی ثابت بر حال
و جهت بوجهی که نه کید مکاران او را زایل کند و نه غدر شکاکان او را درهم
شکند و در تیسیر مستقیم را بروشن تفسیر میکند و میگوید پای لغت دوم است

پس مفهوم صراط مستقیم راهی روشن باشد وبعضی مستقیم را بمعنی حق داشته اند
پس صراط مستقیم راه حق باشد وگفته اند مستقیم راهیست که سالک را بی درد
بهشت رساند ودر مفاتیح الغیب آمده که اهل هندسه گویند خط مستقیم
اقصر خطیست که بپیوندد میان دو نقطه پس صراط مستقیم اقصر راهی بود
که برساند بمقصود گوییا لطف الهی بنده را تلقین میکند که از من راه مستقیم
طلب کن کوتاه تر راست یعنی بحکم وخلق الانسان ضعیفا ضعف بشریت لازم
تست وضعیفان از راه دراز رفتن دشوار باشد پس من ترا راهی کوتاه دهم
که زود تر بمنزل رسی امتان پیشین را راهها دور ودراز پیش نهاده بودند
واین امت ببرکت هدایت کامله محمدی ودلالت شامله احمدی طریق
اقرب داده اند تا هنوز سایران آن طرق راه بپایان نبرده ایشان بمنزل رسیده اند
که نحن الآخرون السابقون بیت گر نکند لطف تو راهی پدید زود بمنزل
که تواند رسید علماء دین وصف صراط را بمستقیم بر دو وجه آورده اند
یکی آنکه آن راه خود مستقیم است وکجی ندارد در راستی او برهان قایم است
دوری او از اعوجاج ثابت ودایم راهیست آراسته بصفت راستی وپیراسته
از سمت کجی وکاستی دوم آنکه سالک او مستقیم است ودر روش خود معوج
نیست واین از قبیل اسناد مجازی باشد چون نهر جاری قال تعالی والنهار
مبصرا روز را بینا گفته ودیگران در وی بینا اند پس صراط را مستقیم خوانده
یعنی سالکان او راست روند وبا استقامت متصف اند ودر روش استقامت
درجه عالیست هر کرا قدم متزلزل نباشد رنجش ضایع است در منار السایرین
آورده که استقامت روحیست که احوال الخواص بدو زنده ماند واعمال عوام
بدو زیاده شود واو برزخ است میان هستیها تو رقتها وبلند هاجمع واهل التحقیق

متفق اند برانکه خصلتی که محاسن طریقت بدو کمال یابد استقامت ومستقیم را
شش علامتست اول آنکه بهنگام معامله با خداوند خود تقصیر نکند دوم
در وقت مجاهده کاهلی نورزد سوم در زمان مخالفت نفس هیچ چیز مانع نبود
چهارم هیچ یك از طاعات وعبادات را وزن ننهد پنجم هر نیکویی که حق سبحانه
باوی کند اگر چه اندك باشد آنرا بزرگ دارد ششم داد مسلمانان دهد واز ایشان
داد نخواهد در نفحات الانس از محمد بن الفضل نقل میفرماید که آن چیز که
نبود وی همه نیکوییها نیکو شود وبی نبود وی همه زشتیها زشت شود استقامت
الکرامة تنال بالاستقامة نظم محقق یقین استقامت نخلیست که بی استقامت
نشد کار راست ره استقامت ردای بو الهوس کاین ره مستقیم است بس
صاحب حقایق التأویل میفرماید که مراد ازین استقامت طلب تمکین است بعد
توحید افعال بتوحید صفات واز آن بتوحید ذات وخلاص یافتن از تلوین
در مراتب توحید وحقیقت آنست که استقامت جز در توحید ذات
نیست که مرتبه نهایت اوراست ومرجع همه بدوست ان الینا ایابهم بیت
سوی او رو که نیست او را سوی همه رو بدوست از همه روی در تفسیر
غزنوی از سید الطایفه قدس سره نقل میکند که طالب استقامت باشی
نه جوینده کرامت چه خداوند تعالی استقامت میطلبد فاستقم کما امرت
ونفس کرامت میجوید واستقامت هم بصورت باید وهم بمعنی استقامت
ظاهره رعایت حدود شرعیه است واستقامت باطنه نفی ما سوی الله
ودر قسم حقایق از تفسیر فناری آمده که مستقیم صفت صراطست ومراد
استقامت خاصه است ودر اعجاز البیان استقامت را سه مرتبه ثابت کرده
مرتبه صغری استقامت عامه که مطلقه است وهمه کس را برین صراط استقامت

هست قال تعالی ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
واگرچه درین راه تفاوتی نیست اما فائده نیز ندارد از حیثیت مطلق اخذ
بنواصی ومطلق منتهی ودر ترجمهٔ سورهٔ هود شمهٔ ازین سخن گذارش خواهد یافت
دوم مرتبهٔ وسطی که شرایع حقهٔ ربانیه مختص است بامم سالفه از زمان
ابو البشر تا بعثت حضرت سید البشر علیه وعلی جمیع الانبیاء الصلوة والسلام
سوم مرتبهٔ عظمی وآن شریعت جامعهٔ محمدیه باشد که صراط مطلوب درین
آیت آنست واستقامت این صراط عبارتست از اعتدال وثبات بر آن چنانچه
در حدیث وارد شده قل آمنت بالله ثم استقم واین حالت اعتدالیهٔ
حقه وثبات بر آن بغایت صعبست واتصاف بدان هر کس را میسر نیست
چه انسان از حیثیت نشآت مختلفه وقوای ظاهری وباطنی اشتمال دارد
بصفات واخلاق طبیعی وروحانی ودر هر یک اطراف افراط وتفریط هست
وواجب از آن معرفت وسط است وبقا بر آن چنانچه در بعضی آیات قرآنی
برعایت طریق اعتدال اشارتی هست قال تعالی ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ولا تبسطها کل البسط وقال تعالی ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت
بها وقال جل ذکره اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما ودر
احادیث واخبار نیز امثال این بسیار است کقوله صلی الله علیه وآله وسلم
صُم وافطر وقم ونم ودر روایت آمده که روزی آنحضرت صلوات الله علیه
فاروق اعظم را دید که بآواز بلند قرآن میخواند پرسید که سبب رفع صوت
چیست عمر جواب داد که خفته را بیدار میکنم وشیطان را از خود میرانم خواجهٔ
عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اخفض من صوتک قلیلا آواز خود اند
کی پست تر ساز وبدر خانهٔ صدیق اکبر گذر فرمود واو بآواز پست گرد

تلاوت می نمود خواجه از جهت خفض صوت سؤال کرد ابو بکر گفت یا رسول الله
می شنود آنکه با او مناجات میکنم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ارفع
صوتک قلیلا آواز خود را اندکی بردار فاروق را از میل بجانب افراط منع فرمودند
وصدیق را از توجه بجانب تفریط باز داشتند ومثل این حکایات در آثار بسیارست
که صاحبدلی در اخلاق واحوال وصفات سید کاینات علیه افضل الصلوات
تامل فرماید بقدر فهم ودانش خود بصورت اعتدالیه که لازم آنها بوده اطلاع
یابد واز رمز ما زاغ البصر وما طغی مفهوم میشود که آنحضرت پیوسته بر طریق اعتدال
ثابت بوده واز التفات بطرفین افراط وتفریط اجتناب فرموده وازینجا گفته اند خیر
الامور اوساطها قطعه بهیچ وجه مکن میل جانب افراط نه قید بستهٔ تفریط نیز باش تنها
که اختیار وسعادات در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها وبتوفیق
ایراد تمامی این کلام عن قریب از فیض وهاب مجیب رجا واثقست ویقین صادق
وهو الفتاح الموفق فصل صراط مستقیم راهیست که سالک برو گمراه نشود
وتارک او راه نیابد وگفته اند راهیست که درو نترسند از قطع طریق ومدد
یابند از بدرقهٔ عصمت وتوفیق در تیسیر آورده که آن راهیست که از ظلام
نکرت وغبار بدعت پاک باشد وسالک را در تیرگی شبهات وظلمات شهوات
بگذارد ابو بکر وراق فرموده که صراط مستقیم آن راه را گویند که سالک را
هواهای نفس چپ وراست نکشد وبر جادهٔ وسطی راسخ دارد واین معانی
همه بیکدیگر نزدیکست وبدین اقوال صراط را تعیین نکرده اند وبر اجمال گذاشته
اما اصحاب طریقت درین قویم در باب تعیین صراط مستقیم سخنان گفته اند ودر
لآلی بالماس اقتباس وتبیان بیان سفته بعضی بر آنند که دین اسلام است که
پسندیدهٔ خالق انام است وغیر آن طریق از بنده مقبول نیست ومن یبتغ غیر

الاسلام دینا فلن یقبل منه و محمد حنفیه برین است و علماء عربیت کویند که انکه
مراد از صراط دین باشد بر سبیل استعاره تحقیقیه است که مشبه به فقط
مذکور کردد و مراد مشبه به بود و آن مشبه متروک امری محقق الوجود خواهد
بود بحسب حس یا عقل و اینجا قسم دوم واقع شده چه مقصود از راه آیین و
طریق است و آن امری معقول باشد و جامع درین استعاره آنست که راه وسیله
رسیدن بمقصدات و دین واسطه بلوغ بمقصود یا انکه راه محل توجه جسمانیست
بطلب و دین محل توجه روحانی یا مطلوب **فرد** تاره بود کی بمقصد نرسد تا دین
نبود کسی نیابد مقصود + و در تیسیر آورده که دین را صراط کفتند جهت انکه هر کرا مقصد
و مقصودی باشد جز بقطع مسافت و سلوک راه راست بدان نمی رسد انچنانکه
مقصد شناخت ملک علام است و راه راست بدان مقصد دین اسلام که
چه حق سبحانه از مکان و زمان منزه و متعالیست اما بنده قاصد و سالک
طالب صاحب مکان و وابسته زمان است او را چاره نباشد از قطع مسافات
و مس آفات و تحمل مخافات تا متمکن شود بمرتبه وصول و مواقفات از بزرگی پرسیدند
که راه بخدای چگونه است جواب داد که عطفتین و قد وصلت را می است که
بدو حمله از پیش رود و بمقصد رسی و عطفه اولی دنیا را با متعلقات او پس
پشت افکنی و در عطفه ثانیه از عقبی و مضافات او در کذری و در تفسیر فناری
آمده که دو کام نیز روایت کرده اند خطوتین و قد وصلت یه یک کام از تمام
ماسوی الله باید کذشت و بکامی دیگر خود را با همه هستی و پندار باید کذاشت
تا بدو رسی و بندکی آسان تر ازین کفته است **مصراع** یک قدم بر نفس خود نه
وان دکر در کوی دوست + و در طوالع نیز فرموده که صراط مستقیم دین اسلام است
و دلیلش قوله تعالی وانک لتدعوهم الی صراط مستقیم در کتب المذکورین از ابن مسعود

نقل میکند که صراط مستقیم قرآنست و از امیر المؤمنین علی علیه صلوات الله و سلامه
مثل این روایت کرده اند و دلیل ایشان این آیت فاستمسک بالذی اوحی الیک
انک علی صراط مستقیم و برین تقدیر راه راست کسی را مسلم است که تابع کلام
خداست و در تفسیر کبیر آورده که تاویل صراط باسلام و قرآن صحیح نیست با ابدال
صراط الذین انعمت علیهم منع این معنی میکند جهت انکه مراد ازین طایفه منعم
علیهم متقدمان اند و ایشان از دین اسلام و کتاب قرآن نبوده بلکه مراد طریق
محقان است که استحقاق بهشت بدان حاصل کردد و فناری این سخن را مسلم
نمیدارد و میکوید عدم اسلام مر کذشتکان را ممنوع است زیرا که حق تعالی از اسلام
ایشان خبر میدهد انک خلیل صلوات الله علیه بدین نام خوانده ولکن کان حنیفا
مسلما یعقوب نبی اولاد خود را باسلام وصیت کرد فلا تموتن الا و انتم مسلمون
یوسف صدیق از عنایت ربانی درخواست ختم زندکانی بصفت مسلمانی
فرمود توفنی مسلما جبرئیل خاندان لوط را بوصف اسلام ستود فما وجدنا فیها
غیر بیت من المسلمین و امثال این بسیارست و مراد از قرآن معانی او بود از آنها
که تعلق بعقاید دینیه داشته و اجزاء نسخ بران روا نیست ابو سلیمان دارانی کوید
طریق عبودیتست دلیلش انکه فاعبدوه هذا صراط مستقیم و کفته اند مخالفت
شیطان با موافقت امر رحمن بدلیل این آیت که ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
وان اعبدونی هذا صراط مستقیم در کشف الاسرار حسن بصری رحمه الله نقل میکند
که صراط مستقیم راه حج است و در حقایق سلمی ابن ... از فضیل عیاض عیس روایت
میفرماید چه منعم علیهم از انبیا و غیر ایشان حج کذارده اند در رمز ثانی و بر یهود
و نصاری که المغضوب علیهم و لا الضالین ایشان اند راه بدان بسته است قال
تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام بعد ... سدی میکوید مراد راه بهشت جهت انکه دونقیاست

دو راه خواهد بود یکی راه دوزخ وان ان خبر داد که فاهدوهم الی صراط الجحیم دیگری
راه بهشت از ان نیز اخبار میکند بدین آیت که اهدنا الصراط المستقیم پس صراط
مستقیم در مقابله صراط الجحیم باشد و در بحر الحقایق از ابی بریده نقل میکند
که صراط مستقیم راه حضرت رسالت صلوات الله علیه و اهل بیت اوست صحیح
ترین سخنی که علماء شریعت گویند آنست که صراط مستقیم راه پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم و اهل بیت عظام و اصحاب کرام آنحضرتست و دلیل بر این آنکه ایزد سبحانه حق
آنحضرت فرموده که و یهدیک صراطا مستقیما و آل و اصحاب را که ملازم جناب رسالت
بودند چنین فرموده که و یهدیکم صراطا مستقیما پس صراط مستقیم نباشد مگر راه
و روش ایشان و در تیسیر از بکر بن عبدالله المزنی نقل میفرماید که حضرت مصطفی
صلوات الرحمن علیه در واقعه دیدم و از حقیقت صراط مستقیم پرسیدم فرمود
که آن راه سنت منست و سنت خلفاء راشدین بعد از من ای عزیز راه راست آنست
که سلف صالحین بران رفته اند و آن طریق سنت می تواند بود زیرا که هر چه بدعت
بدان راه باشد آن صراط را المستقیم صفت نتوان کرد کل بدعة ضلالة دو گواه
بر راستی راه کلام خداست و سنت رسول الله هر چه بینی غیر قرآن و حدیث مصطفی
و آنچه با آنها موافق از کلام اولیاست جمله را ناحق شناس و خط بطلان کش دران تا حق
اینست و تواند شد ورنه دفعتی راه راست **وصل** بلسان اهل اشارت صراط مستقیم آنست
که گواهی دهد بصحت آن دلائل توحید و تنبیه کند بر شرف و عزت آن شواهد
تحقیق و گفته اند راهیست که رونده را از حظوظ برهاند و بحقوق برساند و
فی الواقع این قولی جامع است محمد حکیم گوید طریق خوف و رجاست چه آن دو صفت
سالک را دو بال اقبالست که بدان در هوای فضای ایمان پرواز تواند کرد ای درویش
هیچ مومنی را ازین دو صفت چاره نیست خوف بی رجا قنوطست از رحمت تا می

ورجا بی خوف امن است از مکر الهی پس تاب آفتاب رجا ناچارست تا تاریک حالان
ظلمت آباد گناه را از روشنی عفو خبر دهد و در تیه ناامیدی گمراه نگردند و من
یقنط من رحمة ربه الا الضالون و تازیانهٔ ریاضت خوف درکارست تا بهیمه
صفتان مراتع آرزوی نفس و هوا را از صدمهٔ تمادی اعلام کند و در بازار
عمل زیان زده نشوند و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون در عوارف المعارف
از سهل بن عبدالله نقل میکند که خوف مذکرست و رجا مونث و چون هر دو
جمع شوند حقیقت ایمان از ایشان تولد کند خوف قاید طریق جلالست و رجا هادی
سبیل جمال سالک باید که پیوسته بادیهٔ قهر جلال فرو نگذارد و از خار و کلاه زار
خذلان ترسان می شود و همواره حدیقهٔ لطف و جمال را تماشای کند و بشکوفهٔ شقایق
توفیق و احسان شادان میگردد **بیت** فیض کرم نگر و امیدوار باش در سطوت
غضب نگر و ترسکار باش و آنکه صاحب بصائر بعکس این گفته که صراط مستقیم
راهیست که سالکان ان راه را نه خوف باشد نه رجا مراد خوف دوزخ است
و رجا بهشت و اگر نه بی خوف و رجا راه از پیش نرود خوف ازو می باید و رجا
بدو چنانچه اعوذ بک منک و آنها که بدین مقام رسند از وی بجز وی نخواهند **ع** ما
بتو غیر از تو تمنای نیست در کشف الحقایق آورده که صراط مستقیم راه توحیدست
که خواص بندگان از زمان آدم تا دوران خاتم بران بوده اند و مؤید این قولست
آنکه شبلی فرموده که صراط مستقیم راه اصفیا و اولیا و عارفان و محبان است
در حقایق القرآن مذکورست که صراط مستقیم را براه افتقار و احتیاج تاویل کرده اند
و در اخبار آمده که ابی حفص حداد را پرسیدند که چه چیز می بری نزد حق تعالی
فرمود که جز درویشی تحفهٔ ندارم و درویش چه برد نزد غنی مطلق بجز فقر و نیاز که
واینجا گفته است **بیت** چه آورم بتو چون هر چه هست جمله تو داری مگر شفاعت و عجز

و نیازمندی و ناداری تحفه برد سلاطین چیزی برند که در خزانهٔ ایشان نباشد
پس هدیهٔ بارگاه واجب که از سمت احتیاج بی نیاز ذات جز محتاجی و نیازمندی نشاید
بیت هرکس نیازمند کسی شد بصورتی قاسم نیاز برد بدرگاه بی نیاز و گفته اند
صراط مستقیم نزد محقق آنست که سالک از حق سبحانه بوادی صراط و هدایت
باز نماند بلکه چنان در بحر معرفت هادی مستغرق گردد که نه از ساحل راه
وقوف یابد و نه از گوهر هدایت مع بهرچه از دوست وا مانی حجابست و در بعضی
آورده که صراط مستقیم آنست که باطن موافق ظاهر باشد و ظاهر متابع باطن تا آن
کند که داند و آن داند که کند و آن اندیشد که نماید و آن نماید که اندیشد از خدای
شنود و با او گوید برای او کند و رضای او جوید چنانچه گفته اند فرد حضر برای
تو جویم سفر برای تو پویم سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم و در ارشاد ابی الحکم
آمده که اهدنا شرح مجمل ایاک نعبد و تفصیل احوال آنست و صراط مستقیم پرستش
حق تعالیست بشرط ایمان و اخلاص و شهود معبود نه مشاهدهٔ عبادت و گفته اند
طریق زهد و توکلات و جمیع صفات و احوال اهل سلوک را صراط مستقیم
می توان گفت و جمعی دیگر مخصوص براه معرفت میدارند و امام اجل برین رفته
و میگوید بحکم خلقت الخلق لاعرف علت غائی از آفرینش خلق جز معرفت
الله نیست پس حق سبحانه ملقنین فرمود بندگان را که از من هدایت طلبید براه
معرفت که شما را برای آن خلق کرده ام و چون نزد محققان معرفت نتیجهٔ زهد و
عبادتست پس بعد از ذکر ایاک نعبد هدایت را بر طلب معرفت کردن خالی از
نسبتی نیست بیت جان شرع و جان تقوی عارفست معرفت محصول زهد سالفست
زهد اندر کاشتن کوشیدنست معرفت آن کشت را رویدنست مثنوی آنکه
بنود برآن تا شناخت تو برباد مندای عشق باخت در درون یکذره نور عارفی

به بود از صد سوز نهائی و فی قول جنید قدس سره در تعریف صراط مستقیم آنست که
هر دامی که سالک را بدوست رساند آن راه مستقیم است و در بحر الحقائق می آورد
که صراط مستقیم خلق عظیم سید المرسلین است علیه الصلوة والسلام که هر که
بدان راه رود بمقصد رسد و از حسین منصور نقل کرده اند که آن راه محبت
و این سخن احتمال آن دارد که مراد محبت حق تعالی باشد با بنده که از فحوی یحبهم
معلوم شد یا محبت بنده با حق که از مضمون یحبونه مفهوم گشته یعنی بنمای
ما را راه آن محبت که با ما داری تا ما نیز بوسیلهٔ آن نغمات محبت سرائیم یا ارشاد
کن ما را که بهر چه وجه بطریق محبت تو درآئیم محبت بنده با دوست اقبالست بر حق
بکلیت خود و محبت حق با بنده ارادت خیری مخصوص و ایصال بری علی الخصوص
بدو محبت خلق را غایت هست و محبت حق را غایت نی از سمنون محب پرسیدند
که محبت چیست گفت از محبت بنده با حق می پرسید یا از محبت حق با بنده
اگر سوال از این محبتست خاموش باشید که درین ساعت با خضر علیه السلام
بودم و نکتهٔ از محبت حق با بنده میگفتم ملائکهٔ ملکوت را طاقت استماع آن
نبود ای درویش اگر شمهٔ از حقیقت محبت پیدا کنند اهل عقول در امواج
بحار زخار عظمت مضمحل بمتلاشی گردند در لوامع آورده که محبت سری است
پنهانی و امری ذوقی وجدانی تا نچشند ندانند و چون بدانند بیان نتوانند
نظم هرکس بوی زبادهٔ عشق شنید از کوی خرد رخت بمیخانه کشید و آنکس
که بکام ذوق از آن می بچشید مهر شهر کن بسر آن می نرسید امام حجة الاسلام
در رسالهٔ مضنون به می فرماید که صراط مستقیم عبارتست از وسط حقیقی
میان اخلاق متضاده چون سخا میان تبذیر و تقتیر و عفت میان شهوت و خمود
و تواضع میان تجبر و خساست و همچنین هر یک از اخلاق را طرف افراط و تفریط هست

که هر دو مذموم اند و میان هر دو وسطی است در غایت بعد که حمیده از ذمیمه
بدان امتیاز یابد همچون خط هندسی که فاصل است میان آفتاب و سایه
و او را نه از آفتاب توان شمرد و نه از سایه حساب توان کرد و آن برابر است از موی
با دیگر است چنانچه صراط قیامت را تعریف کرده اند پس روش هر که در این
عالم برین صراط مستقیم باشد مرور وی بران صراط نیز مستوی خواهد بود
و میل با حد جانبین که موجب افتادن در دوزخ باشد نخواهد نمود چه
هر نفس که بتحفظ از میل و تجنب از انحراف معتاد کرده هر آینه این صورت
وصف طبیعی او شود که العادة طبیعة خامسة و عدم میل او درین جهان
موجب عدم انحراف او گردد در آن جهان ع هر که اینجا راست رفت آنجا تواند رفت راست
و جهت توضیح وسط و بعد آن از اطراف چاره نیست از ایراد نکته و آن آنست
که در اخلاق ناصری آورده که هر فضیلتی را بمثابه وسطیست و رذائل که بازاء
او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز و دائره تا همچنانکه بر سطح دائره یك نقطه که مرکز است
دورترین نقطها است از محیط و دیگر نقط که اعداد آن در حصر و عد نیاید
از جانب چه محیط و چه داخل محیط هر یك در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
بود از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل در غایت
بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب
باشد بر ذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط باشد
و رذائل بر اطراف و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو حد
خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهاء نامستقیم نامتناهی تواند بود
همچنین استقامت در سلوك طریق فضیلت جز بر یك نهج صورت نبندد
و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد صعوبت که در التزام
طریقت فضائل واقعست و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که
صراط حذای از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر عبارت ازین معنی است
چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسك بدان
بعد از وجود متعذرتر تا اینجا سخن اوست ای درویش موحدان نیز همین
میگویند که صراط مستقیم بحقیقت مرتبه اعتدالیه توحیداست یعنی
آنکه بین التشبیه والتنزیه بود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
در عروه میفرماید که دین پسندیده موضوعست میان تشبیه و تنزیه
بباید دانست که اکثر اختلافات که در ملل و نحل واقعست منشاء آن همین
دو مرتبه منحرف از اعتدال تواند بود یهود که مظهر غضب اند آثار تشبیه بر صفحات
مقالات ایشان ظاهر است و نصاری که معدن ضلال اند اداقام تنزیه از
اوراق احوال ایشان واضح و باهر و در تفسیر آیت آخر از فاتحه بحث تنزیه و تشبیه
بر وجهی لایق از منصه بیان در وی خواهد نمود و التوفیق من الملك الودود
یکی از کبرا در معنی این سخن که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق فرموده
که راهها بخداوند تعالی بسیار است و هر راهی بحسب مقتضاء اسمی از اسماء
الهی تواند بود هر اسمی را مظهریست که تابع آن اسم و مربوب اوست و چون
اسما همه منتسب به یك ذات اند و اعیان وجود مستند بدان اسما و سالك
بر مسلك ایشان و ایشان منتهی باسم الله پس جمله بر راه الله باشند و الله
غایت طرق متعدده متکثره ایشان بود چنانچه فرموده والی الله المصیر
و از برتو آن ابیات معالی سمات که حضرت حقایق رتبت در مناجات واهب العطیات
فرموده اقتباس جذوه از ین معانی توان کرد **مثنوی** ای تو دو دیست از همه

عمر دادو بهشت از صمد دو بهمه دو راه و راه بیجی بند زهمت آه اه میکوبند مبتدی
دو ده تو موبه کنان نعرهٔ اهدنا الصراط زنان منتهی دو بجود بیبی بدیک کفته
کیف الطریق رب الیک قطع این ده براه بیایی کی توان کر تو راه نمایی بنماره کم
طالب راهیم ره بسوی تو از تو میخواهیم اللهم اجعلنا هداة مهدیین ولا تجعلنا
من الضالین المضلین برحمة من هدیة بک الیک یا ذا القوة المتین اصل سیم
در تقریر تفسیر و تاویل آیت ثم صراط الذین انعمت علیهم چون راه شناختن حق
سبحانه بسیار بود بندکان سالک را تلقین فرمود که کدام راه جویند و از کدام
طریق بساحت معرفت پویند تعلیم داد که راه نواختکان فضل و حمایت
من و بار یافتکان بارکاه عون و عنایت من طلبید که آن راه بمقصود اقرب
و ضعیفان را براه نزدیک متوجه مقصد شدن انسب در کشف الاسرار
آورده که راه ضلالت بسیار است و راه راست با اضافت با آن راهها
یکیست که صراط مستقیم باشد اما آن راه را نیز بنسبت سالکان تفاوت
هست بعضی از ان دیکراست و برخی را دورتر و ازاینست که فوجی مؤمنان
زودتر از کروهی دیکر بهشت رسند چنانچه در اخبار وارد شده و همچنین
راه سابقان بی خلاف بحق نزدیکتر است از طریق مقتصدان و منهاج مقتصدان
از راه ظالمان با انکه این هرسه طائفه بحکم حدیث رستکارند و چون معلوم
شد که راهها متفاوتست پس مؤمنان آن راه میخواهند که راست تر است
و بحق نزدیکتر و در کشف الاسرار مجیوی مذکوراست که صراط مستقیم هست
که دو دین وقت ما را لازم نیست سلوک بر آن بلکه ممنوعیم از متابعت آن چون
توریت و انجیل پس تخصیص کرد صراط را بانعام خاص که قرآنست و در اعجاز
البیان فرموده که مضمون این چند آیت جواب و سؤالست کوییا لسان ربوبیت

ای ظالم لنفسه م

در موقفی که بنده میکوید اهدنا الصراط می پرسد که کدام صراط یعنی راهی که راهها
بسیار است لسان عبودیت استدعای صراط مستقیم میکند و باز خطاب
میرسد که چون غایت همه راهها منم هرآینه مستقیم خواهد بود تو بکدام
استقامت راغبی دیکر باره زبان عبودیت بعرض میرساند که راه انکسانی
میجویم که نعمت داده برایشان و خطیب کبریا بطریق مخاطبه میفرماید که
هیچکس در عرصهٔ وجود دیده که رحمت من بدو نرسیده و نعمت من شامل
وی نکشته بنده معروض میکرداند که همه موجودات مشمول نعم تو هستیم
و تمام مبدعات محظوظ از فیض کرم تو میباشیم اما راه آنها میخواهیم که صورت
و معنی ایشان را بنعمت ظاهر و باطن بیاراسته نعمتی صافی از کدورت
غضب و تباهی و خالص از شائبهٔ ضلال و بی راهی چه نعمت آمیخته بمحنت
چندان لذتی ندارد ع نعمتی خواهم که محنت را نباشد ره بدو و کفته اند
طلب این راه خاص که سالکانش منعم علیهم اند جهت آنست که درین راه
همراهان نیکو که در سایهٔ دولت ایشان ایمن توان رفت بسیارند و رفیقانی
که بمدد حمایت ایشان بقدم صدق ره توان پیمود بیرون از شمار و بی
رفیق در طریق رفتن دشوار است خصوصا کسی که هرکز بدان راه نرفته باشد
بیت یار باشد راه را پشت و پناه چونکه نیکو بنکری یار است راه هر نبی
جو که تا یکرو کند در همه ره روی تو آن سو کند انکه تنها خوش رود
اندر رصد با رفیقان بی کمان خوشتر رود حضرت خواجه قدس سره
در تفسیر فاتحه فرموده که راه نارفته را باید و راه رو بی پیش رو نیکو
نیاید پس انعمت علیهم برای آنست که ما بیاد همراهان سابق و راه بران
مشفق نشاط زیادت پذیریم و نام ایشان را فال سعادت کیریم و بمدد

همراهی ایشان راه از پیش بریم که هر که از همراهان ملول شده تنها راه بپیماید
و از شدت سفر بر شك آمده بآسانی میل نماید از سلوك باز مانده و
خود را بجایی رسانیدن نتواند بیت ملول از همراهان بودن طریق کار
دانی نیست ؛ بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی ؛ ای عزیز این راه
بپای طلب توان رفت و تخم طلب در زمین دلها جز بتایید فضل الهی نیفتد
ولیکن هر کجا این تخم سعادت پدید آمد در پرورش آن بر پیغمبر صلوات الله
وسلامه علیه وآله و بر شیخ کامل که نائب آنحضرتست حاجت می افتد
تا بواسطه یمن متابعت و توسل بسلسله مبایعت از فیض سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم نوری اقتباس تواند کرد که اخلاق ذمیمه او
را بان نور محمود گرداند و از اینجا مفهوم شد که سلوك بر صراط مستقیم برای
اولیا و موافقت اصفیا که اشارت انعمت علیهم بشارت حال ایشانست
میسر میشود و هر که به اختیار خود بی مرشدی کامل براه رود جز هوا
پرست نبود مثنوی رهبری مکن بی که ده رفته بود ؛ تا بهمراهیش ره رفته شود
در پناه پیر صاحب رای باش ؛ سر بخاری که رود تو پای باش ؛ هر که او چون سر بجنبیده دم
جنبشش چون جنبش کژدم بود ؛ سایه رهبر به است از ذکر حق ؛ یك قناعت به
که صد لوت و طبق ؛ چشم بینا بهتر از سیصد عصا ؛ چشم بشناسد گهر را از حصا ؛
ای درویش راه ظاهر بکعبه صورت بی راهبری نمیتوان رفت راه معنی بکعبه
حقیقت بی راه شناسی چگونه میسر شود با آنکه رونده را صورت هم
دیده راه بین دارد و هم از روی قوت قدم می گذارد و هم راه روشنست
و هم مسافت معلوم و معین در راه حقیقت که انبیا و اولیا و ازکیا سالکها
که قدم می نهند و نشان یك قدم ظاهر نیست چنانچه فرموده اند بیت

صد قافله بیشتر درین ره رفتند ؛ وین طرفه که هیچ گرد ره پیدا نی ؛ و مبتدی را اول
نه نظر دارد و نه قدم نه از سر وجود آگاهست و نه از حقیقت عدم مراحل بیمناك
و بی نشان و بیابان بی حد و بی پایان متحیر است که بی دلیلی بینا و هادی
دیده بخش نتواند رفت مثنوی آن رهی که بارها تو رفته ؛ بی قلاوز اندر آن آشفته ؛
پس رهی را که ندیدستی تو هیچ ؛ هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ ؛ هر که تنها نادر این ره را برید
هم بعون همت پیران رسید ؛ و همچنانچه در راه صورت سراق و قطاع طریق بسیارند
و بی بدرقه رفتن مشکل و متعذر است و همچنین در راه معنی نیز زخارف دنیوی
و رغبات اخروی و تسویلات شیطانی و تدبیرات نفسانی همه دشمن و رهزنند
پس بی بدرقه صاحب ولایت درین راه بسلامت رفتن از قبیل محالات می
نماید بیت سایه یزدان بود بندهٔ خدا ؛ مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا ؛ سایه او چو که
سایه ایزدست ؛ سایه چه خورشید برج سرمداست ؛ کیف مد الظل بود اولیاست ؛
کو دلیل نور خورشید خداست ؛ اندرآ در سایه اش وا می نشین ؛ از کمین و مکر آن دیو لعین ؛
دیگر آنکه هر سالك که بقوت قدم خویش سیر کند بسالها مسافت بعد یك مقام
از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که سیر مبتدی از روش موران ضعیف
کمتر است فرد راهی که دو ره بجه ببیند از دشت ؛ هر مور کجا قطع تواند کردن ؛ پس قوت
سیر از پیر کامل باید طلبید که بی امداد او بسر منزل مراد نتوان رسید بیت
طفل نتواند بخود رفتن براه ؛ در مدد باید رود تا پیشگاه ؛ و دیگر بعضی مقامات
از انجمله است که عبور بر آن بطیران باید و آنجا سیر از گنجایش نباشد و مبتدی
را که هنوز قوت پرواز نیست صورت طیران چگونه دست دهد نظم مرغ
که از بیضه نیامده بران ؛ حالت پرواز چه داند که چون ؛ پس چنان باید که مرید
بی بال و پر خود را بر شهپر ولایت شیخ که عنقای هوای هویت بربندد تا

مسافتهاي بعيد كه بعرهاي دراز بخود قطع نتوانستي كرد بمدد شيخ باندك روزكار
قطع كند **مثنوي** هين مپر الا كه با پرهاي شيخ ❊ تا ببيني عون لشكرهاي شيخ ❊ هماي
آن مرغي كه نارويده پر ❊ بر پرد بر اوج و افتد در خطر ❊ **فصل** در تكرار صراط
علما را سخنانست صاحب كشاف و اغلب مفسران برانند كه صراط ثاني بدلست
از اول بدل الكل و در حكم تكرير عاملست تقدير كلام چنين كه اهدنا صراط الذين
انعمت عليهم و فايده بدل توكيد باشد و تنصيص بران كه صراط مستقيم راه مسلمانانست
واين شهادت مر صراط اهل اسلام را باستقامت بر بليغ ترين وجهي وقوع يافته
جهت انكه در تفصيل بعد از اجمال مبالغه بيشترست از تفصيل فقط مثلا كسي كه بكويد
دلالت كنم ترا بر اكرم و اعلم مردمان فلان واين ابلغ باشد از ان كه كويد ترا دلالت
كنم بر فلان اكرم اعلم براي انكه در صورت اول موصوف دو بار مذكور ميشود
يكي مجمل و يكي مفصل پس اينجا نيز صراط ثاني تفصيل صراط اولست كه بر سبيل
اجمال واقع شده و تفسير و بيان اوست محصلش انكه بر همه كس روشنست
و هيچ نوع خفائي نيست كه آن صراط مستقيم طريق مؤمنانست و فنا ري تكرار
صراط را از قبيل رد العجز على الصدر ميدارد و اين وقتي مستقيم باشد كه صراط
ثاني در آخر فقره افتد چنانچه در تعريف آن كفته اند كه ايراد احد لفظين مكررين در اول
فقره و ديكري در آخر آن كما قال تعالي وتخشى الناس والله احق ان تخشاه و حال انكه
اينجا صراط در آخر فقره نيفتاده بلكه اول فقره ديكرست و در بحر الحقايق آورده
كه تكرار صراط اشارت بدانست كه راه دوست يكي از بنده بحق و ديكري از حق به
بنده اما راهي كه از بنده بخداوند باشد راهيست بغايت بيمناك و در وخوف
قطع و هلاك هزاران هزار قافله را درين بيابان ره زده اند و در هر كوشه
بي توشه را سراسيمه و سركردان ساخته و منادي عزت از بطنان كبريا اين ندا

كند كه الطلب رد والسبيل سد درين طريق مكاريست برفق و غداريست زرق
علم دعوي لاقعدن لهم صراطك المستقيم برافراخته و صداي لاتينهم من بين
ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم وعن شمائلهم در انداخته و هر آينه ازين راه كم كسي
بمقصود تواند رسيد **بيت** هزار تشنه درين ره فرو شدند و نديدند ❊ ز بوي
وصل نسيمي ز كوي دوست نشاني ❊ اما راهي كه از حق به بنده است درو نه اندوه
باشد و نه پريشاني نه خوف دزد و نه بيم سركرداني سالكان او رفيق بدرقه سلامت
سايران در و محفوف بنعمت و كرامت روندكانش را بسلسله عنايت كشان
كشان مي برند از بدايت تا نهايت **بيت** كوئي مكر من ميروم او ميكشد قلاب را بر كردن
ازين معني خبر ميدهد **مطلع** اي انكه ما را ميكشي بي پر و بالا مي كشي ❊ تما قا به
ماچو تو ما را بالا مي كشي ❊ هر سالك افسرده اندر كشش جان ميدهي ❊ زندانيان غضب
سوي تماشا مي كشي ❊ زاهد ز كوشش دم زند عاشق نداند جز كشش ❊ ما كرده از كوشش
كراه ما را تو بي ما ميكشي ❊ حق سبحانه صراط را اضافت كرد بجماعت منعم عليهم
و في الحقيقه آن راه حق است نه راه ايشان و اين جهت تسليه سالكان راه
و تشريف روندكان آن كاه است تا كرامت اين اضافت را ز راه طريق سلوك نزديكي
مراحل قطع نمايند و بمنازل ابرار و مساكن اخيار فرود آيند بزركي فرموده كه
اضافت صراط بعباد دلالت مي كند بر اختصاص ايشان بهدايت و اضافت انعام
بحق دليل ميشود بر انكه اوست خالق هدايت و بدين دو نكته جبر و قدر بر طرف
مي روند و جبري و قدري مخذول و مردود مي شوند و كفته اند ايزد تعالي سه
چيز را تشريف اضافت بخود ارزاني داشته و همان اينز ببندكان مضاف ساخته
اول دين را فرموده افغير دين الله و جاي ديكر كفت لكم دينكم دوم هدي يا
فرموده ان الهدي هدي الله و ديكر اضافت ببندكان خاص نمود فبهديهم اقتده

سوم صراط را گفت وانّ هذا صراطي مستقيماً واینجا نبود صراط الذین انعمت علیهم
نکته درین آنست که اینجا شرع حقّ است ودر اینجا نفع عبد از روی شرع تعلّق بحق
دارد ما از راه نفع بنده یا آنکه حق را در اضافه فرمان کرد ادیت و بنده را فرمان
برداری از جهت امر و فرمان مضاف بحق است و بواسطهٔ امتثال و اذعان
مضاف بعید و محققان گفته اند حق سبحانه در اول اینجا جهت تشریف
بندگان اضافت بدیشان کرد اما ابلیس نظر بر ضعف بشریت طمع در بست که
شاید بدقایق مکر و حبائل وسوسه از ایشان تواند ربود دیگر باره ایزد تعالی
اینجا بخود اضافت نمود تا ابلیس قطع طمع کرده سر حیرت در گریبان خیبت
و نامرادی کشد چنانچه اهل اشارت گویند که ایزد سبحانه حق عزت مومنان از بدین
نوع جلوه داد که ولله العزة ولرسوله وللمومنین ابلیس گفت اگر بسبب عزت
خدای و رسول قادر نیستم باری میتوانم که عزت مومنان از ایشان بربایم تا در وحل
خواری گرفتار و در ورطهٔ گرفتاری خوار باشند حق تعالی باری دیگر فرمود فلله
العزة جمیعاً تا شیطان طمع از آن منقطع کرد اند اینجا نیز صراط را اضافت بعباد
کرد و قطاع الطریق چون ابلیس و نفس و هوا در کمین گاه زین بنشسته قصد آن
نمودند که ایشان را از راه بیفکنند و در وادی نامرادی سرگشته سازند لطف
ایزدی دبدبهٔ وانّ هذا صراطي در عالم افگند تا دزدان راه خائب و خاسر گشته
دانند که کسی را برده روان راه او دست رس نیست و آنکه داغ پادشاه دارد بسخرهٔ
شحنه و پایمال عسس نه **بیت** بندهٔ خاص ملک باش که با داغ ملک روزها ایمنی
از شحنه و شبها ز عسس **فصل** الذی اسم موصولست و موصولات را مبهم و ناقص
نیز گویند بجهت ابهام آن بر مخاطب بدون صله و نقصان آن بی وجود صله وصل
در لغت پیوسته شده باشد و باصطلاح اسمی را گویند که جزو تام نباشد از کلام

ایزد سبحانه چون عزت مومنان ابدین
نوع جلوه داد که ولله العزة و
لرسوله وللمومنین ابلیس گفت حق
تعالی باری دیگر فرمود فلله العزة
جمیعاً ۴

مگر با صله و ضمیر عاید بوی و صلهٔ او جمله خبری باید چه موصول مبهم است و
بموضح احتیاج دارد پس همچنانچه موصوف نکره را بجمله خبری وصف می کنند با
صله نیز جمله خبری می آرند نه انشائی زیرا که انشائی موضح نیست و صله باید
که ایضاح موصول کند چنانچه صفت موضح موصوفست و عاید بجهت آن شرط کرده اند
که صله را بموصول مرتبط سازد و موصول از صله اجنبی نیفتد پس اینجا نیز الذین موصول
و انعمت علیهم جمله خبری که صله اوست و ضمیر جمع عاید بموصول و جمعیت ضمیر
از برای آنکه الذین اسمی موضوعست از برای جمع مذکر و بعضی برانند که او جمع الذی است
و در الذی چهار لغت اول بیاء مشدد چون النبیّ و تثنیه او لذیّان و لذیّین
باشد چون نبیّان و نبیّون و نبیّین دوم بیاء مخففه چنانچه مشهور است و تثنیه
او در حالت رفع بالف و نون مخففه آید چون زیدان و جمع بنون مشدده گویند
و در حالت نصب و خفض بیا و نون باشد چون زیدین و در شرح مصنف برکات
مذکورست که اینجا الف در رفع و یا در نصب و جر علامت اعراب نیست بجهت آنکه
موصولات از جمله مبنیات اند بعضی قاصر از آن فهم آن باشد که این اعراب
بحال آنکه اینها صیغها اند موضوع از برای مجرور و منصوب و مرفوع و جمع او
بقول جمهور علما در هر سه حال الذین است و طایفهٔ در حالت رفع اللذون
گویند چون زیدون و اصح آنست که یا و نون در الذین علامت جمع نیست بل جهت
زیادتی دلالت و در انسان عین المعانی گفته که اللذان معربست و الذین
مبنی جهت مشابهت او به من چه من را در تثنیه استعمال نمیکنند و دیگر آنکه
الذی باتفاق مبنی است و در معربات جمع مکسر معرب می شود باعراب واحد
چون رجل و رجال بخلاف تثنیه پس اینجا قیاس کردند بنا را باعراب و این سخن وقتی
تمام باشد که قائل باشند بآنکه الذین جمع مکسر الذی است سوم بحذف یا و اکتفا

بکسرهٔ ذال که دلالت دارد بر یاء محذوفه چنانچه در الهاد مالکداع هست چهارم بحذف
کسرهٔ ذال وسکون آن وتثنیه این هر دو اللذا باشد وگفته اند اصل این صیغه
بیاء مشدده بوده وکثرت تداول لبدان انجامیده که یا را تخفیف کرده اند
ودیگر باره یاء مخفف را نیز انداخته وبکسرهٔ ذال اکتفا نموده وبا دیگر حرکت
ذال را نیز ساقط ساخته ودر مفصل آورده که در بعضی تمام او را حذف می
کنند وبجای آن الف ولام را که دلالت دارد بر وی ایراد می نمایند چون الضارب
که حقیقتش الذی ضرب است واز غرائب نکات آنست که الذی والذان
که واحد وتثنیه اند ایشان را عمومیست که اولی العلم وغیر ایشان را شامل اند
وجمع که الذین باشد مخصوص است باولی العلم وبر غیر ایشان اشتمال ندارد
غالب آنست که قیاس کرده اند برجمع بواو ونون ای عزیز دانستی که موصول بدون
صله اسمی تمام نیست پس بدانکه موجودات همه موصولاتند که صله فیض رحمانی
بدیشان پیوسته وایشان را بوصف وجود سمت عالی بارزانی داشته
واگر مواصلت این صله نبودی هنوز در کتم عدم بصفت ابهام ونقصان
موصوف بودندی **بیت** جمله بودیم نهان در عدم آباد ولی؛ جلوه کردی وما را
بظهور آوردی؛ در تو هالک شده بودند وبجز رشید وجود؛ همه را بر همه فی الحال هویدا
کردی؛ وهمچنانکه موصول جز بجمله خبری تمام نشود انسان نیز که اشرف موجودات
عالم است دولت تمام نیابد مگر بانکه پیوستگی یابد بجمعی که باخبرند از اطوار
مبدا ومعاد تا او نیز ببرکت صحبت ایشان از بدایت ونهایت حال خویش
خبر یابد تا انجا بدان طایفه باید کرد که چون که نظر کنند از احوال کلی وجزئی
او خبر دهند حضرت شیخ صدر الدین قدس سره در فکوک می فرماید که حضرت
شیخ ما را نظره مخصوص بود که چون خواستی که بر حال کسی اطلاع یابد بچاره نظر بدو
نگریستی واز حالات دینوی واخروی او خبر دادی واین نظره بود که چون باقطب
الاقطاب شیخ شهاب الدین سهروردی در طواف حرم محترم ملاقات فرمود هر دو
در هم نگاه کردند وبی سخن از یکدیگر بگذشتند بعد از آنکه از شیخ محیی الدین احوال
شیخ شهاب الدین روح الله روحهما پرسیدند فرمود که رجل مملوّ من السنة
من قرنه الی قدمه مردیست از سر تا پا مملو از نور سنت وسراپای او پوشیده بخلعت
متابعت شریعت از شیخ شهاب الدین که پرسیدند گفت بحر الحقایق دریائی
دیدم مالامال از زلال حقائق معرفت ذی الجلال واین روایت در تاریخ شیخ
عبدالله یافعی است وامیر حسینی در صفت شیخ مرشد میفرماید **نظم** پیری که
جهد بدولت نشیند؛ سر ازل وابد ببیند؛ طبیبی باید که چون سالک را مزاج طلب
وارادت انحراف پذیرد ومواد ردیهٔ فاسده آرزوها غلبه کرد بمعالجه لطف
در ازالهٔ امراض وتسکین مواد کوشد وباد ویهٔ نافعه از اقوال وافعال مزاج حالش
بصحت اصلی باز آرد واین گروه را طبیب القلوب وعلمش را طب روحانی خوانند **مثنوی**
ما طبیبانیم وشاگردان حق؛ بحر قلزم دیده ما را فانفلق؛ آن طبیبان طبیعت دیگرند
که بدل از راه نبضی بنگرند؛ ما دل بی واسطه خوش بنگریم؛ کز فراست ما بعالی منظریم؛
فصل انعام عبارتست از ایصال منفعت بغیر از جهت احسان واین قید از آن آمده است
زیراکه رسانیدن نفع که نه از روی احسان وتفضل باشد انعام نگویند چنانچه
مثلا تاجران بندگان خود نفع میرسانند وایشان را دعوت بی عدد تا بنوشند
ومیرایشان سود کند این از قبیل انعام نیست وایصال منفعت جهت دفع مضرت
نیز همی باشد چون رشوت دادن بظلمه وعوانان پس هر ایصال نفعی که نه برای جذب
منافع ودفع مضارت باشد انعام توان گفت ودرین تقدیر منعم حقیقی جز
حق سبحانه نباشد که نعمت دادن او بی غائله غرض وشائبهٔ عوض است وما بکم

من نعمة فمن الله چون نعمتها همه ازوست پس انعام نیز ازو باشد واکر بصورت
انعامی از مخلوق وجود کیرد در حقیقت از خالق است که ایجاد ان نوع کرده
و اراده انعام در دل منعم بدید آورده و منعم علیه را لباس استحقاق ان
نعمت پوشانیده واکر اینها نبودی بهیچ وجه آن انعام وجود نکرفتی واین مثلی
مشهورست ع تا تو ندهی کجا دهد حاتم طی جلوه دعوت کلا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت از سر این مقال خبر میدهد بیت دریا زعطای تو بود
ور منع کنی نم ندهد ابر بهار در کشف الحقایق آورده که انعام الهی موقوف
بر وجود منعم علیه نیست چه هنوز او را وجود نبود که منعم فیاض عمت الاوه
با نعام عمیم از تنکنای عدمش بساحت باداحت وجود رسانیده نعمت حیات
که اصل جمیع نعم است بدو ارزانی فرمود بیت من نبودم که نعمت دادی ورز علم
این طرف فرستادی وین زمان هم درین سرای هوس دم بدم نعمت تو بخشی و بس
وکفته اند انعام اعام است تقول انعمت دقه اذا بالغت فیه واتممته وانعام را
اطلاق جز بر ذوی العقول نمیکنند لا یقال انعم علی فرسه وبدانکه نعمت را از
نعمت کرفته اند بفتح نون وآن نرمی وآسانی باشد باد جنوب را بجهت نرمی بدن
نعامی کویند ونازکی ونرمی بدن را نعومت خوانند پس نعمت جزئیست که
اوقات آدمی بدان سهل و آسان کذرد ومعیشت روزکار او بجهتی بسر شود
وکفته اند اشتقاق او از نعمت است بضم نون وآن مسرت وبهجت وروشنی
چشم باشد پس نعمت آنرا کویند که آدمی بدان خوشدل و قریر العین بود
وبعضی برانند که نعمت حالتیست که بدان لذتی پاینده باشد وامام غزالی
نعمت دائم میدارد ازانکه عقل آنرا بپسندد وفی الواقع مکروه طبع بود چون
مجاهدات وریاضات که نعمتها حق است وحق سبحانه خواص خود را بدان اختصاص
داده وبلایا و رزایا که انبیا واولیا آنرا از جمله نعماء عظیمه شمرده اند ودر اخبار آمده
که اذا بلغ العبد حقایق الیقین قال البلاء عنده نعمة اشارت بدینست یا انکه موافق
طبع باشد و فی الحقیقة عقل ازان کراهت دارد چون نعمتهاء ناپاینده آمیخته بمحنت
که درین عالم هست اما بی فرماید که این بحسب صورتست لیکن از حیثیت حقیقت
نعمت آنست که صافی باشد از کدورات وآنرا خیر مطلق توان کفت وان نیست
جز نعمت اخرویه ما از نجات که صاحب احقاق فرموده که نعمت لذتیست
بطریق کرامت مقرون بحسن عاقبت چه نعمتی که مستتبع محنتی باشد انرا
فی نفس الامر نعمت نشاید کفت ع لاخیر فی لذة من بعدها نار پس نعمت تزد
محققان لذتیست صافی از شوایب محنت وعنا و خالی از کدورت توهم زوال وفنا
که اکر چنین نباشد تصور آن عنا که از عقب آید لذت نعمت را ازو سلب خواهد
کرد وتخیل محنتی که نتیجه راحات عیش بود منغص خواهد کردانید وچنان
نعمتی که یاد کردیم در دنیا وجود ندارد چه نعمت دنیوی مشوب بمحنتست وهر
لذتش ممزوج بنوعی مشقت با هر مسرتی مضرتیست وبا هر نوشی محنتی نیشی
نه حاد زمزمش بی موج جیحون غم است ونه نیشابور سرورش بی دغدغه زلزله
ستم نه مازندران راحتش بی بلای کرکان است ونه شیراز عشرتش بی جفای کرما
تصوری از نیل جفا موج زن ش بی سعتش آلوده بجوی بر هر موصل او بر کوی
فراق موعد او بر سر راه نفاق رستم او در کف زال ستم برزن او در تک چاه الم
شادی او مایه غم آمده صحت او عین الم آمده ومم در احقاق آورده که این نعمت
یا سعادت حالت بشرط سعادت ابدی در دار الجلال یا نعمت ممکنه که نفعش
غالب است بحیثیتی که التفات نشاید کرد باندک ضرری که لازم اوست چون
علم ومناجات وامثال آن یا مراد نعمتی باشد که بمجرد نظر بدو لذتی حاصل اید

و توفیق هدایت از انجملاست که مبنی نظر بر و مُثمر لذت کلی است و اینها همه
لذات مقیده اند و لذت مُطلقه دائمه صافیه نیست مگر در آخرت قال تعالی
ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون وقال صلی الله علیه وآله وسلم
اللهم لا عیش الا عیش الاخرة و در انوار فرموده که اگرچه نعم الهی از حد حصر تجاوز
نموده اما در دو جنس انحصار دارد اول نعیم دنیوی وان دو قسم است وهبی و کسبی و
وهبی باز دو نوع باشد روحانی چون نفخ روح مقدس لطیف در بدن و مدد
کشف و اشراق باطن بنور عقل شریف وانچه تابع عقلست از قوی چون فهم و فکر و نطق
و امثال آن و جسمانی چون خلق بدن و قوی حاله درو و هیات عارضه برو
چون صحت و تناسب و غیر آن اما کسبی تزکیه نفس است از اوصاف ذمیمه و رذایل
اخلاق و تحلیه آن بملکات فاضله و شرایف عادات و تزیین بدن بحلی مستحسن
وانچه بدان ماند دوم از جمله کسبیاتست جنس نعمتهای اخروی و اصل آن غفران
الهی و رضوان پادشاهیست و جای یافتن در اعلی علیین با ملائکه مقربین
تا ابد الابدین و مراد ازین انعام که در آیتست قسم اخیر تواند بود وانچه وسیله
نیل آن نعمت باشد از اموال و اسباب دنیوی هم از قسم نعیم آخرتست کما قال
صلی الله علیه وآله وسلم نعم المال الصالح للرجل الصالح **شعر** مال اگر بهر دین
باشی حمول؛ نعم مال صالح گفتش رسول؛ آب در کشتی هلاک کشتی است؛ آب اندر
زیر کشتی پشتی است؛ نعمتی که خاص اهل صراط مستقیم است این بود که مذکور
شد و ماعدای این نعمتها کافر و مؤمن در ان شریکند صاحب کشاف فرموده
که اطلاق نعمت بجهت آنست تا شامل باشد همه نعمتها را برای آنکه هر که را
حق سبحانه بنعمت اسلام منعم گردانید هیچ نعمتی نماند که بوی ارزانی نداشته
چه این نعمت مشتملست بر همه نعمتهای جاویدی و صاحب کشف الحقایق نیز همی
ونیز می فرماید که نعمت ایمان اعظم و اشرفست از سایر نعم دینیه و اگر بر خاطر گذرد
که مؤمن داعی با صراط موصل بنعمت ایمان حاصلست پس طلب او مر معین راه را تحصیل
حاصل باشد امام برهان الدین نسفی رحمه الله جواب گفته که مراد ازین نعمت نعمتی است
که مشتمل باشد بر ایمان و غیر آن از مطالب و مقاصد نه عین نعمت و بعضی گفته اند
نعمت را تعیین نفرموده از جهت تفخیم شان و تعظیم آن که گویا عظمت و کثرت او
تا بحدیست که در حیز حصر نمی گنجد و میزان عد و احصا آنرا نمی سنجد وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها و غالب آنست که مراد نعمت توفیق هدایتست از حق تعالی
که بواسطه سابقه عنایت اهل آن نعمت حفظ و عصمت حق پیوسته از نعیم
مقیم حقیقت روحی و راحتی و سروری و بهجتی می یابند که تعرف فی وجوههم
نضرة النعیم و حصول این نعمت یا از جهت بخشش الهی باشد یا از طریق کوشش
بنده در متابعت اهل بخشش چنانچه آن بزرگ دین فرموده است که عنایت الله
عز شانه و نشان آن دو چیزست یا عصمت اول یا توبه آخر و آنرا که باول
کسوت عصمت نپوشانند اگر باخر شربت توبه و انابت بنوشانند باک نیست
که التائب من الذنب کمن لا ذنب له **بیت** عصمت اول چو نشد دستگیر؛
توبه آخر بکرم درپذیر؛ اول و آخر بتو دارم امید؛ لطف کن و ده بامیدم نوید؛
علما اختلاف کرده اند که انعام الهی مخصوص باهل ایمانست و بر کافر و منافق
نیز شامل هست معتزله برانند که نعمت الهی خاص نیست بمؤمنان بلکه همه بشر از
اهل خیر و شر مشمول نعم ربانی اند چنانچه فرموده وکنتم امواتا فاحیاکم الی آخره
و بجای دیگر گفته خلق لکم ما فی الارض جمیعا و مانند این آیات بسیار است که
نعمتها خود برایشان می شمارد و در انها تنبیه است بر آنکه بازای این نعمتها واجبست
بر شما ادای لوازم عبادت و طاعت و از انجملاست یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی

و از کفار جاعق بوده اند چون نمرود و شداد و فرعون و امثال ایشان که در دنیا
علم کامکاری برافراخته اند و کوس شهریاری و نامداری نواخته و این همه
انعام حقست بر ایشان اهل سنت میکویند که کفار و فجار از نعمت ربانی
بهره ندارند چه اکر منعم باشند بانعام الهی پس هر آینه ایشان را در تحت انعمت
علیهم داخل باید داشت و چون بنده کوید اهدنا الذین انعمت علیهم استدعای
طریق کافران و فاجران نیز نموده باشد و این راست نیست و دیکر انکه نعمت
دنیی با وجود نعمت آخرت قدری محسوس ندارد چنانچه در احادیث آمده که اکر
دنیا را نزد حق تعالی بمقدار پر پشه وزن بودی هیچ کافر را شربتی آب از و
ندادی پس آنرا از قبیل نعمت ناشمردن اولیست و در کشف الحقایق مذکوره
که این بحث لفظیست و محتاج بانکه تحریر محل بحث نمایند که این نعمت چه چیزست
که خاص تواند بود ببعضی یا بر عموم همه را شامل تواند شد و حقیقت آنست
که مراد از نعمت درین آیت نعمتی خاص است که خواص حضرت ربوبیت بدان
اختصاص یافته اند و عنان همت سایر عباد را نیز بصوب استدعای آن بر
تافته و اهل صورت در میدان بیان آن نعمت جولان ها نموده اند و ارباب معنی
در اظهار اسرارش نکته ها فرموده و در وصل لاحق بعضی از دُرَر غُرَر عبارات
مدققان با برخی از جواهر زواهر اشارات محققان در یک سلک انتظام
خواهد پذیرفت ع والعون من الله ولی التوفیق وصل اکرچه مفهوم آیت
عام است و شامل هر که را خدای تعالی نعمتی داده و بوجهی از وجوه منعم
کردانیده و جهت انکه الذین مقتضی عموم است و انعمت مشتمل بر نعمت مطلق
و هیچکس نیست که او را از خوان نعمت بی کران بی الله بهره مند نکردانیده اند و فتح
از فواید موائد صوری یا معنوی بدو نرسانیده الا آنست که این نعمت مقید

بهدایت و ایمانست از دو وجه یکی سؤال هدایت در مطلع و دیکر استثناء المغضوب
علیهم و الضالین در مقطع و محققان کفته اند بر تقدیری که نعمت را باطلاق بکذاریم
چون مطلق منصرف بکاملست پس مراد نعمت کامله باشد و کمال نعمت آنست که ختم
کار بنده بر اسلام بود چه انبیا و اولیا اهتمام بحسن اختتام داشته اند توفنی
مسلما و تو فنا مع الابرار و میباید دانست که نعمت الهی بسیارست و هر کس نعمت
این آیت را بر چیزی دیکر حمل کرده اند و متصوفه نیز این نعمت را بچندین نوع
در حیز بیان آورده و حاصل آنست که تفاوت این اقاویل بواسطه ملاحظه
درجات متفاوته منعم علیهم باشد پس تعیین آن جماعت انسب فی غایة الا درد بل
هر یک سخنی که مناسب حال باشد کفته اند خیال بر آنست که مراد از طایفه منعم
علیهم مؤمنانند که در قرآن ذکر نعمت ایشان برین وجه وارد شده که یا ایها
الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم و عکرمه نیز نعمت را بثبات بر ایمان و استقامت
بران فرو می آرد نظر بر انکه اهدنا را بمعنی ثبتنا داشته اند پس مضمون دعا این باشد
که ثبات ده ما را بر راه کسانی که ایشان را دولت ثبات و استقامت کرامت نموده
و در تبیان کوید راه انها که منت نهادی بر ایشان بایمان و دلهاء ایشان از زیغ
و میل نکاه داشتی تا از دنیا بر راه راست بیرون رفتند و در تاویلات علم الهدی
آمده که چون صراط مستقیم دینست هر آینه منعم علیهم مؤمنانند که حق تعالی
نعمت دین انعام کرده است بر همه ایشان و این علی العموم است و اکر بر خصوص
حمل کنند دو وجه دارد یکی انکه انعام کرد بمعرفت کتب و دلائل پس این نعمت
قرآن باشد و ادلۀ مستنبطه از ان دوم انکه منعم کردانید ایشان را بنعمت تقدیم
و تفضیل بر جمیع مؤمنان چنانچه داود و سلیمان علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام
کفتند فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین محمد حکیم ترمذی فرموده که منعم علیهم

شاكرانند جه نعمت بدون باقي نمي ماند وبدين قول نزديكست انكه امام واحدي
آورده كه مراد ازين نعمت اداء شكرات ودرستراوضرا يعني بهرحال وظائف
شكر بتقديم رسانيده اند چنانچه در وقت ورود وفود نعمت پاس سپاس
داري ميداشته اند ودر زمان هجوم جنود رنج ومحنت نيز لوازم شكر كذاري
مرعي كذاشته اند وزبان حال ايشان بذكر الحمد لله على كل حال ناطق بوده ورجاء
بر كمال ايشان بريافتن نعمت باقي بروابط حمد وثنا انحضرت كبريا واثق يكي از كبرا
فرموده كه چون ديكران از حق تعالي نعمت طلبند تو توفيق شكر طلب كه شكر نعمتهات
از همه نعمتها اعظم تر وبرتر وتحقيق شكر نعمت مقدم است بر نعمت **فرد** كرم نعمت داد
خواهي بخت ✿ بشكر خود دم ده رباني درست ✿ وهم كلام خواجه خسروست عليه الرحمه
بيت نعمتم انكاه رسان بي قياس ✿ كه دهي اول دل نعمت شناس ✿ ذره تن روزي
خود عصيان نماي ✿ دور كن انديشه كه زان غماي ✿ ابن سيحب فرموده كه منعم عليهم
انها اند كه حق تعالي نعمت طاعت وعبادت بديشان ارزاني داشته وسلمي ايراد
بخشت انكه در تفسير تبيان آورده كه انعمت عليهم بالتزام الفرائض والسنن نعمت
ايشان ملازمت فرض وسنت است ومحمد فضل كفته كه نعمت بر ايشان قبول فرض
از ايشان وقبول طاعت جز اهل عبادت را نباشد وكروهي بر آنند كه اين طائفه توفيق
يافته اند در هر كار خير واز اينجاست كه امام راغب آورده كه اين نعمت تسهيل آت
كه سلوك طريق خويش را بر سالكان آسان كردانيد بانكه عطا كرد آنچه ايشان را
بجاه دارد ومندفع ساخت از ايشان آنچه از رفتن باز دارد ودر مراد ازين توفيق است
اي عزيز نعمت توفيق كاملترين نعمتهاست وهر چند حصول اعتداد از اوصاف حميده
واخلاق ستوده واصناف طاعات وانواع عبادات كه نتيجه كليه آنست بي مدد توفيق
ميسر نيست بزركي اين سيد كه آه چه چيز تواند بود كه هيچكس هيچ حال از آن

مستغني نباشد فرموده كه توفيق زيرا كه بي معاونت او هيچ كار بسر نرود وبي رفقت
او هيچ راه بپايان نرسد ومقرر است كه تا در توفيق نكشايد در تحقيق نمايد
بيت از ين حضرت بجويم غير توفيق ✿ كه توفيقم نمايد ره بتحقيق ✿ اكر توفيق افزوده جو
ز هر انديشه باشد فراغم ✿ وبواسطه اينست كه اكثر بر اين رفته اند كه مراد ازين نعمت
توفيق هدايتست چنانچه در وصل سابق صورت تقرير پذيرفت ومقتضاي
مقام نيز همين مي تواند بود چه در وقت استدعاي هدايت براه راست جز راه
ذات روان طريق تحقيق كه همراهان رفيق توفيقند نتوان خواست ودر لحاق آورد
كه بنده بعد از انكه درخواست هدايت براه سالكان صراط مستقيم مي نمايد
ايشان را بنعت توفيق هدايت وتحقيق عنايت مي ستايد از اديت بدانكه
كويا بزبان نياز وضراعت بعرض حضرت عزت مير ساند كه خدايا هدايت تو پيشينيان را
نه باستحقاق ايشان بلكه بمحض تفضل وامتنان بوده وتو آن بخشنده كريمي كه خزائن
ترا از بخشش نقصاني نيست وترا از وفور كرم وكثرت بخشايش زياني نه هم ذات
تو ديت از عوارض تغيير مبراست وهم مشرب فضل هميشه از شوائب بخل وتقتير
مصفا پس بدان احسان على الاطلاق كه نه وابسته عرض است ونه موقوف
باستحقاق انعام كن بر ما چنانچه انعام كردي بر كذشتكان وتفضل نماي بر ما
چنانچه تفضل فرمودي بر ايشان كه اكر ايشان غائب شدند جود وعنان غيبت
از حاضران بر نتابد واكر پيشينيان معصود كشتند ز لل فقدان باحسان بي كران
تو راه نيابد **مثنوي** نه بخشش كم است ونه عزت تو ✿ چرا از تو نوميد كردد دمي
هر آن جود كز ابتداي وجود ✿ نمودي وتا حشر خواهي نمود ✿ ز درياي احسان وفضل كريم
تواني داشت يك قطره بس حقير ✿ بيك قطره دريا كجا كم شود ✿ بيك ذره كي ابر نيسم شود
و در بحر الحقائق از شهر بن حوشب نقل ميكند كه اين جماعت اهل بيت بزركوار واصحاب

نامدار حضرت سید مختار صلوات الله علیه که حق تعالی ایشان را بعلم و فهم بیاراست
تا از معلم مکتب خانهٔ وما ینطق عن الهوی بیاموختند و آموخته را فهم فرمودند
و ازینست که بعضی نعمت را بر علم و فهم حمل کرده اند یعنی علم شریعت و فهم حقیقت و این
دو صفت جمع نبود مگر ملازمان حضرت رسالت را صلوات الله وسلامه علیه و بی
تکلف منعم علیه کامل آنحضرت بوده که خلعت ویتم نعمته علیک بر قامت با استقامت
او راست می آید و ملازمان عتبهٔ علیهٔ نبویه که صورت واتممت علیکم نعمتی آیینهٔ
حال بر کمال ایشان روی می نماید پس مؤمنان بدین دعا رسوخ طلبیدند بر طریق
متابعت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وآل اطهار و صحابهٔ اخیار او که حقیقت
متابعان طریقت او ایشان بودند و ازین دادیست انکه در ینابیع آورده که این
جماعتی اند که حق سبحانه منت نهاده بریشان بمتابعت و مصاحبت سید انام علیه
الصلوة والسلام یعنی صحابهٔ کبار که راه یافتگان از حق و راه نمایندگان بحق اند
کما قال صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و از مالک
ابن انس نقل کرده اند که انعام کرد برایشان بمتابعت سید انس و جان علیه صلوات
الرحمن و سهل بن عبدالله نیز رحمه الله نعمت را بر سنت فرو می آرد و میگوید
صفت اهل سنت اینست که اولئک هم الراشدون فضلا من الله ونعمة و در کشف
الاسرار میگوید منعم اند باسلام و سنت هردو را باهم انتظام داد زیرا که تا هردو
منتظم نباشند بنده را در دین استقامت نباشد و در آثار آمده است که امام
شافعی فرمود که در واقعه دیدم که حق سبحانه با من گفت تمنّ علیّ یا ابن ادریس یعنی
از من آرزو می خواه و مرادی که داری بجوی من گفتم رب امتنی علی الاسلام
بر دین کار اسلام بر ورد کار امر اسلام بمیران که منتهای مراد و غایت
آرزوی من آنست که بر اسلام بروم خطاب آمد که قل وعلی السنة یعنی اسلام و سنت

بایکد

بایکد بگیر خواه از من که اسلام بی سنت درست نیست چه هر چه نه سنت باشد بدعت
وکل بدعة ضلالة بیت جز بنور سنت از ره هون کی توان از بیژن کی آمد برون
بر تو بی از سنت شمع رسول میکند روشن طریق جزو کل پس بحقیقت این جماعت
منعم علیه اهل سنت و جماعت باشند و ایشانند آن فرقهٔ ناجیه که در حدیث وارد
شده و از هفتاد و دو فرقهٔ هالکه مستثنی گشته اند و از جهت توضیح این سخن از شرح
فرق مذکوره و اصول ایشان بر سبیل اجمال چاره نیست و آن در سلک وصل علیحده
سمت نظم خواهد یافت ابن عباس میفرماید که آن جماعت قوم موسی و عیسی اند
علیهما الصلوة والسلم قبل از تغییر نعم الهی یعنی آنها که بر دین موسی علی نبینا و علیه السلام
ثابت بودند و تا زمان نزول انجیل از احکام توریه انحراف و تجاوز ننمودند و آنها
که بر روش عیسی علی نبینا و علیه السلم استقامت داشتند و تا زمان انزال
قرآن اقامت حکم انجیل فرو نگذاشتند و انکه مسلمانان را امر شد که طلب راه
آنها کنند اشارت می تواند بود بانکه آنچه جویند که بر شریعت پیغمبر و حکم کتاب
خود ثابت و راسخ مانند چنانچه آن جماعت بوده اند و گفته اند منعم علیهم دو تن اند
از نقبا بنی اسرائیل یوشع و کالب که حق تعالی در شان ایشان می فرماید قال رجلان
من الذین یخافون انعم الله علیهما و نعمت ایشان آن بود که عهد الهی و میثاق ربانی
را که در آیت ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا
مذکور است بهیچ وجه نشکستند و آن پیمان را بدرستی بپایان رسانیدند و حق
تعالی ما را بطلب راه ایشان فرمود تا عهد محبت و پیمان عبودیت بسر بریم
و از نقض عهد که موجب رد و طرد است بر حذر باشیم و جمعی بسیار بر انند
که منعم علیهم طایفه اند مذکور در این آیت که فاولئک مع الذین انعم الله علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا

حضرت ابی الجناب قدس سره در طوالع آورده که لفظ دقیقه دلالت بران میکند
که مقصود از نعمت علیهم ایشانند چه سالکان سلوک طریق ایشان فرموده اند و
ایشان را برفیق تسمیه نموده و طریق را رفیق می باید چنانچه مثل سائر الرفیق ثم
الطریق از آن خبر میدهد و در کشف الحقایق و بعضی دیگر از تفاسیر آورده اند
که مراد سه طایفه اند اهل نبوت و ارباب هدایت و اصحاب اجتبا که در این
آیت مذکورند انعم الله علیهم من النبیین من ذریة آدم و ممن حملنا مع نوح
ومن ذریة ابرهیم و اسرائیل و ممن هدینا و اجتبینا و در بحر الحقایق نیز فرموده
که مراد ازین نعمت توحید و هدایت است و اینها انبیا و مؤمنان بوده و در تفسیر
تبیان و لباب آورده اند که منعم علیهم ملائکه اند و نعمت ملائکه عصمت خواهد بود
پس این صورت تلقین است مؤمنان را که از حضرت عزت نعمت عصمت طلبند که
بی ذره عصمت از سهام مکاید شیطان و جنود و اعوان او ایمن نتوان بود و بی تأیید کری
عصمت الهی از شبیخون نفس و هوا ایمن نیست و با بامردی حمایت پادشاهی نجات از
وساوس شیطان رجیم نه **بیت** که زور آورد گر تو یاری دهی ✿ که گیرد چو تو دستگاری
دهی ✿ کرم دست گیری بجایی رسم ✿ و گر بفکنی بر نگیرد کسم ✿ کرم ده نمایی برم ره بخیر ✿
و رهم گم کنی باز مانم ز سیر ✿ جهان آفرین گر نه یاری کند ✿ کجا بنده پرهیزکاری کند ✿
و نزد ارباب تحقیق مراد ازین طایفه اهل قرب و کرامت اند که بکمال نعمت ظاهر و
باطن مشرف گشته اند و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و نعمت ظاهر بعثت
انبیا باشد و انزال کتب و توفیق قبول دعوت و اتباع سنت و اجتناب بدعت
و انقیاد اوامر و نواهی و ثبات بر لزوم بندگی و پرستندگی و امثال آن و در بیان
در باب نعمت باطن بنسبت مبتدیان سالک تا منتهیان کامل سخنان است و
بایراد بعضی از آن اوراق جایز بیان تزیین خواهد یافت بعضی بر آنند که این

نعمت آنست که شناسا کرد ایشان را بکمین گاه مکاید شیطانی و بر ایشان روشن
ساخت دامهای خیانات و خیالات نفسانی تا برکت این معرفت از مخاطرات
طریق مخافات در هر گذر حذر نموده بسلامت بسر منزل کرامت نزول فرمودند
و گویند منعم کردانید ایشان را بحفظ مراسم ادب در اوقات طلب و قیام بلوازم
حرمت در زمان ادای خدمت تا سطوت جباری و هیبت قهاری را نصب
العین داشته ظاهر را بآداب بندگی باز بستند و باطن را بآب ریاضت از غبار
اغیار فرو شستند و گفته اند نعمت دادی بمخالفت هوا تا اقبال کردند بر حضرت
تو بدوام و فا ابی بکر وراق فرموده که نعمت دادی باعانت در استقامت تا
در طریق مناجات نلغزیدند و یاد ماسوی را نسیا منسیا ساخته یاد کرد تو
بیارمیدند و تطمئن قلوبهم بذکر الله در حقایق سلمی آورده که این نعمت شهود
منعم است نه مشاهده نعمت و هر که مشغل نعمت از کشف منعم محروم ماند بحجب
واسطی فرموده که انعام کرد بر عارفان بمعرفت و بر ابرار بحلم و رأفت و بر مریدان
بحلاوت طاعت و بر زمره اولیا و اصفیا بصدق و یقین و رضا و عرایس
میفرماید که آن نعمت رضا است بقضا تا سالکان راه حق بهرچه بر ایشان مقدر
شده باشد از مضرات و مسار راضی باشند و نقش جزع و رسم سخط از صفحات
حالات خود بر تراشند که بو فریاد و فزع و طیش و خشم و جزع داغ تغییر بر جبین
تقدیر نخواهند کشید **بیت** تلخ و تلخی و شیرین ای پسر رفت ✿ اگر ترش بنشینی
قضا چه غم دارد ✿ شیخ ابو العباس قصاب فرموده که همه عالم را اگر خواهند
و اگر نه با خداوند تعالی خوی باید کرد و الا همیشه در رنج باشند زیرا که حق
سبحانه برضا و سخط ما مقدرات خود را متغیر نکرده اند پس رضا بقضا موجب
راحت است و هر که از حق اعراض نماید بر ورود قضا پیوسته رنجیده و اندوهناک باشد

و هر که بادی خوی کند دلش در ساحت راحت جولان کنان کرده از آنجهت که در آیینه
بلا جمال سیلی بوی نمایند و در آن وقت بلا بهترین نعمتی و خوشترین راحتی باشد **فرد**
تیر کز شست تو می‌آید برون * کو برین از سینه من جوی خون * در بصایر الکلمات
آورده که اعظم نعمتهاء الهی بر بندگان دو چیز است یکی تعریف نفس خود مر ایشان را
و دیگری تلقین اسم خود ایشان را که اگر بنده را بخود شناسا نکرداندی او را
قوت عرفان کجا بودی و اگر اسم و صفت خود بدیشان نیاموختی ایشان را بدین
مرتبه که راه نمودی **بیت** بی تو بتو ره نمی‌توان یافت * بی تو بتو پی نمی‌توان برد *
یکی از کبرا گفته است که نعمت داد در بدایت بعنایت کما قال ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی و انعام میفرماید در حال بهدایت چنانچه فرمود ان هدیکم للایمان
و منعم خواهد کرد نیز در نهایت بحمایت چنانچه وعده داد یثبت الله الذین
آمنوا بالقول الثابت و گفته اند انعام فرمود بر ایشان بیقینی تمام و صدق بر
دوام که تا مشام صدق نباشد رایحه یقین نتوان شنید و تا دیده یقین نبود
چهره مقصود نتوان دید جمعی دیگر نعمت را بکشف غرایب صفات و عجایب انوار
ذات تاویل کرده‌اند و طایفه بر اتصاف باوصاف اشراف از تفویض و توکل و تجرید
و تبتل فرود آورده‌اند بعضی از مشایخ شام معنی انعمت بر این وجه ادا نموده‌اند که اجازت
دادی ایشان را بوصول منزلی تا از همه مواقف واقف شده در راه هیچ موقف واقف نشدند
و بعضی از اکابر عراق مقصود از نعمت این فرموده‌اند که ایشان را در طریق بندگی بحقوق
خود قایم ساختی تا باستجلاب حظوظ خود از راه نیفتادند امام قشیری فرموده
که نگاه داشتی بر ایشان آثار شریعت و احکام آن تا در وقت غلبات سکر و حیرت
بیرون بوادی حقیقت از دایره علم بیرون نشده هیچ چیز از فرمان شرع اخلال
ننمودند و این سخن که امام فرموده نشان حال مجذوبان محفوظات که ایزد تعالی
ایشا

ایشان را از کشش طبع بمخرف در روش شرع متصف می دارد و ایشان در عین حضور
ازین همه بی شعور سخن شیخ است **بیت** نه طفلی کز آتش ندارد خبر * نگهدارش مادر
بهایان که در وجد مستغرق‌اند * شب و روز در عین حفظ حق‌اند * و هم از لطایف
قشیریه است که نعمت دادی یعنی پاک کردی ایشان را از دیدن تا بتو پیوستند
و از کشاکش پندار منی و مایی باز رستند **فرد** کی بود ما ز ما جدا مانده * من و تو رفته
و خدا مانده * و گویند نعمت آنست که دستوری فرمود بمیان نو مناجات و شرف اذن
ارزانی داشت بسوال و عرض حاجات و اگر در عرصه لطف و عنایت گوای این اجازت
برنیفراشتندی آدمیان زهره درخواست و یارای طلب کجا داشتندی **ع**
این جرات از آنست که خود فرمودی * و گفته اند معنی انعمت علیهم آنست که ایشان را
از ایشان فانی ساخته بخود باقی و قایم گردانیدی تا در راه هیچ دام و قید باز نمانند
و مرکب همت را از مضایق خفایای مکر و استدراج بفضاء منهج مسرت و ابتهاج
رانده‌اند در بحر الحقایق فرموده که این نعمت آنست که ارواح ایشان را در بدایت فطرت
باصابت آن نور که ثم رش علیهم من نوره بیان آنست منور ساخت تا از آن نور
بمنور راه یافتند و از مشاهده شواهد بشهود مشهود حقیقی شتافتند مشهود را
شاهد شهود او ساختند و بدین عمل حق را بحق شناختند و بحقیقت حق را جز
بدو نتوان شناخت و دلیل آفتاب هم آفتاب را توان ساخت **ع** بآفتاب توان دید
کآفتاب کجاست * و هم در حقایق بحیه است که منعم کردانید اسرار ایشان را بانوار
عنایات و انعام کرد بر ارواح ایشان باسرار هدایت و عطا کرد قلوب ایشان را از
آثار و کلایت و نعمت داد نفوس ایشان را بحفظ شرع و قهر طبع از راه تقوی و رعایت
و در حقایق القرآن آورده که نعمت دادی بر ایشان از خزانه غیب بنور هدایت بی
ریب یعنی آن هدایت خاص که بنده را بدان بخود راه دهی **فرد** در راه خود

اول لذ خودم بخورد کن انکه بی خود ز خود بخود را هم ده و در حقایق التاویل آورده
که چون استقامت مطلقه نفی باشد مگر در طریق وحدت ذاتیه که درین قسم ملت
حنیف که حضرت حبیب صلوات الله علیه ما تباع او که باتباع آن مامور بود آنست
قل بل ملة ابرهیم حنیفا پس صراط انعمت علیهم آن باشد و نعمت ایشان نعمت خا
الخیرات است یعنی معرفت و هدایت حقانیه ذاتیه و محبت محققین صلوات الله
علی المصطفی و علی آله و صحبه اولی الصدق و الصفا و ذوی الحجة و الوفا و گفته اند
نعمت دادی بانکه بلمعات تجلی ذاتی ظلمات مکونات از اسرار ایشان زائل کردانیدی
و بصیقل انوار قدسی مرایای ارواح ایشان از دوش ساختی تا رابق دیدند و در روضة
الحدیقة و نزهة الحقیقة آورده که انعام کردی بر ایشان بمحبت بی علت ازلی ابدی
و در طریق عنایت و تعد الاختیار محبت بر نام خجسته و جام ایشان زدی که یحبهم و یحبونه
عجب سریست اگر رمز یحبونه هست اشارت یحبهم برای جیست آدمی همچنانکه محبت ما
محبوب در کار است محبوب را نیز با محب باز ادا است کاه او را بنور ظهور خود کوید
آن منی انتم لی شئتم ام ابیتم تا در خلوات سر کردانی دایم هایم نماند و ایت یاس و تردد
قنوط بر خود نخواند لا ییأس من روح الله لا تقنطوا من رحمة الله وگاه میکوید
سر آن قوام انا لکم شئتم ام ابیتم تا در جهان افتخار با جبرئیل هم پر و با اسرافیل هم پر
کردد نظم مثلی و رب العرش معبودی و مقصودی یکی از عظما فرموده که
این نعمت نعمتیست خاص و مر او را صورتیست در دجی و سری و حکم هر یک از اینها
در یک مرتبه از مراتب ثلثه که دنیا و آخرت و واسطه که آنرا برزخ خوانند جاریست
صورت آن نعمت اسلام و اذعانست و تعلق بظاهر دنیا دارد و روح آن ایمان
و احسانست ایمان متعلق بباطن دنیا بود و حکم احسان جاری بر برزخ
و سر آن او باشد نی بینی که فرموده کانک تراه خبر میدهد از شهود و این شهود

واستغنا

واستغنا در رتبه برزخیه است چنانچه در محل بیتی خواهد شد اما سر
او توحید و ایقانست و حکم او خاص باشد با آخرت که زمان ظهور و نور وحدت
و مغلوبیت نمایشهاء کثرتست و جمعی این نعمت را بر عشق فرو آورده اند چنانچه
در تفسیر غزنوی مذکور است که این فقیر میکوید حاصل این دعا آن باشد که بنمای
ما را منی که در آن ترس و بیم نباشد و آن راه عاشقان و دوستان حضرت باری تعالی است
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و کلام عزیزان مردمان از ترس از فوت مطلوب باشد
و مطلوب عاشقان از زوال مبر است لا جرم خوف ندارند و چون مقصود ایشان
جز محبوب حقیقی نیست از ثریا تا تحت الثری نثار ایشان کرد بدان التفات نکردند
ما زاغ البصر و ما طغی اشارت بدانست مولانا جلال الدین رومی قدس سره
بیان حال شیخ محمد غزنوی میکند که هفت سال در بیابان سر علف و بیخ گیاه
میخورد و از خداوند تعالی دیدار میخواست و پس بیت کنجهاء خاک تا هفتم طبق
عرض کرده بود پیش شیخ حق شیخ گفت خالق ای عاشقم ور بجویم غیر تو من ظالمم
هشت جنت کر در آرم در نظر ور کنم خدمت من از خوف سقر مؤمنی باشم سلامت جوی من
زانکه این هر دو بود حظ بدن عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت صد بدن پیشش نیرزد یک قوت
بنده دایم خلعت و ادرار جوست خلعت عاشق همه دیدار اوست وصل پیش از این ز بیان
قلم روشن بیان تعداد فرق اسلامیه بطریق اجمالی گذشته بود نظر بر وفا بدان
دو سه کلمه باز می نماید و بطفیل آن از اصول طوائف دیگر نیز شمه شرح داده می آید
و بمن معتاد الکون النصرة والعون بباید دانست که اهل عالم دو قسم اند یا تابع
اهوا و بدع و مستقلات خود شده بکتابی و پیغمبری استناد ندارند و ایشانرا
اهل نحل کویند یا تابع کتابی و دینی و ملتی و آیینی می ورزند و ایشانرا اصحاب
ملل خوانند اهل هوا و بدعت یعنی خارجیان از دایرهٔ ملت از حیز شمار بیرون اند

اما اصول ایشان در کتب معتبره بحیطه ذکر در آمده پنج فرقه اند اول فلاسفه
و ایشان جمعی اند قائل بحکم عقلیه و مجتنب از طرق نقلیه انتهاج برمناهج منطق
دارند و ادیشان معلوم ریاضی نمایند و سخن ایشان در موجودات طبیعی و ما بعد
الطبیعه است و قدماء ایشان سه گروه بزرگ مشهورند و هر یک مرسس الحراسة
راس و رئیس خود دانند اول اساطین سبعه از ملطیه و اساس و ساسیا
که بلاد ایشان بوده در ولایت یونان و مقدم ایشان ثالیس ملطی است و اول
کسی که در فلسفه سخن گفت او بود و آخر ایشان افلاطون الهی دیگر اصول ایشان
از نتایج حکما بوده اند مبدا ایشان فلوطرخیس است که طریق حکمت
بدو اشتهار یافت تا ذیمقراطیس بعد از آن حکماء اقادیما که اهل نصیفند
چون سولون شاعر که بعد از هرمس و سقراط از و بزرگتر نبوده و بقراط واضع طب
و اقلیدس واضع هندسه تا بطلیموس صاحب مجسطی و متاخران اهل حکمت
یک طائفه اند از ارسطاطالیس که واضع منطق است تا اسکندر فرودیسی
شارح کتب ارسطو و فلاسفه اسلامی از حنین ابن اسحق تا ابو نصر فارابی
و ابو علی سینا تابع قول ارسطو اند الا آنکه شیخ الرئیس در بعضی سخنان با او مخالفت
نموده دوم صابیان و جمعی باشند که ایشان کتابی بوده و آن سخن بعضی است نه
بلکه اصح آنست که ایشان قائلند بهیاکل فلکیه و ارباب سماویه و کیان ایشان
در چهار فرقه انحصار دارند اول اصحاب روحانیات و تعریف ایشان مروجها
چنانست که تعرف اهل شرع ملائکه را و غالب آنست که ایشان ملائکه را می
پرستند برای تقرب بخدای بوساطت ایشان دوم ارباب هیاکل و ایشان
علت اولی و عقل و نفس و سیارات اما هیاکل اثبات کنند بعضی مدور و بعضی
مثلث و بعضی مربع و جزوی مسمی و علی هذا و بحقیقت اینجماعت ستاره پرستانند

سوم اصل اشخاص و مدار کار ایشان بر طلسمات است که در ساعات مختاره بطالع
لایقه بر صور کواکب عمل کنند بجهت هر مهمی و ایشان را در ملل و نحل عبده اصنام
میگویند چهارم حربانیه و در بعضی نسخ حرمانیه تصحیح کرده اند حق سبحانه را
واحد کثیر دانند و ماخذ تناسخ کلمات ایشانست سوم تناسخیان اقصی بلاد هند
و ملاحین و اکثر از ولایات خطا و چین علوست ارین طایفه و اساس تناسخ بر چهار
چیز است ریخ و فسخ و مسخ و نسخ و معلم ایشان شامکونی بوده و چشم و
جزای اعمال هم در دنیا اثبات کرده چهارم براهمه و ایشان منسوبانند بشخصی که
او را برهام نام بوده و بعضی گویند براهمه معتقدند ملکی را که نام او برهمانست
و او را وسیله و واسطه دانند میان مبدع و مبدعات او را فاضر افاده
و وجه تسمیه ایشان به برهمن همان انتسابست به برهما و آنچه عوام گویند ایشان
منسوب بابراهیم علیه الصلوة والسلم از غلطهاء ایشانست چه براهمه اکثرهم
نبوت را منکر اند و انبیا را غیر معتقد مگر اندک فرقه از ایشان و بحث ما
اینجا از منکران نبوت و خارجان ملت و براهمه چند فرقه اند یکی اصحاب بدده
که گویند همیشه در عالم بُدّی باشد یعنی کسی که توجه بدو باید کرد و از وجه
او چاره نباشد و همه خلق را فیض از و باید گرفت و طلب قرب او باید نمود
هر صحاح آورده که بُد معرب بتاست و معتقد ایشان آنست که اول بُدّی که
ظهور کرد در عالم نام او شامکونی بود یعنی سید شریف و از زمان ظهور او
تا هجرت پیغمبر صلوات الله علیه پنجهزار سال بوده و صاحب ملل و نحل آورده
که صفت بُدّ بر وجهی که ایشان میگویند اکر راست میگویند بر حضرت خضر
علیه السلم صادق می آید و این گروه از برهمنان پیوسته در طلب مرتبه بُد اند
و گویند بعمل بدان پایه توان رسید و آن عمل صبر است و عطا دادن بر عموم و خالی

شدن از فکر دنیا و بطرف رفتن از آرزوها و لذتهای او و عفت ورزیدن و بر خلق
بخشودن و از کبایر اجتناب نمودن و بخیرات و حسنات میل فرمودن و کبایر
بمذهب ایشان ده است کشتن جانوران و استحلال اموال مردمان و زنا کردن
و دروغ گفتن و سخن چینی و فحش بر زبان راندن و دشنام دادن و بالقاب
شنیع خواندن و بی شرمی و انکار جزای افعال و حسنات نیز در طریق ایشان
ده است جود ورزیدن و از گناه کار عفو کردن و خشم را بحلم فرو خوردن و از
آرزوهای دنیایی باز ایستادن و در خلاص خود از عالم فانی تفکر و اندیشه
بسیار نمودن و عقل را بعلم و ادب ریاضت دادن و همت بر طلب معالی
گماشتن و در سخن با همه کس ملایمت کردن و حسن معاشرت با مصاحبان
بران وجه که اختیار ایشان بر اختیار خود گزیدن و اعراض نمودن از خلق بکلی
و اقبال بر حق سبحانه و تعالی و بذل روح از شوق وصول بجناب حق و هر که
بدین خصلتها بواجبی قیام نماید برتبه بد ده رسد اگرچه تعرض به مقالات
هیچ طایفه ننموده اما این مسئله از طریق براهمه مذکور شد تا غافلان اهل
اسلام را تنبیهی باشد بر آنکه جماعتی خارج از ملل در اتصاف بصفات
حمیده و اجتناب از اخلاق ذمیمه انگونه حکومت مبالغه دارند با آنکه
ایشان را در آخرت فایده نخواهد داد پس اولی آنکه سالکان سبل اسلام
این حالات را ملحوظ داشته بکنند آنچه شاید و ترک نمایند آنچه نباید بیت
کبر که تیر شد نشانه خطاست ٭ هست بکیش کج خود تیر راست ٭ سستی از کج روی و بر است
کو بکژی ماند بکیش درست ٭ هر که درین کیش از و خم رفت ٭ راست نشد تا بجهنم نرفت
تیر که بر کیش کمان وش بود ٭ عاقبتش تاب ز آتش بود ٭ قومی دیگر از براهمه ارباب
فکر هستند و ایشان مدار علم و عمل خود بر وهم نهاده اند و بدان تصرفات فی کنند

و دران باب رسایل بسیار است و یکی از شعبها وهم جادوییست و نیرنجات و درجات
سند این سعی غالبیست بر بعضی مردمان و در میان براهمه تناسخیان هستند
که رسوخ ایشان دران طریقه از دیگران بیشتر است و جمعی از ایشان اهل روحانیات اند
و سخن ایشان بکلام صابیه نزدیکست و ایشان نیز فرقند چون باسویه و باهونیه
و امثال آن نجم و ثنیه یعنی بت پرستان و این گروه بسیارند جمعی آفتاب پرستند
و برخی ماه و گروهی ستارگان و طایفه اجسام و معدنیات و فرقه اشجار و نباتات
و بعضی حیوانات و بت پرستان هند چندین گروهند مالکیته و دهکیته
و مانند آن و اعراض از تفاصیل اقوام و اقوال ایشان اولیست و ازین پنج اصل که مذکور
شد طوایف دیگر منشعب شدند چون دهریه و طبیعیه و معطله عرب و غیر
ایشان که سر بهیچ پیغمبر فرو نیاورده اند و بهیچ دینی مقید نشده و مجموع اینها
خارج مللاند اما اهل ملل یا کتاب دارند یا شبهه کتاب اهل کتاب سه فرقه اند
یهود و نصاری و مسلمین و شبهه کتاب مجوس دارند و بس صاحب ملل و نحل خبری
نقل میکند که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که مجوس
هفتاد فرقه شده اند و یهود هفتاد و یک و نصاری هفتاد و دو و مسلمانان
هفتاد و سه فرقه متفرق خواهند شد و همیشه ازین فرقها در هر ملتی یک فرقه
رستگارند و باقی هالک قال تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون
و از ینجا باصول فرق ایشان ایمائی میرود اما مجوس دعوی کنند که بر دین ابراهیم
خلیل الرحمن اند صلوات الله علی نبینا و علیه و آتش را پرستند نه جهت ربوبیت
بلکه او را قبله دانند و وسیله تقرب بآفریدگار شناسند و قواعد و اصول
مذهب ایشان بسیارست و هشت فرقه در میان ایشان برترند و منشاء
فرقها دیگر اول کیومرثیه نسبت خود بکیومرث ثابت کنند که پدر آدم بود و نزد

بعضی از ایشان آدم خود اوست دوم زروانیه اصحاب زروان کبیرند و اورا
نیز اصلی می شناسند مانند کیومرث سوم زردشتیه که تابع زردشت حکیمند
و اورا پیغمبر شناسند بعد از ابراهیم علیه الصلوة والسلم چهارم ثنویه
که به قدم نور و ظلمت قائلند پنجم مانویه اصحاب مانی نقاش و او میان گبریه
و ترسایی دینی احداث کرده و در اصل گبر بوده است ششم مزدکیه تابع مزدکند
که در زمان قباد پدر انوشروان ظهور کرد و انوشروان بسی حیل اورا با اکثر
متابعانش بقتل آورد و قصه او مشهور است هفتم دیصانیانند که از
اصلین قدیمین سخن گویند و بیزدان و اهرمن قائل باشند هشتم مرقونیه
و ایشان یزدان را فاعل خیرها دانند باختیار و اهرمن را فاعل شر شناسند
بطبع و اضطرار و از این هشت فرقه شش گروه منقسم اند بده و دو
دیگر انقسام یافته بر پنج پنج مجموع هفتاد باشند اما یهود امت موسی علیه السلم
و کتاب ایشان توریت و ایشان در اول بر شریعت موسی ثابت بودند باخر
تغییر و تبدیل داده بعضی احکام را تحریف کردند و اختلافات در میان
ایشان بدید آمد و بهفتاد و یک گروه منشعب شدند و معظم ایشان پنج
طایفه باشند اول عنانیه که اصحاب عنان بن داودند که اورا رأس الجالوت
گفتندی و اینها بیست فرقه اند دوم عیسویه متابعان ابی عیسی
اصفهانی که بلغت ایشان عوفید الوهیم گفتندی یعنی پرستنده خدای
و ایشان نوزده گروهند سوم نوذعانیه اتباع نوذعان همدانی و ایشان را
مغاربه نیز گویند چه ظهور ایشان در جانب مغرب بوده بیست و یک فرقه اند
چهارم موشکانیه اشیاع موشکای عجلی شش فرقه اند پنجم سامره و ایشان را
غیر لغت یهود لغتیست و در عبادت روی بکعبه آرند و فی الواقع مذهبی دارند

مرکب

مرکب از یهودیه و غیر آن و در اصل یهود صرف بوده اند و به پنج فرقه انشعاب
یافته اند مجموع هفتاد و یک باشند اما نصاری امت عیسی اند علیه الصلوة
والسلم و کتاب ایشان انجیل است و روش ایشان بر احکام انجیل بود باندک
زمانی بعد از رفع عیسی علی نبینا و علیه السلم از طریق توحید انحراف ورزیدند
و بهفتاد و دو گروه شدند و معظم ایشان سه فرقه اند اول ملکائیه اصحاب
ملکا رومی اند و قائل بحلول جزئی از لاهوت در ناسوت بیست و هشت گروه اند
دوم نسطوریه اتباع نسطور حکیم اند و مذهب ایشان آنست که نور اله اشراق کرد
بر هویت عیسی علیه السلم سی و دو فرقه اند سیم یعقوبیه و مار یعقوبیه نیز گویند
بالهیت عیسی علیه السلم قائلند و ایشان دوازده فرقه اند مجموع هفتاد و دو
باشند اما اهل اسلام که امت حضرت رسالت اند و کتاب ایشان قران مجید است
ایشان نیز تفریق یافته اند بهفتاد و سه فرقه و در اخبار آمده که زود باشد
که امت من بهفتاد و سه فرقه شوند یکی از ایشان ناجی باشد و باقی هالک گفتند
یا رسول الله گروه ناجی کدامند فرمود آنها که بر راهی باشند که من و یاران من امروز
بر آنیم و بحقیقت صراط مستقیم آنست چنانچه سبق ذکر یافت و هر یک از فرق
اسلامیه مدعی آنست که راه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و اصحاب
او اینست که ما داریم و آنها که بر طریق سنت و متابعت آنحضرت ثابت اند قول
ایشان در این ماده بصدق مقرونست و صفت اولئک هم الصادقون الفرد
عاشقان کز قد آن سرو سخن میگویند * راست است از آنها سخن راست شنو * در
تعداد فرق اسلامیه رسائل بسیار نوشته اند و اقوال اصولی و فروعی هر یکرا
بتفصیل متعرض گشته و چون از جمیع آنها حدایق الانوار امام همام فخر الملة
والدین محمد الرازی و ملل و نحل تاج شهرستانی موثوق به و معتمد علیه اند لهذا

اینجا مذکور شده از آنجا نقل افتاده ومن الله الرشاد بدانکه اسلامیان دو قسم اند
اهل اصول واهل فروع کبار فرق اسلامیه از ارباب اصول شش اند معتزله وصفاتیه
وشیعه وجبریه ومرجیه وخوارج وحجی وعیدیه را نیز اصلی گفته اند اما در بن
دو کتاب که مذکور شد ایشانرا داخل خوارج میدارند جهت آنکه سخنان خوارج
با کلمات ایشان در باب وعید مطابقست چنانچه بیاید واین شش فرقه بزرگ
با شعب ایشان آورده می شود اوّل معتزله قائلند بعدل وتوحید ومذهب ایشان
آنست که افعال بنده باختیار اوست وایشان بچهارده فرقه منقسم شده اند
اوّل واصلیه اصحاب واصل بن عطاء بصری اند واو بنای اعتزال را بر چهار قاعده
نهاده نفی صفات باری وقول بقدر ومنزله بین المنزلتین وعدم تعیین محق
از فریقین جمل وصفین دوم هذیلیه اتباع ابی الهذیل العلاف که شیخ معتزله
بوده ودر بعضی مسائل با اهل اعتزال مخالفت کرده سوم نظامیه واین نظام رئیس
معتزله است واوّل کسی که سخنان حکمت را با کلام خلط کرد او بود چهارم حایطیه
اصحاب احمد بن حایط اند ودر کلام این جماعت بعضی از معتقدات نصاری و کلمات
تناسخیان باز توان یافت پنجم بشریه تابعان بشر بن معتمر اند واو افضل علماء معتزله است
ششم معمریه تابع معمر سلمی اند در نفی صفات رب واثبات قدرت عبد مبالغه کرده
هفتم مرداریه اصحاب ابوموسی ملقب بمردار از زاهدان وزهاد معتزله بود هشتم
ثمامیه واین ثمامة نمیری ندیم مامون خلیفه بود ونزد او مکانتی تمام داشت نهم
هشامیه هشام فوطی رئیس ایشان است واو خیر وشر هر دو را از بنده داند دهم
جاحظیه اتباع عمرو بن بحر الجاحظ اند واو مصنف کتب اعتزال بوده واز فضلاء
معتزله است یازدهم خیاطیه تابع ابی الحسین خیاط اند از معتزله بغداد دوازدهم
جبائیه وبهشمیه اتباع ابوعلی وپسرش ابوهاشم جبائی اند ومذهب هر دو یکیست

سیزدهم جعفریه تبع جعفر بن حرب اند چهاردهم قضویه از اتباع قاضی عبد الجبار
اسدآبادی اند ثانی صفاتیه وایشان صفات ازلیه کنند مر باری تعالی را
از علم وقدرت وسمع وبصر وکلام وماننداین وایشان سه گروه اند اوّل اشاعره
تابعان امام ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری واو اثبات صفات الهی میکند
وخیر وشر را بتقدیر حق میداند دوم حنابله اصحاب امام احمد بن حنبل واینها
موافقند با سلفیان که تابع داود اصفهانی اند در اجراء صفاتی که در کتاب وسنت
وارد است بر حق تعالی بی تاویل سوم کرامیه اشیاع ابی عبد الله بن محمد کرام
واو اثبات صفات میکند اما از کلام او بتجسیم میکشد چهارم مشبهه ومجسمه
وسخنان ایشان از منهج ادب منحرفست ثالث شیعه ایشان بامامت وخلافت امیر
المؤمنین علی علیه صلوات الله قائلند ودون اصحاب وامامت را در اولاد امجاد حضرت
مرتضی علی علیه وعلی اولاده صلوات الله ثابت می دانند وامام را از صغایر و
کبایر معصوم اعتقاد می کنند ودر اصل سه فرقه بزرگند امامیه وزیدیه
وغلاة ومجموع ایشان بیست وچهار فرقه میشوند اما امامیه یازده گروهند
اوّل کیسانیان وایشان محمد حنفیه را امام دانند بعد از پدر وبرادران یعنی
علی وحسن وحسین صلوات الله علیهم اجمعین دوم مختاریه اصحاب مختار بن
ابی عبیده ثقفی اند واو محمد حنفیه را مهدی موعود داند وامام منتظر شناسد
وگوید در غار رضوی یمن غایب شده وزنده است سوم هاشمیه تابع هاشم
بن محمد حنفیه اند وامامت را بعد از پدر بوی منتقل شناسند چهارم بنانیه
از اتباع بنان بن سمعان وایشان نیز قائلند بامامت هاشم اما سخن ایشان بحال
تشبیه وحلول مائلست پنجم رزامیه اتباع رزام واعی اند واو امامت را از هاشم
بعلی بن عبد الله عباس منتقل میداند ششم جعفریه وایشانرا واقفیه نیز گویند

امامت را بر جعفر صادق ختم کنند و از ایشانند ناووسیه که صادق را مهدی موعود
شناسند هفتم شمطیه یحیی بن شمط گوید که امامت بر محمد بن جعفر صادق ختم
شد هشتم افطحیه امامت را از صادق به پسرش عبد الله افطح منتقل میشناسند
نهم اسماعیلیه گویند امامت از جعفر صادق به پسرش اسمعیل رسید و در نسل
او قرار یافت و ایشان در هر زمانی امامی دارند دهم موسویه و ایشان را مفضلیه
نیز گویند موسی کاظم را امام قائم دانند و اختتام امامت بدو نمایند و حدیث
موضوع سابعهم قائمهم را سند سازند یازدهم اثنا عشریه بدوازده امام معصوم
قائلند و محمد بن الحسن را مهدی موعود دانند و گویند زنده است و بعد ظهور
خواهد کرد و جهان را پر از داد و عدل زینت خواهد داد اما زیدیه ایشان شرط کنند که امام
فاطمی باید و عالم و زاهد و شجاع و سخی و به وصایت امامت ثابت نشود بدون این صفات
و ایشان سه فرقه اند اول جارودیه امام محمد باقر علیه السلام ابو الجارود را که رئیس
این فرقه است ناجی نهاده که مضمون او شیطان اعمی است و این طائفه تکفیر کنند
اصحاب اکرم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر علی بیعت نکردند
دوم سلیمانیه سلیمان بن جریر که متبوع این جماعت است با وجود افضل امامت
مفضول جایز دارد و شیخین را امام میدانند در عثمان و بعضی از اولاد علی طعن
کنند سوم صالحیه اتباع حسن صالح بن حی اما غلاة جمعی اند که در محبت مرتضی
علی و اولاد اطهار آنحضرت علیهم الصلوة و السلم از منهج اعتدال انحراف میورزند
و ایشان در مقابله خوارج افتاده اند و قول عالی حضرت مرتضی علی علیه الصلوة
و السلم که هَلَكَ فِيَّ اثنان محبٌ غالٍ و مُبغِضٌ قالٍ ایما بهر دو طایفه میکند
و غالیان ده فرقه اند اول نصیریان و ایشان بسیار غلو میکنند و علی را در رسالت
نبی شریک میدانند و از ایشانند اسحاقیه که اطلاق اسم آله بر ائمه میکنند دوم خطابیه

ابو الخطاب

ابو الخطاب الاسدی علی را بر نبی تفضیل میکند و بمذهب ایشان گواهی دروغ برای موافق
در وش خویش و بر مخالف طریق حق جایز است و لهذا گواهی همه اهل اهوا در شریعت
میشنوند الا خطابیه چنانچه در نص هدایه آمده و یقبل شهادة اهل الاهواء
الا الخطابیه و در کفایه آورده که خطابیه علی را آله اکبر دانند و جعفر صادق را
آله اصغر سوم سبائیه اصحاب عبد الله سبا که مشافهه با علی گفت انت الاله
و علی بقتل وی حکم فرمود و او فرار نموده بمداین رفت و بعد از شهادت آنحضرت
اظهار این طریقه کرد چهارم علبائیه اتباع علباء اسدی که علی را بر همه انبیاء
تفضیل کنند پنجم کاملیه اصحاب ابی کامل که تا دکان بیعت علی را تکفیر کنند ششم
کیالیه تابعان محمد کیال اند و سخنان ایشان بمیزان عقل سنجیده نیست هفتم
مغیریه اتباع مغیرة عجلی و منصوریه اشیاع منصور عجلی را بر هم دو گروه در قول
بهم نزدیکند لاجرم ایشان را یك فرقه میشمارند هشتم نعمانیه محمد نعمان که در ایشان
بوده ملقب به شیطان طاق نهم یونسیه اشیاع یونس قمی اند و او در تشبیه شیعیات
دهم هشامیه منسوب بدو هشام بن سالم و هشام بن الحکم و سخنان ایشان بمقالات
مشبهه نزدیك است رابع جبریه قائلند بانکه بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست
و ایشان جبریه خالص اند و بعضی اثبات قدرت میکنند اما تاثیر بر آن مترتب
نمیدانند و ایشان سه فرقه اند اول جهمیه اصحاب جهم بن صفوان و او جبری
خالص است دوم نجاریه اتباع حسن نجار و او در بعضی مسائل تابع امام ابو الحسن
اشعری است سوم ضراریه پیروان ضرار بن عمرو و کلمات ایشان بتعطیل میانجامد
خامس مرجیه گویند با ایمان معصیت زیان ندارد چنانچه با کفر طاعت سود نکند
و بر صاحب کبیره در دنیا حکم بهشت و دوزخ نکنند و مرجیه قدریه هستند
و مرجیه جبریه و مرجیه خوارج و مرجیه خالص و بحث ها در مرجیه خالص است

و ایشان شش گروهند اول تومنیه منسوب بابی معاذ تومنی دوم ثوبانیه منتسب
بابی ثوبان مرجی سوم صالحیه اتباع صالح بن عمر اند و او میان قدر و ارجا جمع
کرده چهارم غسانیه غسان کوفی میگوید ایمان زیاده شود و کم نشود پنجم عبیدیه
اشیاع عبید مکتئب اند ششم یونسیه اصحاب یونس نمیری گوید سبب دخول
بهشت اخلاص و محبت نه طاعت و عبادت سادس خوارج بحق آنرا گویند که بر
امام بحق بیرون آید و علما وعیدیه را که تکفیر صاحب کبیره کنند و تخلید ایشان
در دوزخ قائلند هم داخل خوارج میدارند جهت اتفاق در این مسائل و اعتقاد
خوارج بجز دو داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یعنی ذو النورین و مرتضی علی
علیه الصلوة والسلم صحیح نیست و تکفیر ایشان و بسیاری از صحابه و اکابر دین
میکنند و سخنان ایشان لایق آن نیست که قلم را بسطر آن تصدیع دهند
و ایشان بیست و دو فرقه اند اول محکمه اولی و ایشان آن جماعت اند که بر امیر
المؤمنین علی علیه صلوات الله بیرون آمدند و بحروراء از جزوان جمع شدند
چون عبد الله راسبی و ذو الثدیه و اشیاع ایشان دوم ازارقه اتباع واشد
ازرق و ایشان عایشه را با عثمان و امیر المؤمنین علی علیه السلم و طلحه و زبیر و
عبد الله عباس تکفیر کنند سیم اخنسیه منسوب بد اخنس بن قیس چهارم
اباضیه اصحاب عبد الله بن اباض پنجم بیهسیه اشیاع بیهس بن هیصم ششم اطرافیه
که اهل اطراف را معذور دارند در ترک آنچه نمی دانند از شریعت هفتم نجدات
عاذریه اصحاب نجدة بن عامر الحنفی اند هشتم خازمیه منتسب اند بخازم بن
عاصم نهم خلفیه متابع خلف بن عمر اند از خوارج مکران دهم حفصیه تابعان حفص
بن مقدام یازدهم حمزیه اصحاب حمزه آذرک اند از قهستان لشکر کشید و در بعضی
بلاد خراسان قتل و غارت کرد دوازدهم ثعالبیه اصحاب ثعلبة بن عامر اند و

مکرمیه که تابعان مکرم عجلی باشند با ایشان متفق اند در ما قرار افعال سیزدهم
شیبانیه شیبان ابن سلمه که رئیس ایشانست با نصر سیار که والی خراسان
بود در زمان مروانیه باغی شد چهاردهم صلتیه اصحاب عثمان بن ابی الصلت
اند پانزدهم صفریه و زیادتیه نیز گویند اتباع زیاد اصفر اند شانزدهم عجارده
اصحاب عبد الکریم عجرد هفدهم میمونیه اشیاع میمون بن خالد هجدهم شعیبیه
تابع شعیب بن محمد اند نوزدهم رشیدیه رشید طوسی در آنچه از کاریز آب خورد
عشر مقرر کرده و ثعالبیه نصف عشر تعیین کرده بودند بدین جهت این قوم را عشریه
نیز خوانند بیستم یزیدیه متابع یزید بن انیس اند بیست و یکم معبدیه رئیس
ایشان معبد خارجی بوده بیست و دوم مطلوبیه و مجهولیه سخنان واهی بی اصل
دارند و مجموع اینها که مذکور شد هفتاد و دو فرقه اند از اهل اصول و ارباب
فروع دو قوم اند اهل حدیث که بنای احکام ایشان بر نصوص باشد ایشان
حجازیاند اصحاب مالک بن انس و محمد بن ادریس الشافعی و ارباب رای که مدار
اعتنای ایشان بر تحصیل وجه قیاس است و معانی مستنبطه از احکام و ایشان
عراقیاند اصحاب امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت و متابعان او چون محمد بن حسن
و حسن بن زیاد و ابو یوسف قاضی و زُفَر و هذیل و بدانکه غیر هفتاد و دو گروه
مذکور یک فرقه دیگر ماند که ایشان از اهل سنت و جماعت خوانند و در اصول تابع
اشاعره اند و در فروع به یکی از مذاهب اربعه حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی عمل
میکنند و بحکم حدیث که فرقة ناجیه بر راه من و یاران من اند روش این طایفه
بصحت و فلاح اقربست و ایشان از ابحاث نسبت دادن اولی و انسب چه مدار کار
این جماعت که منسوب اند بشرف سنت بر متابعت حضرت خیر البریات علیه
افضل علیه افضل الصلوات والتحیات و بر اتباع سنن اهل بیت بزرگوار و صحابه بر

اخیار و ابرارش که آنها بنص مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح کشتی نجات و نجاح
و اینها بر درجات اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم جهت هدایت اهل
دین و دیانت کواکب رشاد و فلاح پس این گروه بر صراط مستقیم اعتدال ثابت
شده از طرفین افراط و تفریط که فرق مذکوره را در هر جانب هست مجتنب اند
و محبت خدای و رسول و خلفا و ائمه بر وجهی که موافق شریعت غرا باشد
منتقب لوح عقیده را از لوث تعصب شست و شوی نموده اند و از شکنای
تقلید محض بتماشاگاه تحقیق خالص سیر فرموده **بیت** ز تقلید و تعصب بر طرف باش
ز لوح دل خیال هر دو بتراش ❊ تعصب از هوای نفس خیزد ❊ ز تقلید آبروی مرد ریزد
تعصب سالکان را بند راه است ❊ ره تقلید هم راهی تباه است ❊ خدایا نفس سرکش را بکن
تعصب از نهاد ما برون کن ❊ ره تحقیق بنما سوی توحید ❊ رهایی بخش از زندان تقلید
ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر **اصل سابع** در تبیین بعضی از معانی
و حقایق که آیت بهشتم بران مشتمل است قال تعالی **غیر المغضوب علیهم و لا الضالین**
چون کامل ترین نعمتها نعمتی است که از منعم علیه مسلوب نگردد و بی ستاره زان
منعم و بهره مند باشند لاجرم عنایت ازلی تلقین می فرماید که بعد از آن که راه
منعم علیه که طریق آشنایانست استدعا نمودید دیگر باره بزبان تضرع از حاجی
توفیق مرد رخواهید که نعمت بر شما تمام کرداند یا آنکه شما را از دوش بیگانگان
نگاه دارد یعنی از آشنایی به بیگانگی نه افکند و از سر چشمه زلال وصال ببادیه
هجران و حرمان نه اندازد **بیت** ز وصل او جدایی چون توان کرد ❊ بی آن شاهی گدایی
چون توان کرد ❊ در تفسیر قرطبی مذکور است که بندگان را تعلیم می دهد تا چنانکه
درخواست کردند که ما را راه راست نمای این نیز درخواهند که ما را کم راه مکن
کما قال تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا چه قفل ضلالت و کلید هدایت

بقبضه قدرت و ارادت اوست بهمان مثابه که ظهور نور توفیق از مطلع یهدی
من یشاء تابانست وقوع ظلمت خذلان نیز از افق یضل من یشاء در حیز امکانست
اگر خواهد سینه حله پوشان خلت را بشعله آتش قهاری بسوزد و اگر اراده
نماید چراغ تیره درونشان بازکت را بلمعه لطف دستاری برافروزد و بیک
لحظه از جلوه جمال و بنده نوازی سیاه کلیمان تاریکی کفر و شبهت را بسرچشمه
آب حیات معرفت رساند و به نیم لمحه از کرشمه جلال و بی نیازی سفید رویان
عرصه نورانی و عرفان را در دریای ادبار و شقاوت غوطه دهد **بیت** گر جانب
عاصیان برحمت نگرد ❊ نقش گنه از صحیفه هستی ببرد ❊ وان لحظه که باد بی نیازی گوزد
صد خرمن طاعت بجوی کس نخرد ❊ در کشف الاسرار عیسوی آورده که می شاید
که منعم علیه غیر مرضی باشد نزدیک خداوند تعالی و اگر چه در بحر نعمت مستغرق
بود اما از کوهر رضا محروم ماند پس این امت را امر شد تا نعمت الهی مقترن با
رضای پادشاهی طلبند تا اتمام نعمت و تکمیل آن نموده باشند و گفته اند که
بنده راه منعم علیهم مطلبید چون طلب انعام است مقصود آن خواهد بود
که چنانچه ایشان را منعم ساختی و بمحض کرم مهم ایشان پرداختی ما را نیز محروم مگذار
و وظایف نعما و سوابغ آلا از ما دریغ مدار و مراد نعمت دینی یا نعمت آخرت
یا هر دو و چون کثرت نعمت دنیوی در اغلب موجب سرکشی و نافرمانی است
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و اشتغال بنعیم اخروی سبب دور ماند
از دولت مشاهده و لهذا حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه
شب قرب و کرامت نظر همت بر هیچ چیز از نعمتها آخرت نیفکند که ما زاغ البصر
و ما طغی پس ارادف کردن نعمت را بطلب سلامت از شایبه غضب و ضلالت یعنی
ما را بنعمت از مشاهده مولی النعم محروم مساز و بدین حرمان معقلة از درطه

بقبضه

غضب و مهلکهٔ ضلال مینداز بسیار کس که در اول بر صدر ناز و نعیم نشاندند
در آخر بصد خواری چون سگانش از آستانهٔ عزت براندند در کشف الاسرار
میگوید که خدایا ما را از آنها مگردان که ایشان را بخود باز گذاشتی تا بتیغ هجران
خسته و بقید طرد و حرمان بسته شدند **بیت** زخود در این بنده کار ما را
خداوندا بخود مگذار ما را ؛ پیر طریقت فرماید چه بار کشد رنجها کشته وجه کار آید
از بندهٔ نابایسته امروز راه راست ما گذاشته و طریق کج را راست پنداشته فردا در حسرت
ناامیدی بر آید و قاصد بی عنایتی بدو آید نامه بیزاری در دست و تیغ ضیع
و مهجوری در مشت ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا
فرد خواجه پندارد که دارد حاصلی حاصل خواجه بجز پندار نیست **فصل**
غیر کلمه ایست مبهم چنانچه کلمه مثلیت گویی هذا غیرک ای این نه آنست و
جز آنست و هذا مثلک ای این است مثل مانند آنست و غیر را در اصل از معنا
و تغیر گرفته اند و آن در ذات باشد چنانچه گویی غیرت غلامی وقتی که او را
بدیگری بدل کنی قال تعالی و یتبدل قوما غیرکم و در وصف بود چون تغیرت
داری هر گاه که او را از هیاتی بهیاتی گردانی غیر المغضوب یا بدلست یا
صفت اگر بدل گیرند و آن مذهب ابوعلی است معنی چنین باشد که منعم علیهم
کسانی اند که سالم مانده اند از غضب و برین تقدیر غیر از مغایرت باشد بحسب
وصف و ذات معا و تقدیر کلام چنین بود که اهدنا صراط غیر المغضوب علیهم
و اگر صفت دارند و آن قول سیبویه است مفهوم آیت این بود که منعم علیهم
غیر مغضوب علیهم اند یعنی جمع کرده اند میان نعمت مطلقه که ایمانست و میان
سلامت از غضب و این مغایرت باشد بحسب وصف و این وصف مخصص منعم
علیهم باشد جهت آنکه رحمتی وسعت کل شیء دلالت دارد بر شمول رحمت من

و کافر را و شامل نیست که کفار مغضوب علیهم اند پس مطلوب صراط جمعی منعم علیهم
باشد غیر کفار بر تقدیر آنکه کفار را منعم علیهم دانند چنانچه مذهب جماعتیست
در تیسیر آورده که غیر بر سه وجه آید بمعنی مغایرت و بپارسی ارجز باشد قال
تعالی لتفتری علینا غیره و بمعنی لا و بپارسی اونی بود فمن اضطر فی مخمصة غیر
متجانف و بمعنی الا و بپارسیش مگر باشد قال تعالی فما وجدنا فیها غیر بیت
و اینجا شاید که بهر سه معنی باشد مغایرت و نفی وقتی که بجر خوانند و استثناء
بر تقدیر نصب و آن در قرآت مشهورة الثلاثه نیامده و آنکه غیر چگونه صفت
معرفه واقع تواند شد از مباحث نحویات است و در تفسیر چندان مدخلی ندارد
صاحب کشف الاسرار گوید غیر تفسیر الذین است یعنی آن نواختگان که جز مغضوب
علیهم و جز ضالین اند چون داعی در آیت سابق پی روی اولیا و دوستان
حضرت خدا تمنا کرده بعد از آن لازم است که از روش دشمنان و مطرودان
بارگاه احدیت تبرا کند تا بحکم الدین هو التولی و التبرا سلوک او در راه شریعت
بصفت استقامت آراسته باشد و از انحراف و میل در انتهاج منهاج حقیقت
محفوظ و مصون گشته که هیچ کار بی سمت استقامت بر سمت اعتبار نیست
استقامت جوی کین آمد صراط مستقیم ؛ و در تفسیر خواجه پارسا قدس سره
معنی آیت برین وجه آورده که جهودان بپای موسی پی رضای موسی و نبینا
علیهما الصلوة والسلام موقوف مانده اند و ترسایان در بلای عیسی و هوای
عیسی علیه السلم او را معبود خوانده آنان بهانهٔ رضای پیش روان خشم ترا
سزاوار گشته و اینان بنشانهٔ هوای ره روان گمراه و نکوهش شده ما آن نمیخواهیم
که از سنتها و سیرتهای ناستودهٔ ایشان تبرا کنیم و بواسطهٔ دشمنی دعای دوستی
پیدا کنیم ای درویش دشمن دشمن دوست مخلص است و دوست دشمن دشمن خالص

بیان معنی غضب

چون با دوستان در آمیزی باید که از دشمنان بگریزی لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء **المثنوی** راست کن اجزات را از راستان ٭ رو متاب و سر مکش زان آستان ٭ هم ترا نقد را تراز و راست کرد ٭ هم ترا زو را مبارک راست کرد ٭ هم که با یار راست او هم سنک شد ٭ در یکی افتاد و عقلش دنک شد ٭ رو اشداء علی الکفار باش ٭ خاک بر دلداری اغیار باش ٭ بر سر اغیار چون شمشیر باش ٭ هین مکن روباه بازی شیر باش **فصل** غضب حرکتی بود مر نفس را که مبداء آن آرزوی انتقام باشد و این حرکت چون بعنف اتفاق افتد آتش خشم افروخته شود در دل بمثابه که چون او در غلیان آمده دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی کردد و عقل نورانی که کار فرمای مملکت وجود است بدان دود تیره محجوب شده افعال او روی بضعف نهد و حکما گفته اند بنیه انسانی در وقت خشم چون تنوری باشد مملو بجرم آتش و مختنق بالتهاب دخان بر وجهی که از آن جز مشتعل و زیاد آتش و غلبه اشتعال و التهاب چیزی معلوم نشود و مضمون حدیث صحیح ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق من النار بر قول این طایفه حجتی است قاطع و برهانی باهر ساطع **بیت** خشم و کین وصف سباع است ای دون ٭ هر کرا خشمست دکین هست از بدان ٭ پس عوان که معدن این خشم کشت ٭ وصف زشتش از سبع هم برگذشت ٭ و در حدیثی دیگر آمده که بپرهیزید از غضب که آن جمره ایست افروخته شده در دل آدمی نمی بینید انتفاخ اوداج خشمناک را یعنی متورم شدن رکها گردن او و آن از کثرت دود آتش دل یعنی بخار نورانی دم قلبست و توجه آن بظاهر بدن و نمی نکرید سرخیها چشم خشمکین را و آن از حرارت دلست و شعله زبانه آتش او پس غضب باصطلاح اهل دانش غلیان دم قلب مهیج اوست در وقت اراده انتقام و کینه کشیدن و این انفعالیست بغایت مکروه و منزه حضرت واجب الوجود تقدست صفاته از آن واجبست و چون حق سبحا

صفت غضب را بخود اسناد فرموده کما قال وغضب الله علیهم و اینجا میفرماید غیر المغضوب علیهم پس غضب را بر وجهی تاویل باید کرد که اسناد آن بحضرت عزت صحیح باشد و بعضی از علماء مطلقا در بیان این نوع صفات شروع ننمایند و بظاهر آن ایمان آورده بتفتیش بواطن التفات نکنند چنانچه در طوالع آورده که غضب و رضا و رحمت و محبت صفتهاست مر حضرت حق را که قرآن بدان ناطق و اخبار بدان وارد است هیچکس را نرسد که در تاویل آن بی دانش خوض کند و برای و تربیت خود بر آن معنی انگیزد بلکه بر مکلف واجبست که بر آن ایمان آرد و حقیقت آنرا با خدای تعالی کذارد اما جمعی محققان میکویند که در معنی این صفات و تحقیق آن بر وجهی که موافق کتاب و سنت باشد شروع می توان نمود و عقدهای مشکلات که اهل عقاید را مجال شبهت باشد بر بنان بیان واضح می توان کشود و در این محل میکویند که صفت غضب را مبداییست که آن انفعال مذکور است و منتهایی که آن اراده انتقام است و چون غیر حق بدین صفت اتصاف یابد یا مراد مبدا باشد یا منتها یا هر دو چنانچه در صفت رحمت گفته شد و اگر حق سبحانه بدین صفت وصف کنند جز منتها نشاید که اراده انتقام است بخذلان و باز گرفتن مدد توفیق پس مراد از غضب که صفت باری تعالی تواند شد باعتبار منتها اوست نه از حیثیت مبداء او و لهذا لفظ منتقم در اسماء حسنی الهی ورود یافته و لفظ غضوب و غضبان مروی نیست و معنی انتقام عقوبت عصاتست بر اعمالی که موجب عقوبت باشد و امام حجة الاسلام در مقصد اقصی فرموده که انتقام الهی در هم شکستن طاغیانست و بسخت گرفتن عقوبت بر عاصیان و باغیان **وصل** غضب همچنانکه اراده انتقام را گویند بر نفس عقوبت نیز اطلاق نمایند و در حدیث آمده که الصدقة تطفی غضب الرب

در تفسیر قرطبی آورده که مراد از غضب اینجا عقوبت است پس اگر غضب ارادهٔ انتقام
باشد از صفات ذاتیه باید داشت و اگر نفس عقوبت بود از صفات فعلیه و در هر
تقدیر غضب صفت حق می تواند بود در تیسیر آورده که غضب ربانی تحقیق
وعیدست یعنی مواعیدی که در باب وعید کفار و فجار وارد شده بوفا رسد
ان الله لا یخلف المیعاد و گفته اند غضب حق سبحانه اخذ الیم و بطش شدید است
قال تعالی ان اخذه الیم و قال تعالی ان بطش ربک لشدید و گویند غضب الهی
دریدن پرده هاست و بآتش عذاب کردن پرکردها امام راغب گوید غضب جایز
داشتن بطش است بر انکار امری و تفاسیر غضب همه مشعر است در معنی
بیکدیگر در بحر الحقایق فرموده که غضب جنسی است از عقوبت که ضد رضا
و مخالف اوست هرچا سلطان رضا خیمه زند شحنهٔ غضب از انجا رحلت کند
رضا و بی غضب جز اهل بهشت را حاصل نبود چنانچه در حدیث وارد شده که چون
مهمانان بادیهٔ دار الجلال بر بساط بسیط افضال متمکن کردند و در منازل الذین
اخوانا علی سرر متقابلین قرار گیرند ندائی از بطنان سرادقات کبریائی در رسد
که لذت آن خطاب مستطاب اهل دار القرار را در اضطراب آورده نزدیک
باشد که از تمنا و تماشای جمال خطاب کننده سوز جگرهاء بریان مشتاقان جهان
حدود غرفهاء قصور را محترق گرداند **بیت** اگر بروضه در آییم باد لسوزان
خیام حور بسوزد ز آتش دل ما مضمون ندا این باشد که یا اهل الجنة یکبار
زیاده از هزار مستمع بر آید که لبیک ربنا و سعدیک و الخیر فی یدیک حضرت
عزت از غایت دلنوازی و الطاف و نهایت بنده پروری و اعطاف گوید ای ساکنان
دار السلام و مجاوران حریم اکرام هل رضیتم هیچ راضی شدید از ما گویند ما
لا نرضی خدا وندا چه بوده است ما را که راضی نباشیم و حال آنکه عطا کرده ما را چیزی

که غیر ما را از خلق نداده الم تبیض وجوهنا نه رویهای ما را سفید ساختی و در روز قیامت
که سر از قبر بر آوردیم صفحات رخسارهٔ ما را با نور تمام انوار لایزالی مرقوم گردانیدی
تا به پروانهٔ یوم تبیض وجوه چون شمع آفتاب جهانتاب رخشان شدیم الم تثقل
موازیننا نه ترازوی طی اعمال ما را گرانی دادی میزان عملی را که نقصان آن بود که
مثقال ذرهٔ وزن آرد با ثقال افضال تو ثقلت موازینه چنان ساختی که در وزن
با کفهٔ میزان سپهر گران سنگ برابر گشت چه ماند از مراسم کرم که ارزانی نداشتی
کدام است از وظایف نعم که درباره ما فرو گذاشتی و تمام النعمة دخول الجنة اهل
بهشت این آلا و نعما تعداد نمایند حق سبحانه گوید از ین همه نعمتی عظیم و دولتی
جسیم در خزاین جود مدخر گردانیده ام تا امروز نثار شما کنم الهی آن نعمت بزرگ
کدام است و آن دولت پایدار چه نام خطاب رسد که الیوم احل علیکم
رضوانی فلا اسخط علیکم ابدا امروز خشنودی خود را بر شما فرود آورم و بیدار
سرور دار النعیم را مظهر تجلی و رضوان من الله اکبر سازم و طغرای عزت
شما را بتوقیع شرف تو شیح بخشم که ابد الآبدین از رقم خشم و غضب محفوظ
ماند و روضهٔ رضا از آثار ریح وفا تازه و شاداب گشته باسیب خزان غضب جفا
پژمرده و بی تاب نگردد چه شریف دولتی چه زیبا نعمتی و اشارت بدین معنی فرموده
بیت دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشانست
الفقراء ملوک اهل الجنة و بعضی از علما بر آنند که غضب نکوهیدن عاصیان باشد
بر کردارهای زشت ایشان و غضب الهی بعصاة مؤمنان نرسد بلکه بکافران
و دیوان لاحق گردد و در اینجا بشارتیست مر عاصیان و مجرمان امت خیر البشر را
صلوات الله و سلامه علیه که اگرچه بعضی از ایشان را در زندان دوزخ برده از جهت
گناه عقوبت خواهند کرد اما از مذمت و تقریع و سرزنش و توبیخ سالم مانده

چون
گویند

همچنان کردارها، بد ایشان در پرده حرمت محفوظ خواهد بود و ایشان از اطلاع
کردارهای زشت علی رؤس الاشهاد جهت کرامت سید العباد علیه افضل
الصلوات فضیحت نخواهند ساخت چنانچه در اخبار آمده که حضرت سید
اخیار علیه و آله صلوات الملک الجبار از حق سبحانه درخواست که حساب امت
بدست وی باشد حق تعالی فرمود که سبب این درخواست چیست حضرت
رسالت صلوات الله الرحمن علیه بموقف عرض رسانید که غرض از این مدعا
آنست که محاسبان ملائکه و حاضران عرصه حشر بر گناهان امت من اطلاع
نیابند که اظهار آن افعال موجب شرمندگی من میشود خطاب آمد که ای سید
تو نمیخواهی که فرشتگان و سایر خلقان بر جرایم و معاصی امت تو مطلع شوند
من نیز نمیخواهم که تو بر آنها وقوف یابی شاید دل نازکت طاقت آن کرانیها
نیارد من بخود متولی حساب ایشان میشوم و کفی بنا حاسبین تا هر چه واقع
شود همین من دانم و بنده دانند و من زبان عارف رموز منطق الطیر نکات
اسرار این خبر بر این وجه سراینده **مثنوی** که تو میخواهی که کس را در جهان ؛ از گناه
امتت نبود نشان ؛ من چنان میخواهم ای عالی گهر ؛ کز گنه شان هم ترا نبود خبر ؛ تو
نیاری تاب آن چندان گناه ؛ امتت خود را دهاکن یا اله ؛ تو میتوانی از میان دو یکبار
امتان خویش را با من گذار **فصل** لا برای تاکید معنی آن نفی است که غیر متضمن اوست
چه گفته شد که غیر بمعنی لا آید کقوله فمن اضطر غیر باغ ای لا باغیا و بعضی برانند که
لا اینجا بمعنی غیر است و از فاروق و حضرت مرتضی علی علیه الصلوات الله و سلامه
قراءت و غیر الضالین مرویست نجاح در معانی القرآن آورده که چون غیر
بمعنی لا ست پس عطف به لا بر وی جایز باشد و اگر بمعنی سوی بودی عطف
به لا بر وی روا نبودی چنانچه ما عندی سوی عمرو و لا زید نگفته اند و در تقریر فرموده

سو صبق عظمی و کرامتی فخمی
از این نقل شریف مستفاد
و مفهوم میگردد
۱۲

که لا

که لا از ابدهاست تقدیر آیت این که غیر المغضوب علیهم و الضالین اما ایراد لای
جهت رفع احتمال آنست که شاید ضالین عطف بر الذین باشد و معنی مختل
گردد و این فائده از واخذی توان نمود که نه راه آنان که مستحق اند بصفت
مغضوبیت و نه طریق ایشان که متسم اند بسمت ضلالت اما ضلال در اصل لغت
هلاک گشتن و نابود شدن گویند ضل الماء فی اللبن هلاک شد و محو گشت آب
در شیر و در رای معنی لغوی در قرآن بده وازده معنی آمده اول طلب لغزیدن
از طریق صواب قال تعالی لهمت طائفة منهم ان یضلوک دوم کفر و شرک قال تعالی
ایها الضالون ای الکافرون سیم زیان قال تعالی و ما کید الکافرین الا فی
ضلال ای خسار چهارم عشق و محبت مفرط قال تعالی انا لنریها فی ضلال
مبین پنجم شقاوت قال تعالی و الضلال البعید ای الشقاء البعید ششم هلاکها
ششم باطل شدن قال تعالی ضل سعیهم و قال تعالی اضل اعمالهم هفتم فراموشی
قال تعالی ان تضل احدیهما هشتم تلاشی و ازهم ریختن قال تعالی ائذا ضللنا
فی الارض نهم نادانستگی قال تعالی فعلتها اذا و انا من الضالین دهم نا ایستادگی
و بی بهره ماندن قال تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر یازدهم خطا کردن
قال تعالی لا یضل ربی دوازدهم غوایت و گمراهی قال الله تعالی لاضلنهم و مراد
از ضلالت در این آیت بقول صاحب تیسیر کفر است زیرا که در مقابله نعمت ایمان
که در انعمت علیهم اندراج یافته واقع شده وی شاید که بمعنی خطا نیز باشد
چه راه راست بر ایشان پوشیده شده است و بمعنی شقاوت و زیان زدگی
و ناامیدی و گمراهی نیز میتوان گرفت واضح آنست که این ضلالت در مقابله
هدایت است و از اهدنا مفهوم شده پس او را بمعنی غوایت حمل کردن انسب باشد
فصل جمعی از علما آیت بر عموم حمل فرموده گفته مغضوب علیهم طایفه اند که در مقام

از صوب استقامت و دور افتاده از جادهٔ هدایت بشابه که بدان عدول مستحق غضب شده اند و ضالون جمعی اند عدول کرده از راه راست نه چنان عدولی که موجب استحقاق غضب باشد پس صراط کج همی است که مطلقاً عدول نکرده اند نه عدول بعید و نه عدول قریب در تیسیر آورده که بعضی گفته اند ثابت دار ما را بر راه آنها که نعمت دادی مر ایشان را یا آنکه توفیق ادای حمد خویشان کرامت فرمودی و بد بشان نمودی که استحقاق حمد تراست نه غیر ترا نه بر راه مغضوب علیهم که غیر ترا حمد گفتند و نسبت محامد و ثنا جز بحضرت تو کرا اهل حمدی شاهی روا داشتند و نه بر راه ضالین که در گفتن حمد تو مشاهدهٔ حامدیت خود نموده از رؤیت توفیق حمد غافل ماندند در تاویلات ماتریدی آمده که ذنوب دو وجه است یکی آنکه موجب غضب باشد و آن کفرست دوم آنکه مستوجب اسم ضلال بود و آن مادون کفرست از گناهان پس طلب راه منعم علیهم طلب اهتداست بهمه انواع مبرات و خیرات و استثناء مغضوب علیهم و ضالین تعوذ از همه اصناف ذنوب و سیئات و در انوار فرموده که می شاید که مغضوب علیهم اشارت بفساق باشد و ضالین عبارت از جهال زیرا که منعم علیه بحقیقت کسی است که توفیق یافته باشد در جمع میان معرفت حق سبحانه لذاته و میان خیر او برای عمل بدان معنی قوت عاقله و عامله را بکار فرموده بر نور علم و زینت عمل مزین باشد و در مقابلهٔ او دو طایفه توانند بود یکی آنها که قوت عاقلهٔ ایشان معطل و مختل ماند و از حلیهٔ علم عاری باشند و دیگری آنها که اختلال بقوت عاملهٔ ایشان راه یابد و از پیرایهٔ عمل عاطل مانند پس مخل بعمل فاسق است و مستحق غضب چنانچه در حق قاتل عمد آمده وغضب الله علیه و مخل بعلم جاهل است و موسوم بضلالت قال تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال

واین

واین مساله بعینها جواب آن سؤالست که چرا مقبول درین آیتها یک طایفه اند و مردود دو فرقه چنانچه در تفسیر کبیر آورده و هم آنجا میگوید این آیت دلیلست بر آنکه مکلفان سه فرقه اند اهل طاعت که خلعت انعمت علیهم بر قامت کرامت ایشان راست می آید و ارباب معصیت که جهت نافرمانی و سرکشی لجرعهٔ غضب بر ایشان می شاید و اصحاب جهل و بطالت که وصف ضلالت مناسب حال ایشان می نماید و تقدیم معصیت بر ضلالت بجهت عموم اوست یعنی هر کس از و احتراز نکند بر وجهی که از کفر و شرک می کشد و بعضی بر آنند که در مبدأ سورهٔ بقره که تالی فاتحه و مفصل مجملات اوست سه فرقه را ذکر میکند اول مؤمنان خالص قال تعالی یؤمنون بالغیب و منعم علیهم ایشانند دوم مهر نهاده بر دلهای ایشان ختم الله علی قلوبهم و ایشان کافران محض اند و نشان مغضوب علیهم در شان ایشان صادق می آید سوم سر در میان کفر و ایمان قال تعالی و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا الآیة و ایشان منافقانند و بحقیقت ضال و سرگشته ایشانند پس بعد سائل دولت انتظام است در سلک اهل دفا و وفاق و توفیق اجتناب از ارباب کفر و نفاق که هیچ نعمت بهتر از همنشینی دوستان و دور افتادن از معاشرت دشمنان نیست

فرد با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین • با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین •

جمعی از محققان بر آنند که آدمی را سه قوت است اول قوت ملکی که بدان تحصیل علم و معرفت نموده طاعات و خیرات را مرتکب گردد و از ملاهی و مناهی متلفات مجتنب شود دوم قوت غضبی و آن را سبعی نیز گویند معدن حقد و کبر و ظلم و تفاخر و امثال آنست سوم قوت شهوی که بهیمی هم خوانند منشأ بطالت و کسالت و خورد و خواب و استیفاء لذات حسی بود پس آنها که قوت ملکی را در کار آورده اند از مؤیدان عوائد انعمت علیهم برخوردارند و جمعی که باستعمال

قوت غضبی و تشفیت آن مشغول شدند صفت المغضوب علیهم را سزاوار و طائفهٔ
دیگر به تقویت قوت بهیمی از ذروهٔ عز انسانی بحضیض ذل حیوانی که محض جهالت
و عین ضلالت است تنزل نموده اهلیت وصف ضالین حاصل کردند و آن عزیز
اشارت بدین سه قوت فرموده است **نظم** چون غضب بر تو دست بگشاید •
صد سبع در درون بدید آید • ور بشهوت اسیر نفس شوی • چون بهایم بخواب و خور گروی
آدمی کو ملک تواند شد • زین صفتها بهیمه و دد شد • و گفته اند مغضوب علیهم
کافرانند که در شرک شرک افتاده هرگز از قید جحود رهائی نیابند و ضالین منافقان
که عنان همت فرود از گلستان وفاق بجانب خارستان نفاق برتابند و بعضی
گویند طائفهٔ اول اغنیا و رؤسا و کفره و شرکند که خلق را باباطیل موضوعهٔ ضالهٔ
مذموم خود دعوت کردند و فریق ثانی متابعان و پیروان ایشان که بمجرد
غرور و خیالی روی توجه بمتابعت ایشان آوردند سهل بن عبدالله فرموده
که مغضوب علیهم اهل بدعت اند و ضالین تارکان سنت بنده مسلمان دعا میکند
که خداوندا ما را براه شریعت و طریقت و حقیقت ثابت داشته از آنان مگردان
که آلودهٔ بدعت اند و از روش ایشان نگاه دار که تارک سنت اند ای عزیز هر سینه
که بنور سنت آراسته نباشد تیره است و هر دیده که بکحل متابعت اخلاق
نبوت مکحل نشود در مشاهدهٔ انوار حقیقت ضعیف و خیره در کشف الاسرار
آورده که فردا در انجمن قیامت و مجمع سیاسات که اهل عرصات مدهوش و حیران
و از فزع محشر و هول حساب گریان و نالان باشند ناگاه شخصی برقع لقا
و مطیب روحانی چون عقل مجسم همه نور و سرور و مانند روح مصور سراسر
فیض و حضور از مکونات غیب بیرون خرامد و بر عرفهٔ شرف اقبال و شرف
متصاعد شده تجلی فرماید لمعهٔ عالم افروز جمالش بر ارباب کمال افتد مقیم باحت

بخش بصالش بمشام اهل اسلام رسد همه خوشوقت شده در طرب آیند و گویند
الهی این چه لاخهٔ دلربائی و این چه رائحهٔ جان فزائیست **بیت** مگر این تازه گل از روضهٔ
جان می آید • وین سهی سرو ز گلزار جنان می آید • خدایا این چه کس است بدین خوبی
جمال نموده و این کیست بدین حسن و زیبائی جلوه گر شده **فرد** این کیست این •
این کیست این • در دیده ناگاه آمده • این نور اللهیست این • از پیش الله آمده • خطاب
آید که این چهرهٔ جمال سنت رسول ماست صلوات الله علیه هر که در راه شریعت متابعت
این سنت نموده او را بار دهید تا قدم امن در سراپردهٔ عزت نهد و هر که در دار
دنیا از سنت بیگانه و با بدعت همخانه بوده ردوه الی النار او را در حفرهٔ دوزخ
افکنید که امروز هم بیگانه است و رانده از درگاه یگانه **بیت** دین و سنت جوی
تا آسوده گردی زانکه هست • هر چه جز دین سردکی و هر چه جز سنت حزن • موی
در چشم ثنائی چون سنائی تیز باد • کو سنائی زندگی خواهد ز مائی بی سنن •
وصل اغلب مفسران بر آنند که مراد ازین دو فریق یهود و نصاری اند از عدی
بن حاتم منقولست که حضرت خواجه صلوات الله و سلامه علیه فرمود که مغضوب
علیهم یهودند و ضالین نصاری امام ترمذی این را در صحیح خود آورده و این
پاره ایست از حدیث بس طویل که متضمن اسلام عدی بن حاتم است و در
کتاب فضایل از حروف فا در جامع الاصول آورده اند و امام احمد ثعلبی باسناد
خود آورده که در وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل فدک را محاصره کرده
بود یکی پرسید که یا رسول الله کیانند اینها که با تو مقاتله میکنند حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام جواب داد المغضوب علیهم آن شخص پرسید که آن طائفهٔ
دیگر کدام اند یعنی ترسایان خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات فرمود که الضالون
مؤید این حدیث آنست که حق سبحانه در قرآن حکم فرمود بغضب یهود حیث قال

من لعنه الله وغضب علیه ونصاری را بضلال نسبت داد آنجا که گفت قد ضلوا من قبل از فرق بیگانگان این دو گروه را ذکر کرده جهت آنکه ایشان بعد از حصول هدایت مایل شدند بضلالت و دنیای فانی خسیس بر دین شریف نفیس اختیار نمودند و باید دانست که هر یک ازین دو فرقه موصوف بغضب و ضلال هستند چنانچه غضب بر یهود در قرآن مذکور است و عن قریب گذشت وغضب بر نصاری نیز هست قال تعالی ان سخط الله علیهم و همچنان شاید که اسناد ضلال بنصاری وارد شده کما مر انتساب ضلال به یهود نیز ورود یافته قال تعالی شر مکانا واضل عن سواء السبیل و در تاویلات ماتریدی آمده که هر ضال مستحق غضبست و هر مغضوب علیه لایق بوصف ضلالت و چون معلوم شد که هر یک از غضب و ضلال بنسبت فریقین ثابت پس فایده تخصیص یکی از ایشان به غضب و دیگری بضلال با وجود عموم هر دو وصف مر هر دو صنف را از جهت غلبه استحقاق و کثرت قابلیت هر یک از صنفین تواند بود هر یک از فریقین را اما تخصیص یهود بغضب از برای غلو ایشان است در تمرد و معانده و تعصب و مکابره و تجاوز از سر حد ادب و حرمت چه نسبت با حضرت عزت تعالی شانه آنجا که می گفتند ید الله مغلولة و آنجا که لاف می زدند ان الله فقیر و نحن اغنیاء و چه نسبت با جبرئیل ع که اظهار عداوت می کردند با او و او را دشمن خود می پنداشتند تا حق تعالی از آن خبر داد قل من کان عدوا لجبرئیل و چه نسبت با توریت که تحریف و تغییر بدان راه دادند یحرفون الکلم عن مواضعه و چه نسبت با قرآن که آنرا ساخته و بافته محمد نام نهادند و بران عیب کرفتند ما یشبه هذا کلام الله و چه نسبت با حضرت بهترین عالمیان صلوات الرحمن علیه که نعت و صفت او را بپوشیدند و خلق را از متابعت

او با

او باز داشتند یکتمون ما انزل الله و چه نسبت با پیغمبران خود که ایشان را بقتل رسانیدند و یقتلون النبیین بغیر الحق و چه نسبت با مسلمانان که دشمن ترین خلایق بودند ایشان لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود لاجرم در قرآن مجید بر ایشان دو خشم لازم می دارد فباؤا بغضب علی غضب گفته اند خشمی بجهة تکذیب عیسی و قصد قتل او و بهتان بر مریم است و خشمی برای تکذیب حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و تغییر نعت و صفت او و انکار او بعد از اقرار بدو اما وجه اختصاص ترسایان بضلال برای انست که اکثر ایشان احکام توریة می دانستند و آیات انجیل می خواندند و بعضی از ایشان سور از قرآن استماع میکردند و با وجود دلالت این سه کتاب هنوز طریقه ثالث ثلثه را نمی گذاشتند و از گفتار ان الله هو المسیح ابن مریم دست باز نمی داشتند و این غایت گمراهی و نهایت بی راهیست با آنکه بعضی دیده و جمعی شنیده بودند که عیسی ع می خورد و می آشامید و میرفت و می آمد و می آرامید و همچنان در ضلال صرف مانده بر بی بیت او قایل بودند لاجرم زبان قرآن بر ایشان دو ضلال ثابت میکند قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل و گفته اند یک ضلال جهت افراط ایشانست در اقرار عیسی بعیسی ع و یکی برای تفریط ایشان در انکار محمد صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی از علما در تخصیص این دو گروه بدین دو صفت نکته فرموده اند که مغضوب علیه هرگز بمرتبه رضا نرسد و از آنکه خشم حق سبحانه دریافت خشنودی بدو راه نیابد و این حسب الحال جهود انست که هرگز مسلمان نشوند و شرف ایمان بدیشان نرسد اما گمراه امکان آن دارد که براه آید و این مناسب حال ترسایان است که طبعا با اهل اسلام مایلند و لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری و در انجیل

آمده که چون حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم از آسمان در آخر الزمان نزول نماید
ترسایان را بدین محمدی و شریعت احمدی دعوت فرماید و ایشان بملت اسلام در آیند
و بعد از سرگردانی در بوادی ضلالت بسر منزل هدایت و دلالت گرایند **فرد**
شادی آن بنده دولت پناه۰ کز پی سرگشتگی آید براه۰ صاحب تیسیر میگوید که مغضوب
علیهم معاندان اهل کتابند و ضالین مقلدان ایشان معاندان بیکباره حق را
می پوشیدند و در تغیر و تبدیل و تحریف سخنان درست و راست می کوشیدند
و مقلدان بآرزو و هوای نفس پی روی ایشان می نمودند و از سر کار و حقیقت
حال بیخبر بودند و منهم امیون الکتاب و فی الواقع اهل تعصب و تقلید
بدترین اشرار و ناکس ترین فجار اند متعصبان حق را دانند و نهان سازند
و مقلدان ندانند و بدانستن نپردازند لاجرم منشور غضب از دیوان ازل
بنام اهل تعصب و عناد صادر گشته والذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب
لهم حجتهم داحضة عند ربهم وعلیهم غضب و علامت ضلال بحکم جلال لم یزل
بر صفحات احوال ارباب تقلید دکان ظاهر شده انا اطعنا سادتنا و کبرائنا
فاضلونا ای درویش معاندان علوم خود را سرمایه جاه و منصب سازند
و بمکر و حیله و غدر و خدیعه کوتاه نظران تقلیدی را در دام فریب اندازند
مثنوی ای بسا علم و ذکاوات و فطن۰ گشته ره رو را چو غول راه زن۰ حیله آموزان
جگرها سوخته۰ فعلها و مکرها آموخته۰ بدگهر را علم و فن آموختن۰ همچو تیغ راه
بدست راه زن۰ تیغ دادن در کف زنگی مست۰ به که آید علم ناکس را بدست۰
فائدهٔ علم آنست که بدان عمل نمایند و دیگران را بآموختن و کار بستن دلالت
فرمایند نه آنکه پوشیده و پنهان دارند یا برای حصول جاه و اخذ رشوت
باطل را بنقش حق بنگارند **بیت** ای علم علم برافراخته۰ چون علم از علم سر افراخته۰

خویشتن از علم علم ساخته۰ چون عمل آمد علم انداخته۰ علم چه دادت ز عمل سر مپیچ
دانش بی کار نیرزد بهیچ۰ ترک نفاق و کم تلبیس گیر۰ علم ز سرچشمه تقدیس گیر۰
اما مقلدان در کمند اضطراب شیاطین افتاده متابعت مقتدایان بی راه
و بی روی پیشوایان دور از انتباه می نمایند و مانند نابینایان در یکدیگر آویخته
بادیه حیرت را بقدم جهل می پیمایند ای تو نابینا بجو بینای راه۰ تا نیفتی از سر
عمیا بچاه۰ کور کوره جو بیداز کوری دگر۰ در چه ادبار افتد زود تر۰ خلق را تقلید شان
بر باد داد۰ که دو صد لعنت برین تقلید باد۰ و گفته اند اهل عالم دو طایفه اند یا
صاحب دعوی یا مرد معنی اهل دعوی همه بلاف و گزاف گذرانند و ارباب
معنی زبان از ادعای و تصلف در بندند مؤمنان در جانب معنی بودند بر مژدهٔ
یحبهم و یحبونه بدیشان رسید دم در کشیدند ما للتراب و رب الارباب
بیت من کیستم که دعوی سودای او کنم۰ یا آرزوی روی دلارای او کنم۰
یهود و نصاری در طرف دعوی افتادند و با آنکه از محبتشان بهره نبود زبان
بلاف نحن ابناء الله و احباؤه برگشادند پس معنی آیت برین تقدیر چنین باشد
که الهی ثابت دار ما را بطریق اهل معنی که خلعت انعمت علیهم برای بالای همت
ایشان پرداخته اند بر راه یهود و نصاری که دعوی بدروغ کردند و بدان
سبب خار غضب و ضلال در راه ایشان انداخته حسین بن الفضل
میگوید مغضوب علیهم و ضالین از اهل کفر و شرک نیز داخل یهود و نصاری اند
درین آیت و غضب اهل شرک در قرآن مذکور است من شرح بالکفر صدرا فعلیهم
غضب من الله و ضلال ایشان بغایت معروف و مشهور فقد ضل ضلالا
بعیدا و در تفسیر کبیر آورده که بعضی گفته اند که حمل آیت بر یهود و نصاری خالی
از ضعفی نیست جهة آنکه مشرکان و منکران صانع از جهود و ترسا ناپاک تر اند

بی باکتر اند واحتراز از روش ایشان انسب وبطریق سلامت اقرب پس صواب آن
باشد که حمل کنند مغضوب علیهم را بر هر که خطا میکند در اعمال ظاهره یعنی
فاسقان وفاجران وضالین بر هر که خطا در عقیدهٔ اوست چون بی دینان
ومبتدعان چه لفظ عام است وتقیید خلاف اصل ودرین محل قتاری در تفسیر
خود نقلی از اعجاز البیان آورده که چون از نحوی بعضی احادیث معلوم شده
که مغضوب علیهم یهود اند وضالین نصاری چرا ازین قول تجاوز باید کرد
وحال آنکه هرگاه بعضی از محتملات کتاب بحدیث تخصیص یابد عدول ازو
بمحلی دیگر اصلا جایز نیست والحق این سخن وارداست مگر آنکه گویند که حدیث
مخصص نزد این جماعت که بعموم مایلند بثبوت نپیوسته باشد یا در صحت
وحسن او سخنی بود وهم امام در مفاتیح الغیب فرموده که هر که منعم علیه باشد
ممتنع است که صفت غضب وضلال بدو راه یابد پس فایدهٔ ذکر مغضوب
علیهم وضالین در عقب انعمت علیهم چه تواند بود در جواب میگوید ایمان
بنده بوجود خوف ورجا کامل میشود چه هر یک بی دیگری موجب نقصان
دینست چنانچه درین اوراق سبق ذکر یافته پس چون انعمت علیهم را که موجب
رجا وبسط است ارداف کردند بذکر غضب وضلال که سبب خوف وقبض است
تا هر دو باهم مذکور شده ملحوظ خاطر سالك باشد وهر دو رکن ایمان او که
بیم وامید است بدین دو کلمه قوت گیرد **بیت** جان مست راحت که جنت دل قرب
دل غرق هیبت که عقوبت خشمناك وقتاری این سخن را جوابی دیگر فرموده
ومحصلش آنست که منعم علیهم مؤمنان اند که ظاهر وباطن ایشان بنور اسلام
آراسته است وایشان مخلص مجاهد اند ونعمت ایشان تمام است ومغضوب علیهم
جاحدان معاند که حق را بی شناختند وبظاهر پنهان میداشتند وضالین

منافقان که در صورت اقرار میکردند وبباطن منکر بودند بس هر یک از طایفتین را
فی الجمله نعمتی هست اما نا تمام جاحدان را نعمت شناخت واقرار نی ومنافقان را نعمت
اقرار هست وقوت منع انکار نی بس داعی طلب ثبات بر راه کسانی می کند که نعمت
ایشان تمام وکامل است نه آنکه نعمتی دارد وبسبب ناتمامی ضایع وبی حاصلست
بیت نعمت آنست که آراسته باشد بکمال / نه که از پی بودش آفت نقصان وزوال
وصل سلمی فرموده که مغضوب علیهم اشارتست بفروگذاشتگان راه ورانندگان
درگاه که در مهلکهٔ خواری بصد بیقراری میگذرانند وضالین عبارتست
از سرگشتگان بادیهٔ غوایت وسراسیمگان بیابان جنایت که از منهاج معرفت
وولایت ومنهج حق وحقیقت بیخبر اند وگفته اند فرقهٔ اول مستهلکان اند
در بوادی مطاوعت شیطان وفریق ثانی دورماندگان از شارع متابعت
رحمن ودر حقایق القرآن مذکورست که مغضوب علیهم جمعی بی شرم اند که
لوازم حسن ادب وا نشناخته در اوقات خدمت از جادهٔ حرمت انحراف ورزیده اند
وضالین گروهی که از مراسم آداب غافل مانده زنگار غفلت از آیینهٔ دل نزدوده اند
ودر لطایف قشیری آمده که مغضوب علیهم بدبختانی اند بصدمات سطوات
خذلان مهجور گشته وضالین بی دولتانی بلواحق مصائب حرمان از مقصد
مراد دور مانده ودر عین المعانی آورده که مغضوب علیهم اهل ریا اند و
ضالین متابعان هوا ریا در عمل موجب سخط وغضب الهی است وهیچ روی عمل
زیان کارتر از همه منافی ریا شرك خفیست هر عبادت که بدو آلوده گردد مقبول
نباشد ولا یشرك بعبادة ربه احدا **بیت** طاعت آلوده نیاید بکار / مشك نجس
نخوده نیاید بکار / گر تو زمحراب سوی آب جوی / آتش دوزخ بود آن آب روی
وهوا نیز چون بتیست که طاعت معبودان باطل را در نظر مشرکان جاهل بجلوه

میدهد واساس وسنی معصیت ومیل بطالت وغفلت در نهاد ایشان
سمو فی هذا الهوی اولی الدعید فی الارض **شعر** غباری که خیزد میان ره آوت
چه کویم که هر یوسفی را چه اوست ۞ بها زکرد او دامن نیك وبد ۞ ورزو در بلا جمله اهل خرد
دمذمت هوا همین نکته بس که منع نفس از موافقتش سبب حصول جنان و سکون
در روضهٔ رضوان است واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المأوی **فرد** کر نفس نفس بر زمان نست کنش بیا در که بهشت است
در بحر الحقایق میفرماید که مغضوب علیهم آنها اند که در ظلمت گرفتار شدند
بعد از نور حضور ودر گرداب محنت افتادند پس از سلامتی بر ساحل سرور وضالین
گرفتار اند بتقیید فسق وفجور غافل از توبت وانابت بحضرت رب غفور
ومعم در حقایق بحیره است که مغضوب بند یا حتباس در مناذل سلوک انقطاع
از قوافل راه مسالك الملوك وضالین منع از اداء مقصود وطرد طریق از عتبات
معبود ودر عرایس آورده که مغضوب علیهم را اند کانند از شوارع عبادت
وضالین مفلسانند از نفایس علم ومعرفت وگفته اند که مغضوب بمکر و
استدراج باز مانده است از سلوك منهاج وضال بحجاب انفصال ممنوع
گشته از رؤیت انوار وصال اقوال این جمع از ارباب تحقیق همه بیکدیگر
نزدیکست ومآل مجموع اگر بحقیقت در نگرند یکیست **ع** عباراتنا شتی
وحسنك واحد ۞ وحقیقت آنست که مراد ازین دو فریق رونکان دو طریقند
یکی متعلقان بآثار ظاهره بی تمسك باسرار باطن ویکی متوجهان بانوار باطن
بی توسل بظواهر ظاهر چنانچه در حقایق التاویل آورده که مغضوب علیهم
جماعتی اند بظواهر فرود آمده وبنعمت روحانی ونعیم جسمانی ذوقی وحسی باز مانده
وبواسطهٔ اشتغال بدان از حقایق روحانی ونعمتهای قلبی واذواق عقلی

نمانده

نمانده چون یهود که دعوت ایشان همه بنعمتهاء ظاهر چون حور وقصور بوده
وبس وچون در حجب ظلمانی که عبارت از کثرات است وغایت بعد ودوری است اند
بوده واقفند هرآینه مستحق غضب باشند اما ضالین کروهی اند بنعوت رحمت
واسرار بواطن که حجب نورانیست محجب شده واز ظاهریت حق وشهود انوار
جمال در کل موجودات غافل مانده چون نصاری که دعوت ایشان همه بر تقای
باطن وانوار عالم قدس بوده اما دعوت خیر الامم که امت مرحومه حضرت
ختمیه اند صلوات الله علیه بما بُده جامعیتست وشهود باطن در ظاهر وظاهر
در باطن ظهور را در عین بطون ببیند وبطون را در عین ظهور مشاهده نمایند
چه اینجا ظهور عین بطونست وبطون محض ظهور در پنهانی آشکار است و
در پیدائی مستور **ع** نهانی از همه عالم ز بس که پیدائی ۞ واز اینجا گفته **بیت**
ای بر همه آشکار واز خلق نهان ۞ در عین عیان مخفی ودر خفیه عیان ۞ اندر تو
عجب ماندهام ای جان جهان ۞ هم آن وهم این ونی این ونه آن ۞ واز همین
مادیت انکه مغضوب علیهم اهل تشبیه اند که مطلق را مقید می سازند
وضالین اهل تنزیه عقلی که ایشان نیز تحدید غیر محدود می کنند بی قایل
بر تنزیه بلا تشبیه از آن جهت که مقید بحق مطلق است ناقص المعرفه باشد
چه بمقدار آن امور که حق را از آن تنزیه کرده است از معرفت تعینات نور
وتنوعات ظهور او سبحانه وتعالی محجوب ومحروم است وبصفت ضلال
وبعد از مرتبهٔ جمعیت موصوف وموسوم وهمچنین مشبهین غیر تنزیه
ناقص است همچون مجسمه که در تشبیه حدی پیدا کردند وبدان سبب غضب
ربانی وسخط الهی را لایق آمدند وروش جهودان ومعرفت ایشان مبتنی
بمجرد تشبیه است واز آن ترسایان بر محض تنزیه وامت محمدیه صلوات الله

علی تا یدها که نعت تامه ایشانراست جامع اند میان تشبیه و تنزیه و هر یکی را در
مقام او ثابت دارند و حق را سبحانه بجهه و صفت منعوت و موصوف دانند
تنزیها از حیثیت حقیقت ذات و تجرد او از مظاهر کاینات و تشبیها باعتبار
ظهور او در مرایای اکوان و نمود او در ملابس اشکال و الوان **نظم** گاه خورشید
و گهی دریا شوی · گاه کوه قاف و گه عنقا شوی · تو نه این باشی نه آن در ذات خویش
ای برون از وهمها و زبیش بیش · از تو ای بی نقش با چندین صور · هم موحد
هم مشبه خیره سر **فصل آمین** همچنین پادشاهان مناشیر سلاطین روزگار
صورت اختتام بپذیرد بتوقیع رفیع ایشان که عبارت از مهر و نشانست
توشیح می یابد اینجا نیز چون منشور عظیم الشان و مثال معجز نشان آم الواح
که صدر الکتاب صحیفهٔ فرقانی و فصل الخطاب جریدهٔ احکام ربانیست
سمت اتمام یافت ختام آن به مهر خاتم احترام که عبارت از کلمهٔ تامهٔ آمین است
از حضرت سید انبیا آمین علیه
افضل الصلوات المصلین که آمین خاتم رب العالمین و این کلمه بقول مجاهد
از سورهٔ فاتحه است و باقی علما برانند که نه از فاتحه است و نه از سایر قرآن
بدلیل آنکه در مصحف امام مثبت نبوده و در دیگر مصاحف نیز ننوشته اند
و نمی نویسند و اگر کسی در آخر فاتحه بنویسد آنرا محو باید کرد جهت تجرید
مصحف از زواید لازم است و اصح آنست که آمین از قرآن نیست اما مخصوصست
بحضرت خیر المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و آله چنانچه فرموده که تلقین
کرد مرا جبرئیل علیه السلم این کلمه بعد از فاتحه و گفت بگو آمین و این چون
مهر است بر نامه مهر از نامه نیست اما مانع زیاده و نقصان هست و در
حدیث آمده که چون یکی از شما دعا گوید ختم کند بآمین تا حق سبحانه دعوت

شما را بشرف اجابت رساند ابو زهیر ثقفی شبی در خدمت حضرت پیغمبر علیه صلوات
الملک الاکبر بصحرا بیرون شدیم کذر ما بر شخصی افتاد و یکی در و بتضرع تمام دعا میکرد
و در سؤال و طلب آمال الحاح و ابرام می نمود حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم همانجا توقف نموده دعای او را استماع فرمود و بعد از اتمام گفت مهر کن
بآمین و مژده باد ترا یعنی باجابت وهب بن منبه فرموده که این کلمه چهار حرفست
هر که این کلمه بزبان راند ملک تعالی از هر حرفی فرشتهٔ بیافریند و امر کند که تا
قیام قیامت میگویند ای آمرزگار بیامرز گویندهٔ آمین را و در تفسیر امام
ابو اللیث از ضحاک نقل میکند که هر یک از حروف اربعهٔ آمین جوازیست
بندگانرا که بدان بر صراط بگذرند و بدان درهای بهشت بر روی ایشان
بگشایند ای عزیز در دنیا بی جوازی در راهها گذشتن مشکلست پس براه
صراط که دشوارترین راههاباشد بی جواز چگونه توان گذشت حق سبحانه
از محض عنایت کلمهٔ آمین را جواز راه قیامت ساخته تا برکات آن بآسانی
بی هراسانی گذر بر صراط میسر گردد **شعر** ز نسخهٔ خط مشکین خود نشانم ده
که سیر راه محبت بدان جواز کنم · در معجز ابو الفتوح مذکور است که آمین درجه ایست
در بهشت و این سخن را چنین توجیه کرده اند که گفتن او سبب وصول بدرجه
از درجات جنت در لطایف التوریر آمده که الف آمین از امانست و میم از
مغفرت و یا از یسر و نون از نصرت بنده که بصدق این کلمه گوید از عذابش
امان دهند و مغفر مغفرت بر فرق عزتش نهند و دشوارها برو آسان
سازند و علم نصرتش برافرازند و گفته اند الف آمین اشارت بالفت عارفست
بذکر الهی و میمش اشارت بمشاهدهٔ انوار و الطاف نامتناهی و یاء او یقین کامل
در راه دین و نون نور متابعت سید المرسلین و عارف را بدین چهار صفت بها

خلعت از جامه خانهٔ عنایت بپوشانند بالف الفت دولت انس باحق بدوازر نی
دارند که من آنس بالله
در آورند
که المحبة شراب صافی لا یشربه الا رجل وافی وبیاد یقین سکهٔ یمن دینی و
دین بنام فرخنده انجامش زنند که لا یتم الامر بدون الیقین وبنور نور معاینت
نظر سعادت بر صحائف حال وصنایع امالش افکنند ومن نظر الیه غفر له آمین
کلید در اجابت سهمی از سهام اهل اصابت طغرا غراء عالم آرای فضل و
امتنان توقیع وقیع سعادت افزای قبول واقبالات مهر سپهر دلالت
از افق هدایت تابان شده ماه بارگاه شهامت از اوج کرامت درخشان
گشته ثمره بنجره احدو شکرات نتیجهٔ مقدمهٔ ذکر و فکرات رشتهٔ لآلی
معالی را انتظام از وسورهٔ فاتحهٔ فاتحه را اختتام بدو قافلهٔ دعا را قاید
بمحل اجابت راحلهٔ سمت را رایدات بصوب انابت بیت منشور حیات خادم
سر چشمهٔ آب زندگانیست ای درویش منظر صورت درین کلمه مبین که گنجیست
از گنجهای عرش برین لفظش مهر جریدهٔ مراد است معنیش عنوان صحیفهٔ
اجتهادات حرفش طراز کسوت حصول امانیست نقطه اش منبع عین
الحیوة کامرانیست نفحات گلشن انسی را مهب است مقدس نسمات چمن قدس
را مورد است پاکیزه از هر دو نش خاتمهٔ فاتحهٔ کتابت تالی اصل فصل خطابت
مثنوی قفل گشای در کاخ صفات عطر فزای گل شاخ وفات غنچهٔ
از گلبن ناز آمده یا گلی از گلشن راز آمده در تفسیر خواجه آمده که حق
سبحانه برین امت در ها برای دعا و اجابت آن گشاده است که بر هیچ یک از
امم ماضیه نگشوده بود و مر حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه وآله
وامت بزرگوار ش را تحفها بود در خزانهٔ غیب مکنون و مستور وحدت فهم

وارد شده که آمین خاتم رب العالمین علی عباده المؤمنین مهر بر نامه دو فائده
دارد یکی آنکه مانعست از آنکه نامحرمی بدو راه یابد و کسی زیاده و کم در و تصرف
تواند کرد و دیگر آنکه آنچه در و مکتوبست مخفی می ماند و بر مضمون او کسی اطلاع
ندارد اینجا نیز این مهر عزت منع کند آفات و عاهات را از بنده و شیطان را
از تصرف در و باز دارد وآنچه مضمون حال بنده است از ملامی و تباهی و عیوب
و ذنوب بستر کرم ربانی پوشیده ماند تا ابلیس بران مطلع ناشده شماتت
لا عن بینهم نتواند کرد در بحر الحقایق آورده که چون بنده در غاز که معراج اوست
بتلاوت فاتحه از روی صدق نیت و خلوص طویت تقرب بحق نماید و
وظائف حمد و شکر و استعانت و استهدا از حضرت عزت او ادا نماید حضرت
ربانی رسوم انانیت او را بسطوت تجلی صورت خود مس تقع کرده اند او را
بمرتبهٔ فنا که مورث بقاء حقیقیست عروج داده نقد و نقش را بخاتم
آمین مهر کند و هیچکس را از عالمیان نرسد که فک آن ختم و رفع آن مهر تواند
کرد پس ابلیس لعین طمع از و منقطع سازد و بنده بحمایت آن ختم بمقام مخلصان
در آمده در استثناء الا عبادک منهم المخلصین داخل گردد و این نیز تواند
گفت که تا شد که نامهٔ اعمال الخیرات بنده بحضرت برند و در ان نامه هیچ چیز نوشته
نباشد از طاعات و عبادات بلکه مجموع آنرا ریا که شرک خفی است باطل کرده
باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک پس حضرت عزت از غایت عنایت که با این
امت دارد نامهٔ نماز ایشانرا بخاتم آمین مهر میکند تا هیچ چیز آنرا محو نتواند
کرد و همچنان سربمهر روز جزا تسلیم بندگان کنند نکتهٔ دیگر آنست که آمین
مر دعا را چون فهرست مر نامه را چنانچه در حدیث تلقین وارد شده که آمین
کالطابع علی الکتاب وگفته شد که مهر نامه را از آفات مصون میدارد و مضمون

آن از اطلاع کسان مخفی می ماند و دعا را این دو چیز ضرورتست زیرا که تا هم
دعا را بمصعد اجابت ترقی می باید کرد و بی مهر عروج کردن او متعذر باشد
و توضیح این سخن آنست اغلب دعا کنندگان بشرایط دعا اشتغال ندارند بلکه
با قلت شکر و وفا و کثرت تخلیطات و استخفاف بامر الهی و اعراض از جناب حق
بی یقین صادق دعایی کنند و دعا که از مثل این عصاة صدور یابد
موانع عروج آن بسیار است چه هوا و سحاب و ریاح و شمس و قمر و نجوم
و جنود ملائکه که میان زمین و آسمان اند با فرشتگان هر آسمانی تا حملهٔ عرش
همه مطیعان حضرت الله اند و ممر دعوات بندگان تا عرش بر ایشانست پس
هرگاه که دعای عاصیان برین مطیعان مرور کند دور نیست که از روی
غیرت و حمیت سنگ جفا در آن افکنند و به تباه شدن و بجایگاه نارسیدن
تعرض کنند و از ایشان آن حق باشد و در اخبار آمده که بر در دعاء آسمانها
حاجبانند که اعمال اهل کبر و حسد و غیبت و امثال آن را رد می کنند و از عروج
بمصاعد سماوات باز میدارند پس حق سبحانه نامهٔ دعاء بنده را بخاتم آمین
مهر فرمود تا از افساد متعرضان مصون ماند و کسی را نیز از ملائکه بر مضمون
آن درخواست اطلاع نیفتد و پاکان عالم علوی از آلودگی دعاء باز ماندگان
زندان سفلی خبر نیابند و در این باب طعنی از ایشان وجود نگیرد گویا زبان
لطف میگوید ای بنده بدعا امر کردم که ادعونی استجب لکم تو امتثال کردی اما
ادب دعا نگاه نداشتی و دعاء بی ادبان شایستهٔ درگاه ما نیست پس حکم
فرمودم که آمین گوی تا صحیفهٔ دعاء تو سر بمهر شود و مضمون آن از مقربان
بارگاه عزت پوشیده ماند تا من بمحض کرم آنرا بعز اجابت رسانم و هیچکس
بر مضمون دعاء تو و آلودگیهاء آن جز من مطلع نباشد تا اگر زنده شوی

و من بحالت تو نیخواهم و زبان حال نیازمندان نیز در محل بمضمون این کلام
ناطق است **رباعی** یارب دل خسته را مداوا تو کنی ✽ با مفلس راه عشق سودا تو کنی
بد میکنم و تو از کرم می پوشی ✽ اینها از تو آید و چنینها تو کنی ✽ و اگر کسی گوید این
سخن بنسبت دعای عاصیان راست آمده در دعای مطیعان چگونه و آنرا
مهر چه حاجت باشد جواب گفته که اصل عبادتها دعاست چنانچه در خبر
آمده که الدعاء مخ العباده پس ایزد سبحانه کتاب دعاء مطیعان که عبادتی
پسندیده است بکلمهٔ آمین مهر میکند تا از خلل محو ایمن مانده همچنان مختوم
بدیوان قیامت آورند یا آنکه بندهٔ مطیع با خداوند خود رازی و نیازی دارد و نمی
خواهد که کسی بران اطلاع یابد **فرد** رازهایی که میان تو و درویشان هست ✽ گرچه
جبرئیل امینست ولی محرم نیست ✽ پس حضرت میفرماید که ای بنده دعا کن و بخواه
آنچه میخواهی در عقد اسؤال خود را بخاتم آمین مهر فرمای تا بامانت بحضرت ما رسد
و هیچکس بران مطلع نگردد **فرد** سری که مرا با تو ترا با من هست ✽ باید که نداند
بغیر از من و تو **وصل** بعضی بر آنند که آمین مخفف میم ممدود و میم مقصور
یکی از نامهاء الهی است و از ائمهٔ اهل بیت جعفر صادق علیه السلام برین رفته
و ابن جبیر و مجاهد نیز از مفسران برین قولند و تقدیرش اینست که یا آمین بمد
یا امین بقصر استجب دعائی و بکثرت استعمال حذف حرف ندا کنند چون
رب ارنی انظر الیک و امام راغب از ابو علی فارسی نقل میکند که حجت بر
آنکه این اسم فعلست و فعلش متضمن ضمیر مرفوع که خطاب با حضرت رب
الارباب باشد این را نام الله گفته اند نه آنکه کلمه بعینها اسم الله باشد و اصح
آنست که این در اصل کلمهٔ امین است بی مد و معنی او چنانچه در بحر الحقایق
آورده آنکه وی امین است بر مناجات بنده با خداوند و امین است بر
الطاف

پروردگار با بنده چنانچه جبرئیل عم امین بود بر وحی و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم امین بود بر آنچه بوی فرستادند پس این کلمه امین است
وجبرئیل علیه السلم امین وحضرت رسول صلوات الله علیه امین در برکت
امانت این سه امین بروزگار این امت میرسد والحمد لله رب العالمین
ونقلی دیگر از امام جعفر صادق عم هست که آمین بتشدید گفته اند ای
قاصدین معنی آنکه دعایی کنیم در وقتی که قصد درگاه تو کرده ایم برای
اجابت دعا و تو از آن کریمتری که قاصد خود را نا امید باز گردانی بیت کسی
که بدرگاه تو آید به نیاز * نومید ز الطاف تو کی گردد باز * سید الطائفه جنید
قدس سره فرموده که آمین ای عاجزین تو ما را بحمد و ثنای خود امر کردی و ما
بصفات بشریت عاجزیم از بلوغ بکنه ثنای تو بیت این مقدار هست که
برای امتثال فرمان کلمه میگوییم وجهت متابعت امر بطریق ثناخوانی می
پوییم و اگر نه فی نفس الامر ع ما از کجا و حمد و ثنای تو از کجا * و گفته اند از حقیقت
آمین معین دانسته شده که او کلمه ایست که عارفان بدو مزید قرب طلبند
و سالکان ازو قوت سیر و سلوک جویند و عابدان بدو استقامت در طاعت
خواهند و هر کس بقدر همت خود از برکات او فیض پذیر شوند و صحائف
دعوات و عبادات را بدو ختم کنند و چون ختم صحیفه دعا و ثنا بدین کلمه
می باید پس اگر اختتام ترجمه فاتحه بدعای فتح و ختم آن بدین خاتم خجسته
نشان جویده کلام را مسکیة الختام سازد لایق و مناسب می نماید
ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین آمین رب العالمین
فصل بر سبیل وعده لازم الوفا ایراد دو سه کلمه در خواص سوره
فاتحه بر ذمه قلم فرخنده رقم لازم است و لا ریب و من الله نیل المآرب علما